



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تعارف

تعارف دین الہی
معارف دین الہی

معارف دینی

پہلی جلد
معارف دین الہی
تعارف دین الہی

پہلی جلد

تعارف

تعارف

تعارف

تعارف

معارف دین الہی

تعارف دین الہی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

معارف دین

نویسنده:

آیت الله العظمی لطف الله صافی گلپایگانی^س

ناشر چاپی:

انتشارات حضرت معصومه (سلام الله علیها)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	معارف دین جلد ۱
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۲	مقدمه
۱۴	فصل اول: اعتقادی
۱۴	اشاره
۱۶	اعتقادی
۱۶	کتابهای اعتقادی
۱۹	فصل دوم: توحید و خداشناسی
۱۹	اشاره
۲۱	راز آفرینش
۳۲	خدا شناسی
۳۵	اسماء الله تعالی
۴۵	علم و اراده الهی
۵۷	فصل سوم: نبوت
۵۷	اشاره
۵۹	نبوت
۶۴	فصل چهارم: امامت
۶۴	اشاره
۶۶	امامت
۶۶	حضرت علی (علیه السلام)
۹۳	عصمت امام
۹۸	علم امام

۱۰۵	مهدویت
۱۲۶	فصل پنجم: معاد و عالم پس از مرگ
۱۲۶	اشاره
۱۲۸	معاد و عالم پس از مرگ
۱۳۰	سؤالاتی در مورد روح
۱۳۵	فصل ششم: سؤالات قرآنی
۱۳۵	اشاره
۱۳۷	سؤالات قرآنی
۱۵۷	قراءت قرآن کریم
۱۵۹	استخاره
۱۶۱	فصل هفتم: شرح احادیث
۱۶۱	اشاره
۱۶۳	شرح احادیث
۲۰۴	فصل هشتم: دعا
۲۰۴	اشاره
۲۰۶	دعا
۲۱۰	فصل نهم: فلسفه احکام
۲۱۰	اشاره
۲۱۲	فلسفه احکام
۲۶۸	فصل دهم: صوفیه
۲۶۸	اشاره
۲۷۰	صوفیه
۲۸۹	فصل یازدهم: گناهان
۲۸۹	اشاره
۲۹۱	گناهان
۲۹۷	قطع رحم

۳۰۰	فصل دوازدهم: توبه
۳۰۰	اشاره
۳۰۲	توبه
۳۰۵	فصل سیزدهم: نصایح
۳۰۵	اشاره
۳۰۷	نصایح
۳۰۷	لزوم تزکیه نفس
۳۰۹	سفارشات و دستورات اخلاقی
۳۴۶	پیام به مناسبت روز معلم
۳۴۹	پیام به نوجوانان مشرف به تکلیف
۳۵۸	نصایح برای جوانان
۳۶۰	خودسازی و جهاد با نفس
۳۶۲	در پاسخ به نامه یکی از جوانان
۳۶۷	در پاسخ به یکی از جوانان
۳۷۱	ازدواج جوانان
۳۷۸	علل عقب ماندگی جوامع مسلمین
۳۸۵	تهاجم فرهنگی
۳۹۲	فصل چهاردهم: سؤالات متفرقه
۳۹۲	اشاره
۳۹۴	سؤالات متفرقه
۴۰۴	درباره مرکز

سرشناسه : صافی گلپایگانی، محمدجواد، 1250-1327.

عنوان و نام پدیدآور : معارف دین / تالیف لطف الله صافی گلپایگانی.

مشخصات نشر : قم: موسسه انتشارات حضرت معصومه سلام الله علیها، 1421ق.= 1379 -

مشخصات ظاهری : 3ج.

شابک : دوره 5-31-5105-600-978 ؛ 20000 ریال: ج. 1 4-57-6197-964 ؛ 16000 ریال (ج. 2) ؛ 60000 ریال: ج. 3
5-57-5105-600-978

یادداشت : ج. 2 (چاپ اول: پاییز 1385).

یادداشت : ج. 3 (چاپ اول: بهار 1391).

یادداشت : ناشر جلد 2 و 3، چاپ اول کتاب حاضر دفتر حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ علی صافی گلپایگانی است.

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. 1. پرسش و پاسخ پیرامون مسائل: اعتقادی، قرآن، احادیث، دعا، فلسفه احکام، تصوف، گناهان، توبه، جوانان، تهاجم فرهنگی. - ج. 2. پرسش و پاسخ پیرامون مسائل: اعتقادی، قرآن، احادیث، دعا، فلسفه احکام، تصوف، گناهان، توبه

موضوع : اسلام -- پرسش ها و پاسخ ها

موضوع : اسلام -- مسائل متفرقه

رده بندی کنگره : BP8/ص18م6 1379

رده بندی دیویی : 297/02

شماره کتابشناسی ملی : م 80-6792

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

سیر کمالی انسان نیازمند، برنامه ای کامل، دقیق، بر اساس حکمت و راهنمایی خیرخواه و امین است.

تمسک به «حبل المتین قرآن» این معجزه جاوید الهی و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام- امن ترین راه نیل به کمال انسانی و رسیدن به مقام قرب الهی است.

در طول تاریخ سراسر زهد، اخلاص و مجاهدت شبانه روزی، فقهای نام آور شیعه برای رفع این نیاز مبرم جامعه بشری و ادای تکلیف خطیر و رسالت سنگین خویش، ابتدا از چشمه معارف دین سیراب گشته و سپس ره توشه های شناخت عمیق علوم و معارف الهی را خالصانه به شیفتگان کمال و پویندگان راه نجات و هدایت تقدیم کرده اند.

آری این فکر آوران تقوا پیشه، همواره، ستیز با بدعت، احیای حق و حقیقت، خلوت را بر رفاه، و شهرت همراه با ناخشنودی خداوند ترجیح داده اند و زلال معارف مورد نیاز بشریت را از صافی فقاقت و عدالت گذرانده و جان تشنه جویندگان حقیقت را سیراب کرده اند.

اینک مؤسسه انتشارات حضرت معصومه سلام الله علیها- برای جوابگویی به نیاز مبرم جامعه اسلامی و پویندگان راه رشد و هدایت، کتاب شریف معارف دین که مجموعه ای از استفتاءات ارزشمند و ماندگار با موضوعاتی متنوع و با سبکی بدیع به قلم فقیه اهل بیت

عصمت و طهارت عليهم السلام-، عالم زاهد بدعت ستیز، متفکر اسلام شناس و افتخار تشیع مرجع عظیم الشان حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی را به صاحبان فضیلت، پویندگان طریق عبادت و شیفتگان معارف زلال اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام- تقدیم می دارد.

بمَنَّة و کَرَمِه

مؤسسه انتشارات حضرت معصومه سلام الله علیها

27 رجب 1421- آذر ماه 79

ص: 6

بسمه تعالی

س- در زمینه مسائل اعتقادی مهم ترین کتابهایی که شما تأیید می فرمایید چه کتاب هایی هستند؟

ج- بسم الله الرحمن الرحيم- کتابهایی که بزرگان در این رشته تألیف کرده اند، بسیار است و از لحاظ اختصار و تفصیل و ملاحظات دیگر با هم تفاوت دارند. اجمالاً از قدماء علمادریزمینه اعتقادات کتاب های مورد اعتمادی در دست داریم که یا مستقلاً در زمینه اهم امور اعتقادی و یا در رشته خاص تألیف شده و یا در مقدمه تألیفات خود مسایل اعتقادی را به طور مشروح یا مختصر مطرح فرموده اند. بعد از آن بزرگواران نیز تا این زمان، تألیف در عقاید ادامه داشته و هر کدام از بزرگان، به نوبه خود به زبان عربی یا غیر عربی تألیفات مفیدی داشته اند.

از جمله مشهورترین این کتاب ها می توان «تجريد الاعتقاد» خواجه طوسی و شرح علامه حلی بر آن (کشف المراد) و سایر کتاب های علاّمه را که همه مفید و سودمندند، نام برد. کتاب های علامه مجلسی علیه الرحمه- نیز معتبر است. کتاب های فارسی در اعتقادات بسیار است؛ مانند: «کفاية الموحدين» و کتاب های «فخر الاسلام» مثل: «انيس الاعلام» و کتاب های بسیار دیگر که به عنوان ردّ بر يهود و نصاری و صوفيّه و فرق باطله مثل بهایی ها نوشته شده است؛ که می توانید از همه آن ها استفاده نمایید. والله العالم.

س- با وجود مشرب های مختلف، از دید حضرت عالی به عنوان يك فقيه، بهترین راه تحقیق در مسایل اعتقادی که قرآن کریم و سنت صحیح پیامبر- صلی الله علیه وآله وسلم- با عظمت اسلام آن را تأیید می کند، کدام است؟

ج- بهترین راه، همان استفاده از کتاب و سنت است که منطقی ترین و باور بخش ترین ادله را ارائه می دهد؛ که البته باید با مراجعه به همان کتب قدما و مشاهیری که اقوالشان در عقاید ثابت است توأم باشد.

س- آیا اعتقادات مطرح شده و متداول برای پاسخ گویی به همه شبهات گروه های اجتماع، کافی است یا خیر؟ و اگر نقطه های ضعفی دارند، کدام است؟

ج- در مجموع، کتابهایی که در اعتقادات نوشته شده، پاسخ گوی همه شبهات می باشد و شبهه ای که جواب آن از این کتاب ها استفاده نشود، وجود ندارد؛ البته قدرت علمی و قوت بیان مؤلفان تفاوت دارد.

س- در مقابل ویژگی جهان غرب- که اصول ثابتی در مسائل اعتقادی ندارند- ما مسلمین از اصول ثابتی دفاع می کنیم. چنانچه آنان پایه و اساس این اصول را مخدوش جلوه بدهند، ما باید چه شیوه ای را اتخاذ کنیم؟ به عنوان مثال اگر حجیت عقل را قبول نداشته باشند، ما همه مسایل مبتنی بر آن را چگونه تثبیت کنیم؟

ج- اگر کسی مطلقاً حکم عقل و به علاوه اصول اولیه ای که هر عاقل، صحت آن را درک می کند (مثل: قواعد بدیهی منطقی و ریاضی) را قبول نداشته باشد، چنین کسی از نظر همه عقلا از استقامت فکر محروم است و رد یا قبول او در مسایل علمی قابل اعتنا نمی باشد. در مقام استدلال، هر شخص، هر حرفی دارد خود را با عقلا طرف می داند؛

البته بعضی از مسایل است که عقل به آن راه ندارد و از درک آن عاجز است؛ که به وسیله وحی، معرفت به آنها باز هم به حکم عقل، امکان پذیر است. والله العالم.

س- خواندن فلسفه چه حکمی دارد؟

ج- خواندن علم کلام برای تصحیح و تکمیل عقاید حقه مستحسن، بلکه برای رفع شبهات لازم است. والله العالم

س- آیا برای تصحیح اعتقادات فرد مسلمان شیعه، استفاده از کتاب «اعتقادات» شیخنا الصدوق- قدس سره- کافی است؟

ج- در اصول اعتقادات مثل توحید، نبوت، امامت و معاد تطبیق اعتقادات با کتاب «اعتقادات» شیخ صدوق قدس سره- و «اعتقادات» علامه مجلسی علیه الرّحمة- کافی است.

همچنین مطالعه کتابی مانند: «حق الیقین» شبر در این جهت مفید است. حقیر نیز رساله ای مربوط به اعتقادات صدوق نوشته ام که مطالعه آن نیز خالی از فایده نیست. والله العالم

س- با اهداء سلام و تحیات، مستدعی است نظر مبارك را درباره بهترین کتاب مرقوم فرمایید. ادام الله تأییداتکم.

ج- در پاسخ به این پرسش عرض می شود: معلوم است که قرآن مجید و نهج البلاغه و کتب معتبر و جامع احادیث شریفه خارج از مورد سؤال سائل است؛ زیرا موضع و مقام ارفع و اجل و اقدس این کتاب ها بالاتر از این است که در ردیف کتاب های دیگر از آنها سؤال شود. همان فاصله ای که مخلوق با خالق و افراد جامعه با پیغمبر و امت با امام معصوم دارند، کتاب های دیگران و اعظم علما و بزرگان، هر که و در هر حد والایی از علم و دانش باشند، همان نسبت و فاصله را با آن کتاب های اقدس دارند.

بنابراین، سؤال از کتاب های ردیف دوم است که از این ردیف کتاب ها هم چون در فنون مختلف و علوم متشعب اسلامی بسیار نوشته شده است و چون انتظار و نیازها و غرض اشخاص از مطالعه کتاب ها مختلف است، نمی توان به طور کلی به همه افراد کتاب خاصی را نشان داد.

اما اجمالاً از کتاب های تفسیر، «تفسیر تبیان»، «مجمع البیان» و «شیخ ابوالفتوح» و «تفسیر لاهیجی»؛ و از کتاب های کلامی، کتاب «تجرید» خواجه و شرح آن از علامه و کتاب های شیخ مفید و فاضل مقداد؛ و در کتب فارسی «کفایة الموحدین»؛ و از شروح نهج البلاغه، «شرح ابن ابی الحدید» و «الهیات در نهج البلاغه» و از کتب فقه، کتب قدما و «جوهر»؛ و از کتب امامت، کتب «شافی» و «عبقات الانوار» و «المراجعات»؛ و خلاصه در هر فن از تاریخ و سیره و مقتل و رجال و درایه و طبقات و فنون دیگر باید به مؤلفات بزرگان این فنون رجوع کرد. علاوه بر «بحار الأنوار» دیگر کتاب های «علامه مجلسی» برای مراجعه و استفاده بسیار مفید است.

در اخلاق، «معراج السعاده» و «جامع السعادات»؛ و در دعا، «مصباح المتهجد» و «اقبال» و صدها کتاب دیگر، همه مورد استفاده است.

بحمدالله تعالی کتابخانه شیعه از هر جهت، افراد را- در هر رشته که طالب کسب علم و آگاهی باشند- بی نیاز می سازد.

راز آفرینش

س- هدف از خلقت و آفرینش چیست؟

ج- این پرسش که: «هدف از خلقت و آفرینش چیست؟» از پرسش های قدیمی بشر است.

بشر از آن روز که توانست خود را با دیده فهم و خرد، ببیند و به جهان و پدیده های آن بنگرد، این سؤال برایش پیش آمد که: فایده وجود من و میلیون ها و میلیاردها امثال من و این همه پدیده های بی شمار چیست؟ هدف از آفرینش این همه صنایع بدیع و زیبا و عوالم کوچک و بزرگ چه می باشد؟

هر انسانی که خود را فراموش نکرده، و از جهان و آن چه در آن است غافل نباشد، در گذشته و حال این پرسش برایش مطرح بوده است.

این سؤال را به دو بیان می توان طرح کرد:

نخست این که: هدف از خلق و آفرینش به معنی مصدری یعنی «آفریدن و خلق کردن»- که فعل خالق و آفریننده است- چیست؟ و آفریننده از آفرینش عالم- من حیث المجموع و از ابعاض و اجزای آن- چه هدفی داشته است؟

دوم این که: فایده خلق به معنی اسم مصدری یعنی «آفریده و مخلوق» چیست؟ و به عبارت دیگر: خلقت کلّ عالم چه نتیجه ای دارد؟ و هم چنین نتیجه آفرینش اجزا و ابعاض و مجموعه هایی که به کلّ آن، عالم می گوئیم و خلقت واحدهای بزرگ و کوچک و کوچک تر از کوچک چه می باشد؟

بنابراین، دو سؤال داریم؛ ولی چون به یکدیگر ارتباط دارند و امکان دارد که نتیجه و هدف دو چیز نباشند، با یک پاسخ به هر دو پرسش جواب داده می شود.

این پاسخ را بر دو اساس می توان بررسی کرد: یکی بر اساس داوری عقل؛ و دیگری بر اساس شرع که جامع تر و رساتر است و عقل هم پس از اطلاع، آن را قبول می نماید.

پیش از ورود، در بررسی جواب باید در نظر گرفت که خرد، به تنهایی و بدون یاری و راهنمایی انبیا- علیهم الصّـلوة والسّـلام- نمی تواند هدف و فایده خلقت مجموع عالم را تعیین نماید. چنان که در شناخت و معرفت، فایده و هدف آفرینش تمام اشیا نیز عاجز است؛ چون بشر با تمام وسعت دامنه اندیشه و اطلاعات وسیع، از خواص و فواید اشیا و با پیشرفت های علمی- که توانسته است اتم را بشکافد و فضا را تا حدی تسخیر کند- هنوز هم این عالم را- کماهو- نشناخته و در کلاس اوّل دانشگاهی است که کلاس هایش حدّ و حصر ندارد.

آری، بشر کجا رفته است؟ و کجا را شناخته و چه فهمیده است؟ عوالم بی پایان، پنهان و آشکار، غیب و حضور- هر کدامشان- وسیع تر از آن است که بشر عادی بتواند وسعت آنها را تصوّر نماید.

معلوم است که درباره چیز ناشناخته هر چه گفته شود، از محیط احتمال تجاوز نمی کند؛ مانند: نابینایانی که در شب تاریک به کوهی عظیم و طولانی و مرتفع برسند که از دامنه آن درخت هایی سر به فلک کشیده، چشمه سارهایی جاری است؛ مراتع و مزارع بسیار در آنجا وجود دارد و حیوانات و انسان هایی در آن زندگی می کنند؛ این نابینایان چیزی را ندیده و بی خبر فقط می توانند چند متر از سنگ های کوه را با لامسه خود درک کنند؛ اما هر يك در تعریف آن چیزی می گویند و آن را به چیزی تشبیه می نمایند که نه کوه است و نه کوهسار؛ نه مزرع است و نه مرتع؛ نه درخت است و نه شاخسار؛ و نه سایر موجوداتی که در آن زندگی می کنند.

معلوم نیست عقل و درک بشر در برابر عظمت عالم، بیشتر از درک يك نفر نابینا از این کوه بزرگ باشد. هنوز هم بشر وسعت عالم را به دست نیاورده است. او نمی داند که جهان، از بُعد زمان و مکان از کجا شروع، و به کجا ختم می شود؛ او نمی داند مبدأ شروع و ختم و پایان مکانی و زمانی را چگونه باید تصوّر کند؛ یعنی بعد از زمان و مکان و قبل از آنها را نمی تواند تصوّر نماید. آن جا که فضا نیست کجاست؟ و آن جا که فضا هست، چگونه به لافضایی منتهی می شود؟ و آن جا که خلأ هست و هوا نیست و از هوا لطیف تر هم در آنجا نیست، چه قدر وسعت دارد و مساحتش چه مقدار است؟ و اگر حدّ دارد، ماورای حدود آن چیست؟ و اگر ندارد، چگونه است؟ آن روز که هیچ چیز نبود، این خلأ بود یا نبود؟ مجموع عالم امکان در چه مکانی قرار داده شده است؟ اگر اشیا، با فضایی که در آن واقع هستند، يك جا خلق شده اند، پس اشیا و فضا را در کجا گذارده اند؟ و اصولاً فراغ و خلأ و فضا چیست؟ وجود است یا عدم؟ آیا درست است که بگوییم: ظرف است؟ آیا مظروف دارد یا ندارد؟

از این گونه پرسش‌ها بسیار است و بهتر این است که چندان به آن نپردازیم و مانند آن نابینایان داوری ننماییم.

قانع‌کننده‌ترین پاسخ به این سؤالات، همان منطق وحی و منطق انبیا و قرآن مجید است که می‌فرماید: (الله خالق کل شیء) (1): خدا هر چیزی را آفریده است؛ اما چگونگی آفرینش بسیاری از چیزها بلکه هر چیزی از نظر ما مخفی و پنهان است.

اکنون برای آن که نمونه‌ای از وسعت مکان و طول زمان را در نظر بیاورید، به ارقام ذیل توجه کنید و با شاعر این دو بیت هم زبان شوید:

پشه چون داند که این باغ از کی است در بهاران زاد و مرگش در دی است

کرم کاندرا چوب زاید سست حال کی بداند چوب را وقت نهال

گفته شده است: خورشید یکی از دو میلیارد ستاره‌ای است که در کهکشان شیری قرار گرفته‌اند و نسبت به ستارگان دیگر که شناخته شده‌اند از ستارگان درجه چهارم یا پنجم شمرده می‌شود.

قطر خورشید در حدود 1/390/000 کیلومتر و جرم آن را در حدود دو میلیارد و بیست میلیون میلیارد تن گفته‌اند:

2/200/000/000/000/000/000/000/000/000

این ستاره که علی‌التّصال، اتم‌های «اکسیژن» را به «هلیوم» مبدّل می‌کند و سرّ (ذلك تقدیر العزیز العظیم) (2) را به ما نشان می‌دهد، حرارت مرکزی‌اش برابر با 140/000/000 درجه سانتیگراد، گرمی سطح آن از 60/000 درجه کمتر نمی‌باشد، و ارتفاع شعله‌هایی که از سطح آن زبانه می‌کشد، به 600/000 کیلومتر می‌رسد.

راجع به عظمت خورشید سخن‌ها گفته‌اند، برای این که بزرگی آن تا حدّی درک شود، گفته‌اند: اگر خورشید را شیء میان تهی و بی محتوا فرض کنیم، گنجایش آن، را دارد که یک میلیون کره زمین جوف آن گذارده شود.

برای توجه به وسعت فضایی که منظومه شمسی در آن قرار دارد، گفته‌اند: پنجاه میلیارد میلیارد بزرگ‌تر از حجم زمین است؛ یعنی حدوداً عددی برابر با حاصل ضرب: 1/082/841/210/000 کیلومتر مکعب در عدد 50/000/000/000/000/000/000/000/000.

ص: 16

1-1. (1) - رعد/16، زمر/62.

2-2. (2) - انعام/96، یس/38، فصلت/12..

البته، ستاره خورشید نسبت به ستارگان دیگر ستاره کوچکی است. «شعراى یمانى» 28 برابر، «الجبار» 16/000 و «قلب العقرب» یا «انتارس» يك میلیارد از خورشید بزرگ تر است.

از بیان نسبت خورشید عالم تاب به کهکشانی که در آن واقع است، بهتر است صرف نظر کنیم؛ فقط متذکر می شویم که نسبت خورشید به کهکشان خود، نیم میلیارد از يك میلیاردم زیادتر نیست. به عبارت دیگر: اگر رقم 1/000/000/000 به يك میلیارد تقسیم شود، خورشید را باید نیمی از يك واحد حاصل شده شمرد. به قول بعضی اگر کهکشان شیری را به وسعت تمام قاره اروپا فرض کنیم، خورشید در آن مانند دانه شنی به حساب می آید.

حال این کهکشان یکی از هزارها یا میلیون ها میلیون کهکشانی است که وسعتش برای انسان قابل محاسبه نیست.

پاینده و جاوید است سخن همیشه زنده قرآن کریم که می فرماید:

(قل لوكان البحر مدادا لکلّمات ربى لئنفد البحر قبل أن تنفد کلمات ربى ولوجئنا بمثله مدادا)⁽¹⁾.

و زنده باد زبان معرفت آموز علی علیه السلام- که به پاکی خدا از هر نقص و به توانایی او چنین درفشانی می نماید:

«سبحانک ما أعظم شأنک، سبحانک ما أعظم مانرى من خلقک، و ما أصغر عظیمه فى جنب قدرتك و ما أهول ما نرى من ملکوتک، و ما أحقر ذلك فيما غاب عنا من سلطانک»⁽²⁾.

این راجع به وسعت مکان؛ اما درباره طول زمان، کافی است که بگوییم: دانشمندان مدعی هستند که از تشعشعات اتمی اورانیوم و تبدیل آن به هلیوم یا سرب، در می یابیم که عمر صخره های زمین از 500 میلیون سال کمتر نبوده و توجه داشته باشید که این نه عمر زمین بلکه عمر صخره های زمین است.⁽³⁾

فقط خداوند می داند اگر بخواهیم خورشید و کهکشان ها را به این نسبت محاسبه کنیم، چند هزار میلیون و میلیارد سال می شود. و بی شک بشر نمی تواند آغاز این عالم را معین کند یا پایان جهان را پیش بینی نماید؛ که چند قرن، یا چند هزار یا میلیون سال دیگر است:

(و ما اوتیتم من العلم إلا قليلاً)⁽⁴⁾

ص: 17

1-3. (1) - كهف/ 109.

2-4. (2) - نهج البلاغه/ خطبه 109.

3-5. (3) - در يك نظر، عمر زمین چهار هزار میلیون سال است.

4-6. (4) - اسراء/ 85 ..

بنابراین تعیین هدف و نتیجه مجموع عالم خلقت از توان بشر خارج است. مانند این است که شخصی ناآگاه و بی اطلاع که ساعتی بیش، برای بازدید و تماشای کارخانه ای فرصت ندارد، بخواهد از محصول ماشینی که در حال کار است و شعب و رشته ها و دستگاههای گوناگون دارد، خبر دهد؛ این فرد یا باید- اگر عمرش وفا نماید صبر کند تا کارخانه، کارش تمام شده و محصولش را بدهد، یا این که از صاحب کارخانه توضیح بخواهد.

چنان که در عالم رَحِم نمی توان نتیجه خلقت جنین و اعضای او از دندان و گوش و چشم و دست و پا و ... را معین کرد؛ و تا زمانی که جنین از آن عالم منتقل نشده، و به عالم دنیا قدم نگذارد، هدف و فایده این اعضا معلوم نخواهد شد و محصول و هدف و فایده سازندگی ها و آفرینش عالم رَحِم در دنیا معلوم می شود، هدف و فایده عالم دنیا نیز در آخرت معلوم می گردد.

پس از این مقدمه می گوئیم:

گرچه عقل بشر نمی تواند بی استعانت از انبیا و هدایت آسمانی، هدف و نتیجه خلقت مجموع این جهان و تمام اشیا را بشناسد، اما به خوبی درک می کند که خلقت، بیهوده و بازی نیست.

عقل از تشکیلات متنوع کاینات، نظامات بی شمار عالم آفرینش، هر پدیده کوچک و بزرگ و ارتباطات استوار مخلوقات با یکدیگر که مانند اعضای یک خانواده و اجزای یک درخت و یک برگ درخت، و یک حیوان و یک انسان در حرکت و کار می باشند و واحد بزرگ منحصر به فردی را که ما به آن جهان می گوئیم تشکیل داده اند، می فهمد که آفرینش، بی هدف و باطل و عبث نیست و احتمال این که آفرینش لغو و بیهوده باشد، مردود و خرد ناپسند است.

تمام قواعد و قوانینی که بر عالم حکومت دارند، اصل هدف را ثابت می نمایند؛ هر چند ماهیت و چگونگی آن را معین نسازند.

مسئله نخست و اساسی در این بحث، هدف داشتن آفرینش است؛ که نظام حکیمانه و استوار کاینات و عالم امکان بر آن گواهی می دهد.

اگر وارد کارخانه ای شوید که در آن، نظام و ترتیب دقیق ببینید، چرخ های آن را در گردش، دستگاه های مختلف آن را با هم هماهنگ و اعضا و اجزای آن را مرتبط به هم مشاهده نمایید و ببینید که اجزای این کارخانه از هم یاری گرفته و درستی کار هر یک وابسته به درستی و بی عیبی کار سایر اجزای کارخانه است، چه می فهمید و چه می گوئید؟

می فهمید که این کارخانه را برای غرض و نتیجه و هدفی ساخته اند؛ هر چند شما آن هدف را نشناسید، زبان به تحسین سازنده آن باز می کنید و بر صنعت و هنر او آفرین می گوید.

علاوه بر این مسایل، این پرسش مطرح می شود که: هدف خلقت يك موجود اگر از لحاظ خودش در نظر گرفته شود، چه باید باشد؟

در پاسخ می توان گفت: باید این باشد که خاصیت، اثر و نتیجه وجود آن ظاهر گردد؛ مثلاً درخت سیب نمو کند، به ثمر برسد و سیب بدهد. خورشید نورافشانی نماید و از نورش انسان و حیوان و نبات استفاده نمایند، مرکز منظومه شمسی باشد و فواید دیگر داشته باشد. فایده چشم یا گوش و هدف از خلقت آنها باید چه باشد؟ غیر از این که وسیله دیدن و شنیدن باشند، گوش یا چشم حق ندارند بپرسند که هدف و نتیجه خلقت ما چیست؟ زیرا در پاسخ، مطرح می شود: برای این که گوش، گوش و وسیله شنوایی؛ و چشم، چشم و وسیله بینایی باید باشد.

البته هدف خلقت بعضی اشیا مثل: هوا، بالفعل حاصل است و هدف بعضی دیگر به تدریج حاصل می گردد. ولی آن چه مسلم است این که: عقل می تواند مستقلاً خواص بسیاری از موجوداتی را که خواصشان بالفعل حاصل است، بشناسد؛ چنان که خواص بسیاری را هم با استفاده از آزمایش های دیگران می شناسد.

بالاخره می گوئیم: مگر انسان که کاری را انجام می دهد، مثلاً خانه ای بنا می کند، یا ماشینی می سازد، هدفش غیر از این است که خانه، آسایشگاه و محل استراحت و ماشین، وسیله انتقال او و دیگران از محلی به محل دیگر باشد؟

نتیجه و هدف خلقت انسان هم این است که علم و معرفت و خیر و نیکی از او ظاهر شود و اسرار جهان را کشف کند.

نکته و سخن دیگر این است که بسیاری از افرادی که درباره هدف و نتیجه خلقت اندیشه می کنند، به علت نارسایی ذهنی، دید مادی، اطلاعات محدود و یا با در نظر داشتن منافع شخصی در هدف دار بودن خلقت، دچار شك و تردید می شوند.

ایشان عالم وجود و مبدأ و منتهای سیرشان را خطی فرض می کنند که از تولّد یا پیش از آن- عالم رَحْم و منویّت- آغاز و به مرگ، پایان می یابد و چنان ناشکیب و کم حوصله بوده و خود و آسایش خود را دوست می دارند که کوچک ترین فشار و ناملایمتی- که لازم عالم ماده و طبیعت است- وجودشان را لبریز از عقده و نارضایتی می نماید و با کاینات، در مقام ستیزه و بدگویی برمی آیند؛ به همه چیز با نظر بدبینی و ناامیدی

می نگرند، و همه را بی هدف می شمارند، غافل از این که: «بد در جهان نینی اگر نیک بنگری»

اگر اینان دنیا را یکی از عوالمی بدانند که باید انسان از آن بگذرد و از آن کوچ کرده و منتقل شود و آن را قسمتی از راهی بدانند که بشر باید آن را طی کند، یا لاقلاً احتمال این معنی را بدهند؛ و اگر بدانند که لازمه عالم طبیعت کشمکش و تنازع و فشار است و این از نوامیس کامل کننده هر موجود مادی است، نباید با توجه به يك قسمت حرکت و سیر مرحله دنیایی انسان ها، یا با وقوع بعضی امور ناگوار بگویند: خلقت بی هدف است و از آن چه که محقق و محصل هدف و نتیجه است، گله و شکایت کنند.

چنان که نمی توان هدف خلقت جنین را- که عالم رحم را بین مبدأ و منتهای آن طی می کند- تعیین کرد، هدف خلقت انسان و خلقت تمام مخلوقات و کاینات زمینی و آسمانی و منظومه ها و کیهان ها را نیز که در نیمه راه هستند، بدون توجه به سیری که در پیش رو دارند، و بدون اتکای به وحی انبیاء، نمی توان معلوم ساخت و نمی توان وجود هر يك از اعضاء و اجزای آنها و وجود مجموع آنها را بی هدف دانست؛ چنان که نهالی را که به ثمر نرسیده باشد، اگر چه از ثمرش خبر نداشته باشیم، تا به کمال و پایان سیر خود نرسد نمی توان بی هدف و بی ثمر شمرد.

هدف نهایی خلقت از دید عقل، بعد از سیر عوالم آینده معلوم خواهد شد؛ همان گونه که مقصد ماشین یا هواپیمایی را که در حرکت می بینیم، با این که می دانیم مقصدی دارد، نمی توانیم معین کنیم؛ مگر آن که خلبان و راننده به ما اطلاع بدهند.

اگر کسی بگوید: این سخنان و مطالب صحیح بوده و قابل قبول است که هدف خلقت هر چیزی به خاصیت وجودی و فایده او است و اهداف افعال و کارهای ما همان خواص و منافع اعمال ما است که بهره برداری می نماییم؛ اما هدف کار خدا و بهره ای که او از این آفرینش می برد چیست؟

جواب داده می شود: کارهای خداوند حکیم متعال به اغراض و اهداف نیازمندانه تعلیل نمی شود؛ چرا که خداوند متعال بی نیاز مطلق و غنی بالذات است.

از آنجا که در مثل، مناقشه نیست برای توضیح به این مثال توجه فرمایید:

يك معلم یا استاد و مدرّس، شاگردانش را درس می دهد و زحمت می کشد تا آنها هر چه عمیق تر درس را فراگیرند و همه عالم و دانشمند شوند. يك فرد نیکوکار، بیمارستان می سازد که بیماران درمان شوند.

پرسش درباره هدف تدریس و یا بنیاد کردن بیمارستان، از چنان استاد و شخص نیکوکار- که تبتشان خالص و منزّه از جلب منافع شخصی است- پرسش صحیحی

نیست؛ بلکه توهین است که از او پرسند: چه فایده ای می بری و چه هدفی را دنبال می کنی و چه بهره ای می خواهی؛ زیرا نیکوکاری با اغراض و منافع شخصی سازگار نیست؛ آن جا که غرض، منافع شخصی است، نیکوکاری نیست و آن جا که غرض نیکوکاری است، منافع شخصی در نظر نیست.

حساب منافع شخصی و سوداگری، حساب هدف نیست؛ حساب نفع و استفاده و استثمار است که خدا و بندگان خاص و با معرفت او از آن پاك و منزّه می باشند.

هدف نیکوکار و معلّم مخلص، درمان بیماران و دانا شدن نادانان است. این هدف، اگر هدف واقعی باشد، متعالی و مقدّس است و اگر برخی آن را هدف نشمارند و هدف داشتن را مانند هدف معلّمی که برای مزد درس می دهد، یا سازنده بیمارستانی که می خواهد تجارت کند و از بیماران پول بگیرد تفسیر می نمایند، خدا و اولیای خدا از این اهداف، مقدّس و منزّه می باشند.

شخص فیاض، جواد و بخشنده، مهربان، خطابخش، پوزش پذیر و نوازشگر، فیض می دهد؛ جود و بخشش می نماید؛ مهربانی می کند؛ بر جراحات مردم مرهم می گذارد؛ از افتادگان دستگیری می نماید و آنان را مورد نوازش قرار می دهد؛ نه برای این که مزد و عوضی به او بدهند، یا از او تشکر نمایند.

بررسی موضوع از دید مصادر اسلامی:

آن چه تا این جا بررسی کردیم از نظر مستقیم عقل بود؛ اینک از نظر شرع بررسی می نماییم:

قبلاً- باید معلوم باشد غرض از این که می گوئیم موضوعی را از راه اسلام بررسی کنیم، این نیست که شرع را در برابر عقل قرار دهیم و بخواهیم با شرع، عقل را ردّ کنیم؛ چون این دو راهنما با هم مخالفت و معارضه ندارند. احکام عقل را اسلام تأیید می نماید و بنابر قاعده «الواجبات الشرعية، الطاف في الواجبات العقلية» اسلام، احکام عقل را به صورت الزام (وجوب یا حرمت) یا استحباب و کراهت تشریح نموده است و در بسیاری از نواحی که عقل، شرع را راهنمای مستقل می داند راه کشف حقایق، شرع است؛ از این جهت در این موارد، عقل به شرع رجوع می نماید و از روشنایی هدایت آن استفاده کرده و قانع می شود.

در این موضوع، آیات قرآن مجید و احادیث نیز عقل را در آن چه درک می کند، تأیید می نمایند و نیز عقل را در آنچه مستقلاً از درک آن عاجز است، راهنمایی می نمایند.

راجع به این که خلقت، بیهوده و بی هدف و بازی نیست، آیات متعددی در قرآن مجید آمده است؛ از آن جمله:

(و ما خلقنا السماء و الأرض و ما بینهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا)(1): آسمان و زمین و آن چه را در بین آنها است به باطل نیافریدیم؛ این [که جهان بر باطل آفریده شده باشد] گمان آن کسانی است که کافر گردیدند.

(و ما خلقنا السماوات و الأرض و ما بینهما لاعین)(2): آسمان ها و زمین و آن چه را در آنها است؛ به بازیچه نیافریدیم.

(و ما خلقنا السماوات و الأرض و ما بینهما إلا بالحق)(3): نیافریدم آسمان ها و زمین و آن چه در میان آن هاست را مگر به حق.

(أفحسبتم أنما خلقناكم عبثاً)(4): آیا گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریدیم؟!

از جمله آیاتی که صراحت دارد بر اینکه آفرینش بیهوده و باطل نیست و خردمندان بر بیهوده نبودن آفرینش گواهی می دهند، این دو آیه است:

(إن في خلق السماوات و الأرض و اختلاف الليل و النهار لآیات لأولی الألباب الذين یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السماوات و الأرض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار)(5):

به تحقیق در آفرینش آسمان ها و زمین و گردش شب و روز، هر آینه نشانه هایی برای خردمندان است؛ آنان که خدا را یاد می کنند در حالی که ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده اند و تفکر در خلق آسمان ها و زمین می نمایند، [و می گویند:] پروردگارا! این را باطل نیافریدی؛ منزه می تو؛ پس ما را از عذاب آتش نگاه دار.

راجع به هدف خلقت بسیاری از اشیاء و اعضاء، آیات متعددی در قرآن مجید است که با صراحت بیان می دارد که هدف خلقت و نتیجه آفرینش آنها، همان منافی است که از آنها ظاهر می شود و خواصی است که دارا هستند؛ برخی از این منافع مشهود و معلوم بوده و روز به روز ظاهرتر می گردد و برخی دیگر هنوز هم مخفی است. مانند این آیات:

(خلق لکم ما فی الأرض جمیعاً)(6): جمیع آن چه را در زمین است برای شما آفرید.

ص: 22

1-7. (1) - ص 27.

2-8. (2) - دخان/38.

3-9. (3) - حجر/85.

4-10. (4) - مؤمنون/115.

5-11. (5) - آل عمران/190، 191.

6-12. (6) - بقره/29 ..

(والأرض وضعها للأنام)⁽¹⁾: زمین را برای مردم قرار داد.

(الذي جعل لكم الأرض مهلاً)⁽²⁾: آن که زمین را برای شما مهد و گهواره قرار داد.

(الذي جعل لكم الأرض فراشاً و السماء بناءً و أنزل من السماء ماءً فأخرج به من الثمرات رزقاً لكم فلا- تجعلوا لله أنداداً و أنتم تعلمون)⁽³⁾: آن که زمین را برای شما فراش و بستر، و آسمان را بنا قرار داد، و از آسمان آبی فرستاد و به وسیله آن از میوه ها روزی برای شما بیرون آورد، پس برای خدا همتایان قرار ندهید؛ در صورتی که می دانید خدا بی مانند است.

از این گونه آیات راجع به هدف آفرینش اشیاء و منافع آنها و هدف افعال الهی از وحی و نبوات، تکوینیات و تشریعیات، آفرینش ماه و خورشید و ستارگان، دریا و ابر و باران، اشجار و حیوانات و کوه ها بسیار است؛ که یادآوری و شرح و تفسیر مختصر آنها محتاج به نوشتن بس قطور می باشد.

اما اجمالاً هر کس قرآن مجید را با تدبّر و تفکّر تلاوت نماید، این آیات بهترین راهنمای او به هدف آفرینش و فواید و منافع خلقت اشیاء است؛ چه نعمت های بزرگ و چه نعمت های به ظاهر کوچک که در اختیار ماست و ما از آنها استفاده می نماییم؛ با این وجود، از نتیجه و خاصیت آن غافلیم و چه بسا که آن را بی فایده گمان کنیم.

قرآن کریم، راجع به فایده و هدف خلقت انسان می فرماید:

(و ما خلقت الجن و الإنس إلا ليعبدون. ما اريد منهم من رزق و ما اريد أن يطعمون)⁽⁴⁾

: نیافریدم جن و انس را مگر برای این که مرا عبادت [17] کنند، از ایشان، روزی و این که مرا طعام دهند، نمی خواهم.

احتمالاً تفسیر آیه این باشد که: چون عبادت و پرستش، خاصیت این دو نوع است و در وجودشان مقتضی آن موجود است هر چند در بعضی موارد مانع، مقتضی را از تأثیر باز دارد و نور فطرت تجلی ننماید، هدف خلقتشان عبادت و پرستش است؛ یعنی

ص: 23

1- 13. (1) - الرحمن/ 10.

2- 14. (2) - طه/ 53.

3- 15. (3) - بقره/ 22.

4- 16. (4) - ذاریات/ 56 و 57.

انسان برای خاصیتی که دارد (عبادت و پرستش حق) آفریده شده و هدف و نتیجه خلقتش عبادت است که از آن کمالی بالاتر نیست.

و شاید این همان هدف و نتیجه ای باشد که از نظر فرشتگان هم پنهان بود؛ وقتی به شرف خطاب و اعلام حق مشرف شدند که: (اَئِي جَاعِل فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) (1): من قرار دهنده ام در زمین، خلیفه و جانشینی را؛ با بیان:

(أَتَجْعَل فِيهَا مَنِ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نَسْبِحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ) (2) (جویای نتیجه هدف جعل خلیفه در زمین شده و گفتند: آیا قرار می دهی در زمین کسی را که در آن فساد نماید و خون ها بریزد؟ و ما تنزیه می کنیم تو را به سپاس تو؛ و تو را تقدیس می نمایم!

از جانب خداوند متعال به آنها جواب داده شد:

(إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) (3) یعنی اگرچه بشر فساد و خونریزی می نماید، اما فساد و خونریزی، نتیجه خلقت و هدف آفرینش او نیست؛ چنان که تصادف، مظلوم کشی و گلوگیر شدن، هدف ماشین، شمشیر و لقمه نیست. هدف، همان تسبیح، تحمید، تقدیس و عبادت است که کامل ترین درجات و عالی ترین مراتب آن، خاصیت بشر است؛ که: «من می دانم آن چه را شما نمی دانید».

یا این که مراد این است: من می دانم آن چه را شما نمی دانید؛ آن کسی را که به مقام خلافت انتخاب می کنم، به خونریزی و فساد آلوده دامان نمی شود. من محمد، علی، حسن، حسین، مهدی، ابراهیم خلیل، موسی و عیسی را به خلافت برمی گزینم که به فرمان من مکتب توحید و فضیلت، آزادی و اخلاق، صلاح و صیانت خون و شرف را بگشایند و جوامع بشری را از فساد و پرستش اصنام و اشخاص، جباریه و فراعنه، و ذلت استعباد آنان نجات دهند و در بهشت آزادی و عزت و رفاه و فضیلت اطاعت خودم در آورند.

یا این که مراد این است: (إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ) (4): من می دانم آن چه را شما نمی دانید؛ که این خلیفه و بشر توانایی آن را دارد که به مقام علم و معرفت نایل شود؛ و به تعلیم اسما، سرفراز گردد. این همه اسباب و مقدمات برای این است که این خاصیت علم و دانش از بشر ظاهر گردد که عالی ترین خاصیت ها است. و این همان هدف و نتیجه ای است که قرآن مجید می فرماید:

ص: 24

1- 18. (1) - بقره/ 30.

2- 19. (2) - بقره/ 30.

3- 20. (3) - بقره/ 30.

4- 21. (4) - بقره/ 30 ..

(الله الذي خلق سبع سماوات و من الأرض مثلهن يتنزل الأمر بينهن لتعلموا أن الله على كل شيء قدير و أن الله قد أحاط بكل شيء علماً) (1)

خدا شناسی

س: اینجانب کتاب «به سوی آفریدگار» شما را خواندم و از آن برای درس اصول عقاید، استفاده زیادی نمودم. در ضمن، تقاضا می کنم که به سه سؤال ذیل پاسخ دهید:

س 1- در کتابی نوشته اند که: بعضی از اروپائیان بر این قاعده عقلیه قطعیه که: «هر آن چه در ذهن انسان تصوّر می شود یا ممکن الوجود، یا واجب الوجود و یا ممتنع الوجود است.» اشکال کرده اند، و علمای ما جواب داده اند.

بفرمایید: آیا اشکال آنها نظیر اشکال تصوّر کردن موجود لا اقتضاء- که نه اقتضای واجب الوجود و نه اقتضای ممکن الوجود داشته باشد- است (که به دقت عقلی خلط بین واجب و ممکن و محال خواهد بود.) یا چیز دیگر؟

ج 1- گاه گفته می شود که آن چه در ذهن متصوّر شود که وجود ذهنی امر خارجی نباشد، اگر از وجود یا عدم آن در خارج محالی لازم نمی آید، آن شیء «ممکن الوجود» است؛ و اگر از عدم آن در خارج، محال لازم می آید، آن «واجب الوجود» است؛ و اگر از وجود آن محال لازم می آید؛ آن «ممتنع الوجود» است. تقسیم نسبت به موجود خارجی ثلاثی نیست، بلکه ثنایی است؛ به این گونه که موجود خارجی، یا «ممکن الوجود» است؛ یعنی اگر نباشد محالی لازم نمی آید. و یا «واجب الوجود» است که اگر نباشد محال لازم می شود؛ و این همان تقسیمی است که خواجه در اشعار خود فرموده است:

موجود منقسم به دو قسم است نزد عقل: یا «واجب الوجود» و یا «ممکن الوجود»

تا پایان شعر ... و نیز در تجرید می فرماید:

«الموجود إن كان واجباً وإلا استلزمه لاستحالة الدور و التسلسل» (2).

اما این که نسبت وجوب وجود و امکان، وجود لا اقتضاء باشد که فقط اقتضا وجود داشته باشد و ممکن باشد که هم واجب باشد و هم ممکن؛ یعنی ممکن باشد که هم از عدمش در خارج محال لازم آید و هم از عدمش محال لازم نیاید، قابل تصوّر نیست؛ زیرا امکان این که هم از عدم شیء محال لازم آید و هم محال، لازم نیاید، تناقض واضح و آشکار است؛ که استحاله آن از بدیهیات اولیه می باشد.

ص: 25

1- 22. (1) - طلاق / 12.

2- 23. (2) - كشف المراد في تجرید الاعتقاد / 280 المقصد الثالث في إثبات الصانع تعالى ..

س 2- بعضی از مادّیین، مثل «هگل» و دیگران، با غرور زیاد گفته اند: «مادّه و حرکت را به من بدهید، جهان را می سازم.» منظور آنها چیست؟ (اگر همه جنّ و انس اجتماع کنند و دست به دست هم بدهند، نمی توانند حتّی يك پشه ای را خلق کنند.) آیا فقط نظر آنها این است که جهان، به واسطه مادّه و حرکت به وجود آمده است؟ (که جوابش را در کتاب «به سوی آفریدگار» مرقوم فرموده اید:)

ج 2- اگر نظرشان این باشد که جهان از ماده و حرکت به وجود آمده، به فرض که این فرضیه را کسی قبول کند، مستلزم نفی خدا و عالم غیب نمی باشد؛ زیرا در این عالم همه مرگبات را خدا از دو چیز یا بیشتر آفریده و اگر به فرض این که ممکن باشد ماده و حرکت را به کسی بدهند تا او، از آن موجود زنده را بسازد، در مسأله ایمان به خدا و آفریننده جهان شبیه ای ایجاد نمی شود و در آن صورت هم آن که بخشنده حیات و آفریننده ماده و حرکت است، خدا است.

هم اکنون و هم در گذشته با برخی اعمال عملی و جراحی موجبات تولید بعضی از جانوران را فراهم نموده اند. دست بشر در ظهور بسیاری از مظاهر مادی وارد است؛ اما همه می دانند که این تصرّفات که بشر در عالم مادّی دارد، مربوط به علم و آگاهی او از برخی قوانین و سنّت های جاری در این عالم است. هیچ کس نمی تواند مادّه بسازد و اگر به وسیله برخی از تصرّفات، زمینه زایش يك موجود زنده را فراهم کند، نمی تواند حیات و زندگی او را به خودش مستند کند.

بشر نمی تواند چیزی بسازد که ساختن او را از این عالم نگرفته باشد و نمی تواند از بیرون از این عالم چیزی بیاورد، یا چیزی را بسازد. هر چه انجام بدهد در این عالم خلقت است؛ مثل يك بنا که هر چه مصالح ساختمان می آورد و بنا می کند، از همین عالم گرفته است.

هر چه علم بشر هم پیشرفت کند و هر کار انجام دهد، ابزار کار، برنامه و همه چیز آن را باید از این عالم بگیرد. همان حقیقت که خدا به آن اشاره می فرماید، همه جا ظاهر است: (أَمْ خَلَقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ) (1) (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَمْنُونَ ءَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ) (2) (أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ) (3)

ص: 26

1- 24. (1) - طور/ 35.

2- 25. (2) - واقعه/ 58 و 59.

3- 26. (3) - واقعه/ 63 و 64 ..

با این تفاسیر آیا کسی می تواند بدون استفاده از این مواد و تلفیق آنها با یکدیگر و دست کاری در آنها، خودش يك نبات كوچك تحت قواعد ديگر- غير از قواعدی که خدا در این عالم برقرار فرموده- خلق کند؟!

اگر ماده و حرکت را قدیم می گویند، جوابش همان است که در کتاب «به سوی آفریدگار» و «الهیات در نهج البلاغه» نوشته ام. علاوه بر این از علت ترکیب ماده و حرکت و هم آهنگ شدن آنها با یکدیگر- که خود يك پدیده است- باید جواب بدهند.

س- آیا بی اعتنایی و یا احیاناً تندی با افرادی که در مقابل بداهت، شبهه می کنند، اشکال دارد یا خیر؟ مانند وقتی که گفته می شود: از واضحات عقول است که هر معلول و هر پدیده ای علتی دارد و حتی تصادفات و معجزات هم با اراده خاصّ خدای تبارک و تعالی انجام می گیرد، و در نتیجه علةالعلل و مسبب الاسباب، «واجب الوجود» است؛ آن شخص، بحث های بی نتیجه ای را مطرح می کند.

ج- اگر افرادی باشند که واضحات و بدیهیات را انکار می کنند، بحث با آنها ثمری نمی بخشد: (سواء عليهم ءأندرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم و على سمعهم و على أبصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم) (1) (ذره می یا کلو و یتمتعوا و یلههم الأمل فسوف یعلمون) (2) با وجود این، همان طور که قرآن کریم دستور داده، صفح جمیل و برخورد کریمانه و بزرگوارانانه با آنها- در صورتی که اثر سوء نداشته باشد- مناسب تر است.

س- وحدت وجود یعنی چه و معتقد به آن چه حکمی دارد؟ اگر شخصی وحدت وجود را به معنی وحدت مصداق وجود، قبول داشته باشد، آیا این سخن مستلزم کفر است؟- خواهشمند است توضیحات بیشتری در خصوص وحدت وجود بدهید.-

ج- تفکر در ذات مقدّس خداوند متعال منهی عنه است، و تعیین هویت حق به این که وجود است- بنحوی که قائلین به أصالة الوجود می گویند- متحقّق حقیقی را وجود می دانند و متحقّقات را بوجود و بالعرض واقعیت دار و موجود و متحقّق می گویند؛ هر چند وجود را صاحب مراتب بگویند، و وجود هر چه را که غیر از خداست، غیر وجود او بگویند و یا اصلاً آنها را مصداق وجود ندانند و وجود را صاحب مصداق واحد بدانند؛ که آن وجود خداست و به این مطلب برمی گردد به این که خداوند تمام کلّ وجود است و وجود کل، خدا و حقیقت خداست- هر طور بگویند- با مشرب عرفان قرآنی که از کتاب و سنت اخذ می شود، سازگار نیست؛ زیرا:

ص: 27

1- 27. (1) - بقره/ 7.

2- 28. (2) - حجر/ 3 ..

اولاً، این قول متضمن تعیین هویت برای حقّ متعال است؛ خواه وجود مقول به تشکیک باشد که در این صورت، سایر موجودات نیز در حقیقت با خداوند متعال مشترک می شوند و با (لیس کمثله شیء) (1) منافات دارد؛ یا مصداق وجود را واحد، و وجود خداوند متعال بدانند. بالاخره تعیین هویت برای حق است: «کَلِّمًا مِيزْتَمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ» (2).

ثانیاً، قول به وحدت مصداق، اگر به این معنی باشد که خداوند وجود است و حقیقت و کنه وجود هم غیر قابل درک است و سایر اشیاء، اشیای دیگرند، معنای این حرف، تعیین اسم برای خدا است؛ به ملاحظه این که ذاتش جایز الدرك نیست؛ این اشکال ندارد؛ جز این که بگوییم اسماء الحسنی توفیقی است.

و اگر معنای آن نفی واقعیت اشیای دیگر، و تحقق خارجی آنها باشد، شرك منافی با توحید نیست؛ اما گذشته از این که خلاف وجدان و بدیهه است، منافی با بسیاری از اسماء الحسنی و مستلزم نفی آنها است؛ که همه بر واقعیت اشیاء، مخلوقات، مرزوقات، مصنوعات و معلومات دلالت دارند و با «لیس کمثله شیء»، «عالم الغیب و الشهادة»، «الرّحمن الرّحیم»، «الخالق»، «الباری»، «الباسط»، «المالک» و.. منافات دارد.

بنابراین معرفت صحیح آن است که خدا را به همان اوصافی که خودش و پیغمبران و حججش معرفی کرده اند، بشناسیم؛ و بیشتر از آنچه مکلف به معرفت آن هستیم، خود را مکلف ندانیم؛ خدا را خدا بدانیم و او را، «او» و «یا هو» و «یا من لیس هو إلا هو» بگوییم.

بر حسب بعضی روایات، چون در آخر الزمان مردمانی می آیند که بر خلاف این که نباید تعمق در ذات خدا و اوصاف ذاتیه او بنمایند، متعمق می شوند:

سوره مبارکه توحید نازل شد که در خداشناسی و معرفت به آن بسنده نمایند و این تعمقات را که خطر گمراهی و ضلالت دارد، کنار بگذارند. راجع به سایر معانی وحدت وجود نیز قابل توجه است؛ که از بعضی از آنها بوی کفر، استشمام می شود.

خداوند متعال همه را از زلّات اعتقادی مصون و محفوظ بدارد.

اسماء الله تعالی

ص: 28

1- 29. (1) - شوری / 11.

2- 30. (2) - بحار: 293 / 69 ..

س- «اسم اعظم» کدام يك از اسماء است؟ آیا از طریقه رمزی منظومه مرحوم شیخ بهایی - رحمه الله- (از شعر 87 که مصراع اول بیت نخست آن چنین است: «هشت حرف است به ترتیب و نظام») تا شعر 95 به طوری که نوشته اند.) می توان آن را به دست آورد؟

ج- راجع به «اسم اعظم» اقوال و آرای متعددی وجود دارد. «کفعمی» در «مصباح» فرموده: «اقوال در این موضوع نزدیک است که در کتاب مصنف و مجموع مؤلفی منحصر نشود.»⁽¹⁾ و از جمله شصت قول از این اقوال را ذکر کرده است.

و از «بصائر الدرجات» از حضرت صادق علیه السلام- روایت کرده است که: خداوند اسم اعظم را 73 حرف قرار داده، و به آدم بیست و پنج حرف؛ به نوح پانزده حرف؛ به ابراهیم، هشت حرف؛ به موسی چهار حرف و به عیسی دو حرف عطا فرمود. پس عیسی به آن دو حرف احياء موتی و ابراء اکمه و ابرص می کرد و به محمد- صلی الله علیه و آله- 72 حرف عطا فرمود و يك حرف را برای خود برگزید.

و نیز در «شرح صحیفه»- شرح دعاء پنجاهم- از «ابی جعفر صفار» و در «بصائر الدرجات» به سند متصل به حضرت امام محمد باقر- علیه السلام- از آن حضرت روایت کرده است، قریب به این مضمون: اسم اعظم خدا بر هفتاد و سه حرف است و نزد «آصف» يك حرف از آن بود (که با آن سریر «بلقیس») را با آن سرعتی که در قرآن مجید است، نزد «سلیمان» حاضر کرد و به محلّ خود برگرداند.) و نزد ما هفتاد و دو حرف از آن است و يك حرف آن را خدا به خود اختصاص داد؛ ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم.

و این حدیث، شرحی دارد که در بعضی کتب، مثل «شرح صحیفه» و همچنین «شرح اسماء الحسنی» همدانی مذکور است.

و از حضرت رضا- علیه السلام- روایت است که: «بسم الله الرحمن» نزدیکتر است به اسم اعظم خدا از سیاهی چشم به سفیدی آن.⁽²⁾ و در «مجمع البیان» (در تفسیر سوره حشر) روایت شده است از حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله- که: اسم اعظم در شش آیه آخر سوره حشر است.

همچنین در «الکلم الطیب» برای اسم اعظم نشانه هایی ذکر فرموده و می گوید که اسم اعظم در پنج آیه از پنج سوره قرآن: بقره، آل عمران، نساء، طه و تغابن می باشد.⁽³⁾

ص: 29

1- 31. (1) ر. ک: مصباح ص 306 الی 312.

2- 32. (2) - تفسیر صافی: 252/1، نورالثقلین: 6/1.

3- 33. (3) - الکلم الطیب/ 59 ..

بعضی دیگر گفته اند: «الحي القيوم» اعظم اسماء حسنی است.

و در «مصباح»، کفعمی فرموده است: دعای «جوشن کبیر»، «مشلول» و «کمیل» از دعاهایی است که وجود اسم اعظم در آنها روایت شده است.

و در بعضی روایات دیگر از حضرت رضا- علیه السلام- روایت شده است: «العلی العظیم» اسم اعظم است؛ چون خداوند اعلی بر همه چیز، اعظم از هر چیز است. (1)

«صدوق» در «ثواب الاعمال» از حضرت صادق علیه السلام- روایت فرموده است که: اسم اعظم خدا در سوره «فاتحة الكتاب» به طور پراکنده وجود دارد؛ یعنی حروف آن، همه در این سوره است. (2)

اما راجع به طریق شناختن اسم اعظم- همان طور که مرقوم داشته اید- اشعاری در این موضوع به شیخ بزرگ و نابغه شهیر «شیخ بهاءالدین محمد عاملی» نسبت داده شده است. این موضوع در «کلیات شیخ» (3) و «بیان الآیات در علم زبر و بینات» (4) و در «روائح النسمات» (5) با شرح و توضیح ذکر شده است.

ولی اولاً، صحیح این نسبت معلوم نیست و بعضی در آن تردید کرده اند.

ثانیاً، به نظر حقیر، ورود در این راه به قصد کسب قوه و قدرت و استفاده از آثار اسم اعظم برای مقاصد دنیوی و این که به واسطه آن به دست شخص، عجایبی اظهار شود، خود باعث حجابی می شود بین انسان و خدا و سبب کدورت باطن و منافی با اخلاص و صفای قلب است.

ورود در این وادی موجب می گردد که شخص عمر خود را با حروف و حساب و نظر در زبر و بینات حروف و این مقوله مطالب تلف کند و از کمال قوه علمیّه و عملیّه- که به وسیله عبادت، اطاعت، تفکر، مطالعه و دقت در آیات آفاقیّه و انفسیّه و نظر در معانی قرآن مجید و احادیث اهل بیت علیهم السلام- حاصل می شود- بازماند؛ و در این مرحله، وقوف نموده و پس از عمری صرف وقت متوجه شود که اشتباه کرده و فرصت ها را از دست داده است.

بلی، اگر علم به این اسم- تا حدّ و مقداری که برای غیر انبیاء و ائمه علیهم السلام- ممکن است- برای کسی حاصل شود، به نظر اینجانب از راه تعبّد و التزام به احکام شرعیّه و فعل واجبات و مستحبات، ترك محرّمات و مکروهات، تخلّق به اخلاق حمیده و

ص: 30

1-34. (1) - بحار: 175/4.

2-35. (2) - ثواب الاعمال/130.

3-36. (3) - کلیات شیخ بهائی 93/.

4-37. (4) - بیان الآیات/41.

5-38. (5) - روائح النسمات/57..

تجنّب از صفات ذمیمه و التزام به ذکر خدا حاصل می شود؛ به شرط این که غرض از ادای این وظایف، اطاعت و امتثال امر الهی و تقرّب به درگاه او و کمال نفس و تهذیب اخلاق و رفع حجب باشد.

در این صورت شناختن اسم اعظم به شخصه لازم نیست؛ و اگر سالک راه خدا در همین اسامی شریفه- که در روایات به عنوان اسم اعظم معرفی شده- تفکّر نماید و به معانی آنها تا حدّی که میسر است، معرفت پیدا کند و آنها را وارد زبان خود قرار دهد، مسلماً فواید و برکاتی که از این راه نصیب او می شود، فوق العاده خواهد بود.

و ثالثاً، آن اسم اعظمی که در حدیث، هفتاد و سه حرف است، و به مثل حضرت عیسی علی نبینا وآله وعلیه السّلام- دو حرف از آن داده شده، برای احدی- بر حسب همان حدیث- معرفت به تمام حروف آن اسم حاصل نخواهد شد؛ زیرا یک حرف آن را خدا مخصوص خود قرار داده است و به پیغمبر اکرم خاتم و ائمّه علیهم السّلام- هفتاد و دو اسم از آن اسامی اعطا شده، و به آدم بیست و پنج حرف؛ به نوح پانزده حرف؛ به ابراهیم هشت حرف و به موسی چهار حرف عطا شده است.

مگر این که کسی بگوید: به مقدار یک حرف که به «آصف» عطا شد، ممکن است به افراد نخبه ای مانند: سلمان، ابوذر، میثم تمار و رشید هجری عطا شده باشد. خداوند به مکان و محلّ تفضّل و عنایت خود، داناتر است.

نکته ای که در این جا تذکّر آن لازم است این است که: معلوم نیست این حروف همه یک اثر و خاصیت داشته باشند؛ بلکه ممکن است متفاوت باشند و علم به هر یک، آثاری داشته باشد، و بسا باشد که دو حرف عیسی از پانزده حرف نوح عظیم تر باشد. ممکن است آن یک حرف که به کسی عطا نشده از تمام این حروف اعظم و اکبر باشد که احدی از ممکنات را لیاقت و ظرفیت فرا گرفتن آن نباشد.

رابعاً، بعضی از علما و اهل نظر بر آنند که این هفتاد و سه حرف از هجائیه نیستند؛ بلکه حقایقی می باشند که درک و فهم آنها آثار مهمّی دارد و می گویند: دلیل بر این که اسم اعظم ترکیب لفظی این هفتاد و سه حرف نیست، این است که همه این حروف به کسی اعطا نشده، و به کسانی که اعطا شده، از یک حرف تا هفتاد و دو حرف آن عطا شده است. پس اگر ترکیب لفظی این حروف مراد باشد- در صورتی که یک حرف آن معلوم نباشد- معنایی آن قابل فهم نخواهد بود؛ مگر این که کسی بگوید: خصوص این حروف از این جهت شرافت و موضوعیت دارند که اسم اعظم از آن ترکیب شده، و در صورتی که شخص هر یک از این حروف را بالخصوص بشناسد، آثاری دارد.

وجه دیگری که به نظر حقیر می رسد، این است که: اگر مراد از این حروف، حروف هجائیه باشد، از بیست و هشت حرف تجاوز نمی کند؛ در حالی که در روایت، هفتاد و سه حرف معین شده و این که بگوییم این هفتاد و سه حرف از تکرار بعضی حروف حاصل شده، نیز بعید است.

وجه دیگر آن به نظر حقیر این است که: راجع به «آصف»- که بر حسب این روایات يك حرف از اسم اعظم را شناخته- در قرآن آمده است:

قال الذي عنده علم من الكتاب [39] و احتمال این که مراد از کتاب، اسم اعظم- مرکب از حروف هجائیه- باشد و علمی که «آصف» داشته، يك حرف هجائی از این اسم باشد، بعید است. پس ممکن است در این روایات، مراد از «اسم اعظم» مجموع عالم کون و ماسوی الله باشد؛ و مراد از علم، آن علوم کویته، جهان بینی، و جهان شناسی و اطلاع از روابط مخلوقات با یکدیگر و حجم و وزن کواکب و کرات و منظومه ها و خواص قاطبه موجودات جهان خلقت و ظاهر و باطن و روح و جسم و زمین و آسمان و ملائکه و مخلوقات کشف شده و کشف نشده باشد.

هر کس به اندازه ای که به تقدیرات الهیه در این نظام کبیر متقن آگاه شود، می تواند کارهایی انجام دهد که افراد جاهل، از انجام آن کارها عاجزند، و چون «آصف» به مقدار يك جزء از هفتاد و سه جزء از این روابط عالم کون و علوم مادیه و ماورای ماده را می دانست، توانست با آن سرعت، تخت «بلقیس» را حاضر سازد.

مراد از این که هر کدام از انبیا و ائمه علیهم السلام- تعدادی از این حروف را دارا بودند، بیان سعه و ضیق دایره علوم آنها و به عبارت دیگر جهان شناسی آنها به تمام معنی الکلمه بوده است.

دلیل بر این مطلب، این آیه است:

(قل كفى بالله شهيداً بيني وبينكم و من عنده علم الكتاب)(1)؛

که بر حسب بعضی تفاسیر، مراد از «من عنده علم الكتاب» امیرالمؤمنین علیه السلام- است که اگر «آصف» علمی از کتاب و بهره ای از آن داشت، حضرت امیر- علیه السلام- همه علم کتاب را دارا بود؛ پس عجیب نیست اگر می فرمود:

«سلوني قبل أن تقدونني فوالله إني لأعرف بطرق السماء من الأرض...»(2)

ص: 32

1- 40. (2) - رعد/ 43.

2- 41. (3) - نهج البلاغه/ خطبه 189 ..

این نکته هم مخفی نماند: این که در بعضی روایات يك اسم معین مثل «الحي القيوم»، و در بعضی روایات اسم دیگر، مثل «العلي العظيم»، اسم اعظم معرفی شده، با همدیگر منافات ندارند؛ زیرا ممکن است مراد از اسم اعظم در این اطلاقات، اسمائی باشند که یا اسماء دیگر را به طور اصرح شامل شوند و فوق جمله ای از اسماء باشد و یا دلالت آن اصرح یا اصدق باشد؛ که به این گونه ملاحظات اسم اعظم خوانده می شود.

به عبارت دیگر: اسماء الله الحسنى به ملاحظه این که دلالت بر ذات و صفات باری تعالی دارند و به قیاس به اسماء موجودات ممکنه اسم اعظم و اجل و اکبر هستند، در بین خودشان نیز به حسب سعه و عموم دلالت، بعضی اعظم از بعضی دیگرند و بعضی در تحت اسم مافوق واقع می باشند، تا به اسم الله اعظمی که تمام اسماء، در تحت آن هستند، برسد. پس به امثال این ملاحظات ممکن است چند اسم، اسم اعظم معرفی شود.

همچنین ممکن است به ملاحظه قرب معانی این اسامی با اسم اعظم، یا تشکّل لفظ آن از بعضی حروف اسم اعظم، بر آنها نیز حقیقتاً یا مجازاً «اسم اعظم» اطلاق شود.

و چنان که گفته شد، از جمله فواید این اطلاقات این است که بندگان به حفظ این اسامی شریف و التزام به ذکر و توجه به معانی و تفسیر آنها بیشتر اهتمام نمایند؛ و هم به واسطه شناختن اسم اعظم از بین اسماء، از برکات و معرفت اسماء دیگر باز نمانند.

آخرین نکته ای که در این جا توجه خواننده را به آن جلب می کنم این است که: اگر اسم اعظم عبارت از اصوات و حروف باشد، به خودی خود مؤثر نیست؛ بلکه مؤثر و فاعل، ذات بی زوال مسمی است که در نزد دعا به این اسم، دعا را مستجاب می سازد.

از آن چه گفته شد معلوم گردید که این بحث از هر نظر از بحث های بسیار دقیق علمی است و به پایان رساندن آن کاری بس دشوار است؛ زیرا هر چه درباره آن نگاشته می شود دامنه آن وسیع تر می شود و از افق افهام عادی دورتر می گردد؛ چنان که گویی بحث و فحوص، بر غموض و عمق آن می افزاید. (ولاحول و لا قوه الا بالله العلي العظيم).

پس بهتر است ضعیفانی چون من اذعان کنیم که نه تنها برای امثال من، بلکه برای محققان بزرگ نیز معرفت حقیقت این موضوع - کما هو حقّه - حاصل نشده است و استعداد علمی و عملی ما ناقص تر از این است که این موضوع را به طور مستوفی و اطمینان بخش به پایان برسانیم. بنابراین باید بگوییم:

کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید

این شرح بی نهایت کز وصف یار گفتند حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

گفتم: همه ملك حُسن سرمایه تو است خورشید فلک چو ذره در سایه تو است

گفتا: غلطی ز ما نشان نتوان یافت از ما تو هر آن چه دیده ای پایه تو است

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و از هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما هم چنان در اوّل وصف تو مانده ایم

س- تعداد «اسماء الحسنی» را بیان فرمایید؟

ج- آن چه از اسماء الله در قرآن مجید آمده است،- بر حسب بعضی کتب تفاسیر- 127 اسم است.

علامه مجلسی قدس سرّه- در کتاب «توحید» در ابواب «اسماؤه تعالی»، باب سوّم آن را به باب «عدد اسماء الله تعالی و فصل إحصائها و شرحها» (1) اختصاص داده است.

بر حسب روایاتی که در کتب معتبر مثل «مجمع البیان» (2) و «توحید صدوق» [44] و در کتب شرح اسماء الحسنی روایت شده، برای خداوند متعال 99 اسم است؛ هر کس آنها را احصا کند، به بهشت وارد می شود؛ و این نود و نه اسم در خود روایات ذکر شده است. (3)

صدوق علیه الرّحمه- می فرماید: مقصود از احصای آنها شمردن آنها نیست؛ بلکه مقصود، معرفت و اطلاع بر معانی این نود و نه اسم است.

در کتب شرح اسماء الحسنی این 99 اسم، شرح و تفسیر شده اند. «صدوق» نیز در کتاب «توحید» آنها را شرح فرموده است. «کفعمی» در «مصباح»، «ابن فهد» در «عدة الدّاعی» (4) و بزرگان دیگر هم آن را شرح کرده اند؛ که مراجعه به این شرح ها برای مزید معرفت و توجّه نافع است.

ص: 34

1- 42. (1) - بحار: 4 / 181.

2- 43. (2) - مجمع البیان: 3 / 7.

3- 45. (4) - فصل 32، ص 312 الی 368.

4- 46. (5) - ص 298 الی ص 316 ..

از بعضی اخبار نیز استفاده می شود که اسماء الحسنی 360 اسم است؛⁽¹⁾ بر حسب آن چه «مجلسی» و «سید علیخان» و «کفعمی» روایت فرموده اند،⁽²⁾ چهار هزار اسم می باشد.

ممکن است مراد از 99 اسمی که در روایات اولی ذکر شده است اسم هایی باشد که اشرف یا اشهر یا اظهر و اوفق و اسبق و اصدق به مسمی باشد. و ممکن است که اسماء دیگر به این نود و نه اسم رجوع نماید.

گاهی کثرت اسماء به ملاحظه لغات مختلف تصور می شود؛ که به این لحاظ اسماء الحسنی از چهار هزار هم بیشتر می شود. و گاه به لحاظ اضافه این، کثرت پیدا می شود؛ که به این ملاحظه، حدّ و حصری ندارد؛ مثل «الخالق» که يك اسم است؛ ولی اگر اضافه شود متعدّد می شود؛ مانند: خالق الأرض، خالق السماوات، خالق الشجر، خالق الجبال، خالق الإنسان و... و هم چنین اسم الفاطر، الباری، الرزاق، الکافی، الرب، الکاشف و اکثر اسماء الحسنی.

عبارتات شتی و حسنک واحدو کل إلى ذاك الجمال یشیر

از نظر دیگر، موجودات و تمام مخلوقات اسماء الله هستند؛ زیرا اسم، آن چیزی است که دلالت بر مسمی و وسیله شناختن و علامت و نشانه ذات صاحب نام باشد.

وجود مخلوقات آیات وجود خدا، کلمات خدا و آثار باری تعالی هستند و اکمل و اشرف این اسماء، انبیا و اولیای دین به ویژه حضرت خاتم النبیین و ائمه اثنی عشر - صلوات الله علیهم اجمعین - می باشند؛ چنان که در روایت از حضرت صادق علیه السلام - وارد شده: «نحن والله الأسماء الحسنی الذی لا یقبل من أحد طاعة إلا بمعرفتنا، قال: (فادعوه بها)»⁽³⁾ برای اینکه این بزرگواران از حیث ذات و صفات و افعال و اقوال، وسایل معرفه الله و علایم و نشانه و آیات کبری و اسماء حسناى خداوند متعال می باشند.

س - اگر اکثریت مردم یا بخش عظیمی از انسان ها گمراه باشند و فقط جمعیت هدایت یافته منحصر به مسلمین و از آنها نیز منحصر به «فرقه ناجیه» باشد، آیا با هدایت عامه خدا و اسم شریف (الهادی) - که همه را شامل و فراگیر است - منافات ندارد و موجب حرمان اکثریت از هدایت الهی نمی گردد؟

ص: 35

1- 47. (1) - توحید صدوق، ص 191 - شرح این حدیث را در بحار، ج 4، ط جدید، ص 167-172 ملاحظه کنید.

2- 48. (2) - مصباح کفعمی، ص 349؛ بحار الانوار، ج 4، ص 211؛ شرح الصحیفة، شرح دعای پنجاهم.

3- 49. (3) - تفسیر صافی: 628/1 ..

ج- مفهوم اسم «الهادی» و معنی هدایت الهی، اجبار بر هدایت و سلوک راه مستقیم نیست. هدایت به معنای عام- که شامل همگان است- عبارت است از: هدایت های تکوینی که در تمام عالم خلقت از جماد و نبات و حیوان و حتی انسان وجود دارد و همه با آن هدایت به طرف کمال وجودی خود می روند. شاید مقصود آیه شریفه ربنا الذي أعطى كل شيء خلقه ثم هدى [50] همین هدایت باشد. هم چنین هدایت های تشریحی و راهنمایی که به وسیله انبیا برای مردم صورت گرفته، عمومی بوده و شامل خوب و بد و صالح و طالح است. این هدایت هم، شامل فرعون و قارون و شمر و دیگر اشقیاء، و هم شامل صلحا است؛ و هیچ کس از هدایت الهی محروم نیست.

بنابراین، جمعیت هدایت شده منحصر به مسلمین نیستند و عامه افراد بشر نیز بر حسب فطرت و هدایت عقل و وحی و شرع هدایت شده اند؛ چنان که قرآن در این باره می فرماید: وأما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى على الهدى [51] انا هديناه السبيل إما شاكراً وإما كفوراً(1)

در این میان هدایت های خاص و كمك ها و مددها و توفیقات و عنایاتی نصیب اشخاص می شود که در شرایط خاص و ظروف معین است و بیشتر مستند به گرایش انسان به سوی طلب هدایت و جهاد و مجاهده و بعضی شرایط می باشد؛ چنان که قرآن می فرماید: والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا و إن الله لمع المحسنین.(2)؛ که البته این هدایت ها خاص است.

س- در برخی هیأت های مذهبی اشعاری سروده و خوانده می شود که در ضمن آن لفظ جلاله «الله» را به ذوات عصمت- سلام الله علیهم- و غیره نسبت می دهند؛ مثلاً گفته می شود: من علی اللهی ام؛ من حسین اللهی ام؛ من زینب اللهی ام و...؛ حتی اخیراً گفته اند: من که هیچ، انبیا، اکبراللهی هستند (مقصود، حضرت علی اکبر- علیه السلام- است). گاهی لفظ مبارك «هو» را به طرز خاصی به طور دسته جمعی فریاد می زنند و بعد از آن «یا حسین» و یا «یا زینب» می گویند؛ مثلاً می گویند: «هو یا زینب» و امثال آن.

از آن حضرت تقاضا می شود جهت تنویر افکار، نظر مبارك خود را مرقوم فرمایید که شدیداً مورد حاجت است. خداوند به همه ما توفیق تبعیت کامل از احکام الهی را عنایت فرماید و همه را از فتن نجات دهد.

ص: 36

1- 52. (3) - انسان/3.

2- 53. (4) - عنکبوت/69 ..

ج- واضح است که گفتن این کلمات به قصد جدّ و اراده مفهوم ظاهر این الفاظ، شرك و كفر است و با شكّ در این که گوینده، مفهوم ظاهر آن را اراده کرده یا معنای دیگری در نظر داشته، اگر قرینه صارفه ای- که دلالت بر عدم معنای ظاهر آن دارد- نباشد، باز هم حمل بر کفرگویی می شود.

اما به ملاحظه این که افرادی موحد و خداپرست، این کلمات را بر زبان می آورند و حضرات ائمه علیهم السلام- را بنده و مقرب خدا و اولیای خداوند می دانند؛ و با بی التفاتی و جهل به معنای این الفاظ، آن را بر زبان می آورند و یا به هر حال هرگز قصد ندارند که آن بزرگواران را الله و خدا بدانند، حکم به کفر و شرك آنها نمی شود.

با وجود این، لازم است از گفتن این الفاظ جدّاً خودداری شود؛ زیرا مفاسدی که بر این گونه شعارها مترتب می شود و زیان هایی که برای دین و مذهب و درك و معرفت جامعه دارد، بسیار است. مسلمانی که در همه نمازهایش شهادت می دهد که شخص نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم-- که افضل همه مخلوقات و همه این بزرگواران است- پیغمبر و بنده خدا است، معنی ندارد که بگوید: «محمّد اللّهی» یا «علی اللّهی» یا «حسین اللّهی» هستم.

بنابراین باید مجالس مؤمنین از این برنامه ها و شعارها پاك و منزّه باشد و به ذکر فضایل و مناقب آن بزرگواران- که در احادیث صحیح آمده است- مجالس خود را مزین نمایند و امر ولایت اهل بیت علیهم السلام- را زنده نگاه دارند و حدود توحید و نبوت و امامت و حریم مقامات را رعایت نمایند.

خداوند متعال همه اعمال عبادی و کارهای ما را از تصرّفات شیاطین و افراد بی معرفت حفظ نماید و توفیق تعظیم شعائر و تأسی کامل و صحیح به اهل بیت علیهم السلام- را به همگان عطا فرماید.

لازم به تذکر است که: در مقام متوجّه ساختن افراد مذکور به این حقایق باید برادرانه در محیطی صمیمی صفا و به طور مشفقانه عمل شود تا تذکر- ان شاء الله تعالی- ثمر بخش و مفید واقع گردد.

علم و اراده الهی

س- مگر خداوند خوبی بنده اش را نمی خواهد؟ او می خواهد که بنده اش به سوی کمالات هدایت شود. پس چرا وقتی می خواهیم کاری را انجام دهیم، «ان شاء الله» می گوئیم؟

مثلاً می خواهیم مسجدی را بنا کنیم و این مسجد ذخیره آخرتیمان است؛ می گوئیم: اگر خدا بخواهد، این کار را انجام می دهیم. فلسفه این گفتار چیست؟

ج- گفتن «ان شاء الله» با رسیدن به کمالات منافات ندارد؛ بلکه خود گفتن آن، مرتبه ای از کمال است؛ چون اولاً: در قرآن و روایات به آن ترغیب شده و ثانیاً: معنایش این است که تحقق امور به مشیت الهی بستگی دارد؛ یعنی اگر خداوند نخواهد، هیچ امری در خارج صورت حصول و تحقق نمی گیرد.

گفتن «ان شاء الله» در امور خیر، به این برمی گردد که گوینده در واقع از خداوند می خواهد مانعی برای انجام کار خیری که قصد دارد انجام دهد، پیش نیاید و توفیق آن را داشته باشد؛ و این نشانه کمال توحید گوینده است. والله العالم.

س- آیا در انجام کارها مستغنی از اراده خدا هستیم و به اراده و اختیار خود، کار می کنیم؟

ج- اراده تکوینیّه خدا بر این تعلق گرفته که کارها از ما به نحو اراده و اختیار صادر شود. ما بالوجدان حس می کنیم که در افعال خود مجبور نیستیم؛ هر چند این اختیاری که به ما داده شده که می توانیم کاری را انجام دهیم و می توانیم آن را ترك کنیم، به اراده و خواست خدا است.

س- آیا علم خداوند و انبیا و ائمه، موجب سلب اختیار مردم در انجام کارها نیست؟

ج- علم خدا و علم انبیا و ائمه علیهم السلام- از وقایع و حوادث، مستلزم سلب اختیار اشخاص و علت وقوع آن حوادث نیست؛ زیرا در غیر این صورت- العیاذبالله- نفی علم خدا به همه وقایع کلی و جزئی لازم می شود؛ که خلاف ضرورت وجدان است؛ و یا قول به جبر کلی لازم می آید؛ که آن نیز خلاف ضرورت و بداهت است و مستلزم این است که معلوم، تابع علم باشد.

حلّ اجمالی شبهه این است که: علم خدا و کسانی که علم خود را از خدا گرفته اند، متعلق به وقوع حوادث به همان ترتیب طبیعی است؛ که از جمله وقوع فعل از اشخاص، مرید به اراده و اختیار است و اگر به غیر اراده و اختیار واقع شود و به جبر باشد، خلاف علم خدا واقع می شود.

به هر حال مسأله، مسأله ای است وجدانی و با رجوع به وجدان، هر کسی خود را صاحب اراده و اختیار می یابد و اگر هزار شبهه هم در مقابل آن باشد، خلاف وجدان و بداهت است.

از سوی دیگر هم علم خدا به هر چیز و هر جریان، و اخبار انبیا به ویژه حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله و سلم - و ائمه طاهرين عليهم السلام - نیز از وقایع و حوادث ثابت و مسلم است و بسیاری از آن اخبار واقع و ظاهر شده و آن چه مربوط به آینده است نیز واقع خواهد شد. و این خبرها نیز مانند خورشید در وسط آسمان ثابت است و قابل انکار نیست و به مسأله جبر و اختیار ارتباط ندارد.

س- با این که بیشتر مردم اهل جهنم هستند خلقت انسان و عالم تکلیف برای چیست؟

ج- خلقت همه انسان ها برای این است که با انتخاب و اختیار خود و استفاده از هدایت های، الهی به مقامات نایل شوند و به رضوان خدا و بهشت و نعمت های آن و کمال مطلوب برسند. اگر به گفته شما بیشتر مردم اهل جهنمند، یا به جای بهشت، جهنم راه های آن را انتخاب می نمایند، به سوء اختیار خودشان است.

خلاصه این که: برنامه بسیار پیچیده امتحان و آزمایش، با این خلقت انجام می شود و در واقع تشخیص و تخلیص، تا گزینش زبده ها و صلحا برقرار می گردد و این وضعیّت و برنامه ای است که می توان گفت به يك معنی در درجات مختلف و در کلّ عالم طبیعت برقرار است؛ با این تفاوت که جریان در ناحیه تشریعیات و امور تکلیفیّه در انسان به اختیار خودش وابسته است.

به علاوه، این مطلب که بیشتر مردم اهل جهنم اند، یا مخلّد در آتش هستند، ثابت نیست و تعبیر قرآنی (كثيراً من الجن والإنس) (1) است. آن چه مسلم است این که: اشخاص مقصّر و ملتفت که در حال کفر مرده باشند، مستوجب جهنمند و خلود در جهنم فقط در مورد معاندین است.

س- روایت است حضرت علی - علیه السلام - در پاسخ به مردی که سؤالی به تمسخر پرسیده بود، به «عمر سعد» - که آن زمان تازه راه افتاده بوده - اشاره کرد خبر داده بودند که: فرزند تو قاتل پسر من، حسین - علیه السلام - است.

با توجه به این نکته و عطف به این که سرنوشت این فرد و امثال او از قبل تعیین شده بوده، نقش «اختیار» را تشریح فرمایید.

با فرض این که کسی چون «عمر سعد» یا «شمر» از راهی که در آن بودند باز می گشتند، با توجه به آن که قضای الهی بر شهادت امام حسین - علیه السلام - قرار گرفته بود، آیا این اتفاق نمی افتاد؟

ص: 39

ج- مخاطب به این کلام، «سعد وقاص» - پدر عمر سعد - بوده است. اخبار و احادیث از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله - و امیرالمؤمنین علیه السلام - درباره شهادت سیدالشهداء - علیه السلام - بسیار است. این شبهه ای که مطرح کرده اید همان شبهه جبریّه است که در شعر منسوب به خیّام نیز آمده است:

می خوردن من حق ز ازل می دانست گر می نخورم علم خدا جهل بود

و جواب علمی آن را خواجه داده است:

علم ازلی، علت عصیان گفتن نزد عقلا ز غایت جهل بود

علم الهی به این که عمر سعد یا شمر قاتل سیدالشهداء - علیه السلام - است، سبب سلب اختیار، آنها و اجبار آنها بر قتل نمی شود و اصلاً علم الهی تعلق گرفته است به این که: عمل قتل از آنها به اراده و اختیار خودشان صادر شود. و قتل و فعلی که به اراده و اختیار صادر نشود، متعلق علم نیست و واقع نشده است.

به هر حال ما به بدهت می دانیم که «عمر سعد» و «شمر» و هر ظالم و هر شخص عادل همه به اراده و اختیار عمل می کنند. چنان که بر حسب اخبار متواتر هم می دانیم، شهادت آن حضرت علیه السلام - و قتل آن حضرت توسط قتل آن حضرت نیز از پیش به وسیله اخبار پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام - معلوم و مسلم بوده است. (والله العالم).

س - مدّت چهار سال است که - خواسته یا ناخواسته - در یک سری جریانات فکری، اعتقادی و دینی وارد شده ام و به تنهایی نمی توانم خارج شوم، به اشخاص مختلفی از جمله ... مراجعه کردم، اما نتوانستم نتیجه دلخواه بگیرم. دوست دارم با یک مرجع و کسی که دید جدیدی به اسلام و تشیع و ایدئولوژی دارد و یک عالم دانای آگاه بر امور زمان مشورت کنم. البته بیشتر دوست دارم مردم را حضوری بیان کنم؛ ولی به واسطه دوری راه برایم مقدور نیست.

در ابتدایی تعارف بگویم که اگر مایل نیستید که جواب روشن فکرا نه بدهید، حتماً بگویید که دیگر مزاحم شما نشوم و اگر عمری باقی بود برای اخذ پاسخ در پی دیگری بروم. آنچه را که من می خواهم باید عالمی آگاه پاسخ گوید. لطفاً بدون در نظر گرفتن این که ممکن است من با شنیدن حقیقت، گمراه شوم حقیقت و واقعیت را بگویید؛ چون برای رهایی از هر بیراهه ای، بالاخره راه درستی هم پیدا می شود. از کسانی که با آنها حرف زده ام راضی نیستم؛ چون به جای گفتن جواب یا لااقل گفتن این که «من نمی دانم»، می گویند: «دنبال این چیزها نگرد؛ امر، امر الهی است». و مراقب نمی کند؛ چون دستورات خدا بی دلیل نیست و

هر کدام حکمت دارد. من و چند تن از دوستانم واقعاً مشکل داریم؛ یعنی در برزخ وحشتناکی قرار داریم. امیدوارم این مقدمه حوصله تان را سر نبرده باشد؛ چرا که ذکر آن لازم بود.

اما بحث کلی ما درباره خداست و مهم ترین بخش آن بحث از اراده خداست. من درباره آن چیزهای مختلفی شنیده ام؛ اما می خواهم نظر جامع شما را هم بدانم. بدانم که اراده خدا کجای این عالم هستی است؟ کجای زندگی و آینده انسان است؟ اراده خدا با اراده انسان چه ارتباطی دارد؟ روابط طولی و عرضی در این مورد خاص، اصلاً برایم قابل قبول نیست. (لازم به توضیح است که من فردی منطقی هستم و بیشتر بر استدلال منطقی و عقلی تکیه دارم؛ البته به معنویات و نامحسوسات هم کاملاً توجه دارم و شاید این موارد دلیل بر ناآگاهی و نادانی من باشد.)

در ادامه این که: اراده خدا چگونه زندگی انسان را تغییر می دهد؟ (سرنوشت انسان و اراده خدا و اراده انسان هم زمان وجود دارند؛ ولی در عین حال در یک زمان با هم منافات دارند؛ یعنی قبول یکی مستلزم نفی دیگر است. اگر اراده خدا باشد، کارهای ما جبری است و اگر اراده انسان باشد، اراده خدا زیر سؤال می رود.)

قضا و قدر و تقدیر و سرنوشت همگی تحت تأثیر دعا و نیایش قرار دارند؛ ولی در این میان اراده خدا- که باید همان تقدیر باشد- تحت تأثیر درخواست انسان عوض می شود؛ یعنی انسان می تواند سرنوشت خود را تغییر دهد و با اراده خدا مقابله کند. بنابراین سرنوشت انسان دست خودش است. در این میان، دانایی خدا نسبت به سرنوشت انسان و اراده او تحت تأثیر کارهای انسان (به غیر از دعا) می باشد؛ یعنی انسان با کارهای خود سرنوشت خود را رقم می زند

نمی دانم که توانستم منظور خود را آنچنان که باید، درست مطرح کنم یا خیر. به هر حال شما به اختیار خودتان یک مطلب جامع و کامل درباره این مطالب برایم بنویسید؛ که این موضوع و حل آن خیلی مهم و حتی حیاتی است. البته سؤالات من خیلی زیاد و فرصت، اندک است. امیدوارم با پاسخ گفتن به این سؤال هم گره کور اعتقادی من رفع شود و هم بر هر آنچه که تا کنون شنیده ام، خط بطلان کشیده شود. (به امید خدا).

ج- نامه حاکی از روحیه کنجکاو و کاوشگر جناب عالی واصل شد. این رشته ای که شما درباره آن وارد کاوش شده اید، دارای شعب و برانگیزنده سؤالات بسیار است؛ که بشر تا بوده با آن کلنجار رفته و تا هست با آن دست و پنجه نرم خواهد نمود و چه بسا که بسیاری از آنها لاینحل باقی بماند؛ چنان که بسیاری از آنها هم حل شده و به سؤالات مربوط به آنها پاسخ داده شده و یا بسا در آینده به آن سؤالات پاسخ شافی و کافی داده شود.

معلومات بشر هر چه هم زیاد باشد و زیاد و زیادتر شود، در مقابل مجهولاتش چیزی به حساب نمی آید و هر چه معلومات او بیشتر می شود سؤالاتش مضاعف می گردد و گمان نمی رود روزی برسد که بشر به اکتشاف و کسب آگاهی بیشتر و رفع جهل و نادانی خود نیازمند نباشد؛ بنابراین حس کنجکاوی و کاوشگری او هیچ گاه از فعالیت باز نمی ایستد. در این میان هم بسیاری از این کاوشگران که از عقول نادره و نابغه بشر هستند و در این اقیانوس پهناور، عمر خود را به تحقیق و پژوهش گذرانیده و پاسخ های بسیار به سؤالات کسانی چون بنده و جناب عالی داده اند، این گونه این عالم پر از استفهام را توصیف کرده اند که یکی می گوید:

دل گر چه در این بادیه بسیار شتافت يك موی ندانست و بسی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت لیکن به کمال ذره ای راه نیافت

دیگری می گوید:

هرگز دل من ز علم محروم نشدکم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال جهد کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد

نه این که بخواهد بگوید همه معلوماتم مجهولات است؛ بلکه غرض این است که عمر هفتاد و دو ساله، بلکه هفتاد هزار ساله هم برای کاوش و طلب کافی نیست و این میدان بی کرانه و نامتناهی است.

یکی هم به زبان عربی می گوید:

ماللتراب و للعلوم و إتمایسعی لیعلم أنه لایعلم

قرآن هم به انسان در هر کجا و در هر مرتبه از علم که باشد دستور می دهد: (قل رب زدني علماً) (1)؛ مبادا در راه تحصیل علم بایستی و وقوف کنی.

سؤالات انسان اگر از قسم سؤالاتی می باشد که در ذهن جناب عالی است، این سؤالات چند قسم است: يك قسمش سؤالاتی است که اصلاً انسان، توانایی و استعداد دریافت جواب آنها را ندارد؛ بلکه سؤال و پرسش او نشانه کم علمی او است و وقتی به مرتبه ای از علم و آگاهی می رسد، می فهمد که این سؤال حقّ او نیست.

قسم دوم سؤالاتی است که پاسخ دارد؛ ولی عقل پاسخگوی آن نیست و فقط از وحی و دانش دریافت شده از عالم غیب، باید پاسخ آن را گرفت؛ که طبعاً در این مسایل باید به علمای متخصص در فنّ تفسیر و حدیث و علوم اسلامی رجوع نمود.

قسم سوم سؤالاتی است که جواب دارد و عقل و تفکر سالم پاسخگوی آنها است؛ که البته این قسم هم مراتب و ردیف هایی دارد و فقط عقلای بزرگ و دانشمندی که در

علوم عقلی و نقلی عمرشان را گذرانده باشند- امثال «خواجه طوسی» ها و «علامه حلی» ها- می توانند به ردیف های بالای آن پاسخ صحیح و قانع کننده بدهند.

قسم چهارم هم سؤالاتی است که علوم متداول، مانند: شیمی و فیزیک و معرفة الاعضاء و معرفة النبات و معرفة الحيوان و ... به آنها پاسخ می دهند.

بنابراین اگر سؤالات از ردیف اول یا نزدیک به آن باشد، باید از ابتدا بدانیم که نه خود به پاسخ آن خواهیم رسید و نه از کسی پاسخ صحیح آن را دریافت می کنیم. معرفت و علم در اینجا این است که بفهمیم این سؤالات قابل طرح نیست؛ نظیر سؤال از حقیقت کنه ذات خدا و صفات ذاتیه او.

اگر این پرسش ها از ردیف دوم باشد، جوابگوی آن فقط مکتب انبیا است و به هر حال، عقل جوابگوی آن نیست؛ نظیر سؤال از کیفیت حشر و نشر و موافق بعد از آن.

در مکتب علمی اسلام حدود و مرزهای همه این سؤالات و پاسخ های آنها بیان شده است و این پاسخ ها باید معقول و آگاهانه باشد. مقصود شما از این که جواب، روشنفکرانه باشد، معلوم نشد. عرض کردم برای بعضی سؤالات باید به نوابغ عالم عقل و علم و عقول کبیره رجوع نمود؛ به کسانی که از کلّ این عالم و اوضاع آن تفاسیر معقول و آرامبخش و تحیر برانداز دارند و عالم را با معنی می دانند؛ نه آنان که عمرشان در تحیر و سرگردانی و ایراد و اشکال به این عالم گذشته و سراپای وجودشان را یأس و ناامیدی و بدبینی گرفته و با هیچ پاسخ و معنایی قانع نمی شوند و تا جایی پیش می روند که اساس این عالم را عبث و وجود خود و همه را بی هدف و بی فایده می دانند و بالاخره عمرشان در ایراد و اشکال به تمام کاینات طی می شود و عاقبت؛ مرگ را بر حیات ترجیح می دهند و به خودکشی و انتحار دست می زنند. آنها نه روشنفکرند و نه سعادتمند.

ما پیرو مکتب قرآنی که هدایت های آن بهترین وسیله آرامش و نجات از سرگردانی و تحیر است و ایمان به قضاء و قدر الهی نیز این آرامش روحی را ثابت و مستحکم می سازد.

برادر عزیز! در این جا، مطالب بسیار است و اگر شما نوشته اید «سؤالات بنده خیلی زیاد و فرصت اندک است»، متأسفانه یا خوشبختانه فرصت حقیر نیز خیلی کمتر است؛ با این همه اگر چه از نامه جناب عالی نقطه نظرات و ابهاماتی که در ذهن دارید، برای اینجانب کاملاً روشن نشده است و اگر موضوع به موضوع سؤالات خود را طرح کرده بودید، بسا که جواب وافی تر بیان می شد؛ عرض می کنم:

اما اراده خداوند متعال شمول عام دارد و همه عالم با اراده او موجود و برپا است. به فرموده «محقق طوسی»- آن عقل بزرگ و کم نظیر-:

هر چیز که هست آن چنان می باید و آن چیز که آن چنان نمی باید نیست

این عالم از آنچه نامرئی است و از آنچه مرئی است- از جماد و نبات و حیوان و انسان (انسان مختار)- همه به اراده او برقرار است. اراده خدا در همه جای عالم هستی وجود دارد. در همه اوضاع زندگی، انسان، فاعل بالا اختیار است و انسان، فاعل بالا اختیار و به اراده او است. ارتباط اراده و اختیار او با اراده و اختیار انسان، این است که انسان را با اراده و اختیار آفریده است و مثل حیوانات بی اختیار، یا مثل جماد و نبات، بی اراده نیافریده است. و از همین جا معنای بلند و عرفانی (ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سيئة فمن نفسك) (1) معلوم می شود که این جبر نیست و عین اختیار است. و این ممکن است یکی از معانی کلام معجز نظام امام علیه السلام- و هدایت تام و تمام اهل بیت وحی علیهم السلام- باشد که فرمودند

: «لا جبر و لا تقویض بل امر بین امرین و منزلة بین منزلتین» (2).

بیان دیگر اراده خدا این است که: انسان در هر جریان و امری که باید یکی از دو طرف ایجاب و سلب را اختیار کند، در اختیار یکی از دو طرف مجبور یا مضطر است؛ ولی در انتخاب خصوص احد طرفین آزاد و مختار است و این هم معنای دیگری از «امر بین امرین» است.

بیان سوم: انسان در تشریعیات و آنچه در محدوده قانون گذاری و توبیخ و تشویق و تقدیر قرار می گیرد، مختار است و در تکوینیات و اموری که او را بر آن تقدیر یا توبیخ نمی نمایند، اختیار ندارد؛ که این هم يك معنی از «امر بین امرین» و عدم جبر می باشد.

بیان چهارم: این که در همان محدوده هایی که انسان، فی الجمله مختار است، اختیار مطلق ندارد. انجام و تحقق و حصول هر امری شرایط بسیار دارد؛ چنان که موانع بسیار نیز دارد. بسیاری از این شرایط و موانع در اختیار انسان نیست؛ بلکه تا اندازه ای است که اختیار انسان در این محدوده، در تحقق يك امر یا جلوگیری از وقوع آن دخالت دارد و بدون اختیار او، وقوع یا لاقوع صورت نمی پذیرد. پس این هم جبر است؛ یعنی بخشی از شرایط یا موانع فعل، در اختیار انسان نیست و هم اختیار است که

ص: 44

1- 56. (1) - نساء/ 79.

2- 57. (2) - بحار: 197 / 4 ..

وقوع یا لاوقوع به اختیار انسان است و این نیز معنای دیگری از «امر بین امرین» می باشد.

بیانات دیگر نیز هست: قضا و قدر الهی نیز در این بین محفوظ است و نه با اختیار انسان، نه با عدل الهی و نه با قواعد عقلی دیگر تا سازگاری ندارند.

اصل اختیار بشر (نه به طور مطلق) بالوجدان ثابت و قابل انکار نیست. جبر و بی اختیاری و تأثیر قضا و قدر هم (نه به طور مطلق) در موارد خود، بالوجدان ثابت است و آن هم قابل انکار نیست. در این میان انسان باید با بال معرفت و بینش و عمل صالح، راه به سوی خدا را ادامه دهد و از این گونه افکار، تفسیرهای صحیح داشته باشد تا به سعادت دنیا و عقبی نایل شود.

البتّه این تذکّرات ممکن است جامع الأطراف و شامل همه ابعاد مسایلی که ذهن شما را به خود مشغول ساخته، نباشد؛ اما امیدوارم تا حدّی به مقاصد شما کمک باشد. و من الله التوفیق و علیه التکلان. والسلام علیکم ورحمة الله.

س- خداوند، همه انسان ها را با فطرتی پاک آفریده است. پس چگونه است که گاهی انسانهای بدی را می بینیم؟

ممکن است در جواب بفرمائید: روی فطرت پاک آنها را پرده هایی پوشانده است که در برخورد با عوالم طبیعی به وجود آمده اند؛ اما سؤال این است که: اصلاً چرا انسانی که خوب آفریده شده از اول بد می شود؟

ج- ضعف و از کار افتادن فطرت به جهات مختلف مربوط می شود که شاید ما به همه آنها احاطه نداشته باشیم. از آن جمله سوء تربیت و فساد محیط خانواده و جامعه و شرایط و موانع دیگر است. در حدیث است

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبْوَاهُ يَهُودَانَهُ وَيَنْصَرَانَهُ وَيَمَجْسَانَهُ»⁽¹⁾.

ولی این امور- چنانکه اشاره شد- متعدّد است و ما نمی توانیم به کلّ مقتضیات و شرایط و موانعی که در این مسیر است نسبت به اشخاص و افراد پی ببریم. اجمال مطلب این است که بر حسب آیه کریمه: (وَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا)⁽²⁾ فطرت انسان بر استقامت و قبول دین حنیف و میانه (دین اسلام) است.

از آیه کریمه: (إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نَظْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً)⁽³⁾ نیز نکات دقیقی استفاده می شود.

ص: 45

1- 58. (1) - بحار: 186/61.

2- 59. (2) - روم/30.

3- 60. (3) - انسان/2 ..

به هر صورت کاوش در این مسأله به طوری که انسان بتواند کلّ عوامل و روابط را درک کند، ظاهراً به جایی نمی رسد و اظهار عجز از درک اسرار قضا و قدر الهی - در عین ایمان به عدل خداوندی - علامت بلوغ عرفانی است. انسان باید اندیشه و تفکر را در همان راه هایی که به او نشان داده اند، به کار اندازد تا معرفتش به علم و حکمت باری تعالی زیاد شود و معلوماتش، اسرار و مجهولات را - که بی شمار است - توجیه نماید.

وقتی ما اجمالاً به خود مراجعه می کنیم، می بینیم که فطرت ما علم را بر جهل، عدل را بر ظلم، و احسان و نیکی را بر اذیت و آزار ترجیح می دهد. دل ما می خواهد نام ما در ردیف علما، رادمنشان، سخاوتمندان، متواضعان، راستگویان، امانتداران و پرهیزگاران ثبت شود و این را نمی توانیم انکار کنیم؛ چنان که نمی توانیم انکار کنیم که نمی خواهیم ما را از ستمکاران، نادانان، بی ادبان، بی رحمان، خیانت پیشگان، متکبران، زورگویان و ... بشمارند. حتی اگر خدای ناخواسته از این دسته باشیم، اگر ما را به این عناوین بخوانند ناراحت می شویم. اینها همه دلیل پاکی فطرت است و نشان می دهد که تعالیم اعتقادی و اخلاقی و احکام اجتماعی و نظامی اسلام، همه با فطرت انسان موافق است.

از سوی دیگر می دانیم که انسان اختیار و اراده دارد و به اختیار خود، همان گونه که در قرآن است: (إِنَّمَا هُدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِذْ مَا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)⁽¹⁾ یا در طریق شکر و بندگی و اطاعت خدا قدم بر می دارد؛ یا راه کفران و ناسپاسی را اختیار می کند.

با این آگاهی و با ایمان به عدالت خدای عالم حکیم می دانیم که بر کسی از قضا و قدر الهی ظلم وارد نمی شود و خدا بندگان را چنان که باید کیفر یا پاداش می دهد. او به تمام شرایط و جریان هایی که هر بنده داشته، آگاه است. این ما نیستیم که بخواهیم به حساب بندگان خدا برسیم تا نیاز داشته باشیم که تمام علل محبوب شدن فطرت را بدانیم. آن که باید هر کسی را مطابق شرایطش جزا بدهد، همه را می داند.

بنابراین وظیفه ما تسلیم و اعتقاد به عدل و خدا و اختیار بشر و قضا و قدر و عمل به تعالیم الهی است. همان تسلیمی که اسماعیل - وقتی پدرش ابراهیم علیهما السلام - به او مأموریت ذبحش را اعلام نمود - اظهار کرد و گفت: (يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ)⁽²⁾.

از بنده، بندگی شایسته است و از خدا هم خدایی صادر می شود. البتّه اجمالاً توجّه به این مطالب مفید و معرفت آموز است؛ اما نباید ابلیس مآبانه که گفت: (خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ

ص: 46

1- 61. (1) - انسان/ 3.

2- 62. (2) - صفات/ 102 ..

خلقته من طین)، (1) افعال و احکام خدا را زیر سؤال برد و چون و چرا کرد؛ بلکه باید با نردبان عمل و عبادت جلو رفت. (والله العالم).

س- چرا خدا جهان را به وجود آورده است؟ آیا انسان برای چه آفریده شده و هدف از آفرینش او چیست؟

ج- هدف از آفرینش انسان، رسیدن او به کمال و برخورداری او از زندگی دایمی و مخلصانه است؛ که با عبادت خداوند حاصل می شود. (والله العالم).

س- ما معتقدیم خدا انسان ها را برای امتحان آفریده است، آیا خدا نمی دانست که هر کدام از آنها چه کاره خواهد شد تا نیازی به خلقت باشد؟

ج- خداوند انسان را برای امتحان نیافریده و چنانچه در جواب سؤال قبل گفته شد، او برای رسیدن به زندگی سعادت‌مندانه جاوید و بی نهایت آفریده است؛ اما او را در این دنیا در معرض امتحانات گوناگون قرار می دهد؛ نه برای این که وضعیّت بنده برای خدا روشن شود؛ چون خداوند عاقبت او را می داند؛ بلکه برای تربیت او و تحمّل مشقّت ها و ظهور و بروز عبودیت و تکمیل مقام او و نیز اتمام حجّت بر او چنین می کند؛ تا به عذرهای غیر موجه متوسّل نشود و حقیقت، برای خود بنده آشکار گردد و امر به او مشتبه نشود. (والله العالم).

س 4- با اینکه خداوند از ازل می دانست که از مردم کارهای خلاف سر می زند، چگونه آنها را مجازات می کند؟

ج- مجازات خداوند منافات با علم مذکور ندارد؛ چون معاصی با اختیار خود عبد واقع شده و با اینکه می توانست ترك کند، انجام داده است. آنچه منافات با عذاب دارد، جبر است که بر حسب عقل و نقل، باطل است. (والله العالم).

ص: 47

فصل سوم: نبوت

اشاره

ص: 48

س- آیا حضرت رسول اکرم- صلی الله علیه و آله وسلم- معجزه داشته است یا نه؟

ج- بلی؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم- معجزات بسیار اظهار فرمودند؛ که از جمله آن ها قرآن مجید است که معجزه باقیه و پایدار آن حضرت بوده و برقرار است. قرآن مجید می فرماید: (قل لئن اجمعت الإنس و الجن علی أن یتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله و لوکان بعضهم لبعض ظهیراً) (1)؛ که همین آیه اعلام اعجاز است.

شرح این معجزات و تعداد آنها را می توانید با مراجعه به کتب تاریخ، به ویژه تواریخی که در موضوع حیات و زندگی نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم- نوشته شده است و همچنین در کتب تفسیر و ... بخوانید.

س- آیا حضرت رسول- صلی الله علیه و آله وسلم- از عالم غیب خبر داشته است یا خیر؟

ج- بلی؛ حضرت پیغمبر- صلی الله علیه و آله وسلم- مکرر خبر از غیب داده اند و در قرآن نیز اخبار متعددی از غیب وجود دارد که قطعاً و به طور متواتر این موضوع را ثابت کرده است.

س- در صورتی که حضرت رسول اکرم- صلی الله علیه و آله وسلم- علم غیب و معجزات نداشته، پس چگونه ائمه- علیهم السلام- علم غیب و معجزه داشته اند؟

ج- در جواب دو سؤال قبل گفته شد که پیغمبر- صلی الله علیه و آله وسلم- هم معجزه داشته اند و هم از امور آینده و پنهانی مکرر خبر داده اند و از ائمه علیهم السلام- نیز معجزه و اخبار از غیب مکرر صادر شده است.

س- نظر به این که حضرت رسول اکرم- صلی الله علیه و آله وسلم- دارای فرزند ذکور نبوده، پس سیادت از کجا به وجود آمده است؟

ص: 50

ج- چنان که همه می دانیم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- دختری به نام «فاطمه» و به لقب «سیدة نساء العالمین» باقی مانده؛ که فرزندان بدون واسطه و با واسطه ایشان، مورد احترام عموم مردم هستند و به آنها سید و آقا می گوئیم.

س- آیا انتخاب پیامبر به پیامبری، اکتسابی بوده یا انتصابی و یا این که هر دو قضیه را شامل می شود؟

منظور از اکتسابی این است که لیاقت کامل در او بوده است و در شخص دیگری نبوده که خداوند ایشان را به عنوان پیامبر تعیین کرده و یا اینکه خواست خدا بوده است که این شخص، با این مشخصات ظاهری پیامبر باشد. سؤال این است که: چرا زید یا عمرو پیامبر نشده در حالی که آنها هم انسان بوده اند و می توانستند به کسب مقام معنوی نایل آیند؟

ج- آنچه در مسأله نبوت و امامت معتبر است، نصب و گزینش الهی است مفهوم انتخابی و انتصابی که در عرف معاصر، نوع حکومت ها به آن تعیین می شوند، در آن بی موضوع است؛ زیرا نه انتخاب اکثریت افراد بشر در آن دخالت دارد و نه انتصاب فرد خاصی از بشر. این دو گونه تعیین، معایب و مفاسده دارند و غالباً یا در همه جا، به گزینش اصلح واقعی منتهی نمی شود و از اغراض خصوصی و هواهای نفسانی و امیال مختلف مصون نمی ماند.

اما گزینش الهی و برگزیدن به نبوت و رسالت یا امامت بر اساس صلاحیت ها و شرایط واقعی و شایستگی بوده و چون خداوند متعال آگاه و عالم بر آن است، همیشه اصلح واقعی برگزیده می شود.

بنابراین نبوت به نصب است؛ اما به نصب خداوند عالم و حکیم نصب اصلح و الیق واقعی است؛ که در گزینش های انتخابی یا انتصابی بشری هرگز قابل تأمین و تضمین نیست و در يك كلمه: (الله أعلم حيث يجعل رسالته) (1) است.

گزینش بشری، گزینش جاهل به حقایق و غیر مصون از خطا و اشتباه و در معرض پیروی از اغراض شخصی و هواهای نفسانی است. به هر حال، چه انتخابی و چه انتصابی باشد، این گزینش خداوند علام الغیوب و حکیم و غنی، منزّه از خطا و اشتباه و مبرا از احتیاج به جلب نفع یا دفع ضرر است.

به طور کلی تفاوت نظام های شرعی و قوانین عادی در همین است که نظامات الهی از طرف خداوندی است که بر حسب اسمائه الحسنی- مثل: «الحاکم»، «المالک»، «العالم»، «الحکیم»، «القدّوس»، «الرحمن»، «الرحیم» و «اللطف»- صالح برای این

ص: 51

نصب، و تشریح این نظامات است. این صلاحیت، مختص به ذات اقدس او است و در آن واحد و یگانه و بی همتا است؛ و دیگران فاقد این صلاحیت ها و جاهل می باشند؛ بنابراین، گزینشان خواه انتصابی باشد یا انتخابی، هرگز مصون از خطا، یا حبّ و بغض، و یا اغراض شخصی و شهوانی و نواقص دیگر نیست.

بنابراین، پاسخ این سؤال که «چرا زید یا عمرو پیغمبر نشده اند» معلوم می شود؛ زیرا جواب این است که: (الله أعلم حیث يجعل رسالته)؛ برای این که شرط لازم در آنها و برای آنها فراهم نبوده است.

در خاتمه نکته ای که به طور فشرده به آن اشاره می شود، این است که: تنصیص نبیّ سابق بر نبوت پیغمبر لاحق، مثل تنصیص پیامبران گذشته بر نبوت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلّم - همچنین تنصیص پیغمبر بر امامت ائمه علیهم السلام - نصب و انتصاب بشری و عادی نیست؛ بلکه اعلام و اخبار از نصب الهی است.

س - به چه دلیل حضرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلّم - خاتم النبیین می باشند؛ در صورتی که تا روز قیامت فاصله زیادی است؟
و - نعوذ بالله - آیا ممکن است انسان کامل تری بیاید که شرایط آن حضرت را داشته باشد؟

ج - یکی از عقاید مسلمّه و ضروریّه اسلامیّه، عقیده به خاتمیت دین اسلام و خاتم الانبیا بودن حضرت رسول اعظم، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلّم - است؛ که بعد از آن حضرت و دین او، نه پیغمبری خواهد آمد و نه دینی کامل تر و جامع تر از آن خواهد بود.

دلایل آن از سمع، یعنی کتاب و سنت بسیار است؛ از جمله آیه کریمه (ما کان محمد أباً أحد من رجالکم ولكن رسول الله وخاتم النبیین) (1)؛ و آیه ابتغاء: (ومن یتبع غیر الإسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین) (2)؛ و آیات دیگر.

از جمله احادیث، حدیث معروف و متواتر «منزلت» است که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم - به امیرالمؤمنین علیه السلام - فرمود:

«أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبي بعدی» (3)؛

و احادیث بسیار و معتبر دیگری نیز وجود دارد.

ص: 52

1- 66. (1) - احزاب/ 40.

2- 67. (2) - آل عمران/ 85.

3- 68. (3) - صحیح مسلم: 108/4؛ صحیح بخاری: 3/5 و 24 کتاب الفضائل؛ مسند احمد: 173/1، 175، 185؛ سنن ابی داوود: 29/1؛ صحیح ترمذی 30/2؛ کنز العمال: 402/6؛ و بسیاری از مصادر حدیث ..

خلاصه، مسأله خاتمیت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به ادله قطعیّه از کتاب و سنت و اجماع و اتفاق و ضرورت بین جمیع مسلمین، ثابت و مسلم است و طولانی شدن از منته تا انتهای این عالم موجب استبعاد آن نیست؛ چنان که اکنون که متجاوز از چهارده قرن از هجرت می گذرد، تحولاتی که در وضع تمدن و مظاهر زندگی بشر پیش آمده است، به مراتب بیشتر از تحولاتی است که در همه ادوار گذشته بوده؛ هم چنان تعالیم اسلام، زنده و عملی و جلوتر از هر عصر و زمان است.

س - چرا انبیا فقط در خاورمیانه مبعوث شده اند؟ و چرا فقط داستان های این عده معدود در قرآن کریم آمده و مخصوصاً داستان حضرت موسی - علی نبینا و آله و علیه السلام - بیشتر مطرح شده است؟ آن دسته از مردم دنیا که دعوت انبیا به آنها نرسیده، چه وضعی دارند؟

ج - این گونه سؤال در مورد بعثت انبیا جدید نیست و به گونه هایی مطرح می شده؛ از جمله: در قرآن مجید از قول کفار نقل شده که می گفتند: و لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم [69]. در مورد رسالت حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - می گفتند: چرا قرآن بر مردی بزرگ از یکی از دو قریه نازل نشده است.

قرآن مجید در پاسخ به این قسم سؤالات می فرماید: الله أعلم حیث یجعل رسالته [70]

قابل ذکر است که اولاً، این که فقط انبیا در خاورمیانه مبعوث شده باشند، از کجا معلوم شده است؟ ما از انبیا جز شمار اندکی که در قرآن مجید یا احادیث نام برده شده اند، کسی را نمی شناسیم. از کجا معلوم که ده ها هزار پیغمبری که مبعوث شده اند در سرزمینها و نقاط دیگر نبوده اند؟

ثانیاً، شرایط و ملاحظات بسیار در انتخاب و گزینش پیغمبر مورد ملاحظه است که خداوند باعث الانبیاء خود از آن آگاه است. در سرزمین هایی مانند: فلسطین، جزیره العرب، مکه و مدینه، رجال دین و مردان خدا و کسانی که آمادگی قبول دعوت حق را داشته باشند، بیشتر پرورش می یافته اند؛ چنان که مثلاً در یونان، فلاسفه بیشتر پیدایش داشته اند. در هر حال این امری است الهی و خدا از همه داناتر به آن است. هر چه باشد و به هر جهتی که باشد، این پیغمبرانی که در قرآن مجید یاد شده اند، از این اراضی مبارکه بر خاسته اند.

سرّ این که حکایت حضرت موسی بیشتر به میان آمده، مناسبت هایی است که برای عبرت دیگران تذکّر آن لازم بوده است و روبرویی هایی است که مسلمانان با اهل کتاب داشته اند.

حق این است که طرح این سؤالات چندان مفید فایده نیست؛ و آنچه مهم است بررسی و ملاحظه دعوت انبیا و عمل به دستورات و تعلیمات آنهاست.

اما در رابطه با مردمی که در گذشته و حتی حال، دعوت انبیا به آنها نرسیده باشد، باید گفت: مؤاخذ به تکالیفی که تبلیغ کرده اند، نیستند؛ زیرا حجّت بر آنها تمام نیست. قرآن در این باره می فرماید: **وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا (1)**؛ از این رو با آنها به هر نحو که عدل الهی اقتضا کند، عمل می شود.

ص: 54

فصل چهارم: امامت

اشاره

ص: 55

حضرت علی (علیه السلام)

هدیه ناقابل به پیشگاه مقدّس حضرت مولی الموالی، امیرالمؤمنین، امام علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه- که به درخواست بعضی از فضلالی محترم مدرسه مبارکه نوریه اصفهان مرقوم شده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

و ماذا يقول الناس في مدح من أتت مدائحه الغراء في محكم الذكر

کتاب فضل تورا آب بحر کافی نیست که تر کنند سر انگشت و صفحه بشمارند

از آن شخصیت عظیم که بعد از رسول خدا، اشرف کلمات الهیه، اکبر آیات ربانیه، ادلّ دلایل جامعه، اتمّ پراهمین ساطعه و وسایل کافیّه و مظهر العجائب و معدن الغرائب است و مالک کلّ عظمت های انسان مافوق و برتر و خلیفه الله بر حق است؛ و دوستی او عنوان صحیفه مؤمن و علامت طهارت مولد است.

اگر انسان همه زبان های گویا را در دهان داشته باشد و با هر کدام از آنها جاودانه مدح و ثنا بگوید، از حرف نخستین مدح او، بیشتر نخواهد گفت؛ و زبان حالش این شعر خواهد بود:

این شرح بی نهایت کز وصف یار گفتند حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد

در آن میدانی که پیامبر اعظم، عقل کل، خاتم رسل و هادی سبیل، بر حسب احادیث معتبر و مشهور بین مسلمین، از آن حضرت آن همه تمجید و تعریف رسا و پر از معنی فرموده و او را با حق و با قرآن، و حق و قرآن را با او لازم الاتّصال و غیر قابل افتراق دانسته و گاه فرموده است که:

«لولا أن تقول فيك طوائف من امتي ما قالت النصرارى في عيسى بن مريم لقلت اليوم فيك مقالاً لا تمر بملاً من المسلمين إلا وقد أخذوا التراب من تحت قدمك للبركة»(1)

و گاهی با زبان معجز بیان و حقیقت ترجمان فرموده:

«لو أن البحر مداد و الرياض أقلام و الإنس كتاب و الجن حساب ما أحصوا فضائلك يا أبا الحسن»(2)

یا ارزش یکی از میادین جهاد آن مجاهد فی سبیل الله را در راه اعتلای کلمة الله و دفاع از حق، افضل از عبادت جنّ و انس، یا همه امت معرفی کرده، دیگران در مدح و ثنای آن حضرت چه می توانند بگویند؟ همه در برابر آفتاب جهان تاب محمّدی و دریای بیکران علم احمدی صلوات الله علیه- چون ذره و قطره، بلکه از آن هم کمترند.

حقیقت این است که با جمله ها و کلماتی که حروف آن ها بیست و نه حرف بیشتر نیست، نمی توان از بزرگ بنده خاص و مخلص خدا که در آیات بسیاری از قرآن، خداوند متعال، خود او را وصف و مدح فرموده است، توصیف و ستایش کرد:

وإن قميصاً خيط من نسج تسعة و عشرين حرفاً عن معاليه قاصر

آنچه از آن امام عظیم و رهبر موحدان و پیشوای مجاهدان، سرور زهاد و دادگران و امیر مؤمنان مدح و ستایش شده- هر چه رسا و شیوا بوده- تنها به ناحیه ای از نواحی عظمت آن حضرت، اشاره شده است.

آن که در مجلس معاویه و به درخواست و اصرار او، امام را به این سخنان توصیف کرد:

«كان واللّه بعيد المدى شديد القوى تتفجر الحكمة من جوانبه و العلم من نواحيه، يستوحش من الدنيا و زهرتها و يأنس بالليل و وحشته و كان واللّه غزير الدمعة و طويل الفكرة، يحاسب نفسه إذا خلى و يقلب كفيه على ما مضى، يعجبه من اللباس القصير و من المعاش الخشن و كان فينا كأحدنا...»(3)

و آن که با این جمله کوتاه

«احتياج الكل إليه و استغناؤه عن الكل دليل على أنه إمام الكل»(4)

(او را ستود؛ و آن که در وصف کلام ایشان می گفت:

«كلامه فوق كلام المخلوق و دون كلام الخالق»(5)

ص: 58

1-72. (1) - اصول کافی: 48/8.

2-73. (2) - بحار: 75/40، مناقب خوارزمی / 328.

3-74. (3) - بحار: 250/33.

4-75. (4) - خليل نحوى؛ ر. ك: تنفيح المقام، 403 /1؛ اعيان الشيعة: 345 /6.

5-76. (5) - نهج الحق /328 ..

و آن که می گفت:

«لولا علی لهلك عمر(1)» و «لولا سيفه لما قام للإسلام عمود»(2)

(و آن که می گفت:

«قتل فی محراب عبادته لشدة عدله»

و آن بانوی شجاع و با معرفتی که او را در حضور معاویه به این دو شعر، مدح نمود:

صلی الإله علی جسم تضمّنه قبر فأصبح فيه العدل مدفونا

قد حالف العدل لا یبغی به بدلا و صار بالعدل و الإیمان مقرونا(3)

و آن مرد مسیحی که آن شخصیت بزرگ آفرینش و آن یگانه نمایش کمال وجود محمدی را به این جمله ستایش کرده است:

«فی عقیدتی أن علی بن ابي طالب اول عربي لازم الروح الكلية فجاورها و سامرها»(4)

و آن شاعر پاك نهاد که سروده است:

بردوش پیغمبر پاك رای خدا دست سود و خداوند پای

و آن که این شرف و عزّت را به این بیان شرح داد:

النبي المصطفى قال لناليلة المعراج لما صعده

وضع الله علی ظهري يدا فأراني القلب أن قد برده

و علي واضع رجله لي بمكان وضع الله يده

هر يك به منقبتی از مناقب آن حضرت اشارتی کرده اند. چهارده قرن است که علما و حکما از فضایل او گفته اند و تا علم، فضیلت، زهد، عدل و کمالات انسانی مورد ستایش است، آیندگان نیز او را ستایش خواهند کرد.

و با وجود این قصاید و اشعار بی شمار و هزاران کتاب و مقاله که جهت شرح شخصیت این انسان اکمل و والا نوشته و همه داد سخن داده اند، باز هم همانند روزهای نخست برای گویندگان و اندیشمندان، مجال سخن باز است و بلکه زمینه آن بیش از پیش مهیا است.

ص: 59

1-77. (1) - در مصادر روائی و تاریخی این سخن از «عمر» به تواتر رسیده است؛ و برای رعایت اختصار فقط به چند مصدر اکتفا می گردد: کنز العمال: 1/154؛ ذخائر العقبی 82/1؛ فیض القدر: 3/356؛ مستدرک حاکم: 1/457.

- 2-78. (2) - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد: 83/12.
- 3-79. (3) - شواهد التنزيل: 349/1؛ بلاغات النساء/47.
- 4-80. (4) - الامام على، نوشته عبدالفتاح عبدالمقصود، جلد اول ..

همان گونه که در احادیث شریفه بیان شده است، علی علیه السلام- معجزه ای است که خدا به رسول گرامی اش خاتم الانبیاء- صلی الله علیه و آله- عطا فرمود. معجزه ای که از همه معجزات انبیای گذشته، بزرگتر و حیرت انگیزتر است و شایسته است که بگوییم: این سخن حضرت صادق علیه السلام- که فرمودند:

«الصورة الانسانية هي أكبر حجج الله على خلقه و هي الكتاب الذي كتبه بيده و هي الهيكل الذي بناه بحكمته و هي مجموع صور العالمين و هي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ

» به واسطه شخصیتی چون علی علیه السلام- بیان واقع و حقیقت می شود.

با عالم بزرگ معتزله- ابن ابی الحدید- هم نوا شده و بگوییم:

هو النبأ المكنون و الجوهر الذي تجسد من نور من القدس زاهر

و ذو المعجزات الواضحات أقلها الظهور على مستودعات السرائر

و وارث علم المصطفى و شقيقه أخاً و نظير في العلى والأواصر

ألا إنما التوحيد لولا علومه لعرضة ضليل و نهبة كافر

پس، سزاوارست که زمین ادب ببوسیم و خداوند متعال را به نعمت ولایت آن حضرت و فرزندان بزرگوارش تا حضرت صاحب وقت و ولی عصر و مالک امر، مولانا المهدی- ارواح العالمین له الفداء- حمد و سپاس بگوییم:

«الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولاية أمير المؤمنين و الأئمة المعصومين سيمًا خاتمهم و قائمهم صلوات الله عليهم أجمعين.»

س- چنانچه دیده می شود بسیاری از علمای عامه و به اصطلاح، اهل سنت، فضایل و مناقب امیرالمؤمنین علی- علیه السلام- را در سطح بسیار عالی و مافوق عادی تصدیق کرده و صریحاً به فضایل آن حضرت اقرار و اعتراف می کنند؛ و اکثراً در این که هر کس در راه امیرالمؤمنین- علیه السلام- برود و او را در امر دین، امام خود قرار دهد به راه صواب رفته است، اختلافی ندارند؛ پس چرا و چگونه است که راه خود را ترك نمی کنند و خود را در زمره شیعیان وارد نمی سازند؟

ج- این موضوع که بسیاری از مخالفان حق و کسانی که باطل را تأیید و ترویج می کنند و قلم و زبانشان را در کار و خدمت به اهل باطل قرار می دهند، به حق اعتراف می نمایند و در ضمن گفتارشان خود آگاه یا ناخودآگاه، باطلی را که ترویج و تبلیغ می نمایند، محکوم می سازند و، با اهل حق هم صدا می شوند، سابقه زیاد دارد.

و در تمام اعصار و بیشتر مواقعی که حق و باطل با هم مواجه و روبرو شده اند، دیده شده و دیده می شود که بسیاری از مشرکان و بت پرستان متفقاً عقیده توحید را می ستایند. بسیاری از نصاری و مسیحی ها و ارباب مذاهب دیگر از اسلام، ستایش های صریح و پرمغز نموده و آن را یگانه راه نجات می شناسند؛ و اعجاز قرآن و رسالت پیغمبر اسلام را تصدیق کرده اند. با این وجود در همان عالم مسیحیت خود باقی مانده اند، تا این که مرده اند. حتی در مواجهه های سیاسی و خصوصی و شخصی و غیر مذهبی نیز مکرر دیده می شود، که گاه آن که بر باطل است، به فضیلت طرف مقابل خود اعتراف می نماید.

این مسأله، علل و عوامل مختلف دارد؛ که همه موارد و عوامل، یا بعضی از آنها در آن مؤثر واقع می گردد:

1- گاهی فضایل مناقب در يك طرف به قدری روشن است که طرف دیگر نمی تواند آن فضایل را انکار نماید؛ زیرا مردم و حتی طرف دارانش از گزاف گویی او متنفر می شوند؛ بنابراین طرف او در لباس اقرار به فضیلت او با وی طرفیت می کند و موقعیت خود را تثبیت می نماید؛ مانند: معاویه و عمر؛ معاویه منکر فضایل حضرت علی نمی شود؛ ولی خون عثمان را به گردن آن حضرت می اندازد.

2- گاهی اقرار و اعتراف، ناخودآگاه و با عدم توجه به لوازم آن انجام می شود؛ مانند شخصی که در ضمن محاکمه، مطالبی می گوید که طرف با همان مطالب، او را محکوم می کند و به آن مطالب استناد می نماید.

3- گاهی حبّ و دوستی، تقیّد و مأنوس شدن به مطالبی، شخص را وادار به توجیه و تأویل می کند.

4- گاهی ترس و بیم، مانع از تصریح در بیان حق می شود؛ چنان که بسیاری از علمای عامّه- مانند صاحب «شواهد التنزیل»- چنین هستند.

5- از همه بالاتر حبّ جاه نیز تأثیر دارد. افراد بسیاری هستند که از بطلان يك مرام را اطلاع دارند؛ اما از آن دست بر نمی دارند.

6- گاه يك نوع سفاهت و نادانی وجود دارد؛ همان گونه که درباره «سلطان محمد خدابنده» گفته شده است که وقتی سؤالی مانند این را پرسید، یکی از علما در جواب او گفت:

أتعجب من أصحاب أحمد إذ رضوا بتأخير ذي فضل و تقدیم ذي جهل

و أصحاب موسى في زمان حياته رضوا بدلا عن خالق الكون بالعجل

7- در مورد خصومت و انکار حضرت علی علیه السلام- خصوصیت دیگری نیز وجود دارد و آن عدم طیب ولادت و نفاق است؛ که موجب می شود آن حضرت را با

اقرار به فضایل، دوست ندارند، یا در مرتبه ای که در آن قرار گرفته است، او را قبول نداشته باشند.

س- آیا روایتی که در آن گفته شده حضرت علی- علیه السلام- را با رسن پیچیده اند و ایشان را برای بیعت با ابوبکر به مسجد برده اند صحّت دارد؟

ج- این مطلب، منقول و مشهور است و از غاصبین خلافت که می دانستند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام- مأمور به صبر است، هیچ استبعادی ندارد. چنان که ادامه دهندگان راه آنها، اهل بیت حضرت سیدالشهداء- علیه السلام- را به يك رسن بسته بودند و با این حال وارد مجلس یزید- علیه اللعنه- کردند و غل جامعه به گردن حجّت خدا حضرت امام سجّاد- علیه السلام- انداخته بودند و همین رفتار نیز با موسی بن جعفر- علیه السلام- در زندان نیز انجام شد.

س- می دانیم حضرت علی- علیه السلام- در هنگام نماز به چیزی غیر از خدا توجّه نداشتند. در روایت است که تیری از پای آن حضرت در هنگامی که مشغول نماز بودند، برگرفتند و ایشان متوجّه نشدند؛ بنابراین چرا به هنگام رکوع متوجّه فقیر داخل مسجد شدند و انگشتر خود را به او دادند؟

ج- قلوب اولیاء الله تحت تصرّف و اختیار خدا است؛ چنان که در حدیث قدسی منقول است

: «قلب المؤمن بین إصبعین من أصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء» (1)

بنابراین جایز است حضرت با همان حال توجّه کامل به خدا، من جانب الله متوجّه فقیر شده باشند. بر این معنی روایات بسیار دلالت دارد؛ مانند حدیث قدسی:

«ما یتقرّب عبدی الی بشیء أحب الیّ مما افترضته علیه وإنّه لیتقرّب الی بالنافله حتی احبّه فإذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده الّتی یبطش بها إن دعانی اجبته وان سألنی أعطیته» (2)

(و شاید معنی آیه شریفه (وما رمیت إذ رمیت ولكن الله رمی). (3) همین باشد در این جا نکات و مطالب دقیق و رقیق بسیار است که مجال بیانش نیست.

ص: 62

1- 81. (1) - بحار: 53/63.

2- 82. (2) - وسائل: 72/4.

3- 83. (3) - انفال/ 17 ..

س- با وجود اهمّیتی که ولایت حضرت امیر- علیه السّلام- در مذهب شیعه دارد، سرّ این که در اذان و اقامه و تشهد نماز، شهادت به امامت آن بزرگوار مقرر و تصریح نشده- مگر به عنوان تیمّن و تبرک- چیست؟

ج- مقامات کلام و موارد آن مختلف است و بلاغت تکلم و سخن گفتن، با توجه به مقتضای حال است. گاهی مقام، مقام اجمال است و گاهی مقام تفصیل. در این موارد (اذان و اقامه و تشهد) مقام، مقام تفصیل نیست؛ و غرض، شهادت دادن است به جمله ای که جامع و شامل جمیع عقاید حقّه باشد؛ و تمام دعوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم- و رسالت ایشان را در کمال ایجاز و اختصار فرا بگیرد. تفصیل دادن در این مقام، نقض غرض و خلاف بلاغت و قواعد ادبی است و سبب می شود که کلام از نظم خود خارج شود.

شهادت به توحید با همین جمله، متضمّن شهادت به تمام عقاید حقّه در مورد خدا و صفات او- عزّاسمه- از وحدانیت و سایر صفات ثبوتیه و سلبيه است. تفصیل آن در این جا، نه مناسب اذان و اقامه است و نه مناسب تشهد؛ زیرا سبب اطاله کلام در جایی می شود که در آنجا اختصار و اجمال، نه تنها مناسب، بلکه لازم است.

هم چنین شهادت به رسالت، شهادت به تمام عقایدی است که با ارشاد و هدایت و بیان مقام رسالت از امامت، معاد و حشر و نشر، بهشت و دوزخ، فروع دین، احکام و غیرها اثبات می شود و تفصیل این مطالب نیز در اذان و اقامه و تشهد، خلاف بلاغت و سبب اطاله کلام است.

بنابراین جمله ای آورده شده که متضمّن همه عقاید، و همچنین دعوت اسلام است. شهادت به امامت نیز مانند شهادت بر معاد و موافق پس از مرگ و غیره، واجب نشده؛ چون در این جا غرض، ایجاز و اختصار است.

معارف دین؛ ج 1؛ ص 63

یکی از این مطالب- که فرع شهادت به رسالت است- مذکور می گردید، ایراد می شد که: چرا موضوع دیگر ذکر نشده؛ و اگر آن موضوع هم ذکر می شد، ایراد می گردید: چرا فلان موضوع دیگر ذکر نشده؟ (و هلم جراً).

چنان چه به عنوان مثال اگر اسم مبارك امیرالمؤمنین علیه السّلام- ذکر می شد، باز گفته می شد: چرا با وجود اهمّیتی که دارد، اسامی شریف سایر ائمّه علیه السّلام- ذکر نشده؟ و چرا به اسم مبارك حضرت صاحب الزّمان ارواحنا له الفدا- اشاره نشده؟ و اگر آن هم ذکر می شد، می گفتند: چرا راز غیبت و طول عمر آن حضرت- با وجود اهمّیتی که دارد- ذکر نشده؟ و خلاصه از این «چرا» ها زیاد گفته می شد.

ص: 63

پاسخ این است که این جا مکان و محلّ مناسب برای تفصیل این امور نیست؛ وگرنه تفصیل داده می شد. مقتضای بلاغت و ایجاز این است که به موضوعی که اساس همه موضوعات و عقاید اسلامی، و متضمّن شهادت به کلیه امور مذکور است، شهادت داده شود تا همه مسایل، بر اساس آن احراز و اثبات شود.

در این راستا ممکن است این نکته نیز معلوم شود که شهادت به ولایت، نه به قصد ورود، بلکه به قصد مطلق محبوبيّت این شهادت، در این جا مانع و اشکالی ندارد؛ زیرا آن چه به عنوان وظیفه و تکلیف در مقام اذان و اقامه و تشهّد است، همین است و بیش از این در شهادت نیست؛ امّا به عنوان مطلق محبوبيّت خصوص در اذان و اقامه به این صورت که اذان و اقامه به قصد جزئیّت، گفته نشود، با توجه به عدم ایراد اقرار و اعتراف به سایر عقاید حقّه، به مقداری که فصل طویل بین فصول اذان نشود، در واقع اشکالی ندارد و نه تنها جایز، بلکه راجح است؛ و هیچ گونه دلیلی بر عدم جواز آن نیست.

لازم به تذکر است که علاوه بر آنچه گفته شد، بعضی نکات دیگر نیز در نظر است که چون همین قدر که گفته شد برای اهل بصیرت کافی است، به آن بسنده شد.

تذکر دیگر این است که: مسأله ولایت، مسأله ای است که از آغاز بعثت مطرح بوده است. در تفسیر آیه شریفه و أندر عشیرتک الأقربین [84] در کتب عامّه و خاصّه روایت شده است که: پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلّم - از همان آغاز بعثت که مأمور به دعوت و انداز خویشاوندان و اقربای خود گردیدند، این موضوع را بر آنها عرضه داشته و به صراحت، علی - علیه السّلام - را به خلافت و ولایت امری پس از خود تعیین فرمودند و سپس در موارد متعدّد دیگری نیز آن را اعلام کردند و سرانجام در غدیر خم آن را با رسمیت و تشریفات، به همگان ابلاغ فرمودند.

س - چرا در حدیث شریف غدیر، خلافت و جانشینی امیرالمؤمنین علی - علیه السّلام - به لفظ «خلیفه» عنوان نشده است تا ایراداتی که در دلالت ولی و مولی بر ولایت و زعامت و زمامداری امور شده است - اگر چه غیر وارد باشد - مطرح نشود؟

ج - اولاً وقتی اغراض نفسانی و سیاسی و دنیوی در بین باشد، با هر شکل و هر لفظی این مطلب یا هر مطلب دیگر ادا و بیان شود، صاحبان اغراض، ایراد می گیرند. اگر در موقف عظیم غدیر، به جای ولیّ و مولی، هر کلمه دیگر همانند همین لفظ خلیفه گفته می شد، مثل ولیّ و مولی به آن ایراد می گرفتند. مثلاً در اطلاق متعلّق آن حرفی می زدند؛ یا مثلاً «أنت الخلیفة بعدی» را به بعد از سه نفر معنی می کردند. و بالاخره

اگر هر تأکید و تصریحی می شد، اصل مسأله نظام و حکومت را خارج از محدوده رسالت می شمردند و آن را يك رأى شخصی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - معرفی می نمودند و اجتهاد خود را حاکم بر آن قرار می دادند.

اهل نظر و تحقیق با این که می بینند وقتی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - دوات و قلم و کاغذ می خواهد تا آن وصیتی را که با عمل به آن هرگز امت گمراه نگردند، بنویسد و با این که کلامش در نهایت صراحت بود و هیچ گونه توجیه و تأویل بر نمی داشت و رد آن ممکن نمی نمود، با آن گونه القای شبهه رو برو گردید که «غلب علیه الوجع» یا «إن الرجل ليهجر» گفتند؛ و با این بیان، در کمال وقاحت بدان حضرت اعلام کردند که اگر هم بنویسی و وصیت بنمایی، ما با شبهه هذیان گویی آن را رد می کنیم. پس، اگر بعد از این شبهه هم وصیت خود را می نوشت، آن را معتبر نمی شمردند. از این رو دیگر نباید انتظار داشت که اهل هواهای نفسانی و جاه طلبان مغرض با الفاظ و کلمات بازی نکنند و ظاهر و صریح آنها را مورد شبهه و ایراد قرار ندهند.

چنانچه کسی گمان کند که اگر به این لفظ یا لفظ دیگر می فرمود، مورد شبهه اهل هوی نمی شد، اشتباه است. حتی مثلاً آیات قرآن مجید که در کمال صراحت، بر توحید - که اساس دعوت قرآن کریم است - تأکید دارد، اشخاصی آنها را به معنای شرك آمیز، موافق با آرای باطله خود معنی می کنند.

اولاً، میزان و حاکم در استفاده از کلام اشخاص و قرآن و حدیث، عقل مستقیم و انصاف است که شخص باید حقایق را بر اساس آن، از نصوص موجود استخراج نماید.

ثانیاً، در روایات صحیحه متعدّد، از امیرالمؤمنین علیه السلام - تعبیر به «خلیفه» شده است که از نخستین موارد آن اوایل بعثت، هنگام نزول آیه کریمه أنذر عشیرتک الأقربین [85] می باشد.

در حدیث متواتر ثقلین که بر وجوب ارجاع امت به عترت پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - صراحت دارد و امان از ضلالت و گمراهی، منحصر به آن اعلام شده، در بعضی الفاظ آن صریحاً حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «إنی تارک فیکم خلیفتین» (1)

با این همه شخصی که در تاریخ و حدیث و جوامع و سنن و صحاح اهل سنت تخصص دارد، در می یابد از موضوعاتی که به طور شایسته مورد اعتنا قرار نگرفته و از اشخاصی که کمتر از آنها کسب علم دین شده است، اهل بیت علیهم السلام - هستند. حتی

ص: 65

کسانی چون «بخاری» در- «صحیح»- روایات بسیاری از فسّاق و فجرة و افراد فاسد العقیده ذکر کرده است؛ و از ائمه اهل بیت علیهم السلام- و شخصیتی مانند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام- حتّی يك روایت نیز نقل ننموده است. غرض این است که وقتی اغراض و سیاست ها و آرای مبدعانه جلوی چشم بصیرت و بینش انسان را گرفته باشد، انکار حق از او عجیب و بعید نیست.

ثالثاً، اگر چه این چند جمله مشهور از این خطبه متواتر، ثابت و مورد اتّفاق بین فریقین است؛ امّا از کلّ جریان این اعلام و ابلاغ و برنامه تاریخی آن استفاده می شود که خطبه بیشتر از این ها بوده و در این چند جمله، خلاصه نشده است؛ و در کتب حدیث شیعه- که مفصّل این خطبه روایت شده- هم کلمه خلافت و هم تصریح بر امامت ائمه علیهم السلام- به ویژه حضرت صاحب الزّمان علیه الصّلاة والسلام- وجود دارد.

بنابراین جملات مشهور، دلیل بر این نیست که کلّ خطبه، این چند جمله بوده است. و علّت این که روی این جملات، بحث و بررسی و استدلال شده، اتّفاق شیعه و سنی بر روایت آنها است.

رابعاً، وجه دیگر، تکیه بر نقل خصوص این جمله های کثیرالمعنی و عنایتی است که بزرگان- خلفاً عن سلف- به آنها داشته اند. بیان ولایت و اولویّت با نفس و اموال، برای امیرالمؤمنین علیه السلام- است؛ که بر حسب خطبه غدیر- که به خطبه و حدیث ولایت معروف و مشهور شده- این ولایت حتّی در زمان شخص رسول خدا- صلی الله علیه و آله وسلم- برای امیرالمؤمنین علیه السلام- ثابت است و به غیبت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم- از مکان یا زمان، توقّف ندارد.

بدیهی است این ولایت از لحاظ این که باید مانند سایر مسایلی که به وحی الهی به وسیله پیغمبر اعلام می شود، از طرف صاحب مقام نبوّت ابلاغ شود، نسبت به مقام نبوّت بلکه نسبت به ولایت پیغمبر فرع است و دایره اش از ولایت پیغمبر- که شامل ولایت بر ولی الله نیز هست- محدودتر بوده و اطلاق و شمول ولایت پیغمبر را ندارد؛ امّا نسبت به ماسوای پیغمبر، با ولایت پیغمبر بر ماسوای فرقی ندارد. و خلاصه فرقی که ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام- با ولایت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم- دارد، این است که رسول الله بر امیرالمؤمنین نیز مانند سایر امت ولایت دارد؛ در حالی که رسول الله تحت ولایت احدی غیر از خداوند متعال قرار ندارد.

به هر حال اثبات این ولایت در دایره و محدوده ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم- برای امیرالمؤمنین علیه السلام- از تعبیر به خلافت و جانشینی، در افاده ولایت بر امور، اصرح و رساتر و گویاتر است؛ زیرا اگر مفهوم خلافت جانشینی در امامت و

الگو و اسوه بودن و رتق و فتق امور شرعیّه و بیان احکام و حلال و حرام و رسیدگی و سرپرستی و حکومت بر انام باشد، لفظ ولایت در دلالت بر این جهت خلافت- که همان حکومت و مدیریت جامعه باشد- افصح و اصرح است.

بنابراین چون نظر افرادی که برای غصب خلافت و حکومت حزب سازی کرده و با هم تبانی کرده بودند، به این علّت بود؛ و با سایر مفاهیم خلافت، معارضه مستقیم نداشتند، در «خطبه یوم غدیر» و «حدیث ولایت» این بُعد از امامت و خلافت در این جملات مورد عنایت قرار گرفت و شبهه های نامقبولی که در مفهوم مولی و ولیّ شده است، همه در زمان های بعد، بر خلاف تمام قراین حالیّه و مقالیه این موضوع ابداع شد.

به هر حال این جملات مشهور از خطبه غدیر در اثبات ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام- و اتمام حجّت بر همگان کافی و وافی است و ثابت می کند که اجتماع آن گروه در سقیفه بنی ساعده با وجود من ثبت له الولاية علی الانفس و الاموال بنص من الله تعالی و رسوله صلی الله علیه و آله-، يك معارضه آشکار با خدا و پیغمبر و انحراف ظاهر از حق بود. (ولا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم و انا لله و انا اليه راجعون).

س- ماجرای غدیر خم را با استفاده از قرآن، اثبات نمایید. آیا علی- علیه السّلام- کسی بود که وصیت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- را زیر پا بگذارد؟

چرا حضرت امام حسن مجتبی- علیه السّلام- با معاویه صلح کرد و امام سوّم خلافت نکرد و حضرت موسی بن جعفر- علیه السّلام- در زندان به سر برد؟

ج- در مورد غدیر خم چنان که در کتب اهل سنّت، مانند «اسباب النزول» تألیف «واقدی» نیز روایت شده، آیه (یا أيّها الرّسول بلّغ ما انزل إليك من ربّک) (1) و علاوه بر این آیه (اليوم أكملت لكم دينکم) (2) و بعضی آیات دیگر نیز نازل گردیده است.

علی علیه السّلام- هرگز وصیت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- را زیر پا نگذاشت. این تکلیف مردم بود که به امام رجوع کنند و اوامر او را بپذیرند. اگر مردم نعم خدا را نشناسند، یا کفران کنند، نمی توان به نعمت خدا اعتراض کرد. اعتراض به کسانی وارد است که کفران نعمت می کنند.

صلح ظاهری امام حسن علیه السّلام-، و به ظاهر خلافت نداشتن امام سوّم و زندانی شدن حضرت موسی بن جعفر- علیه السّلام- مخالفتی با واقعه غدیر خم و تعیین ائمّه علیهم السّلام- ندارد.

ص: 67

1- 87. (1) - مائده/ 67.

2- 88. (2) - مائده/ 3 ..

س- چرا در قرآن به نام علی- علیه السلام- و سایر امامان تصریح نشده است؟

ج- اولاً، حکمت آن را خدا می داند.

ثانیاً، ممکن است اگر تصریح به نام آن بزرگوار و سایر ائمه می شد، مخالفین در قرآن دست می بردند و آن را تحریف می کردند.

ثالثاً، سبب نزول آیات در زمان نزول معلوم بوده و علم اسباب النزول مربوط به همین موضوع است؛ و آیاتی که در شأن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام- وارد شده، معروف بوده است. مانند آیه تبلیغ (بلغ ما انزل الیک من ربک) که از مثل عبدالله بن مسعود روایت است، آن را چنین می خواندیم: (بلغ ما انزل الیک من ربک فی ان علیاً مولی المؤمنین). (1)

این آیات همه معلوم بوده است که اگر حتی لفظ آن عام بوده، سبب نزول آن و یا مراد از آن خاص و شخص امیرالمؤمنین علی علیه السلام- بوده است و در بعضی آیات مصداق اول و اکمل و اتم و اشرف آن، حضرت است. این فضایل بر هر شخصی که اهل اطلاع و انصاف باشد- کالشمس فی راعة النهار- روشن است.

علاوه بر این دو مورد در قرآن کریم، کلمه «علی» وجود دارد؛ که بر حسب بعضی تفاسیر مراد از آن، امیرالمؤمنین علی علیه السلام- است؛ و از جهت قواعد ادبی امکان این که مراد آن، حضرت باشد قابل انکار نیست.

آیه اول در سوره مریم، آیه 50: (و وهبنا لهم من رحمتنا وجعلنا لهم لسان صدق علیاً)

و آیه دیگر در سوره زخرف، آیه 4: (وانه فی ام الكتاب لدینا لعلی حکیم). (2)

س- چرا حضرت رسول اکرم- صلی الله علیه و آله وسلم- برای کتابت وصیت تاریخی خودشان، مرض موت و آن حال شدت بیماری را انتخاب فرمودند و در موقعیت و فرصت دیگری این وصیت را مرقوم فرمودند تا با آن جسارت و اهانت آن مرد، و گفتار «ان الرجل لیهجر» روبرو نشوند؟

ج- اولاً، بررسی هایی که پس از چهارده قرن روی قضایا واقع شده است، به این جهت است که: چرا با پیغمبر خدا- صلی الله علیه و آله وسلم- در مرض موت آن حضرت این گونه روبرو شدند و «غلب علیه الوجع» یا «ان الرجل لیهجر» یا هر دو جمله را گفتند و مانع شدند که آن بزرگوار وصیت خود را بنویسد.

ص: 68

1- 89. (1) - تفسیر الدر المنثور، سیوطی.

2- 90. (2) - «شواهد التنزیل» به قلم «حسکانی» و تفسیر «لاهیجی» و تفاسیر متعدد دیگر ..

حرف این است که همین شخص توهین کننده که در این جا با حربه- العیاذبالله- هذیان گویی و شدت بیماری، مانع از وصیت پیغمبر خدا می شود، ابوبکر را در هنگام مرض موتش، با آن که گاه از هوش می رفت و گاه به هوش می آمد، از وصیت مانع نشد و او را به هذیان گویی متهم نکرد؛ چون ابوبکر او را به عنوان خلیفه معین کرد. با این که جریان حال این بود که وقتی ابوبکر وصیت می کرد، عثمان می نوشت و پیش از این که اسم عمر را بنویسد، ابوبکر از هوش رفت، عثمان ترسید که او دیگر به هوش نیاید و بمیرد؛ بنابراین از پیش، خود وصیت را تمام کرد و نام عمر را نوشت. می گویند: وقتی ابوبکر به هوش آمد، از عثمان پرسید: چه نوشته است؟ او اسم عمر را برد. حال این ذیل یعنی به هوش آمدن ابوبکر راست باشد یا نه، سؤال این است که چرا این مرد در این جا حرفی نزد و وصیت ابوبکر را شرعی و معتبر و صحیح گرفت؟ غرض این است که بر اساس این جهات باید بررسی و قضاوت نمود، نه بر اساس قضایای دیگری که واقع نشده است.

مطمئناً اگر پیامبر در هر فرصت دیگری هم این مسأله را بیان می فرمود، این افراد در برابر آن بهانه جویی کرده و ایراد می گرفتند و کان الإنسان أكثر شیء جلالاً (1)

علاوه بر این، موضوعی که پیامبر قصد داشتند در این حال و بعد از داستان تاریخی غدیر خم، در حال مرض موت نیز اعلام کنند، مکرر اعلام شده بود. در این جا نیز پیغمبر- صلی الله علیه و آله وسلم- می خواستند آن را کتباً و به صورت رسمی دیگر بار تکرار فرمایند که به آن شکل، توسط آن افراد بهانه جو مورد ایراد واقع شد و اعتبار اصل کتابت و کلام رسول خدا- صلی الله علیه و آله وسلم- را که خداوند متعال در شأنش می فرماید: وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحي يوحى [92]، به گمان آنان خدشه دار و بی اعتبار جلوه کرد.

پاسخ این مطالب این نیست که چرا در فرصت دیگر نفرمود، یا وصیت نکرد. با این مطالب، باید تصدیق کرد که حبّ جاه و ریاست، کار خود را کرد؛ و این گروه علناً با پیغمبر خدا و نصوص او مخالفت کردند: وسيعلم الذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون. (2)

س- چرا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم- برخی از کسانی را که پس از آن حضرت، خط سیر خود را عوض کردند و سفارش ها و توصیه های آن حضرت را در امر

ص: 69

1- 91. (1) - كهف/ 54.

2- 93. (3) - شعرا/ 227 ..

ولایت کنار گذاشته و با آن مخالفت کردند، مورد لطف خود قرار می داد؛ تا حدی که با دختران آنها ازدواج کرد و موجب نفوذ موقعیت اجتماعی آنان گردید؟

ج- تو را تیشه دادم که هیزم کنی ندادم که دیوار مردم کنی!

مشهور است که درویشی نادان و بی معرفت پیکره ای از گل به اسم علی علیه السلام- ساخت؛ و آن حضرت را مورد محاکمه قرار می داد که چرا با آن قدرت و دست «یدالهی»، کسانی را که به خانه آن حضرت هجوم برده و موجب هتک حرمت حبیبه خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- و سقط محسن عزیز شدند را مورد بازخواست قرار ندارد و همه را به قتل نرساند. و بدین جهت، علی علیه السلام- را محکوم کرد و سر آن پیکره را قطع نمود.

سپس پیکره دیگری به نام رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- ساخت و او را- چنان که در این سؤال است- مخاطب قرار داد که: چرا با این ها به مسالمت و مساهله عمل کرد و آنها را به انجام آن ظلم و ستم ها جری و جسور نمود؟ و اصلاً چرا آنها را به دیار عدم نفرستاد؟ و بالاخره از پیکره پیغمبر نیز مثل پیکره علی سر برداشت.

پس از این دو محاکمه و اجرای مجازات، پیکره دیگری ساخت و آن را به گمان خود، خدا شمرد؛ و او را مخاطب قرارداد که: چرا با اینکه به علم خدایی می دانستی از آن دو نفر (ابوبکر و عمر) چه مظلومی صادر می شود، آنها را آفریدی و عالم و اسلام را از شر آنها و این اختلاف بزرگی که در امت پدید آورده اند، نجات ندادی؟

درویش عارف نما که نشان عرفانش این انکار مالیخولیایی بود، خواست خدا را هم- العیاذبالله- مجازات کند که مرد آگاهی که از بالای درخت منظره را می دید، بر او فریاد کشید؛ به گونه ای که ناگهان درویش از نهیب آن صدا به زمین افتاد و نفسش قطع و مجلس محاکمه- به گمان خودش- بدون مجازات متهم سوّم و اصلی ختم شد.

مسأله خلقت و امتحان بشر و برنامه های الهی و سیاست های حکیمانه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- و مواضع و مواقف مشخص آن حضرت و امیرالمؤمنین علیه السلام- بالاتر از این خُرده اشکالات ناآگاهانه است.

در این بخش به قدری اسرار و مطالب معرفت آموز موجود است که شرح آن محتاج به تألیف یک کتاب است.

رفتار صحیح همان بود که پیغمبر و امام انجام دادند؛ هم از منافقین به حکم «امرت أن اقاتل الناس حتی یشهدوا أن لا إله إلا الله» (1) قبول می فرمود و هم اتمام حجت می کرد. او مأمور بود که با آن خُلُق عظیم با مردم روبرو باشد؛ و چنان که قرآن کریم فرمود:

ص: 70

فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك [95] او مأمور به صفح و عفو و گذشت بود. امیرالمؤمنین علیه السلام- نیز به وظایفی که داشت و همه مقرون به صلاح اسلام و حکمت بود، عمل نمود.

این خُلق عظیم پیامبر بود که وقتی «حفصه»- دختر عمر- بیوه شد و عمر به واسطه تنگدستی خودش نگران معیشت او گردید، نکاح او را به ابوبکر پیشنهاد کرد و چون او نپذیرفت، از عثمان خواهش و التماس نمود و در واقع به فکر این بود که کفالت معاش او را به عهده کسی بگذارد؛ عثمان هم قبول نکرد. شاید از این جهت که مورد رغبت نبوده است. به هر حال، به عنوان شکایت از آنها و شاید تجدید درخواست، خدمت پیغمبر عرض کرد. آن حضرت با درخواست او موافقت کردند و در حقیقت، تکفل مخارج او را پذیرفتند.

غرض این است که در آن جوّ خشن و قساوت، که حتی عمر بر حسب نقل بعضی اهل سنت، شش دختر خود را در حالی که به او التماس می کردند و گرد و غبار از سر و رویش می فشاندند زنده بگور کرد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله- با عالیترین مکارم اخلاقی ظهور کرده بود. این اخلاق و این بزرگواریها همه اتمام حجت بر آن مردم می شد که در رعایت حقوق آن حضرت و اطاعت از اوامر او و احترام از یگانه فرزند عزیزش نهایت تلاش را بنماید لکن متأسفانه چنانکه دیدیم به عکس عمل کردند و بدترین امتحانات را در تاریخ از خود بیادگار گذاردند.

س- امامت به انتصاب است یا انتخاب؟ چرا امامان بعد از حضرت ابی عبدالله الحسین- علیه السلام- از اولاد آن حضرت برگزیده شدند و از فرزندان حضرت امام حسن مجتبی- علیه السلام- کسی به این مقام رفیع برگزیده نشد؟ و آیا اگر از حضرت زهراء- سلام الله علیها- پسری دیگر باقی می ماند به امامت نمی رسید؟

ج- متأسفانه کثرت مشاغل فرصت اینکه بطور جامع و به تفصیل پاسخ عرض شود نیست ولی بطور تقریباً مختصر و علی العجاله جواب عرض می شود، امید است که به حول و قوه الهی کافی و وافی باشد.

امامت، مثل نبوت و رسالت منصبی است الهی که خداوند متعال افرادی را که لایق و شایسته و واجد شرایط لازم باشند به آن بر می گزیند.

شرایط امامت مخصوصاً عصمت، شرایطی است که غیر از خدا و بندگان مخلص او که علمشان به منبع وحی و افاضه الهی اتصال و ارتباط دارد، کسی عالم به آن نیست؛ از این جهت امام و خلیفه و پیشوای جامعه را فقط خدا باید معرفی کند که همه را می شناسد و همه چیز را می داند و چیزی از نظر علم او پنهان نیست. از هر طریق دیگر که منتهی به این طریق نشود، هر کسی معرفی شود اطمینان بخش نیست و بشر نمی تواند بدون دلهره و با اعتماد صد درصد، از او پیروی کند و خود را از خطر گمراهی و ضلالت و آفات دیگر مضمون بداند.

خصوصیت منصبی چون پیشوایی و حجت بودن و رهبری و واجب الاطاعه و صاحب اختیار بودن نیز اقتضا دارد که صاحب این منصب از طرف خداوند- که بالذات و بالاصاله و بالاستحقاق حکومت مطلقه بر تمام کاینات دارد و حاکم و سلطان و صاحب اختیار همه است- برگزیده شود. دیگران- هر که باشند- از خود، نه حکومتی دارند و نه اختیاری، و نه حق الزام بر اطاعت فردی از فردی، و نه حق تشریح و تقنین. این حق فقط از آن خدا است که حاکم بالذات و سلطان حقیقی است و همه محکوم او هستند. بنابراین، صلاحیت تعیین حاکم و هادی و حق گزینش رهبر و واجب الاطاعه، و حق واجب کردن اطاعت از او، مختص به خدا است و دیگران که بدون اعطای او چیزی ندارند نمی توانند به کسی چیزی بدهند.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

اشاره به همین حقیقت است. آیه شریفه (الله اعلم حیث یجعل رسالتَه) (1)؛ «خداوند داناتر است از همه، به کسی که صلاحیت مقام رسالت را دارد» نیز همین مطلب را بیان می کند؛ یعنی خدا می داند که چه کسی می تواند در این منصب عالی، با آن وظایف عظیم و خطیری که بر آن مترتب است، حامل امانت بزرگ او شود.

کسانی که از این حقیقت عالی آگاه نبودند، حتی صلاحیت بشر را برای رسالت و نبوت زیر سؤال برده و می گفتند: باید واسطه بین خلق و خالق مستقیماً ملائکه باشند، که قرآن مجید در جوابشان فرمود: (قل لو کان فی الارض ملائکه یمشون مطمئنین لنزلنا علیهم من السماء ملکاً رسولا) (2)؛ و در آیه دیگر فرمود: (ولو جعلناه ملکاً لجعلناه رجلاً وللبسنا علیهم ما یلبسون) (3)، آنان به حکمت های بسیار که در گزینش پیغمبر از خود بشر است، جاهل بودند. خدا در این آیات به بعضی از این حکمت ها اشاره می فرماید. و راجع به این که این حق خدا است که پیغمبر و رهبر جامعه را معین فرماید و به مردم

ص: 72

1- 96. (1) - انعام/ 124.

2- 97. (2) - الاسراء/ 97.

3- 98. (3) - انعام/ 9.

نمی رسد که در این موضوع مداخله کنند، در سوره زخرف، نظیر همین ایراد مطرح شده؛ بدین گونه که کفار گمان می کردند رسالت باید به اشخاصی که نفوذ مادی و ریاست ظاهری دارند، واگذار شود؛ و بنابراین می گفتند: (لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم؛ (1) چرا این قرآن به یکی از دو مرد بزرگ مکه و طائف نازل نشده است. خداوند در جوابشان می فرماید: (اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا) (2)؛ یعنی: مگر رحمت پروردگار را که نبوت و رسالت است، ایشان قسمت می کنند؟

منظور آیه، آن است که به اینان و به هیچ کس نمی رسد که در شؤون الهی مداخله کنند؛ رحمت خدا به خدا تعلق دارد و کسی غیر از خدا نه می تواند، و نه حق دارد که آن را قسمت کند و قسمت کردن رزق و روزی خودشان نیز با خداست.

بنابراین امامت، رحمت خداست؛ بر حسب قاعده لطف و اقتضای اسماء کریمه «الرَّحْمَن»، «الرَّحِیم»، «الهادی»، «الحاکم» و اسماء الحسنای دیگر، خداوند متعال، هیچ عصر وزمانی را خالی از وجود امام نمی گذارد، و این امام از طرف خدا معرفی و نصب می شود.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم - که صرفاً به امر خداوند متعال، علی علیه السلام - را به ولایت و امامت و جانشینی خود معرفی و منصوب فرمود، نه بر این پایه و محور که امیرالمؤمنین علیه السلام - داماد و پسرعموی آن حضرت بود، بلکه برای این بود که یگانه شخصیت حایز همه شرایط زمامداری امت، و صلاحیت های رهبری بعد از رسول خدا - صلی الله علیه وآله وسلم -، علی علیه السلام - بود؛ حتی گزینش او به دامادی و همسری بانوی یگانه سیده نساء عالمین، براساس همان شخصیت عظیم و بی مانند او بود.

خدای تعالی بر مواهبی که در وجود علی علیه السلام - جمع بود و بر همه امتیازاتی که او واجد بود، (که همین قرابت نزدیک و کفالت کامل پیغمبر از او در دوران به اصطلاح صغر، و نیز مقام علم و عصمت و ایمان و جهاد و فداکاری و زهد او از آن جمله است) عالم بود؛ دیگر آن که علی علیه السلام - در بین همه اصحاب و دیگران بی نظیر و بی همتا، و به حق همان گونه بود که در همان هنگامه سقیفه و اعتراض بنی هاشم و شخصیت های برجسته به ابی بکر او را ستودند.

من فیه ما فیهم لایمترون به ولیس فی القوم ما فیه من الحسن

ص: 73

1- 99. (1) - زخرف/ 30.

2- 100. (2) - زخرف/ 31 ..

بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام - نیز، معیار و محور ولایت ائمه علیهم السلام - تا حضرت صاحب الامر - ارواح العالمین له الفداء - همین امتیازات بوده است؛ همه آنها واجد صلاحیت های لازم بودند و نص بر آنها از طرف خدا به وسیله رسول خدا - صلی الله علیه وآله وسلم - براساس خصایص کامله و کمالات عالیّه آنها بود.

این بزرگواران به جز نبوت، وارث علم و عمل و مقامات و مناصب پیغمبر بودند؛ اما محور این وراثت، وراثت جسمانی و نسبی آنها که برادرانشان در آن با آنها شریک بودند نیست. ایشان وارث پیغمبر بودند از آن جهت که در فضایل و کمالات اولی، و اقرب از همه به آن حضرت بودند؛ چنان که در مورد اولویت به حضرت ابراهیم علیه السلام - در قرآن مجید می فرماید: (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین آمنوا) (1)؛ این ارث و اولویت از آن ارزش های ظاهری نیست؛ بلکه یک رابطه معنوی و پیوند روحی است. این ها به آن لحاظ وارث آدم و نوح و ابراهیم نیستند که از فرزندان آنها هستند؛ همان گونه که وارث ابراهیم هستند، وارث موسی و عیسی نیز هستند؛ با این که از فرزندان آنها نیستند. و در فقره زیارت می خوانید «السلام عليك یا وارث موسی کلیم الله، السلام عليك یا وارث عیسی روح الله...» این یک اتصال دیگر است که قوی ترین مرتبه آن را این بزرگواران واجد بودند و زندگی آنها و حالات و علوم ایشان، همه نشان داد که نمونه همه بندگان نخبه و برجسته خدایند.

البته در حجر تربیت نبوت و در دامن عصمت و خانه وحی و رسالت پرورش یافتن، و فرزند علی و فاطمه سلام الله علیها - و سبط پیغمبر - صلی الله علیه وآله وسلم - بودن، همه در کنار سایر فضایل، فضیلت است و یکی از شرایط نبوت و امامت هم شرافت و طهارت خاندان است؛ ولی موجبات اهلیت امامت در این امور خلاصه نمی شود.

در این جا مطلب بسیار است و بیان من در شرح و تفسیر اهلیت ها و شایستگی های امام، قاصر و کوتاه است.

چنان که عرض شد، خدای متعال که عالم به کلّ جهات و واقعیّت ها است، صاحبان این مقامات را بر می گزیند. حساب این نیست که پس از امام حسین علیه السلام - باید فرزند او، امام باشد؛ بلکه حساب این است که باید امام زین العابدین علیه السلام - بعد از امام حسین علیه السلام - امام باشد؛ بنابراین بر اساس این که در اولاد حضرت مجتبی علیه السلام - کسی واجد این صلاحیت ها نبوده است ولی در فرزندان امام حسین علیه السلام - کسانی واجد آن بوده اند، فرزندان امام حسین علیه السلام - به آن مخصوص شده اند. چنان که از فرزندان امام زین العابدین علیه السلام - هم شخص امام محمد باقر - علیه السلام - به امامت برگزیده شد؛ و همان گونه که از روایات استفاده می شود، امامت،

ص: 74

عهد و امانت الهی است و جز به کسانی که می توانند این امانت را حفظ کنند سپرده نمی شود.

به هر حال، این که می فرمایید: اگر پسران حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا- سلام الله علیها- بیشتر از حسنین علیهم السلام- بودند به امامت برگزیده می شدند، از کجا و به چه دلیل بگوییم؟ و اکنون که بیشتر نشد و خداوند علام الغیوب همین دوازده نفر را منصوب و معین فرمود، طرح این سؤال فایده ای ندارد؛ چون سخن در واقعیات است نه در فرضیات.

در این جا لازم به بیان است که در بعضی روایات وارد است که: «ان الله تعالی عوض الحسین علیه السلام- من قتله ان جعل الإمامة في ذرّيته»⁽¹⁾؛ این گونه تعبیرها و توصیف ها ممکن است اشاره به معانی لطیف و دقیق و بلندی باشد که با عنایات عالم غیب و تربیت های خاصه الهیه، اراده و اختیارشان در نیل به این کمالات و صعود به درجات عالیّه مؤثر بوده است. الطاف و برکات خاصه و توفیقات و تأییدات الهی هم همواره شامل حال این بزرگواران بوده است؛ چنان که آنان لحظه ای از توجه و ربط و وابستگی و تعلق تمام وجود و هستی خود به خدا غافل نبوده و فقر و نیاز تام و تمام خود را به او، در نهایت عرفان درک می کردند؛ از این رو خداوند متعال هم هیچ گاه آنها را به خود وانگذاشته و همیشه آنان را به مزید عنایات خویش مخصوص فرموده است و از این جهت، ذرّیه امام حسین علیه السلام- بودن نیز در جلب بعضی عنایات الهی برای این نه نور مقدّس (از حضرت زین العابدین علیه السلام- تا حضرت صاحب الامر- ارواحنا فداه- می تواند مؤثر باشد.

وقتی که «یحفظ المرء فی ولده دربارہ افراد مؤمن و محسن عادی جاری باشد، چرا دربارہ امام حسین علیه السلام- و ذرّیه او به لحاظ این شهادت جاری نباشد؟

مسأله این است که ما نمی توانیم صلاحیت های واقعی را برای مقام امامت محصور در چند رشته و چند موضوع کنیم؛ و علم ما به این مسائل احاطه ندارد. اینکه می گوئیم امام باید اعلم، اتقی و اعدل از همه و دارای مقام عصمت باشد، معنایش این است که: در حدی که ما می فهمیم و عقل ما ثابت می کند، امام باید واجد این شرایط باشد و اگر کسی اعلم نباشد و نیاز به سؤال از دیگران داشته باشد، یا معصوم نباشد و مدّتی بت پرستی کرده و یا ظلم های بزرگی از او سر زده باشد، قهراً نمی تواند امام باشد. اما معنای این عقیده ما این نیست که تمام آن چه موجب اختیار خدای متعال است همین امور اعلمیّت، عصمت، عبادت و ... است؛ بلکه مقصود این است که امام باید این صفات را دارا باشد.

ص: 75

بنابراین مانعی ندارد که این شخصیت های عزیزی که به این مقام انتخاب و برگزیده شده اند واجد امتیازات بسیار دیگر باشند که در گزینش آنها از طرف خدا مؤثر باشد؛ بنابراین می گوئیم: «اشهد أنّك كنت نوراً في الأصلاب السّامخة والارحام المطهّرة» و یا «خلقكم الله أنواراً فجعلكم بعرضه محدّقين»؛ ما می گوئیم به موجب حکم عقل، امام و پیغمبر باید واجد این شرایط و صلاحیت ها باشند؛ اما این را که جهات بیشتری هم در آن دخالت داشته باشند، عقل نمی تواند نفی کند؛ و آیه (الله اعلم حيث يجعل رسالته این حقیقت را تأیید می کند.

در عین حال هم سخنی از مفاضله بین امام حسن و امام حسین علیهم السّلام- به میان نمی آوریم، و هرگز امام حسین علیه السّلام- را افضل از امام حسن علیه السّلام- نمی شناسیم. هر دو امام، و سبط پیغمبر و واجد خصوصیات و اختصاصاتی بوده اند که ما به آنها احاطه نداریم.

با این کلام به بیان این حقیقت پایان می دهیم که همه انبیا و اولیا، بشر بوده اند نه مافوق بشر؛ بلکه بشر مافوق بوده اند. در حدّ ما نیست که از همه حکمت ها و افعال الهی سخن بگوئیم و مدّعی فهم آنها شویم. همین مقدار می دانیم که افعال خدا دارای حکمت هاست و با این وجود می گوئیم: «لایستل عمّا یفعل وهم یستلون»(1).

در این جا مناسب است که به این روایت هم که متضمّن مبانی بزرگ و مؤیّد مطالب ماست توجه کنیم: «عن زید الشّحام، قال: سمعت أبا عبد الله علیه السّلام- إنّ الله تبارک و تعالی اتّخذ ابراهیم عبداً قبل أن یتّخذ نبیاً»(2).

از آن چه عرض شد، معلوم می شود که می توانیم بگوئیم امامت، انتصابی و انتخابی است؛ و نیز می توانیم بگوئیم نه انتصابی است و نه انتخابی.

اما این که بگوئیم انتصابی است، به این معنی می گوئیم که امامت به نصب و جعل خداوند است؛ چنان که در قرآن کریم خطاب به حضرت ابراهیم علیه السّلام- می فرماید: (اَئِی جاعلك للناس اماماً)(3)؛ و انتخابی است، باز هم به این معنی که به گزینش خدا و انتخاب اصلح و اكمل و أسبق تعیین می شود. نهایت آن که انتخاب کننده فقط ذات اقدس خداوند علیم و حکیم است که عالم به همه امور و اسرار است، و هرگز در انتخاب او غلط و اشتباه یا اغراض شخصی راه پیدا نمی کند؛ و بالذّات از اشتباه و معایب دیگری که عارض انتخاب بشر می شود، منزّه و مبرا است.

ص: 76

1- 103. (1) - انبیاء/ 33.

2- 104. (2) - بحار الانوار: 12/ 12.

3- 105. (3) - بقره/ 188 ..

و اما اینکه می‌گوییم انتصابی نیست: چنان که می‌دانیم در حکومت‌های سلطنتی بنا بر این جاری شده که سلطان قبل - که خود بدون هیچ حقی زمام امور دیگران را به زور و قهر به دست گرفته است - وارث خود را سلطان بعد از خود قرار می‌دهد، و این را حق خود می‌داند که سلطان بعد از خود را معین و منصوب کند. و آنچه را به زور متصرف شده است را موروثی کند. امامت، این روش استبدادی و سلطنتی نیست و چنان که گفتیم مقامی است الهی که از طرف خداوند به کسی اعطا می‌شود که واجد شرایط آن است.

امام، منصوب من قبل الله و به امر و جعل خدا و به نص پیغمبر یا امام قبل از خود تعیین می‌شود و بزرگ‌ترین مسؤولیت‌ها و سنگین‌ترین وظایف را بر عهده می‌گیرد.

این تسلسلی که در ائمه علیهم‌السلام - پیدا شده، مثل تسلسلی است که در جمعی از انبیا، از اولاد ابراهیم علیهم‌السلام - پیدا شد؛ که پدر و پسر و نوه و نبیره بودند؛ که اگرچه فضیلت و منقبت است، اما بدون شرایط دیگر مخصوصاً عصمت و اعلیّت نمی‌تواند مؤثر باشد و موجب صلاحیت امامت شود. انتخاب و جعل خداوند متعال، گزاف نیست و براساس حکمت است.

و اما این که می‌گوییم امامت به انتخاب نیست، یعنی گزینش مردم، معیار و میزان نیست؛ زیرا مردم عاجز از تشخیص صلاحیت‌ها هستند و خود هم برای تعیین و جعل واجب‌الاطاعه و ولی و برای مداخله در آن چه حق خداوند متعال است، صالح نیستند.

بیعت مردم با ولی و امام، غیر از اعلام قبول و تأکید بر امر و تعهد بیشتر بر اطاعت نیست (مثل: نذر بر انجام واجب). مردم چه بیعت بکنند و چه نکنند، آن که از طرف خدا منصوب است ولایت و امامت با او است و واجب‌الاطاعه می‌باشد، و عدول از او به غیر کسی که خدا او را تعیین کرده، عدول به غیر صالح و غیر من‌عین الله تعالی است.

مسأله، شورایی و به رأی مردم نیست؛ وقتی ولایت بر صغار برای پدر و جدّ پدری به حکم خدا ثابت شود و بدون آن نیز مثل مادر و جدّ مادری حق تصرف در اموال صغیر را نداشته باشد، مسأله ولایت عامّه به طریق اولی باید چنین باشد.

ولایت عامّه فقها نیز در هر حدی که ثابت شود به عنوان تعیین از طرف حضرت ولی امر - علیه‌السلام - است و در هیچ شرایطی به اکثریت رأی مردم نیست.

خداوند متعال بر حسب حکمت و به موجب رحمانیت و رحیمیت و حاکمیت و سایر صفات جمالیّه خود، جعل امام فرموده و برای قطع عذر و اتمام حجّت «لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة»⁽¹⁾ امامان صالح و واجد شرایط را منصوب فرموده؛

ص: 77

و آنان هم برای عصر غیبت و بلکه عصر حضور و عدم تمکّن امام از تصرّف در امور، برای این که پیروان راستین آنها گرفتار مشکلات نشوند و ناچار به مراجعه به نظام های جابر نباشند، و برای مراجعه به حکام جور، بهانه نداشته باشند، فقها را به طور عموم در عصر غیبت ولایت دادند؛ که بحث از ولایت فقیه و تفصیل و حدود آن خارج از موضوع کلام است.

س- به چه حکمت و علت امیرالمؤمنین - علیه السلام - با ابوبکر بیعت کرد؛ با توجّه به این که بیعت با وی تأیید خلافت و دلیل به حق بودن او شمرده می شود؟

ج- درباره مسأله بیعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام؛ بیعتی که گفته می شود از آن حضرت گرفتند، خواه ثابت باشد یا ثابت نباشد، همچنین سکوت آن حضرت و خودداری از هرگونه اقدام حادّ و دست نبردن ایشان به مبارزه مسلحانه- به هر صورت که واقع شده باشد- رضای آن حضرت و مشروعیت وضع موجود را ثابت نمی کند.

طیب نفس و عدم اکراه بزرگان دیگر- که از بیعت امتناع داشتند و بعد بیعت کردند- و همچنین طیب نفس بسیاری از مردم که در آن شرایط خاص، با کیفیت مخصوص بیعت کردند، ثابت نیست.

عمر در کوچه های مدینه به پشتیبانی و اتکا به حزبش با شمشیر از غلاف بیرون کشیده می گشت و با تهدید مردم به قتل، به بیعت با ابی بکر مجبور می کرد.

اینک به نکات ذیل توجّه فرمایید:

1- عقیده شیعه که اصحاب نصّ هستند، براساس دلایل عقلی و نقلی- همان گونه که بیان شد- این است که امامت منصبی است الهی و باید کسی که بعد از پیغمبر، جز نبوت، وجودش آینه تمام نمای اسلام و استمرار برکات وجود آن حضرت در هر جهت بوده و ولایت بر کلّ امور جامعه داشته باشد، از طرف خداوند متعال معین و منصوب شود؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام- بر حسب نصوص بسیار و دلایل دیگر، خلیفه منصوب و امام بر حق است؛ و عدول از او به دیگری- اگر چه تمام مردم هم بر او اتفاق کنند- جایز نیست و «تقدیم من آخره الله وتأخیر من قدّمه الله است؛ و همان گونه که پیغمبر نمی تواند مقام نبوت خود را به دیگری واگذار کند، امام نیز نمی تواند مقام امامت خود را به دیگری واگذار نماید. بنابراین، به فرض آن که بعد از امتناع علی علیه السلام-، از آن حضرت بیعت گرفته باشند، یا آن حضرت به واسطه اموری که بعداً اشاره می شود مضطرّ به بیعت شده باشد، مفهوم صحیح بیعت با آن محقق نخواهد شد و صحت عمل طرف را تضمین نخواهد کرد.

2- اگر آن خلافت، حق بود، لازم می آید که امتناع علی و حضرت زهرا- سلام الله علیها- و جماعتی از بزرگان و پرهیزکاران صحابه، حق نباشد؛ با این که به موجب روایات قطعی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- علی با حق است و حق با علی است، و از هم جدا نمی شوند. و اگر کسی بگوید علی به حق نبوده یا به حق نگفته، یا به حق عمل نکرده، پیغمبر را تکذیب کرده است.

پس در این شبهه ای نیست که علی علیه السلام- در همه مواضع و مقاماتش به حق بوده و امتناعش از بیعت نیز امتناع از حق نبوده؛ بلکه امتناع از ناحق بوده است.

3- امتناع علی علیه السلام- و جمعی دیگر از بیعت با خلیفه، از لحاظ تاریخی قابل انکار نیست؛ و یکی از شعرای معاصر مصر هم- که شاعر نیل لقب گرفته- در شعر خود به آن اعتراف کرده است؛ و تا آن جا این امتناع مسلم بود که معاویه در یکی از نامه های خود به آن حضرت آن را مطرح کرده، و حضرت در پاسخ وی امتناع اکید خود را از بیعت نفی فرموده؛ بلکه مشروعیت و حقانیت آن امتناع، و مظلومیت خود را در ضمن این جمله تقریر می فرماید:

«وقلت ائی كنت اقاد كما يقاد الجمل المخشوش حتى ابایع لعمر الله لقد أردت أن تدمم فمدحت...» (1)

حاصل سخن آن که، نه تنها جای شک و شبهه نیست که حضرت علی علیه السلام- و سایر بنی هاشم و جمعی از بزرگان صحابه از بیعت با خلیفه سر باز زدند، بلکه امتناع آنان به اصطلاح، درایت است و معلوم. اما این که بعد از آن موضع گیری های خشن، علی علیه السلام- و طرفدارانش بیعت کرده و بیعتشان از روی رضا و طیب خاطر بوده است، قابل اثبات نیست؛ زیرا خبر، واحد است و به اصطلاح روایت است و مشکوک؛ و در آن روایات تعارض و تضاد دیده می شود که فعلا جای بحث آن نیست. به هر حال نمی توان بیعت آنان را بیعت حقیقی و ملاک مشروعیت آن دانست.

اکنون می توان علل چندی را برای آن بیعت- اگر اتفاق افتاده باشد- ذکر کرد:

اول این که دیدند مقاومت در برابر کار انجام یافته، جز با توسل به اسحله، ممکن نیست و باعث بروز جنگ داخلی می شود؛ و در آن اوضاع و احوال که تازه با زحمات فراوان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- و پایمردی علی علیه السلام- و دیگران، بذریع ایمان و عقیده به توحید در قلوب کاشته شده بود، جنگ داخلی هرگز به مصلحت اسلام نبود؛ چرا که اساس اسلام به خطر می افتاد و قهراً مسلمانان در برابر هم صف آرایی می کردند و نتیجه ای عاید نمی شد.

علی علیه السلام- که با پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در تأسیس این اساس، صادقانه و مخلصانه و جان بر کف و با فداکاری، همه جا و همیشه و از روز نخست همکاری

ص: 79

کرده است، دلش برای این دین می‌تپید و اگر ببیند دفاع از حقّ خودش به قیمت ویرانی آن اساس تمام می‌شود، حتماً بقای آن و وحدت صف مسلمانان را در قبال کفّار بر احقاق حقّ خود ترجیح می‌دهد؛ تا اسلام به جهش و پیشرفت خود- هر چند کندتر و دیرتر- ادامه دهد؛ و خدای نکرده به کلی از حرکت باز نماند و تحرّکی که پیغمبر- صلی الله علیه وآله وسلم- در مردم به وجود آورده بود يك لحظه باز نایستد؛ تا زمینه برای عرضه اسلام و نظام ولایت و خلافت وی در آینده فراهم شود. چنان که همین گونه هم شد؛ و مرور زمان، حقانیت اهل بیت علیهم السّلام- و معایب عدول از امام منصوب را ظاهر، و مردم خودبه خود به سوی قرآن کریم و عترت پیغمبر و ایمان به امامت گرایش یافته و فرصت هایی پیش آمد که اهل بیت علیهم السّلام- توانستند مردم را به سرچشمه زلال اسلام و احکام اسلام و تفسیر قرآن هدایت کنند و اسلام را با تمام نظامات و احکام سیاسی و تعلیمات اجتماعی و اخلاقی، و مهم تر از همه با عقاید صحیح الهی به مردم عرضه کنند؛ در حالی که اگر جنگ داخلی در مدینه به وجود آمده بود، مفسد و گمراهی ها و فتنه هایی که از آن بر می‌خاست، همه چیز را در خطر نابودی قرار می‌داد؛ و به همین جهت علی علیه السّلام- پیشنهاد ابی سفیان را هم برای بیعت با خویش رد کرد و آن را فتنه انگیز دانست.

علّت دوم برای بیعت علی علیه السلام- آن است که چنانچه از مطاوی تاریخ به دست می‌آید آن حضرت بر جان خود و خاندانش خائف بود و این خوف و وحشت را عباس- عموی ایشان- احساس کرد و او را وادار به بیعت کرد؛ زیرا در صورت از بین رفتن ایشان، اسلام و مسلمانانی که در آن شرایط به علم و دانش او سخت نیازمند بودند مسلماً بی بهره می‌ماندند.

در چنین وضعیتی که امکان توسّل به زور وجود نداشت و تسلیم مطلق نیز به مصلحت نبود، مواضع علی علیه السلام- بسیار حسّاس و پر معنی بود.

آن حضرت با موضعی که اتخاذ فرمود، وظایف بسیار سنگین خود را انجام داد؛ حق را ظاهر کرد؛ مصلحت اسلام را به طور کامل رعایت فرمود، و نفس نفیس خود را- که همواره برای فدا کردن در راه اسلام آماده کرده بود- حفظ کرد؛ تا خوش بی فایده و بدون این که موجب قوّت حق شود ریخته نشود و آتش فتنه ای که همه چیز در آن می‌سوخت بر افروخته نگردد و زمینه همه فرصت هایی که توقّع حصولش در آینده بود، از بین نرود.

خلاصه کلام آن که، علی علیه السّلام- طبق وصیّت پیغمبر- صلی الله علیه وآله وسلم- عمل کرد و سر سوزنی از آن تخلف نفرمود. مناظری را که احساسات هر شخص شجاع

و قهرمان و نیرومند را تهییج می کند، به سخت ترین صورت مشاهده کرد؛ ولی از او کاری که نباید صادر شود، یا سخنی که نباید گفته شود، صادر نشد؛ و با کمال خویشتن داری و رعایت همه جوانب، عمل فرمود.

اما جمیع این اوضاع و احوال، حَقَّائِیتِ علی علیه السَّلام- و اسلام خواهی و بی هوایی او را ثابت کرد و معلوم شد که آن حضرت، فانی در حق است و آن چه برایش مهم و ارزشمند می باشد، اسلام، بقای دین و مصالح مسلمانان است. چنان که آن اوضاع و احوال، وسکوت یا بیعت اضطراری ایشان، هرگز به وضع موجود آن زمان مشروعیت نمی دهد و بار مسؤولیت را هم از دوش کسی بر نمی دارد و متصدیان را مبرّان می سازد.

(وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلیّ الله علی سیدنا محمّد وآله الطّاهرین). صفر المظفر 1409 هـ. ق

س- چرا مذهب ما را به امام جعفر صادق- علیه السَّلام- نسبت می دهند؟ در این صورت، سایر ائمه- صلوات الله علیهم اجمعین-، چه نقشی داشتند؟ چرا فقط امام ششم را امام «صادق» می گویند؟

ج- حضرات ائمه صلوات الله علیهم اجمعین- همه عالم به احکام و دارای مقام امامت و فضایل دیگر بوده اند. ولی این که مذهب شیعه را مذهب جعفری می گویند، برای این است که تا زمان حضرت امام صادق علیه السَّلام- به واسطه تسلط سیاستمداران و زمامداران ستمگر، فرصت نشر علوم و معارف اسلام و تربیت شاگرد، آن طور که برای ایشان فراهم شد برای امامان قبل از ایشان فراهم نگردید. بنابراین ایشان از موقعیت و فرصت حداکثر استفاده را فرموده، علوم و معارف اسلام را تعلیم و تدریس فرمودند؛ و شاگردان بزرگی تربیت کردند که هر يك، از علمای بزرگ اسلام به شمار می روند.

از آن موقع شیعه و پیروان آن حضرت را جعفری گفتند و بعد هم این لقب بر شیعه باقی ماند، و امامان بعد هم آن را منع فرمودند؛ چرا که غرض همه، ترویج دین و هدایت مردم بود؛ همه راستگو بودند و همه مردم را به يك راه- که یگانه راه راست است- هدایت فرمودند.

س- دلیل این که حضرت ابوالفضل العباس به امامت نرسید چیست؟

ج- دلیل آن را به جز خداوند متعال، کسی نمی داند. کلّ شرایطی را که برای تعیین شخص به امامت لازم است، و صلاحیت هایی را که امام باید واجد آن باشد، فقط ائمه اثنی عشر- علیهم السّلام- دارا بودند؛ از این رو غیر از آنها احدی به این مقام نایل نشده و نخواهد شد.

س- آیا قاتلین امام حسین همه مخلّد در آتش جهنّم هستند؟

ج- بلی قاتلین امام حسین علیه السّلام- مخلّد در آتش هستند.

س- اگر علمای اهل سنّت یقین داشته باشند که حضرت محمّد- صلیّ الله علیه و آله- از طرف خداوند در روز غدیر علی- علیه السّلام- را به امامت منصوب کردند و انکار نکنند؛ آیا این ردّ خدا و پیغمبر نیست، و آیا این ارتداد نمی باشد؟

ج- در حکم به اسلام ظاهری اقرار به شهادتین کافی است. بلی، اگر معلوم باشد که شخص، با علم به این که پیغمبر- صلیّ الله علیه و آله- فرموده است و دلالت آن فرموده را هم بر معنایی صریح بدانند، با این وجود انکار کند؛ موجب کفر است.

عصمت امام

س- بعضی در استدلال به آیه شریفه «تطهیر»، بر طهارت و عصمت اهل بیت- علیهم السّلام- شبهه می نمایند که اگر اراده موجود در آیه، اراده تکوینی است؛ چون تخلف آن از مراد ممکن نیست، اثبات فضیلتی نمی کند؛ چرا که اراده تکوینی خدا در کار مؤثر است، و اگر اراده تشریحی است که نسبت به تمام عباد و در مورد همه است، پاسخ این شبهه چیست؟

ج- جواب این شبهه این است که هرچند اراده در آیه، اراده تکوینی است و منافی با افضلیت و اختیار آن بزرگواران نیست و سیاق آیه و جمله ها و کلمات آن با اینکه اراده تشریحی که متعلّق آن، تمام عباد باشد سازگار نیست، با این وجود می گوئیم: اگر فرضاً هم اراده تشریحی مفاد آیه باشد، دلالت آن بر عصمت و طهارت اهل بیت علیهم السّلام- محکم و ثابت است؛ با این بیان:

اراده تشریحی حقیقی عبارت است از اراده پاکی و طهارت عبد از رجس و انبعاث عبد از امر و طلب مولی، و انزجار او از نهی و زجر مولی.

این اراده تشریحی فقط در مورد کسانی است که از امر منبعث، و از نهی منتهی و منزجر می شوند. به عبارت دیگر نهی و امر مولی، داعی آنان به امتثال می گردد.

بنابراین اوامر و نواهی نسبت به آنها حقیقی است؛ به این معنی که مولی جَدّاً اراده انبعاث و انزجار آنها را از امر و نهی دارد؛ اما نسبت به دیگران صوری و اتمام حجت است؛ یعنی از جانب مولی کار تمام است و آنچه قابلیت دارد که داعی عبد و باعث حرکت و انبعاث و انزجار او باشد، فراهم شده است؛ اما به واسطه قصور یا تقصیر وی داعی او نمی‌گردد. عقلاً نمی‌شود که مولای عالم به امور- از امر و نهی- اراده انبعاث و انزجار نسبت به چنین عبدی را داشته باشد، و این مطلب حتّی در مورد اوامر و نواهی «موالی» و «عبید عرفی» نیز چنین است.

در قرآن مجید هم در موارد متعدّد تذکر داده شده است: لِيَنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا (1) إِنَّمَا تَنْذِرُ مَنْ أَتَى الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ [109] رَسَلًا مَبْشُرِينَ وَنَذِيرِينَ [110]، لئلا يكون للناس على الله حجة (2)، و لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْنَةٍ (3)

به فرض، اگر کسی هم قبول نکند و بخواهد اراده تشریحی را در حقّ تمام عباد بگوید، بیش از این نمی‌تواند بگوید که اراده تشریحی نسبت به تمام مکلفین به این نحو است که: مولی آنچه را صلاحیت داعیّت عبد و زاجریت او دارد جعل و انشاء می‌نماید، نسبت به آن کسی که می‌داند این امر و نهی زاجر و باعث او نمی‌شود و او را هرگز تکان نمی‌دهد، به قصد انبعاث و اراده انزجار عبد، امر و نهی و جعل ما یصلح لان یكون داعیاً له او زجراً نمی‌نماید، و نمی‌شود جَدّاً این قصد و اراده را داشته باشد که مثلاً برای این که او قیام کند- با این که می‌داند قیام نمی‌کند- به او بگوید: «قم»؛ ولی نسبت به آن که می‌داند امر و نهی او را می‌پذیرد، اراده انبعاث و انزجار دارد و برای این که او به پا خیزد به او می‌گوید:

«قم».

پس اراده تشریحی که با اراده انبعاث و انزجار توأم است، اراده تشریحی حقیقی است؛ و اراده در آیه «تطهیر» از این قسم است؛ و آیه از این که از قسم دیگر باشد، بالصرّاحه ابا دارد.

بنابراین اگر نسبت به فردی معلوم شود و بدانیم که در مورد خاصّی یا در همه موارد از اوامر و نواهی مولی- حتّی اوامر و نواهی ارشادی و مستحبات و مکروهات- منبعث و منجز می‌گردد، می‌دانیم که حتماً مولای عالم به امور هم در آن مورد یا در

ص: 83

1- 108. (1) - یس / 70.

2- 111. (4) - نساء / 165

3- 112. (5) - انفال / 42 ..

همه موارد، اراده جدّی دارد و داعی او در امر و نهی، انبعاث عبد و انزجار اوست. پس مولی امر می کند و عبد هم منبعث می شود و مولی زجر می کند و عبد هم منزجر می گردد. و به عکس هم اگر بدانیم مولای عالم به تمام امور، نسبت به عبدی از اوامر و نواهی خود اراده انبعاث و انزجار دارد، می فهمیم که آن عبد حتماً منبعث و منزجر می گردد و تخلف نمی نماید.

این اراده تشریحی (اراده انبعاث و انزجار) با اراده طهارت از رجس، ملازم یا عین یکدیگرند و اخبار از هر يك، عین اخبار از دیگری است.

مولایی که اراده انزجار عبدش را از نهی «لاتزن و لاتشرب الخمر و لاتصلّ في الحمام» دارد، اراده طهارت او را از این ارجاس دارد.

پس از این مقدمه می گوئیم: از آیه «تطهیر» و اخبار خدا فهمیده می شود که نسبت به این ذوات مقدّسه، مولی جل و عزّ از تمام اوامر و نواهی اراده تشریحی یعنی قصد جدّی انبعاث و انزجار آنها را فرموده است. در تمام اوامر و نواهی اگر چه نسبت به کل، قصد جعل «ما يصلح للداعویة و الزاجریة» دارد؛ و به این معنی همه در این اراده تشریحی علی السوا هستند، اما قصد جعل «ما یکون داعیاً بالفعل» و اراده جدّی انبعاث و انزجار و طهارت از پلیدی به طور مطلق، فقط نسبت به این ذوات مقدّسه دارد و «لا نعني بالعصمة إلا هذا».

گفته نشود: نسبت به دیگران از کسانی که این حال انبعاث را دارند نیز این اراده جدّی انبعاث هست و قصد مولی از امر، انبعاث آنها است؛ زیرا جواب می دهیم: البتّه همین طور است و حتّی ما هم بسیاری را می شناسیم که فی الجملة نسبت به آنها از اوامر و نواهی خود قصد انبعاث و انزجار آنها را دارد؛ اما به طور مطلق و نسبت به تمام اوامر و نواهی الزامی و غیر الزامی غیر از این چهارده تن علیهم السّلام- کسی را نمی شناسیم؛ چون شناختن چنین شخصی بدون کمک مستقیم وحی و مبادی متصلّ به آن ممکن نیست. پس اگر فرضاً هم یافت شود، غیر از این ذوات مقدّسه از جانب خدا دیگری به این صفت معرّفی نشده است. این ذوات مقدّسه اند که خدا طهارت آنها را از هر رجس و پلیدی اراده فرموده است، و محرك و باعث تمام افعال و حرکات و تروك آنها، اوامر و نواهی الزامی و غیر الزامی الهی است.

این فضیلت و شأن و مرتبت آنها را خدا در این آیه خبر داده است؛ در حالی که نسبت به دیگران این گونه اراده تشریحی طهارت مطلق، اگر نگوییم معلوم العدم است، قدر مسلّم غیر معلوم است.

س- ما طایفه امامیه معتقد به عصمت انبیا- عموماً- و همچنین عصمت و طهارت حضرات معصومین- سلام الله علیهم اجمعین- هستیم؛ اما در قرآن عظیم آیاتی مشاهده می شود که از ظاهر مفهوم و مدلول آیه شریفه برمی آید که بعضی از انبیا از پروردگار طلب مغفرت نموده اند؛ مانند: حضرت آدم و حضرت یونس و به ویژه در مورد موسی بن عمران در سوره «قصص» آیاتی به چشم می خورد که صراحتاً دلالت دارد که حضرت موسی يك نفر را کشته و سپس اقرار می کند که این عمل، عمل شیطان بوده؛ آن گاه تقاضای عفو و بخشش می کند، و خداوند متعال هم او را عفو می نماید.

آیات دیگری نیز هست که برای پرهیز از اطاله کلام از ذکر آن خودداری شد. مستدعی است نظر جامع و مستدل خود را مرقوم فرمایید.

ج- طلب مغفرت از خداوند متعال، منافی با مقام عصمت نیست و در آیات و ادعیه بسیار دیده می شود.

قرائن حالیه قطعیه دلالت دارند بر این که: انبیا و ائمه علیهم السلام- در این ادعیه به مناسبت حال، درك عجز و ناتوانی و فقر و حاجت ذاتی خود در برابر عظمت مقام ربوبیت و کثرت نعمای او و این که از عهده بشر ادای حق شکر این نعم خارج است، از خداوند آمرزش می خواسته اند؛ و از قصور امکانی خود در برابر غنا و کمال حضرت باری تعالی شرمنده و حتی از اظهار شرمندگی نیز عذرخواهی نموده و مجازاً و استعظماً اعمال مباحه را گناه ظلم و گناه خطا می شمرده اند. و با این بیانات لطیف- که حاکی از درك حقایق عالی و بسیار متعالی است- وجدان خود را که در مقام شکر نعم با پوزش از عجز، از شکر عاجز و قاصر می دیدند، تا حدی آرام می ساخته اند.

این جا مقام «حسنات الأبرار سیئات المقربین» است. این جا در مباح و حلال هم عذرخواهی می شود و آن را ظلم می نامند.

آنها می دانند که در هر کار مباح و حلالی که انجام داده می شود، چقدر بنده از مخلوقات الهی را باید وارد کار نماید، تا يك عمل مباح انجام دهد. آن جا باید از خدای این همه مخلوقات عذرخواهی کرد که آنها را در میدان اطاعت و انجام کارهای غیر واجب و غیر مستحب وارد کرده، و در کارهای مباحی که کمالی از آنها حاصل نمی شود و تقریبی نمی آورد، استخدام کرد، هر چند این کار نیز لازم وجود بشری باشد، ولی بسا چون کار، کار حیوانی یا مشترک بین انسان و حیوان است، آنان که چشم بینا و متوجه دارند عذر می خواهند و از خدای آفریننده این همه میلیاردها مخلوقاتی که در این کار مباح آنها را وارد کرده و بسیاری از آنها کار را انجام داده اند، عذر می خواهند.

در این جا مطلب، خیلی باریک و دقیق است؛ و هر چه ما بگوییم: چون از افق آنان که این دعاها را انشا کرده اند و در مقام حمد و شکر و ستایش و سپاس، نیایش و دعا، تضرع و زاری و فقر و اظهار حاجت دنیا این جمله ها را عرض می کرده اند بسیار فاصله داریم، باز هم حقیقت مطلب بیان نشده است.

اجمالاً قراین حالیه و شواهد قطعیه، این معنی را روشن و مسلّم می سازد که مفاد و مدلول این جمله ها وقتی از پاکان و انبیا و اولیا و کسانی که دون آنان در رتبه هستند صادر شود، غیر از مفاد و مدلولی است که در مقامات دیگر از گناهکاران و آلودگان و پشیمانان صادر می شود. بنابراین، طلب مغفرت و اظهار عجز از عبودیت با مقام عصمت منافات ندارد؛ بلکه مؤید رسوخ آن مقام شامخ و شاهد بر آن قوه قدسیّه و کمال نفس آنها است.

اما در خصوص این آیه شریفه؛ از جمله و جوهی که محتمل است معنی و مراد باشد یکی این است که در (هذا من عمل الشیطان (1) مشارالیه، ترك اولایی باشد که در نظر خود موسی از او صادر شده؛ یعنی در موقعی که ظاهراً تقیه، اولی بوده، ترك تقیه کرده است.

یا با این که دفع قبلی به نحوی که موجب قتل او نشود امکان داشت- هر چند قتل او نیز جایز بود- او را به نحوی که سبب قتل او شد، از اسرایلی دفع کرد.

یا این که بنی اسراییل برابر فرعون مقاومت نمی کردند و از قتل فرعونیان و مخالفت علنی پرهیز می کردند، و منتظر فرمان خدا و ظهور پیغمبر جدید بودند، که در تحت ریاست و رهبری او قیام کنند، موسی در این جا پیش از وقت مخالفت خود را آشکار ساخت. هر چند این کار نیز از مقدمات قیام موسی بود و فی حد نفسه هم هیچ اشکالی نداشت، بلکه پسندیده بود؛ به احتمال این که شاید آینده برای این گونه مقاومت ها مناسب تر باشد، این گونه اظهار کرد؛ و جمله «هذا من عمل الشیطان» به جهت استعظام این ترك اولی است.

وجه دیگر که معتبر و بر حسب بعضی تفاسیر روایت شده است؛ این است که مشارالیه هذا، اقتتال آن دو نفر باشد، نه آن چه از موسی صادر شد. (2)

بنابر احتمال اول، عذرخواهی از همان ترك اولی است، و بنابر آن چه روایت شده مراد این است که: من خود را در ورود به مدینه در غیر موضع و معرض خطر قرار

ص: 86

1-113. (1) - قصص / 15.

2-114. (2) - ر. ك: «تفسیر صافی» و «نور الثقلین» و «عیون اخبار الرضا»: 198/1 باب 5؛ ذکر مجلس آخر للرضا- علیه السلام- ما سأل عند المأمون في عصمة الأنبياء- عليهم السلام- و آیه قال رب اني ظلمت نفسي ..

داد؛ و «فاغفرلی» یعنی «استرنی»؛ یعنی مرا از نظر اعدا مستور فرما که مرا نبینند و خدا هم او را مستور کرد و حفظ نمود.

بعضی احتمالات دیگر نیز متصوّر است؛ مثل این که مرجع ضمیر «قال» شخص اسرائیلی باشد و «هذا»، اشاره به «اقتتال» یا «جهل موسی» باشد.

مؤید این که: مراد از این جمله «هذا من عمل الشیطان» و امثال آن، چیزی که منافی با مقام عصمت و عدم تسلّط شیطان بر نفوس زکّیه قدسیّه انبیا باشد، نیست؛ بعض آیات صریحه قرآن است؛ مثل (إن عبادی لیس لك علیهم سلطان 115] الاعبادك منهم المخلصین [116].

علم امام

س- از خطیبی شنیده ام که حضرت علی- علیه السّلام- از شهادت خود در روز بیست و یکم رمضان به وسیله «ابن ملجم»- علیه اللّعنة- آگاهی داشته است. چرا علاج واقعه قبل از وقوع نکردند با وجود آنکه قرآن فرموده: (لا تلتقوا بأیدیکم إلى التهلكة) (1)؟

ج- در موضوعیت بعض موضوعات احکام، معتبر است که از راه های متعارف- که مورد عمل همگان است و بناگذاری عرف بر عمل به آنها است- علم به آن موضوع حاصل شود.

بلی، اگر معلوم باشد که ملاک و جهت موضوعیت چیزی برای حکمی از احکام ذات آن موضوع است؛ از هر راهی که علم یا ظنّ معتبر به آن حاصل شود، حکم آن نیز ثابت می شود؛ مثلاً در قضا و حکم بین مردم که قاضی به علم خود حکم می کند، معتبر است که این علم او به واقع از امارات عرفیه ای که سبب علم می شود، حاصل شده باشد؛ و اگر از طرق غیر عادی، مثل: جفر و رمل یا خواب، علم پیدا کرده باشد، حکم طبق آن جایز نیست؛ و از این رو در فصل خصومات و مرافعات، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله- می فرماید: «إنّما أقضی بینکم بالبیّنات والأیمان» (2)؛ که بدانند بر حسب علم غیب، له یا علیه کسی حکم نمی فرمایند. نظام قضا بر همین موازینی است که همیشه و برای همه قضّات حکم و فصل خصومات به آن ممکن است.

بنابراین برای پیغمبر- صلی الله علیه و آله- یا امام علیه السّلام- در موردی که هیچ راه و اماره ای بر علم به این که فلان شخص قاتل است، یا در ادّعایش محق است، نباشد،

ص: 87

1- 117. (3) - بقره/ 195.

2- 118. (4) - وسائل: 232/27 ..

عمل به علم غیبی که مستقیماً افاضه الهی است، لازم نمی باشد؛ و حکم به قصاص چنین قاتلی که راهی برای اثبات جرم یا علم قاضی بر اثبات قتل نیست، نمی شود. مثل آن که قاضی از طریق خواب یا جفر و رمل علم پیدا کند حکم او بر قصاص نسبت به چنین قاتلی جایز نبوده و مطابق موازین قضا نمی باشد.

در مورد حرمت القای نفس در تهلکه نیز، همین کلام جاری است که: القای نفس در تهلکه ای که از راه های معتبر و عادی عرفی مظنون یا معلوم باشد؛ جایز نیست و موضوع نهی (ولا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة) است. ولی اگر از طرق غیر عادی، مخصوصاً علم غیبی که پیغمبر و امام من جانب الله و باذن و الهامه دارند باشد، حرمتی ندارد؛ بلکه خلاف تسلیم و با حبّ بقاء الله منافات دارد.

پیغمبر و امام در این مسیر با سنت های الهیه، که خود عالم به آن هستند، هرگز معارضه نمی کنند. آنها خودشان مثل ملایکه ای که عمال ارادة الله تعالی هستند، در جریان اجرای سنن الهیه قرار دارند، اگر چه در مورد خودشان باشد.

در این جا اسرار و حقایق عالی بسیاری نهفته است که چون احاطه بر آنها برای ما مقدور نیست، به این مقدار به آن اشاره شد.

وقتی مسایل از حدود عرفیات و اعمال عادیّه ما خارج شد، و به مثل علم غیب آن بزرگواران هم مربوط شد، بُعد دیگری پیدا می کند که نمی توان آن را فقط با معیارها و قواعد حاکم بر عرف و نوعی که فاقد این علم هستند بررسی کرد.

ثانیاً، افعال پیغمبر و امام را نمی توان بر معیار عموم، یا اطلاق ادله احکام بررسی کرد، به این صورت که اگر مخالف عموم یا اطلاقی بود به آن فعل، ایراد کرد؛ زیرا فعل ایشان هم مثل قولشان از ادله احکام و منحصص و مقید عموم و اطلاقات است و دلیل بر حکم است، که البته در فعل، دلالت آن بر جواز فی الجملة است و در قول، تابع ظهور کلام است.

بنابراین ممکن است در جواب گفته شود: آن بزرگواران مأموریت های خاصی داشته اند که در زمینه وقوع در تهلکه بوده است؛ بلکه اشکال ندارد که نفس ایقاع نفس در تهلکه مأمور به باشد.

البته در مثل قیام حضرت سید الشهداء- علیه السلام- که با علم به این که امتناع از بیعت با یزید و رفتن به عراق و منتهی شدن به شهادت، استقبال از کل آن مصایب است صورت گرفت، مسأله تراحم اهمّ و مهم نیز در بین بود، که امام علیه السلام- مسایل اهم را در نظر گرفت، و دانسته و آگاهانه شهادت را پذیرفت. چنان که در میادین جهاد و

غزوات نیز گاهی چنین حالی روی می دهد که باید با علم به شهادت به میدان جهاد رفت.

پیغمبر - صلی الله علیه وآله - با این که می دانست «جعفر طیار» و «زید بن حارثه» و «عبدالله بن رواحه» یکی پس از دیگری به شهادت می رسند، آنها را فرمانده لشکر فرمود.

س - آیا روایاتی که علم ما کان و ما یكون را برای امام ثابت می کند، صحیح است؟ در صورت صحت، چرا اقدام به هلاکت خود می نمودند؟

ج - روایات وارده راجع به علم امام به ماکان و ما یكون و ما هو کائن، معتبر و مورد اعتماد؛ بلکه متواتر است. خصوصاً به ضمیمه اخبار و احادیث دیگر، که در ابواب مختلفه حدیث و تواریخ دیده می شود، یقین به این معنی حاصل می گردد. این ایراد که با این علم چگونه امیرالمؤمنین اقدام به هلاکت خود فرموده و با اراده و اختیار به مسجد تشریف بردند؛ یا بعضی دیگر از ائمه علیهم السلام - دانسته و با عدم اجبار به تناول، سم و زهر را میل فرمودند، فقط در این مورد جاری نیست و نظیر آن در موارد دیگر نیز قابل طرح است.

مثل این که گفته شود: چرا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله - یا ائمه علیهم السلام - در هنگام بیماری های خود یا کسانشان، با علم به دارو از آن استفاده نکردند تا بیماری آنها مرتفع شود؟ یا با علم به این که فلان مجاهد و غازی شهید می شود، او را به جنگ می فرستادند؟

یا این که گفته شود: چرا با قدرتی که خدا به آنها داده بود که می توانستند با اعجاز رفع نیازمندی های خود را بنمایند، به وسایل عادی متوسل می شدند؟ مثلاً امیرالمؤمنین علیه السلام - نخلستان احداث می کرد، و یا حفر قنات کرده و آبیاری می نمود، یا غذا طبخ می کرد؟

یا چرا جبرائیل با این که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله - در ارتباط بود و می دانست که دواي بیماری آن حضرت چه گیاهی است، دارو را به آن حضرت معرفی نکرد؟

بلکه بالاتر گفته شود: چرا خداوند که علم و قدرتش ذاتی و مطلق است، و در عمومیت قدرت و علمش شك و شبهه ای نیست، انبیا و پیغمبران را در همه مواقع نصرت فرمود؛ بلکه مکرر دوستان و اولیای خود را در تهلکه واگذارد؟ چرا قدرتش را اعمال فرمود؟ و چرا به آنها به وسیله وحی اعلام نکرد؟

به این که علم امام به وقت شهادت انکار شود، این پرسش ها قطع نمی شود؛ زیرا می پرسند: چرا پیغمبر به امام این وقت را اعلام نکرد؟

اگر علم پیغمبر هم انکار شود سؤال می شود که چرا جبرئیل، و بالاخره چرا خدا به وسیله پیغمبر، امام را آگاه نکرد تا به مسجد نرود، یا زهر تناول ننماید؟

جواب تمام این پرسش ها این است که:

اولاً، این عالم و نظام آن بر این اساس است که حوادث و امور مادی، جز در مواردی که اعجاز و مصالحی اقتضا کند، بر مجرای علوم عادی و مادی نوع بشر جریان می یابد. مثلاً با زحمت و کوشش، داروهای انواع بیماری ها را کشف و بر قوای طبیعی مسلط می شوند، یا با قدرت و نیروی بدنی و اسلحه و استقامت و شجاعت جهاد می نمایند، و دشمن را مغلوب می سازند.

بنابراین خداوند و کسانی که مجریان مشیت الهیه هستند، و از حوادث آینده و امور نهانی و پنهانی به اذن و اعلام خدا اطلاع دارند، این علوم را در اختیار عامه نمی گذارند، و نوعاً و اکثراً از آن استفاده نمی نمایند؛ زیرا نظام این عالم، اختلال پیدا می کند. هر چند افرادی از برگزیدگان، استعداد تلقی علوم غیبیه، و قدرت تصرف در عالم تکوین را دارند، اما این قدرت و علم را در زمینه تغییر و تبدیل جریان عالم ماده وارد نساخته و احیاناً و به ندرت از آن استفاده فرموده اند. چنان که در مورد حضرت موسی مشاهده می شود و در جنگ بدر و نزول ملائکه و در مثل ولادت حضرت عیسی و اسحاق و موارد دیگر، این معنی مشهود شده است؛ اما این موارد به قدری نیست که نظام این عالم را بر هم بزنند؛ بلکه این موارد هم برای مصالح دیگر، - مثل این که دانسته شود دست غیب و قدرت الهی در کار است و آن چه می شود مجرّد تأثیر و تأثر علل و معلولات طبیعی نیست - لازم شده است.

حاصل بحث این که: جریان امور عادی و اختیاری مردم به طور نوع و غالب باید بر اساس علوم عادی باشد. بنابراین انبیا و ائمه علیهم السلام - هم این علوم را وارد میدان نمی کنند؛ زیرا وضع دگرگون می شود.

شاید یکی از علل آن که علم نجوم و بعضی تشبّات برای آگاهی از آینده در شرع ممنوع شده، همین باشد که در مواردی که این وسایل اصابه کند، مخالف نظام عادی حیات است و تعادل موجود را بر هم می زند.

ثانیاً، انبیا و ائمه علیهم السلام - در روش زندگی و سلوک، معاشرت و معاملات و مجالست با اصحاب و مؤمنین و اغیار و اختیار و فجّار، به طور عادی و متعارف رفتار می فرمودند، و به علم و قدرتی که به آنها اعطا شده، جز در موارد استثنایی، عمل

نمی کردند؛ و از راه علم امامت از خود دفع خطر و فقر و امراض و ابتلائات را نمی فرمودند؛ چون غیر این روش، نقض غرض و منافی با حکمت و هدف بعثت انبیا و نصب ائمه هدی علیهم السلام- است.

روش و رفتار آنها در زندگی دنیا از معاملات و معاشرات، زناشویی، پوشیدن، نوشیدن و خوردن و خوابیدن و حال تندرستی و بیماری، صلح و جنگ، فقر و توانگری و حکومت و سیاست باید سرمشق دیگران باشد. به مردم درس زهد و قناعت، صبر و صداقت و پرهیزگاری، پارسایی و رضا و تسلیم و توکل بدهند و اگر از علوم غیر عادی خود در امور زندگی استفاده کنند، این مقاصد و مصالح تأمین نمی شود؛ و عمل و زندگی آنها نمونه و سرمشق و قابل پیروی و تأسی نمی گردد.

ثالثاً، تکالیف آن بزرگواران هم مثل دیگران اغلب در حدود علوم عادی و متعارف بوده است، و مأمور به ترتیب اثر به علوم خاصه‌ی که دارند، نبوده اند. در مثل نهی (ولا تلقوا بأیدیکم إلی التهلکة)، مثل دیگران مأمور بوده اند که به علم عادی رفتار نمایند.

تهلکه منهی عنه در آیه، همان تهلکه‌ی ای است که به علم عادی و علمی که برای غیر امام حاصل می شود، معلوم می گردد.

آنان در انجام تکالیف، شرایط عامه را ملاحظه می فرمودند، مثلاً اگر اطلاع از آب به نحو غیر عادی داشتند، تکلیفشان مثل دیگران تیمم بوده؛ چنان که در قضا و حکومت و تدبیر امور نیز به همین نحو عمل می کردند و به بینه و یمین حکم می دادند.

رابعاً، شهادت از بهترین وسایل فوز و رستگاری و تقرّب به خداوند متعال است و با علم، به استقبال آن رفتن ممدوح و پسندیده است.

چنانکه از تواریخ و احادیث استفاده می شود، در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله- بعضی از اصحاب برای درک فضیلت شهادت در غزوات شرکت می کردند و با علم به این که کشته می شوند، فقط به قصد نیل به این درجه مرضیه، دانسته به جهاد می رفتند.

بنابراین ممکن است این مواردی که ائمه علیهم السلام- عمل فرمودند از این قسم باشد، و لزومی نمی دیدند با این که شهادت موجب ارتقای درجه است و برایشان فراهم شده و موظف به عمل بر طبق علم امامت خود نبوده اند، خود را از مسیر و معرض آن خارج کنند.

خامساً، اتمام حجت و انجام امتحاناتی که خدا از بندگان خود می نماید، به غیر این نحو که آن بزرگواران به ظواهر عمل کنند، امکان پذیر نیست. و آنها هم که عمال اجرای اراده‌ی الله و مشیت خدا هستند، و از تقادیر الهی به اعلام او آگاه می باشند، طبق

همین ظواهر عمل می فرمودند و از مسیر تقادیر خارج نمی شدند؛ بنابراین غیر از آن چه وظیفه دار بودند عمل نمی کردند.

این وظیفه، درست در برابر وظایفی است که مثل خضر (در داستان موسی و خضر) عهده دار بود؛ که او مأمور به باطن و عمل به علم غیرعادی بود و اینان مأمور به ظاهر، و عمل به علم عادی با علم به باطن هستند؛ چنان که گاهی هم به ندرت به مثل همان روش خضر مأمور بوده اند.

این جا مسأله انتحار و خودکشی و القای در تهلکه در بین نیست؛ مسأله رضا و تسلیم به تقادیر الهی است. حتی اگر خداوند آن بزرگواران را برای مصالحی امر به خودکشی می فرمود، مطیع و فرمانبر بوده و به چون و چرا زبان نمی گشودند.

در داستان مأمور شدن حضرت ابراهیم علیه السلام - به ذبح فرزندش - اسماعیل - می بینیم که چگونه هر دو تسلیم امر شدند. وقتی ابراهیم گفت: (إني أرى في المنام أني أذبحك فانظر ما ذاترى (1))، اسماعیل گفت: (يا أبت افعل ما تؤمر)؛ و خدا می فرماید: (فلما أسلما و تله للجبين (2)).

در داستان پسران آدم علیه السلام - هم ملاحظه می کنید که گفت: (لئن بسطت إلي يدك لتقتلني ما أنا بباسط يدي اليك لأقتلك (3)).

این ها وظایفی است که این بزرگواران داشتند و انجام داده اند و ما فعلاً در اسرار آن بحثی نداریم.

بنابراین آن چه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام - صادر شد نیز نظیر همین وقایع بوده و با این که می دانست ابن ملجم، همان اشقی آخرین و شقیق عاقر ناقه نمود و قاتل او است، به سوی وی دست دراز نفرمود و او را آزاد گذارد؛ و بلکه مشمول مرحم و احسان خود قرار داد.

این گونه اعمال انبیا و اولیا را نمی توان با معیارهای عادی، که اعمال افرادی عادی با آن سنجیده می شود، سنجید؛ بلکه باید در افق عالی تر و محیط وسیع تری که در خور شأن و مقام آنها است، با توجه به فلسفه بعثت انبیا و نصب ائمه و نظامات حاکم بر عالم، کارهای آنها را مطالعه کرد.

هر چند احاطه به این مطالب از عهده خارج است؛ اما اجمالاً این قدر می فهمیم که نمی شود علمی را که آنان به طور مسلّم با الطاف خاصّه الهی داشته اند و خدا آنها را به

ص: 92

1- 119. (1) - صافات/ 102.

2- 120. (2) - صافات/ 103.

3- 121. (3) - مائده/ 28 ..

آن گرامی داشته و اخبار اهل سنت و شیعه آگاهی آنها را از علم غیب ثابت و مسلم کرده است، از آنها سلب کنیم؛ یا- العیاذ بالله- نسبت ترك وظیفه و القای نفس در تهلكه به آنها بدهیم.

حتی فردی مثل «ابن ابی الحدید معتزلی» نیز مطلب اخبار حضرت امیر- علیه السلام- را در شب ضربت خوردن، و حتی داستان مرغابی و فرمایش آن حضرت: «دعوهن فإنهن نوائح» را به طور ارسال مسلم نقل می کند. (1) هر چند در مقام جواب کوتاه آمده و علم به خصوصیت زمان شهادت را نفی کرده است؛ که با وجود این همه احادیث و اخبار غیبی، آن حضرت از خصوصیات وقایع، قابل قبول نیست.

کسی که در مقام بیان و اعلام علم و آگاهی خود، از تفصیل وقایع آینده چنین می گوید، چگونه از تفصیل شهادت خود اطلاع ندارد؟

آن حضرت در ضمن یکی از خطب نهج البلاغه می فرماید:

«فاسألوني قبل أن تفقدوني فوالذي نفسي بيده لا تسألوني عن شيء فيما بينكم وبين الساعة، ولا عن فئة تهدي مائة و تضل مائة إلا أنبأتكم بناعقها وقائدها و سائقها و مناخ ركابها و محط رحالها و من يقتل من أهلها قتلاً و من يموت منهم موتاً» (2)

کسی که به نقل «ابن ابی الحدید» در مورد تقسیم بیت المال آن گونه خبر از واقع می دهد و از مبلغ موجود در آن آگاه است، کسی که در ذی قار، به «ابن عباس» از عدد نفراتی که به او از کوفه پیوسته می شوند خبر می دهد که شش هزار و شصت و پنج نفر خواهند بود؛ (نه يك نفر بیش، و نه يك نفر کمتر)، کسی که در جنگ نهران به اصحاب خود خبر می دهد که: به خدا سوگند از شما ده نفر کشته نمی شود، و از خوارج، ده نفر سالم نمی ماند، کسی که از قتل «جویره» و «میثم» و «رشید هجری» خبر می دهد، و مکان شهادت سیدالشهدا را می شناسد و اخبار بی شمار دیگر از آینده داده است، چگونه از تفصیل شهادت خود ناآگاه است؟

پس جایی برای مثل توجیه «ابن ابی الحدید» و نفی علم به خصوصیت زمان شهادت نیست.

باید بر اساس آن چه گفته شد، و بر حسب اخباری که دلالت دارد بر علم امام به «ما کان» و «ما یکون» و «ماهو کائن»، به موجب اخبار غیبی بسیار دیگر که از آن حضرت صادر شده، در موارد متعدّد با خصوصیات و تفصیلات، بگوئیم: آن حضرت به مسجد رفت و بر طبق علمی که داشت مأمور به ترتیب اثر نبود. چنان چه از حالات

ص: 93

1- 122. (1) - شرح نهج البلاغه: 118/9 ب 149.

2- 123. (2) - نهج البلاغه/ خطبه 93 ..

آن حضرت در شب ضربت خوردن هم به دست می آید، «ابن ملجم» را با علم به این که قاتل او است از کوفه بیرون نراند و تحت نظر قرار نداد.

به تعبیر دیگر می توان گفت: عمل معصوم با علم او به «ماکان» و «مایکون» و «ماهوکائن»، مثل: رفتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام- به مسجد و زهر خوردن امام حسن علیه السلام-، دلیل بر این است که در موضوع تکالیف علم و آن چه دخالت دارد و معتبر است، علم عادی است، و علم امامت دخالت ندارد، و از این رو آن را معیار نمی گرفتند که با قضا و قدر الهی هم معارض نشود و اگر هم علم امامت دخالت داشت، به مسجد نمی رفتند و زهر را نمی نوشیدند.

پس با این اعمال امام نمی توان ادله مطلقه علم امام را تقیید کرد، و عمل ایشان را مخالفت با نهی (لا تلتقوا بأیدیکم إلی التهلکة) گرفت؛ که در موضوع آن تهلکه معلوم به علم عادی و غیر امامت ملاحظه شده است.

به عبارت دیگر: این افعال (رفتن به مسجد و زهر خوردن) خود به خود در این جا مورد استدلال نیست؛ چون وجه فعل معلوم نیست. باید به ادله دیگر مراجعه کرد. اگر آن ادله دلالت بر عمومیت علم امام کرد، از این عمل استفاده می شود که علمی که در توجه تکالیف به امام دخالت دارد، علم امامت نبوده و علم عادی است؛ و ادله- چنان که با مراجعه به کتب حدیث و تواریخ معلوم می شود- به همین نحو، یعنی عمومیت علم امام دلالت دارد.

مهدویت

س- آیا امام عصر- عجل الله تعالی فرجه الشریف- در سن 75 سالگی به شکل و هیأت یک فرد 75 ساله، غیبت کبری خویش را آغاز نموده اند؟

ج- در روایات اشاره ای به این مطلب نشده، و تنها گفته شده است که آن حضرت در قیافه شخص سی ساله یا چهل ساله ظهور می کنند.

بلی، ثبوتاً ممکن است در موقع غیبت در قیافه شخص 75 ساله غایب شده باشند، و نیز ممکن است در غیر این قیافه غایب شده باشند (والله العالم).

س- مدت غیبت صغری چند سال می باشد؟

ج- در حدود هفتاد و چهار سال.

س- غیبت دوم امام زمان (غیبت کبری) چند سال می باشد؟

ج- مدت آن معلوم نیست؛ چون وقت ظهور آن حضرت را جز خداوند متعال کسی نمی داند. در روایاتی ائمه علیهم السّلام- فرموده اند: هرکس برای ظهور وقتی معین کند، کذاب است.

س- دلیل زنده بودن امام زمان- علیه السّلام- و طول عمر ایشان چیست؟

ج- دلیل زنده بودن آن حضرت، روایات متواتره صحیحه فریقین است.

در این خصوص به کتب مفصّله ای که در این موضوع تألیف شده- از جمله: «نوید امن و امان»، «نجم الثّاقب» و کتاب های فارسی و عربی بسیار دیگر- مراجعه فرمایید (والله العالم).

س- در کتب مذهبی دیده می شود که نام حضرت ولیّ عصر- علیه السّلام- را به صورت «م ح م د» می نویسند. ضمناً در ادعیّه، مثلاً صلوات مخصوصه حضرت- علیه السّلام- نام ایشان را با نام حضرت رسول- صلیّ الله علیه وآله- ذکر می کنند. نظر خود را در مورد نام بردن ایشان با نام پیامبر اکرم- صلیّ الله علیه وآله- بیان فرمایید.

ج- احتیاط این است که از بردن نام مبارک اصلی آن حضرت در مجالس و حضور اشخاص خودداری شود و در بعض دعاها که اسم آن حضرت آمده آن دعا در خلوت خوانده شود، یا اسم مبارک، آهسته گفته شود (والله العالم).

س- آیا ایستادن موقع شنیدن نام قائم- علیه السلام- واجب است؟

ج- وجوب آن معلوم نیست؛ ولی قیام به ملاحظه احترام آن حضرت بسیار مستحسن است (والله العالم).

س- در این زمان که حضرت بقیه الله- روحی له الفداء- غایب هستند، آیا کسی می تواند خدمت حضرت برسد؟ معنای صدقه دادن برای سلامتی آن حضرت چیست؟ آیا حضرت مثل دیگران دچار تصادف با ماشین و یا زمین خوردن و امثال این ها می شوند که صدقه ما جلو آن بلاها را بگیرد، یا مطلب دیگری است؟

ج- تشرف به حضور مبارك حضرت بقیة الله- ارواح العالمین له الفداء- در زمان غیبت، امری است ممکن؛ و در طول زمان غیبت برای اشخاصی اتفاق افتاده است (رزقنا الله زیارتہ مع المعرفة بحقہ).

اما صدقه دادن برای آن حضرت، اولاً دستوری است که از بزرگان دین رسیده و در آن تردیدی نیست. ثانیاً فواید صدقه منحصر به سلامتی از تصادف و امثال آن- که نسبت به آن وجود مبارك، مقطوع العدم می باشد- نیست. ممکن است صدقه دافع بعض آفات و بلیات دیگر از وجود مبارکش باشد. علاوه بر این که صدقه دادن برای شکرانه سلامت آن حضرت نیز صحیح است.

س- چه کنم که مورد توجه امام زمان- عجل الله تعالی فرجه الشریف- قرار گیرم؟

ج- بهترین راه جلب توجه آن حضرت ارواحنا فداه- پرهیز از محرّمات و انجام واجبات، سعی در قضای حوائج مؤمنین، احیای مذهب و اعلامی امر اهل بیت علیهم السلام- تعظیم شعائر اسلام، دوری از اهل بدع، اهتمام بر ثبات و استقامت بر سیره ائمه طاهرین علیهم السلام- و امر به معروف و نهی از منکر است.

یاد خدا را در همه احوال فراموش نکنید؛ که در حدیث است:

«أفضل إيمان المرء أن يعلم أن الله معه حيثما كان»

خود را رعیت حضرت بقیة الله ارواح العالمین له الفداء- بدانید و آن حضرت را ولی نعمت و آقا و سرور خود بشناسید. امید است موفق باشید.

س- در دعای مبارکه ندبه این جمله وجود دارد: «ولا ینالك مني ضجیح ولا شکوی». با توجه به روایات عدیده، و مشاهدات عینی و توسّلات، شکوی و ضجیح به حضرت بقیة الله- ارواحنا فداه- رسیده است. پس این جمله را چگونه باید معنی کرد؟

ج- جمله مذکور، اشاره به غیبت آن حضرت از مردم و قطع ارتباط عادی و متعارف با ایشان است؛ که به طور عادی صدای ضجیح و شکایت را جز در ضمن شرفیابی هایی که برای بعضی به طور اتفاق فراهم می شود، نمی توان به آن حضرت رساند و عموم- به جز افراد قلیلی- از فیض دیدار و سخن گفتن حضوری با ایشان محرومند.

س- آیا برای ظهور موفور السّرور حضرت بقیة الله الاعظم امام زمان- ارواحنا فداه- زمان خاصی معین شده است؛ یا خیر (چون اشخاصی هستند که زمان معینی را برای ظهور تعیین نموده اند)؟

ج- برای ظهور حضرت مولی، بقیة الله ارواح العالمین له الفداء- زمان خاص، یعنی روز فلان از فلان ماه معین از فلان سال معین، تعیین نشده است. هرکس تعیین وقت نماید بر حسب اخبار دروغگو است، و همه علمای اعلام اعلی الله کلماتهم بر این اتفاق دارند.

حقیر نیز در «منتخب الأثر» بابی با عنوان «فی عدم جواز التوقیت و تعیین وقت لظهوره» ذکر کرده ام.

(جعلنا الله وإياکم من المنتظرین لظهوره والثابتین علی إمامته والفائزین بعنایتہ صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین).

س- می گویند در «مثلث برمودا» فرزندان آن حضرت یا نوه های پیامبران و امامان هستند؛ آیا درست است؛ یا نه؟

ج- این دعوی ثابت نیست و احتمال این که برای آن حضرت فرزندان یا باشند نیز منتفی نیست.

به هر حال آن چه اصل است، عقیده به وجود و حیات و غیبت شخص آن حضرت است، که بر حسب روایات بسیار، ظهور می نمایند و عالم را پر از عدل و داد می کنند، بعد از این که پر از جور و ظلم شده باشد. امید است خداوند متعال چشم ما را به جمالش منور فرماید.

س- فلسفه انتظار امام زمان در چیست؟

ج- می توانید اجمال فلسفه انتظار را در کتاب حقیر: «انتظار، عامل مقاومت و حرکت» مطالعه کنید.

س- در کتاب شریف نهج البلاغه آمده است: «یأتی علی الناس زمان لا یبقی من الإسلام إلا اسمه» تا آن جا که فرمود: «مساجدهم عامرة من البناء خراب من الهدی عمارها وسكانها شر أهل الأرض»؛ معنای «عمارها» و «سكانها» چیست؟ و آیا «عمار» و «سکان» شر اهل ارض اند؟

ج- این حدیث از اخبار ملا-حم و پیش گویی از آینده است، که اوضاع دگرگون می شود؛ مساجد از بنا آباد، و از هدایت، ویران، و آبادکنندگان مساجد و اهل مساجد و ساکنان آنها بدترین اهل زمین خواهند بود؛ و پیش آمدن این اوضاع مستبعد نیست؛ یا اشاره به آینده هایی است که هنوز پیش نیامده است؛ یا خبر از زمانهایی مثل زمان

«بنی امیه» و «بنی عباس» است که مساجد چنین صورتی را داشت. پیش نمازها از فاسق ترین و متجاهرترین افراد به معاصی بودند. و در منابر حتی ولیّ خدا، امیر المؤمنین علیه السّلام- را سبّ می کردند.

اکنون هم اگر چه در آن حد نیست؛ اما در بعضی مساجد در مملکتی مانند عربستان، ضدّ اهل بیت علیهم السّلام- و ضدّ شیعیان آنها تبلیغ می شود، و مساجد مرکز اضلال مردم است؛ از مساجد سوء استفاده می شود، و برنامه هایی خلاف وضع مساجد انجام می گیرد. حاصل بحث این است که: تغییر احوال در آخر الزّمان- که در احادیث بسیار است- مورد استبعاد نیست و نمونه هایی از آن همواره دیده شده و می شود.

س- روایتی وجود که: مدّت حکومت سفیانی برابر با انگشتان دست و پاها خواهد بود (20 سال). آیا این روایت معتبر است؟ نظر جناب عالی چیست؟

ج- اعتبار روایات مذکوره ثابت نیست؛ مضافاً به این که مضمون آنها مجمل است و روشن نیست؛ ولی دلیلی هم بر نفی آنها نداریم (والله العالم).

س- کسانی که درباره امام زمان- عجل الله تعالی فرجه الشریف- تحقیق کرده اند، به این نتیجه رسیده اند که: اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم عصر ظهور امام- عجل الله تعالی فرجه الشریف- است. جنابعالی تفصیلاً نظر خود را در این باره مرقوم فرمایید.

س- طبق روایات مدّت حکومت آخرین عبدالله (در حجاز) چقدر است؟

روایتی وجود دارد که بین نهضت سیّد موسوی و شروع نهضت امام زمان- علیه السّلام- مدّت يك عمر متوسط انسان است؛ نظر جناب عالی چیست؟

آیا عصر حاضر، عصر ظهور امام- علیه السّلام- است؟

ج- مطالب مورد سؤال برای این جانب نیز معلوم نیست (العلم عندالله؛ والله العالم).

س- در زمان غیبت امام زمان- عجل الله تعالی فرجه الشریف- مخصوصاً در عصر حاضر، وظیفه ما چیست؟

ج- وظیفه مردم در زمان غیبت و حضور، اطاعت از دستورات دینی و تقوا را سرلوحه زندگی قرار دادن است.

بلی در زمان غیبت دعا برای تعجیل ظهور آن حضرت و صدقه دادن برای سلامتی آن بزرگوار و انتظار مقدم مبارکش و به وجود آوردن دولت کریمه و شب و روز به یاد آن حضرت بودن، از وظایف مهمّه عصر غیبت است.

س- آیا احادیث «امان» عقلاً صحیح است؟ چرا با وجود امام، شاهد بلایای ارضی و سماوی هستیم؟

ج- موضوع این که وجود امام، امان از فنا و پایان دنیا است و زمین به وجود امام، باذن الله و تقدیره برقرار و پایدار است، برحسب اخبار متواتره از طرق عامه و خاصه، از جمله اخبار «امان» ثابت و مسلم است. و اخبار از این امور، مانند اخبار از ملاحم و اوضاع مستقبل دنیا، تکویر شمس، انکدار نجوم، انشقاق سماء، امتداد و انبساط زمین، سیر جبال، تسجیر بحار و... فقط از طریق وحی و اخبار پیغمبر صادق مصدق، قابل قبول و باور آور است؛ و از اموری که مستقیماً با برهان عقلی قابل اثبات باشد، نیست؛ و اگر صاحبان بعضی از مسالک و علوم عقلیه یا مدعیان کشف و شهود، بر حسب نگرش های خود، خصوص دخل وجود امام را در بقای عالم ثابت بدانند و بر آن استدلال عقلی هم بنمایند، خارج از فهم عامه و بلکه اکثر خواص است و نیاز به اثبات مقدمات دیگر دارد. بنابراین راه صواب، همان اتکای به وحی و اخبار مخبر عن الله است؛ که وساطت و سفارت او بین الخلق و الخالق به دلیل معجزه ثابت شده باشد.

بنابراین همین که در عالم ثبوت و واقع این موضوع امکان داشته باشد، با اخبار نبی، ثابت النبوه و با اخبار وصی، ثابت الوصایه ثابت می شود و نفس انسان مستقیم الذهن آن را می پذیرد و باور می کند.

خلاصه اینکه مسایلی مثل: (یوم تبدل الأرض) (1) و (وتری الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّمر السحاب) (2)، اموری نیستند که عقل بتواند از آنها خبر دهد.

آیا عقل توانسته و می تواند از واقعه ای مثل قتل عمّار به دست «فنه باغیه» ده ها سال قبل از آن خبر بدهد؟ آیا بشر با دلیل عقلی می توانست مثل انبیای سلف، بشارت از ظهور پیغمبر آخر الزمان، محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلّم - بدهد؟

آیا عقل می تواند مثل وحی، خبر از جنگ جمل، خروج عایشه و سگان حوئب بدهد؟ یا از معارضه زبیر با امیرالمؤمنین، یا از شهادت امیرالمؤمنین و حضرت سیدالشهداء - علیهما السلام - و صدها وقایع غیبیه دیگر، خبر دهد؟

هیچ دلیلی نمی تواند از این امور غیبیه خبر بدهد؛ ولی با خبر نبی، ثابت النبوه و با خبر وصی، ثابت الوصایه پذیرفته می شود، و ردّ آن به عنوان این که دلیل عقلی ندارد، جایز نیست. بلی، اگر در جایی دلیل قاطع عقلی بر عدم وقوع باشد، مسأله دیگری است.

ص: 99

1- 124. (1) - ابراهیم/ 18.

2- 125. (2) - نمل/ 88 ..

بنابراین بر حسب این روایات معتبر و متواتر، که از آن جمله در نهج البلاغه نیز از حضرت امیرالمؤمنین است که فرمود:

«اللهم بلی لاتخلو الأرض من قائم لله بحجة إما ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مغموراً»(1)

و محدثان بزرگ اهل سنت نیز آن را روایت کرده اند، این فایده وجود امام غایب که وجودش «امان» اهل ارض است و بقای آن وابسته به بقای اوست، قابل انکار و تردید نیست.

اما پاسخ نقض و ردّ این دلیل نقلی به جهت نوع جنگ ها، ویرانی ها، زلزله ها، آتش فشان ها، سیل ها، طاعون ها، وباها و امور دیگر در طول دوازده قرن، بلکه چهارده قرن و بلکه در تمام ادوار و اعصار، این است که:

از این اخبار و احادیث نفی کلی این حوادث- که طبیعت عالم و زمین مقتضی آن است و علاوه بر آن سنت الله بر آن جاری شده است- استفاده نمی شود. این ها اموری است که حتی بر حسب نظام مقرر در این عالم طبیعت، حدوث آن ها طبیعی است.

غرض از این که امام، «امان» است این نیست که با وجود امام کسی بیمار نمی شود، یا جنگی واقع نمی گردد، یا زلزله و حوادث دیگر اتفاق نمی افتد. همه این امور در اعصار حضور انبیا و ائمه علیهم السلام- اتفاق افتاده و بعد از این هم اتفاق خواهد افتاد.

غرض این است که وجود امام وجود در بقای ارض مؤثر است و آن گاه که زمین خالی از حجت باشد، زمین و نظامات آن به هم می خورد، یا عوض می شود:

«لو بقیة الأرض بغير حجة لساخت بأهلها»(2).

با این وجود، چون اسرار قضا و قدر بر ما معلوم نیست، تأثیر وجود امام در منع از بروز همین حوادث طبیعی در مواردی مسلم است؛ چنان که اعمال مردم و بد در بروز و عدم بروز این حوادث مؤثر می باشد. دعا، دافع بلیات عمومی و خصوصی است. حتی استغفار سبب نزول باران و برکات می شود و وجود سالمندان و کودکان نیز موجب دفع بلا است.

چنان که در خیر است:

«إن لله تعالى في كل يوم و ليلة منادياً ينادي مهلاً مهلاً عباد الله عن معاصي الله فلولا بهائم رتع و صبية رضع و شيوخ رجع يصب عليكم العذاب صباً ترصون به رصاً»(3).

مسأله فایده وجود امام را با این دید ایمانی باید بررسی کرد و در بیان این فایده هم با کسانی که به عالم غیب و قضاء و قدر الهی معتقدند، سخن می گوئیم.

ص: 100

1- 126. (1) - نهج البلاغه/ حکمت 147.

2- 127. (2) - بحار: 21/23؛ قال: لو بقیة الأرض بغير إمام ساعة لساخت.

3- 128. (3) - بحار: 344/73 ..

با توجه به نص صریح قرآن وجود پیغمبر امان از عذاب است؛ وجود قائم مقام او نیز امان است؛ و استغفار نیز امان می باشد: (وما كان الله معذبهم وأنت فيهم و ما كان الله معذبهم وهم يستغفرون (1))

به طور خلاصه، فایده ای که برای وجود امام- چه غایب و چه حاضر- بیان کرده ایم، با توجه به این معانی- که بیشتر از این در اطراف آن مجال اطاله کلام نداریم- روشن و منطقی است؛ و کلام حکیمانه «محقق طوسی» بسیار محکم است:

«وجوده لطف و تصرفه لطف آخر وعدمه منّا». (2)

س- نصب امام در صورتی که غایب از انظار باشد و متصرف در امور و رتق و فتق و اصلاح احوال جامعه نباشد، چه فایده ای دارد؟

عدم دخالت امام در امور چگونه مستند به مردم است؟ چرا که مردم به واسطه وجود و حضور او در میان جامعه در معرض امتثال و اطاعت از فرامین و اوامر او قرار نگرفته و مخالفتی اظهار ننموده اند، تا بتوان غیبت، و قیام نکردن آن حضرت به اصلاح و انتظام شؤون عموم و اعمال ولایت را به مردم نسبت داد. بنابراین کلام «محقق طوسی»، که عدم تصرف امام را از ما و مستند به ما (مردم) می فرماید، چگونه قابل توجیه و تحقیق است؟

ج- این ایراد که: «فایده تعیین امامی که بر کنار از مداخله در اداره جامعه و حفظ مصالح عالیّه اسلامی باشد چیست، و چرا نصب و تعیین او لازم است؟» به فرض ورود، اختصاص به امام غایب ندارد؛ بلکه در مورد امام حاضری که مبسوط الید نیست، و از تصرف در امور ممنوع یا محبوس است نیز قابل طرح است. و بلکه در مورد نبی و پیغمبری که مردم به طور موقت یا دائم مانع از تبلیغ رسالت او باشند نیز این سؤال وجود دارد.

جواب «حلی» این است که با وجود عدم حضور مردم برای انفاذ اوامر امام یا استماع تبلیغ نبی و بلکه ممانعت از آن، چنانکه در عصر ائمه قبل از حضرت صاحب الامر- علیهم السلام- واقع شد، تصرف نکردن آن بزرگواران در امور، مستند به مردم است.

آن چه بر خدا لازم است، اتمام حجّت و ارسال رسول و نصب امام و فرستادن شرایع و احکام است. اگر مردم استقبال نکنند و همکاری نمایند، این فواید حاصل نمی شود. ولی خداوند متعال به مقتضای حکمیّت، رحیمیّت و رحمانیّت، ربّانیّت، فیاضیّت، هدایت، و سایر صفات جمالیّه و برای آن که حجّتی از عباد بر او نباشد: (لئلا

ص: 101

1- 129. (1) - انفال/ 33.

2- 130. (2) - تجرید الاعتقاد/ المقصد الخامس في الإمامة ..

يكون للناس على الله حجة(1) و مصالحی که خود عالم به آن است، زمین و زمان را خالی از حجت و صاحب الأمر نخواهد گذارد.

همان گونه که در بعضی از روایات است:

«مثل الإمام مثل الكعبة يؤتى ولا يأتي»(2)

وقتی قیام به این وظایف عامّه و لائی بر امام واجب است که مردم به طور جدّی اظهار حضور برای فرمانبری و امتثال از اوامر او بنمایند؛ چنان که از فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام- در ذیل خطبه «ششقیه» استفاده می شود:

«أما والذي فلق الحبة وبرىء النسمة لولا حضور الحاضر و قيام الحجة بوجود الناصر و ما اخذ الله على العلماء أن لا يقاروا على كظة ظالم و لا سغب مظلوم لألقت حبلها على غاربها و سقيت آخرها بكأس أولها و لألقتم ان دنياكم هذه أهون عندي من عفة عنز»(3)

بنابراین مبسوط الید نشدن و قدرت نیافتن ائمه طاهرین علیهم السلام- بر اداره امور، همانگونه که خواه فرمود، مستند به مردم است. در مورد حضرت صاحب الامر- عجل الله تعالی فرجه- نیز همین جهت معلوم بوده که اگر ایشان هم در این اعصار مثل آبای کرامشان در بین مردم بودند، و مأمور به آن برنامه خاص نبودند، حکومت ها و مردم دنیاپرست با اطلاع از بشاراتی که درباره آن ظهور پیروز و جهان گیر شنیده بودند، در فشار و اذیت و آزار به آن حضرت تا سر حدّ شهادت در آن عصرهایی که مقضیات و شرایط ظهور موجود نبود، اقدام می کردند.

بنابراین عدم حضور مردم در اطاعت از امام، با توجه به آن که در آغاز و مقارن با ولادت آن حضرت و به خصوص بعد از شهادت پدر بزرگوارش در مقام دستگیری وی برآمدند، احتیاج به آزمایش و امتحان جدید نداشت.

در کل، مسأله پیاده نشدن نظم امامت و رتق و فتق امور و به دست گرفتن زمام کارها بر حسب تاریخ به متعهّد بودن مردم به نظام الهی امامت ائمه علیهم السلام- مستند بوده است.

البته قضا و تقدیرات خداوند علیم قدیر حکیم نیز در کنار وضع مردم بر حسب بشارات و احادیث راجع به غیبت طولانی آن حضرت و پیش آمدها و حوادث و مسایل بسیار، بالاخره سیر جهان را به ظهور آن حضرت و تشکیل حکومت عدل اسلامی جهانی منتهی خواهد کرد، و این يك وعده الهی است؛ (ولن يخلف الله وعده(4).

ص: 102

1- 131. (1) - نساء/ 165.

2- 132. (2) - بحار: 36/ 353.

3- 133. (3) - نهج البلاغه/ خطبه سوم.

4- 134. (4) - حج/ 47 ..

بنابراین ظهور ولایت آن حضرت بدون حصول شرایط خاص و آماده شدن جهان و تحقق تقدیرات الهیه امکان پذیر نخواهد بود. در غیر آن شرایط موقعیت، همان موقعیت های گذشته یا دشوارتر خواهد بود. مردم جهان باید در این اعصار امتحانات بسیار ببینند، و مراحل متعددی را پشت سر بگذارند تا شرایط- چنان که خداوند فرموده- فراهم شود. حتی در روایات است که تمام اصناف و صاحبان دعاوی به حکومت می رسند، تا کسی نتواند بعد از ظهور آن حضرت ادعا کند که اگر من یا ما بودیم، می توانستیم این برنامه را پیاده کنیم.

به هر حال «هذا أمر من أمر الله و سر من سر الله، لا يعلم تأويلها و أسرارها إلا الله و الراسخون في العلم و ما نقول أو نعلم منه ظاهر من الباطن، و مجاز من الحقيقة، و يظهر ما في هذا الأمر أو بعضه من الأسرار الإلهية بعد ظهوره، والله على كل شيء قدير، و بكل شيء علیم، يفعل ما يشاء و لا يفعل ما يشاء غيره، و لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون، و لا يخلف الميعاد.»

س- آیا اگر حکایت‌هایی در مورد مداخله حضرت در عصر غیبت، در امور برای شخصی یقین آور نباشد، چگونه می توان برای امام غایب فایده ای تصوّر نمود؟ (در کتاب «امامت و مهدویت» در پاسخ به این سؤال که فایده امام در عصر غیبت چیست، به حکایت هایی درباره دخالت امام- علیه السلام- تمسک نموده اید).

ج- نظر بر این است که این سالبه کلیه را که آن حضرت از جمیع امور کناره گیری دارند، و مطلقاً (مستقیماً یا به وسیله خواص خودشان و دیگران) تصرف و مداخله در امور نداشته باشند را، رد کنیم. به این بیان که: نه ما به این سلب کلی معتقدیم، و نه کسی می تواند نسبت به آن ادعای قطع و یقین بنماید.

زیرا ممکن است چنان که بیان کرده ایم، آن حضرت توسط اولیا و خواص خودشان، یا به هر شکلی که مقتضی باشد، دخالت نمایند.

خلاصه می توان گفت: به ظاهر آن حضرت مداخله کلی و فراگیر در امور ندارند، و این سلب غیر کلی با ایجاب جزئی که کسی نمی تواند آن را نفی نماید، منافات و مناقضه ندارد.

با این که ما امارات و نشانه های بسیار در طول تاریخ تشیع از این مداخله غایبانه آن حضرت در امور بسیار داریم؛ حال اگر کسی هم شگاک یا مغرض باشد و بگوید: من باور نمی کنم؛ در جواب می گوئیم: غرض ما بیان امکان این مداخله و رد سلب کلی است.

به عبارت دیگر می‌خواهم این شبهه را که امام در امور مطلقاً مداخله ندارند، رد کنم؛ زیرا این شبهه در صورتی وارد است که عدم مداخله مطلق آن حضرت، ثابت و معلوم باشد و چون این موضوع (عدم مداخله مطلق) قابل اثبات نیست، با وجود بشارت انبیای گذشته و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله- و ائمه طاهرين عليهم السلام- اگر هم مداخله آن حضرت در امور ثابت نشود، خللی در مسأله امامت و غیبت و شؤون آن حضرت وارد نمی‌شود.

همان مقدار که تصرف و مداخله ایشان در حدودی که مصلحت باشد امکان پذیر باشد، برای رد شبهه کافی است. چنان که در سایر افعال و صنایع و مخلوقات خداوند متعال، اگر در موردی فایده پدیده و مخلوقی را کشف نکردیم، و نتوانستیم برای آن فایده ای اثبات کنیم، دلیل بر عدم فایده نمی‌شود؛ که از زمان های کهن گفته اند: «عدم الوجدان لا يدل علی عدم الوجود».

این ظهور و این غیبت و آن چه در اخبار و احادیث از امور خارق العاده رسیده است، همه جزء سنن الهیّه و به اراده خداوند حکیم و علیم انجام می‌شود. همان گونه که معتقدیم در عالم تکوین و خلقت، کار عبث و بیهوده واقع نشده و نمی‌شود، در این گونه امور نیز همین نظام و برنامه جاری است؛ (ذلك تقدير العزيز العليم).

س- چگونه غیبت امام با تماس مردم و استغاثه از آن حضرت مفهوم پیدا می‌کند؟ (نمونه هایی که در کتاب «امامت و مهدویت» از استغاثه و فریاد رسی های حضرت بیان شده، ممکن است برای کسی یقین آور نباشد).

ج- مقصود این است که مفهوم غیبت، ناشناخته بودن شخص آن حضرت بر مردم است و مقصود ناشناخته بودن مردم، از آن حضرت نیست و به عبارت دیگر مقصود این است که امام علیه السلام- از مردم غایب است؛ نه این که مردم از امام علیه السلام- غایب باشند؛ تا کسی بگوید: بنابراین چون نمی‌توانند با مردم تماس بگیرند، نمی‌توانند بعض فریاد رسی ها و استغاثه ها را شخصاً یا به وسیله خواصی که دارند، پاسخ بدهند.

همان گونه که تذکر داده ایم ایشان در موسم حج شرکت می‌فرمایند؛ به زیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله- و سایر اجداد بزرگوارشان علیهم السلام- می‌روند؛ قبور مؤمنین را زیارت و در تشییع جنازه هر کجا مقتضی باشد- شرکت می‌کنند.

خلاصه، آن حضرت اعمال و برنامه های خیر و عبادی و احسان به ضعف را در حدودی که در حال غیبت قابل انجام است، انجام می‌دهند. حکایات بسیار هم از این مقوله نقل شده است که اگر هر يك از آنها باور بخش و یقین آور نباشد، کل آنها موجب

قطع و یقین است. ولی در این جواب، ما نمی خواهیم این موضوع را اثبات کنیم؛ بلکه می خواهیم نفی آن را و این که اعتقاد به امام غایب مفهومی عقیده به خارج بودن آن حضرت از بین مردم و مجامع است، رد کنیم که برای رد آن، و رفع اشکال، امکان انجام این گونه تصرفات از ایشان کافی است.

ما حدود عقیده خود را به آن حضرت و غیبت اعلام می کنیم، که کسی نتواند بگوید امام غایبی که شما به او عقیده دارید، کسی او را نمی بیند، و با امام میّت تفاوت نمی کند.

در این جا فقط ما می خواهیم با عرض عقیده، روشن کنیم بر این عقیده که دلایلی بر اثبات آن اقامه می شود، فی حدّ نفسه ایراد و اشکالی وارد نیست؛ چون عقاید از دو جهت مورد بررسی قرار می گیرد: گاه نفس عقیده مورد ایراد عقلی یا نقلی است، که نخست باید آن را بررسی کرد؛ مثلاً عقیده به شریک یا تجسم خدا یا حلول و اتحاد و امثال این عقاید، عقلاً مورد ایراد و ابطال قرار می گیرد، یا عقیده به امامت ظالم و نظر به خود این عقیده عقلاً و نقلاً باطل است و با وجود این، اثبات آن برای شخص فلان ظالم، قابل بررسی نیست.

در این جواب نیز می گوئیم: در عقیده به امامت امام غایب، این ایرادات وارد نیست؛ چون مفهوم این عقیده، عقیده به امامت شخصی که در غیبت مطلق و مثل خارج از عالم ما باشد، نیست. او در هر کجا بخواهد حاضر می شود و مردم را می بیند، مردم نیز او را بدون معرفت به شخصش می بینند. حکایاتی که هم نقل می کنیم - اگر چه چنان که گفته شد فی الجمله و به نحو تواتر اجمالی ثابت است - این عقیده ما را که آن حضرت را در غیبت مطلق نمی دانیم، تأیید می نماید. به هر حال جهتی که مورد ایراد است، عقیده شیعه نیست؛ و آن چه عقیده شیعه است، این ایراد به آن وارد نمی باشد.

س - چگونه در بحث ولایت فقیه به توقیع شریف که سنداً و دلالتاً مخدوش است تمسک می شود؟

ج - راجع به ولایت فقها در عصر غیبت در رساله «ضرورة وجود الحكومة» و «ولایة الفقهاء في عصر الغیبة» به طور مختصر بحث کرده ایم.

راجع به توقیع شریف، اعتبار و حجیت آن ثابت است؛ زیرا شیخ ما صدوق - قدس سرّه - در کتاب «کمال الدین» از شیخ خود «محمد بن محمد بن عصام الکلبینی» - که از طبقه دهم است - روایت کرده است. در این جا با جمله «رحمة الله» و در موارد دیگر با جمله «رضی الله عنه» از او تجلیل و تعظیم کرده است.

در این جا توقیع شریف را از «ثقة الاسلام کلینی» و او از «اسحاق بن یعقوب» روایت کرده؛ که او به وسیله جناب «محمد بن عثمان»- رضوان الله تعالی علیه- نایب دوّم از نوّاب اربعه، کتابی را که متضمّن سؤالاتی بوده، تقدیم کرده و به خطّ اشرف حضرت صاحب الامر- علیه السّلام-، توقیعی در جواب دریافت نمود.

همچنین «شیخ طوسی» در کتاب «غیبت» این توقیع رفیع را از جماعتی از «جعفر بن محمد بن قولویه» که از ثقات و اجلاء در حدیث و فقه و صاحب تصنیفات بسیار و از طبقه دهم است، و از «ابی غالب زراری احمد بن محمد بن سلیمان»، از طبقه دهم، که او نیز از مشایخ و اجلاء است و به جلالت قدر، و کثرت روایت، و «شیخ عصابه»، و القابی غیر از آن، تعظیم و توصیف شده، و از غیر این دو بزرگوار، روایت فرموده و آن بزرگواران از جناب کلینی، و او از «اسحاق بن یعقوب»- که به احتمال قوی برادر کلینی بوده- روایت کرده است؛ و از اعتماد «کلینی» به او، و احتجاج «صدوق» و «شیخ طوسی» (محمّدون ثلاثه) جلالت قدر و وثاقت او نیز معلوم می شود. بنابراین نه تنها سند ضعیف نیست، بلکه به نظر می رسد که در کمال قوّت و اعتبار است.

علاوه بر آن که متن آن- که متضمّن جواب از مسایل مهم است- نیز بر قوّت و اعتبار آن افزوده است، و اباحه خمس در آن، دلیل بر ضعف آن نمی شود، نهایت امر یکی از اخبار، تحلیل و اباحه است که با آن در فقه، مثل سایر روایات، معامله می شود.

مضافاً بر این که معلوم نیست سؤال از مطلق خمس بوده یا از خمس مبتلا- به در مورد اماء، و جمله قبل از این جمله که می فرماید: «أما المتلبسون بأموالنا فمن استحل منها شيئاً فأكله فإنما يأكل النيران»⁽¹⁾، نیز قرینه است بر این که سؤال از مطلق خمس نبوده است. بنابراین تعرّض توقیع به صورت اجمال به حکم خمس، شاهدی بر ضعف آن نیست و توقیع رفیع در کمال اعتبار است.

س- وجود امام غایب چگونه موجب دلگرمی مؤمنین می گردد؟

ج- جواب این سؤال واضح است. وجود امام از دو جهت باعث دلگرمی مؤمنین و حفظ تعهّد و موجب مزید شوق با اعمال صالح و انجام وظایف است:

نخست، از جهت اطمینان و امیدواری و خوش بینی به آینده جهان و پیروزی نهایی حق بر باطل و پر شدن زمین از عدل و داد. این فایده روانی مهمی است که بر اصل عقیده به مصلح آخر الزّمان و ظهور منجی، که همه پیروان ادیان مخصوصاً مسلمانان

ص: 106

به آن اعتقاد دارند، مرتّب است و همه به آینده دنیا نظر دارند، و منتظر آن عصر درخشان و دوران خلاصی هستند.

دوم، از جهت حال حاضر و بقای التزامات اخلاقی و دینی و تعهّدات مذهبی، این عقیده مفید و شوق انگیز و رغبت افزا است. نفس این عقیده که ما فی الحال امام و ملجأی الهی داریم که از اعمال صالح و خیر مسرور می شود و از کارهای زشت ما مغموم و رنجیده خاطر می گردد، انگیزه و باعث میل به پرهیزکاری و پارسایی و حسن عمل می شود و خلاصه مقرب به طاعت، و مبعّد از معصیت است.

س- آیا صحیح است که راز غیبت امام را منحصر به حکمتی نماییم که پس از غیبت معلوم می گردد؟

ج- در مورد سرّ غیبت نگفته ایم که سرّ و فلسفه و حکمت آن منحصر است به آن که بعد از ظهور معلوم می شود و این به معنای نفی اسرار و حکمت های متعدّد دیگر نیست. فرضاً هم اگر حکمت را منحصر (بما یظهر بعد الظهور) به آن چه بعد از ظهور ظاهر می شود، بدانیم اشکالی پیش نمی آید. چون ما بر حسب احادیث معتبر، ثابت می کنیم که غیبت و ظهور آن حضرت با امر خدا واقع خواهد شد. بنابراین اگر بگوییم حکمت غیبت، بعد از ظهور ظاهر خواهد شد، علامت تسلیم و ایراد نگرفتن به کار و تقدیر خداوند است.

به علاوه، ظهور علمی حکمت، غیر از ظهور عینی آن است که بعد از ظهور حاصل می شود. مثل آن که فایده و حکمت بعثت و رسالت حضرت خاتم الانبیا- صلی الله علیه و آله- قبل از ولادت آن حضرت و در اعصاری که پیغمبران گذشته از آن خبر می دادند، بطور اجمال معلوم بود و معلوم بود که فواید بزرگ و مهمی دارد؛ اما این فواید و برکات بعد از بعثت آن حضرت ظاهر شد، و در هر عصر و هر زمان و هر روز تا زمان ما ظاهرتر خواهد شد.

امم گذشته- که از پیغمبرانشان بشارت رسالت محمّد- صلی الله علیه و آله- را دریافت می کردند- می دانستند که فایده این رسالت، بزرگ و با عظمت است؛ ولی تا آن حضرت ظهور نفرموده و قرآن را برای بشریت نیاورده بود، این فایده چنان که باید معلوم نبود، و بعد از عصر رسالت شناخته و معروف شد.

از این جهت «ابن تیمیه» و دیگری نمی تواند شبهه بنماید، و اخبار معتبری را که دلالت بر وقوع غیبت دارند، انکار نماید. امثال او که اخبار «ابن صائد» و «دجال» و حتی خبر از مرکب او را با آن تفصیل عجیب و غریب و غیر قابل قبول نقل می کنند،

و از حکمت این تفصیلات غیر منطقی نمی پرسند، حق ندارند که از حکمت ظهور امام زمان علیه السلام - که محققاً واقع خواهد شد سؤال نمایند.

باز هم توضیح: روح و اساس این اشکال، اصل عقیده به امامت آن حضرت را با این مبعدهات و ملازماتی که طرح شده مورد ایراد قرار می دهد؛ یعنی فکر و عقیده را از حیث محتوا و به اصطلاح در عالم ثبوت غیر مقبول می شمارد، و نظر ما در این جواب ها بیشتر متوجه دفع این اشکال و ابطال آن می باشد.

به عبارت دیگر: گاه نبوت پیغمبر یا امامت امام با ایراد به اصل فکر و عقیده به نبوت عامه یا امامت عامه مورد اشکال یا انکار واقع می شود، و گاه اثبات نبوت یا امامت که در اصل حصول و تحقق آن ممکن یا لازم و واجب است برای شخص معینی مورد ایراد قرار می گیرد.

در این پرسش مسأله معقول بودن امامت ظالم و غیر معصوم و غیر اعلم، کبرای مسأله مورد ابطال است؛ که در نتیجه صغریات و جزئیات مسأله - که امامت ظلمه و جهال و غیر اعلم است - نفی می شود.

بنابراین در این جواب ها نظر بر این است که بگوییم امامت شخص غایبی که بالمره از مردم جدا باشد و مردم از او غایب، و او از مردم غایب باشد عقیده شیعه نیست؛ و مقصود از غیبت، غیبتی است که غایب و مغیب عنه در آن از هم منفصل و جدا نیستند.

ربط غایب با کسانی که از آنها غایب شده، مثل ربط آفتاب مستور به ابر، با کاینات ارضی است و اجتماع آنها با یکدیگر غیر ممکن نیست.

غیبتی که شیعه به آن معتقد است قطع ارتباط کلی نیست و معنایش پنهان بودن مغیب عنه از غایب نیست. بنابراین غیبت با آن فوایدی که گفته شد: بر وجود امام مترتب است، منافی نیست و آن فواید و منافع، همه قابل حصول و بلکه بالفعل بر وجود اقدس آن حضرت مترتب می باشد. و آخر (دعوانا أن الحمد لله رب العالمین)

س - با عرض سلام و ارادت، لطفاً بیان فرمایید که آیا شمشیر حضرت امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب - علیه الصلوة والسلام - نزد مبارک حضرت بقیه الله الاعظم - ارواحنا له الفداء - موجود می باشد؟ آیا موقع ظهور موفور السّرور از آن به عنوان و به صورت سنبل استفاده می نمایند؟ با وجود این سلاح های مخرب پیشرفته ساخت دست بشر، آن بزرگوار به چه نحو به مصاف این سلاح ها می روند؟

ج- بر حسب روایات متعدّد که در کتاب های معتبر، مثل: «غیبة نعمانی»، «خصال»، «عیون اخبار الرضا- علیه السلام-»، «معانی الاخبار»، «مناقب»، «کفایه الاثر»، «احتجاج» و «مهج الدعوات» روایت شده، شمشیر موسوم به «ذوالفقار» که از ذخایر نبوت و امامت است؛ مانند سایر ذخایر و موارث انبیاء- علیهم السلام- در نزد ولی عصر مولانا بقیة الله ارواح العالمین له الفداء- موجود و محفوظ است.

می توانید این احادیث را در جامع شریف «بحار الانوار» در مجلداتی که ذیلاً ذکر می شود، ملاحظه فرمایید: (ج 25، ص 116، سطر 13 تا ص 117، سطر 10) و (ج 36، ص 333، سطر 19 تا ص 335، سطر 13) و (ج 42، ص 58، سطر 4 تا 5) و (ج 45، ص 58، سطر 7 تا 9) و (ج 52، ص 171، سطر 14؛ و ص 307، سطر 20؛ و ص 460، سطر 8 تا ص 307 سطر 200؛ و صفحه 360، سطر 8 تا 361 سطر 11؛ و ص 379، سطر 21 تا ص 380، سطر 9) و (ج 92، ص 381، سطر 11 تا ص 386 سطر 1 در ضمن دعای «عبرات»

مذخور بودن این شمشیر و سایر موارث مذخوره نزد ائمه علیهم السلام- از خصایص امام و تشریفات و امتیازات امامت است. این موارث از آیات الهیه و از مظاهر عنایت ربّانیه به انبیا است؛ بالخصوص درع (زره) و لواء (پرچم) رسول خدا- صلی الله علیه و آله- و سیف ذوالفقار، هر يك مبارك و دارای قداست هستند؛ هر چند برای بیشتر ائمه اطهار- سلام الله علیهم- فرصت این که در جهاد با کفار آنها را به کار گیرند، فراهم نگردید و رسماً متقلّد این شمشیر نشدند. ولی بر حسب بعض این روایات حضرت صاحب الزّمان- روحی لتراب مقدم شیعتہ الفداء- بر این سیف متقلّد می شوند و نفس تقلّد ایشان به این شمشیر، دلیل بر مأموریت و قیام ایشان به جهاد است. چنان که ظاهر این روایات این است که آن حضرت در قتل اعداء الله از آن استفاده خواهند نمود، و این منافات با این که آن پیشوای عادل جهان از هر سلاحی که در زمان ظهور متعارف باشد استفاده نمایند، ندارد.

مضافاً به این که آن حضرت مؤید به جنود غیبیه و نصرت ملایکه می باشند و غلبه و پیروزی ایشان بر اعداء و فتح شرق و غرب عالم به دست ایشان اعجاز آمیز و به تأیید مستقیم الهی و مشتمل بر معجزات بسیار است.

چنان که این احتمال نیز هست که تا موقع ظهور، در اثر حوادث و اتّفاقات بزرگ و جنگ های جهانی، سلاح های به اصطلاح پیشرفته منهدم شوند و سلاح های ساده متداول گردد.

در هر حال قدر مسلم این است که به هر صورت و به هر نحوی که گذشت زمان جریان یابد، حضرت- مهدی ارواحنا فداه- ظهور به سیف و جهاد می نمایند و با تقدّم به سیف ذوالفقار نیز عملاً این برنامه را اعلام می فرمایند، و منصور به رعب و مؤید به نصرت و تأیید خداوند قادر متعال می باشند، و از هر سلاحی لازم باشد در تشکیل حکومت حقّه جهانی اسلامی استفاده می نمایند؛ (وما ذلك على الله بعزيز). (1)

در پایان تذکراً عرض می شود که در رساله «پاسخ به ده پرسش»، دو پرسش و پاسخ در ارتباط با این مطلب نوشته ام؛ می توانید به آن رساله و یا کتاب «امامت و مهدویت» (ج 2، ص 444 تا ص 450) مراجعه نمایید.

«اللهم إنّنا نرغب إليك في دولة كريمة تعزّبها الإسلام وأهله وتذلّ بها التّفنّاق وأهله و آخر دعونا ان الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمّد و آله الطاهرين.»

س- آیا خواب هایی که در مورد ائمه اطهار- عليهم السّلام- دیده می شود، مورد اعتماد است؟

ج- مسأله مهم در خواب تعبیر و تأویل آن است، و بر حسب ظاهر بر خواب انبیا و ائمه عليهم السّلام- به طور کلی در صورتی که قراین یقینیّه بر ظاهر آن نباشد نمی توان اثری را بر آن کرد و بسا می شود که تعبیر آن غیر از ظاهر آن است.

در مواردی تعبیر خواب خود انبیاء، غیر از ظاهر آن بوده است؛ چنان که در مورد خواب حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السّلام- قرآن دلالت دارد، و همچنین در مورد خواب حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله- که خواب دیدند بوزینگان از منبر آن حضرت بالا می روند و به غاصبین خلافت و بنی امیّه تعبیر شد.

اما ما نمی توانیم اگر آن بزرگواران را در خواب زیارت کردیم و فرمایشی از آنها شنیدیم، آن را حجّت بدانیم؛ مگر آن که مؤید حقایق و اعتقادات ثابتّه باشد که در آن صورت شاهد و مؤید می شود. (والله العالم).

س- آیا شیطان می تواند به شکل ائمه اطهار- عليهم السّلام- درآید یا خیر؟ اگر نمی تواند در موردی که امام- علیه السّلام- در خوابی با چهره نازیبا دیده می شود، چه می فرمایید؟

ج- شیطان نمی تواند به صورت انبیاء و ائمه هدی عليهم السّلام- درآید؛ بلکه در این که بتواند به صورت صلحا و اخیار درآید نیز معلوم نیست.

ص: 110

خواب صلحا و نیکان هم به چهره های نازیبا و غیر مناسب، خواب های شیطانی و بسا مستند به برخی عوارض جسمانی و غذاها باشد و در واقعیت حتی تعبیر هم ندارد. (والله العالم).

س- در چنین خواب هایی از کجا معلوم می شود که شخص دیده شده امام- علیه السلام- است؟ آیا همین که شخص خواب بیننده در خواب او را به عنوان امام- علیه السلام- می شناسد، کافی است؟

ج- اگر خواب رحمانی و مشتمل بر روشن گری و هدایت و وعظ و بیان حقایق و شواهد بود و در خواب به انسان القا شد که آن شخص، پیغمبر یا امام است، اطمینان حاصل می شود، به خصوص اگر از خارج، شاهد قطعی مثل صدور معجزه و کرامتی با آن همراه باشد.

س- آیا وعده ای که امام- علیه السلام- در خواب به شخصی می دهد، محقق می شود؛ حتی اگر شخص مورد نظر بعد از آن خواب مرتکب گناهان کبیره شود؟ (مثلاً امام- علیه السلام- به شخصی بگوید: شما به شهادت خواهید رسید و شخص بعد از آن خواب مرتکب گناه کبیره شود.)

ج- ممکن است آن وعده محقق شود و ممکن است خواب چنان که گفته شد، تعبیر دیگر داشته باشد. (والله العالم).

س- اگر امام- علیه السلام- به شخصی وعده ای در آینده بدهد، ولی شخص به آن وعده ها شک کند و نپذیرد، آیا شك در آیات خداوند مهربان است و کفر به آیات محسوب می شود؟ (البته خواب، واحد نباشد و در دفعات باشد).

ج- اگر آن خواب ها مشتمل بر بشارت باشد مناسب است شخص آن را به

فال نیک گرفته و در مقام آن برآید که خود را در مسیر آن بشارت قرار دهد.

س- آیا اشعار خودمانی که با الفاظ و عبارات خودمانی و زبان عامیانه برای اهلیت- علیهم السلام- می گویند، صحیح است، یا نه؟

ج- چنان چه توهین آمیز و دون شأن مقامات رفیع آن بزرگواران نباشد، اشکال ندارد. هر چه در سرودن شعر، ادب و حفظ حریم مقام آن

بزرگواران رعایت شود، سزاوار است و باید اشعار در مدایح و مصایب اهل بیت علیهم السّلام- شیوا و رسا بوده و مضامین آن موجب رشد فکری و اعتلای معارف دینی و اخلاقی باشد و شاعر، خواننده شعر و مدّاح، همه متعهد باشند و غرض آنان بسط و نشر معارف اسلامی و بیداری فطرت پاک انسانی باشد، و از روش های اهل بدع و صوفیانه و مجالس وجد و سماع آنها منزّه باشد.

البته مراتب اشعار و درجات مضامین آنها بر حسب اختلاف سلیقه ها و ذوق ها و معرفت اشخاص و محدوده اطلاعات آنها تفاوت بسیار دارد.

در ارتباط با این موضوع، مناظره «سید حمیری»، آن شاعر بسیار مشهور و توانای اهل بیت علیهم السّلام-، با «جعفر بن عمان الطائی» بسیار جالب است.

«سید حمیری» به «جعفر» می گوید: وای بر تو! آیا درباره آل محمد- علیهم السّلام- می گویی:

ما بال بیتکم یخرب سقفه وثیابکم من ارذل الاثواب

جعفر پرسید: چه عیبی در این شعر است؟!

سید گفت: وقتی نمی توانی نیکو مدح بگویی، ساکت باش! آیا آل محمد- علیهم السّلام- به این که: «سقف خانه هایشان خراب، و لباسشان از پست ترین لباس هاست وصف می شوند؟ ولی من تو را معذور می دارم؛ که این متقاضی علم و طبع محدود توست.

من در مدح آنها قصیده ای گفته ام که این نقص شعر تو را به آن محو کرده ام:

اقسم بالله وآلائه والمرء عمّا قاله مسؤل

ان علیّ بن ابی طالب علی التقی والبرّ مجبول

این گونه در مدح آل محمد- علیهم السّلام- گفته می شود، و شعر تو برای صاحبان اندیشه پایین و ضعیف، مناسب است.

«جعفر طائی»، «سید حمیری» را بوسید، و گفت: «انت واللّه الرّاس یا ابا هاشم ونحن الاذنب [137]».

اجمالاً آن چه لازم الرّعایه است، این است که باید مدح، با شؤون آن بزرگواران- که کتاب و سنت بر آن دلالت دارد- مناسب باشد، و هم چنان که «سید حمیری» گفته است، دون شأن، شرف، کمالات روحی و مقامات معنوی آنها نباشد؛ و از طرف دیگر از غلو- که گاه شاعر و خواننده را تا مرز کفر پرت می نماید- پاک و مبرّا باشد.

س- آیا استفاده کردن از اشعاری که با الفاظ و عبارات عرفانی مانند: میخانه، می، ساغی، می پرستی و الفاظ دیگر معمول در اشعار عرفانی، برای شعر مدح و مرثیه اهل بیت- علیهم السّلام- صحیح است؟

ج- اگر متبادر به ذهن از این اشعار معانی صحیح باشد اشکال ندارد، و اگر از آنها برداشت های غلوآمیز و باطل می شود، و یا موجب ترویج مسلك های صوفیانه و به اصطلاح عارفانه می شود، استفاده از آنها جایز نیست.

به طور کلی، شخص باید خودش ناقد و بصیر و آگاه از مذهب اهل بیت علیهم السّلام- و ذوق صحیح شیعه باشد؛ یا این که قضاید و مداخله را قبلاً به نظر علما و اشخاص دین شناس برساند. غرض این که باید مواظب باشند مبدا عقیده اسلامی حتی يك نفر مخدوش گردد. (والله العالم).

س- در بعضی از مجالس، مسؤولین هیأت ها از روی رقابت و چشم و هم چشمی کارهایی مثل: دعوت از معروفین و خرج های آن چنانی انجام می دهند، و توجیه می کنند که ریا و رقابت در مجلسداری امام حسین اشکال ندارد؛ آیا این کار صحیح است؟

ج- پیروی و تأسی به کسانی که مجالس اهل بیت علیهم السّلام- را به طور شایسته و با شکوه برگزار می کنند و سبب جلب و جذب اشخاص به دین و حضور و شرکت در مجالس تبلیغ دین می شوند، بسیار پسندیده است.

باید سعی در کارهای نیک و سنت های خیر را از دیگران فراگرفت، و با نیکان و اخیار هم گام و هم راه و هم صدا شد؛ ولی تعصّب فامیلی، زبانی و قومی در برابر دیگران و به منظور تظاهر و تفاخر و برتری جویی، مذموم و محکوم است، و موجب از بین رفتن اجر و ثواب، و ورود در زمره (الذین ضلّ سعیم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا) (1) می شود.

و مانند همان برنامه زشت معاقره و مسابقه در نحر شتر و ضیافت و اطعام است که در عصر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام- بین دو نفر از سران قبایل صورت گرفت، و منتهی به آن شد که یکی از آن دو نفر برای مفاخره بر قبیله دیگر، سیصد شتر نحر نمود، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام- بر حسب روایت، خوردن گوشت آن شترها را تحریم فرمود و همه آنها طعمه و خوراک سگ ها گردید. (2)

ص: 113

1- 138. (1) - کهف/ 104.

2- 139. (2). وسائل الشیعة: 256/16 ..

باید افرادی که در این کارهای خیر و تعظیم شعایر و احیا و بزرگداشت روزهای دینی و «ایام الله» موفق هستند، در کمال خلوص و به قصد اعلای کلمه اسلام و صرفاً بزرگداشت دین و اولیای دین و مقاصد عالیّه، این مراسم عزیز و پر برکت و فیض را برگزار نمایند و همان گونه که برای خود و هیأت خود آرزومند توفیق هستند، برای سایر هیأتها و افراد نیز طلب توفیق نمایند، و اشتراك همه را در مقاصد مشروع فراموش نکنند. و همه با هم متحد و همگام و همراه و هم آهنگ و پشتیبان یکدیگر، عظمت و اعتلای برنامه های مقدّسه، مخصوصاً عزاداری و اقامه مراسم سوگواری حضرت سیّد الشهداء- علیه السّلام- را مقدّس و منزه نگهدارند.

روح کلّ این برنامه ها، صدق نیت و اخلاص و تواضع و کم دیدن عمل خود و بزرگ شمردن خدمات دیگران است.

از سوی دیگر هم نباید نسبت به عزیزانی که در این راه خدمت شایسته انجام می دهند، و زحمات طاقت فرسا متحمّل می شوند، و اموال بسیار و کلان صرف می نمایند، و در عرض ارادت به پیش گاه ائمّه طاهرین علیهم السّلام- مشتاقانه و بی حساب، وقت و مال و عمر خود را اهدا می کنند، بدگمان بود و انفاقات آنها را حمل بر مقاصد دیگر نمود و آنها را به عدم خلوص نیت متّهم کرد؛ بلکه باید افعال مسلمانان را حمل بر صحت نمود. وظیفه خود آنها مواظبت و مراقبت است و وظیفه دیگران هم تقدیر از آنها است.

امید است در این برنامه ها و وظایف که انجام آن، نیازمند به آگاهی ها و توجّهات هشیارانه است، همه موفق و مؤیّد باشند، و روز به روز با همّت و تلاش و فداکاری همه، این شعائر، خالص تر و سالم تر و بیشتر و بهتر برگزار شود. (والله العالم).

س- در کتاب «عین الحیات» علامه مجلسی- رحمه الله- ج 2، ص 55 می خوانیم که: «بدان که از جمله عقایدی که انکار آنها کفر است و اقرار به آنها واجب و از ضروریات مذهب است، اقرار کردن به بهشت و دوزخ است؛ و باید اعتقاد داشت که بهشت و دوزخ، الحال موجودند». اگر يك شيعه بگويد: «الان بهشت و دوزخ موجود نيست»، حکم این شخص چیست؟

ج- عقیده به موجود بودن بهشت و دوزخ عقیده ای است که بر حسب تصریح، جمعی از بزرگان، شیعه بر آن اتفاق دارند، و از شیعه جز دو نفر نقل خلاف نشده و این نسبت به آن دو نفر نیز ثابت نیست؛ و آیات قرآن کریم و احادیث بسیار به صراحت بر موجود بودن آنها دلالت دارد و در بعضی روایات تأکید بر وجوب اعتقاد به آن شده است؛ تا حدی که هر کس آن را انکار نماید، از شیعه نشمرده اند؛ و کسی را که به آن و عقاید حقّه دیگر ایمان داشته باشد، شیعه اهل بیت علیهم السّلام- و مؤمن حقیقی دانسته اند.

با این وجود اگر کسی با عدم توجّه به اینکه انکار آن، انکار قرآن کریم و اخبار معصومین علیهم السّلام- است و یا به گمان عدم دلالت قرآن کریم و احادیث، موجود بودن آنها را انکار نماید، به کفر او یا خروج او از تشیع و ولایت اهل بیت علیهم السّلام- حکم نمی شود.

کلام علامه مجلسی علیه الرحمه- مربوط به کفر کسی است که اصل بهشت و دوزخ را حتّی در عالم آخرت منکر شود که در کفر چنین کسی شبهه و شکّی نیست. (والله العالم).

س- بعد از بهشت و جهنّم چه خواهد شد؟ ماجرای رجعت چیست؟

ج- بر حسب قرآن مجید، بهشت و جهنّم جاودان است و بعد ندارند.

مسأله رجعت نیز بر حسب آیات قرآن و احادیث معتبر به طور اجمال ثابت است. و برای اطلاع بیشتر به کتاب «اعتقادات» صدوق یا مجلسی علیهما الرّحمه - مراجعه نمایید.

س- حکم کسی که اعتقاد به رجعت ندارد را بفرمایید؟

ج- اگر واقعاً جاهل باشد و نزد او ثابت نباشد، حکم خاصی ندارد. (والله العالم).

س- کیفیت رجعت، یا کتابی را که در این باره مورد تأیید حضرت عالی است ذکر کنید.

ج- در مورد رجعت بسیاری از بزرگان، علما و محدّثین، کتاب نوشته اند؛ از جمله «ایقاظ الهجعه» (والله العالم).

س- اسم ملائکه ای که در قبر از انسان سؤال می کنند، چیست؟

ج- در بعضی از روایات اسم آن دو ملک، «نکیر» و «منکر» ذکر شده. (والله العالم).

س- آیا واقعیت دارد که اولین چیزی که از انسان در قبر سؤال می شود نماز است؟ (آیا حتی قبل از اصول دین یا بعد از سؤال از اصول دین در فروع، اول از نماز است که سؤال می شود)؟

ج- اول از اصول دین سؤال می شود. ممکن است بعضی از کسانی که صحت اصول دینشان مسلم است، اول از نماز آنها سؤال شود.

س- اگر شخصی عقیده اش این باشد که در عالم قبر تنها از روح سؤال می نمایند نه از روح و جسم، آیا انحرافی در عقیده این شخص به نظر می رسد، یا خیر؟ (با توجه به این که اعتقاد دارد در روز محشر روح و جسم با هم محشور می شوند).

ج- آن چه از کلمات بزرگان و کتب اعتقادات علمای بزرگ استفاده می شود، در سؤال قبر، روح و بدن هر دو موضوعند؛ هر چند کیفیت این سؤال و چگونگی ربط بدن با روح، بر امثال ما معلوم نباشد.

س- آیا کسانی که مذهب تشیع و رهبران آن را قبول ندارند، اگر کار مفیدی انجام دهند و خادم اجتماع باشند، مثلاً: وسایل حمل و نقل و دارو بسازند و هدفی جز خدمت نداشته باشند، خدمتشان بی فایده است و خداوند آنها را از بهشت محروم می کند؟

ج- چنین کسانی اگر برای اسم و آوازه و شهرت و باقی ماندن نام، اقدامات و کارهای خیر و اختراعات مفیدی بنمایند، جزا و پاداششان همان است که می خواهند و آن را خواهند گرفت. نام آنان بر زبان ها می آید و به اسم آنها این اختراع، ثبت می شود؛ یا در روز ولادتشان به عنوان تجلیل از خدمت آنها کارهایی انجام می گیرد. این ها خودشان همین را خواسته اند و این پاداش به آنها می رسد.

ولی اگر کسی به قصد رضای خدا و برای آسایش و راحتی خلق خدا و خدمت به عبادالله کاری انجام دهد و در مسایل اعتقادی هم- اگر چه معتقد نباشد- عدم اعتقادش مستند به تقصیر نباشد، بلکه ناشی از قصور باشد، خداوند عمل او را به نحوی که با عدل خودش مناسب است، پاداش می دهد؛ و زحمت او را ضایع نخواهد کرد.

ضمناً این را هم بدانید که در مثل این موضوع، پرسش از اشخاص و خصوصیات سزاوار نیست.

آن چه بر ما لازم است اعتقاد به عدالت خداست و بر طبق آن عدالت می گوئیم: خدا با عدالت خودش با هر کس عمل می کند.

س- آیا کسانی که در سنّ جوانی و یا در کودکی در حادثه های مختلفی جان خود را از دست می دهند، این همان تقدیرات الهی است؟ (بعضی مردم می گویند: هر کس در کودکی و یا جوانی می میرد، پدر، مادرش و یا خودش گنهکار می باشند)

ج- هر فرد يك اجل حتمی دارد و يك اجل تعلیقی، و تعیین این که مرگ شخص اگر چه در کودکی یا جوانی بوده به کدام اجل بوده از ما پنهان است. نسبت دادن مرگ و حوادث به علّت خاصّ نامرئی صحیح نیست؛ هر چند در بعضی موارد نیز این علل موجب باشد.

ما باید اجمالاً در مقام انجام اعمال صالح و اجتناب از کارهای بد- که اوّل آثار نیک، و دوّم اثرات وضعی سوء دارد،- باشیم (والله العالم).

سؤالاتی در مورد روح

س- از کجا بفهمیم روحی که در بدن بشر دمیده شده مخلوق و یکی از ما سوی الله است؟

ص: 119

ج- چون روح ممکن است و واجب الوجود نیست و هیچ ممکنی بدون علت، وجود پیدا نمی کند، پس مخلوق و یکی از ما سوی الله است.

س- می گویند: خدا قدیم است و مکان ندارد، در صورتی که روح هم مکان ندارد؛ آیا این مطلب صحیح است؟

ج- اولاً، نحوه تعلق روح به بدن معلوم نیست؛ که بتوان گفت به نحوی از انحاء مکان برای او تصوّر نمی شود. ممکن است روح به نحوی در بدن مستقر باشد؛ هر چند بعد از موت نیز به بدن برزخی و قالب مثالی شخص تعلق داشته باشد.

ثانیاً، روح و مجردات دیگر مثل ملائکه- بنا بر قول به تجرّد آنها- اگر مثل اشیای مادی مکان نداشته باشند، حلولشان در جسم مادی ممکن است؛ در حالی که خدا ممتنع است که در شیء مادی حلول کند؛ به این معنی که شیء مادی، محلّ آن واقع شود.

ثالثاً، اینکه می گوئیم: خدا قدیم است و مکان ندارد، از این رو است که اگر مکان داشته باشد، تعدّد قدما لازم می شود و مخالفت در توحید در قدم است و احتیاج به مکان پیدا خواهد کرد و محتاج به غیر، واجب الوجود نخواهد بود؛ ولی روح اگر مکان داشته باشد، تعدّد قدما لازم نمی شود؛ و اگر هم نداشته باشد قدم آن لازم نمی آید.

س- خدا فرموده: (کل شیء هالک إلا وجهه وحیث می گوید: «خلقتم للبقاء لا للفناء»؛ در صورتی که می گویند: روح قبل از این بدن بوده و فناپذیر هم نیست؛ شما چه می فرمایید؟

ج- هالک در (کل شیء هالک إلا وجهه (1) ممکن است موت باشد که عبارت از زوال تصرّف روح در بدن است. و به قرینه «هالک» معلوم می شود که مراد از شیء، هر چیزی نیست تا آن که روح را هم شامل شود و مراد از «وجه»، ذات حق است و بنابراین استثنای غیر متصل می باشد.

ممکن است ضمیر «وجه» راجع به شیء باشد؛ یعنی هر ذی روحی یا هر انسانی هالک می شود، مگر وجدان و حقیقت و روح آن، که بنابراین دلالت بر بقای روح می کند.

ممکن است مراد این باشد که: هر چیزی هالک و باطل است، مگر توجّه به خدا و آنچه به آن شخص، قصد رضای خدا کرده باشد.

ص: 120

به هر حال از آیه نمی توان استفاده عدم بقای روح را کرد، تا با حدیث «ما خلقتم للفناء بل خلقتم للبقاء»⁽¹⁾ منافات داشته باشد.

مضافاً بر این که در آن حدیث هم ممکن است مراد این باشد که: فناء، نهایت و غایت این خلقت نیست؛ بلکه خلقت شما مقدمه بقای جاودانی است.

س- آیا ارواح و عقول و امثال ذلك همه مخلوق و محدود هستند؟

ج- بلی؛ وجود نامحدود و غیر مخلوق منحصر است به ذات یکتای بی همتای نامحدود خالق متعال- جلت عظمته- و ارواح و عقول، و همه مخلوقات محدود و غیر ازلی هستند.

س- قدیم بودن خدا و حادث بودن روح را از کجا می فهمیم؟

ج- حادث بودن روح که از پاسخ سؤالات قبل معلوم شد چون روح ممکن است ناچار، حادث و محتاج به علت است.

اما قدیم بودن خدا و واجب الوجود بودن او برای این است که خلاف فرض لازم می آید؛ چون خدا واجب الوجود است و اگر قدیم نباشد، پس وجوب وجود لازم ندارد و غیر واجب الوجود، ممکن است؛ پس محتاج به موجد خواهد بود و خدا نخواهد بود. بنابراین خدا قدیم، ازلی، ابدی و سرمدی است.

س- در مورد آیه شریفه (تَفَحُّتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي مَيِّ كُوْنِيْنِد: اضافه تشریفی است؛ یعنی هر چه عزّت شرافت دارد خدا به خود نسبت می دهد؛ با این که گاهی ظاهراً نسبت عذاب را هم به خود داده: (إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٍ)؛ شما در این باره چه می فرمایید؟

ج- بلی؛ اضافه تشریفی است و دلیلش این است: در مورد حضرت مریم یکی در سوره «کهف» می فرماید: (فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا)⁽²⁾، و در سوره انبیاء: (فَنفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحَنَا)⁽³⁾ در این موارد به مناسبت عزّت و شرافت اضافه شده است. اما در مورد (إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٍ)⁽⁴⁾ یا (ولكن عذاب الله شديد)⁽⁵⁾ اضافه حقیقی است؛ یعنی اضافه فعل به فاعل است؛ مثل: خلق الله، و در عین حال دلالت بر سختی و بزرگی عذاب نیز دارد.

معارف دین؛ ج 1؛ ص 122

ص: 121

1- 141. (1) - بحار، 6، 249.

2- 142. (2) - مریم/ 17.

3- 143. (3) - انبیاء/ 91.

4- 144. (4) - ابراهیم/ 7.

5- 145. (5) - حج/ 2 ..

به هر حال این دو اضافه با هم تفاوت دارند.

س- ما قایلیم که خدا واحد است؛ اما عده ای گویند: «در هر کس - نستجیر بالله- البتّه جزئی از روح خدا دمیده شده است و همراه روی هم که جمع شود باز می شود یکی»؛ شما در این باره چه می فرمایید؟

ج- این حرف بعضی از فرق باطله بوده و عقیده به آن کفر است و ادله نقلی و عقلی بر خلاف آن قائم است.

بلی، اگر بعضی حرفهایی می زنند که احتمال دارد مرادشان از آن سخنان، این عقیده فاسده باشد، ولی صراحت ندارد، یا خودشان توجیه می کنند و این عقیده را رد می نمایند، تا هنگامی که صریحاً این اعتقاد را اظهار نکرده اند و شهادتین بر زبان جاری می کنند، نمی توان حکم به کفر آنها کرد.

س- از تولّد حضرت آدم تا به هنگام به دنیا آمدن، آیا روح شخص وجود داشته، یا از وقتی که بدن در رحم مادر چهار ماهه شده این روح به وجود آمده است؟

ج- بعضی قایل به وجود روح، قبل از بدن هستند. بعضی از اخبار وارده از ائمه علیهم السّلام- هم مؤید این قول است و بعضی قایل به وجود آن بعد از کامل شدن خلقت جنین شده اند (والعلم عندالله).

تفصیل را باید در کتاب های «علامه مجلسی» یا در کتاب «کفایةالموحّدين» و کتب معتبر دیگر ملاحظه نمایید (والله العالم).

س- آیا موضوع تناسخ روح مورد قبول اسلام است؟

ج- تناسخ، مورد قبول هیچ يك از ادیان آسمانی و الهی نیست و از وحی و اخبار انبیا- علیهم السّلام- استفاده نشده و از تفکراتی که اقتباس از مشکات نبوت شده، نیست.

اینگونه امور غیبیه فقط با اخبار من جانب الله مرتبّین با عالم غیب و غیب عالم، یعنی سلسله جلیله انبیا و اوصیا- علیهم السّلام- قابل کشف و دریافت است و بدون هدایت انبیا و اوصیا، اظهار نظر در این امور خارج از صلاحیت فهم و درک بشر بوده و از حدّ توهم و احتمال فراتر نمی رود و توهمات متعدّد و مختلف باختلاف اشخاص و سلیقه ها راجع می شود و برای کسی باوربخش نیست.

نه فکر نسخ که عبارت است از انتقال نفس و روح از بدن عنصری و طبیعی که با آن بوده به بدن دیگر، و نه توهم مسخ که عبارت است از انتقال آن از بدن عنصری انسان به بدن عنصری حیوان، و نه خرافه فسخ که عبارت است از انتقال آن به نباتات- از اشجار و ... و بالاخره نه خرافه چهارم، یعنی رسخ که عبادت باشد از انتقال روح انسان از بدن عنصری به جمادات و تعلق به یکی از آنها، بر پایه صحیحی قرار ندارد و بر اساس استفاده از هدایت انبیا- که یگانه راه مطمئن استکشاف این مسایل و امور غیبیه است- اظهار نشده- و اقامه برهان عقلی و منطقی بر آن ممکن نیست. اگر بشر از مکتب انبیا جدا باشد، در اینگونه مسایل همه گونه توهم و احتمالی- نفیاً و اثباتاً- برایش پیش می آید و به هر تفکر و توهمی که به علتی دل بستگی پیدا کند- هر چند امکان آن معقول باشند- از اقامه دلیل و برهان بر آن عاجز است. مضافاً بر اینکه علمای اسلام محال بودن این نظرات را مدلل نموده اند.

در مقابل این توهمات بی معنی، عقیده به معاد و حشر اجساد و عود ارواح به ابدان است که قرآن مجید در آیات بسیار بر آن صراحت و تاکید دارد و غیر از آنچه قرآن از عالم برزخ و عالم آخرت و معاد بر آن ناطق است و ائمه طاهرین علیهم السلام- شرح و تفسیر فرموده و توضیح داده اند، هر کس در این مقوله هر چه بگوید، صرف اوهام و تصوّر و خیال و احتمال است.

س- چرا آیات متشابهات در قرآن آمده است و چرا همه مطالب در قالب آیات محکمت بیان نشده اند؟

ج- اگر متشابهات صرفاً وصف الفاظ باشد که با امکان بیان معانی با الفاظ محکمه عدول به الفاظ متشابه شده باشد، این سؤال قابل طرح است که: وجه عدول چه بوده است؟

و اگر متشابهات وصف معانی باشد که معنی بالذات متشابه باشد و تشابه معنی به لفظ سرایت کرده باشد و به لفظ هم به اعتبار معنی متشابه گفته شود، در این صورت، صرف نظر از معانی متشابهه در مثل قرآن مجید- که حاوی علوم و معارف حقیقیه بسیار است و بسیاری از آنها محتاج به شرح و تأویل می باشد- جایز نیست؛ و موجب حرمان مردم- به ویژه صاحبان مدارك عالیّه- می شود.

این متشابه به هر معنی که باشد، معنایی است که محتاج به شرح و بسط و تفصیل بسیار است؛ که بیان آنها در قرآن مجید از جهات متعدده مناسب نبوده است. بنابراین این معانی متشابهه که بیشتر مربوط به امور غیبیه است در قرآن بیان شده و شرح و تأویل نشده است. و غموضت و ابهام يك سلسله معانی نباید موجب شود که اجمال آن هم ناگفته و مجهول بماند و در حدّ لفظ دال بر آن معنای محتاج به تفسیر و تأویل، مطرح نگردد.

این يك حقیقت و واقعیت است که معانی بر دو قسم اند: بعضی محکم و بعضی متشابه هستند؛ و در ابهام يك سلسله به هم متشابهند. و اگر می گویند: چرا معانی محکمه گاه با الفاظ متشابه یا موجب اشتباه، بیان شده که در واقع، معنی مشتبه شود؟ مثل: (یدالله فوق ایدیهم (1)، یا (ومارمیت اذرمیت و لکن الله رمی (2)، (وعصی آدم ربّه فغوی (3)، یا (لیغفرلك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر) (4)، و یا (إن هي إلا فتنتك (5) و

ص: 126

1- 146. (1) - فتح/ 10.

2- 147. (2) - انفال/ 17.

3- 148. (3) - طه/ 121.

4- 149. (4) - فتح/ 2.

5- 150. (5) - اعراف/ 155 ..

امثال اینها؛ پاسخ این است که: اینگونه کلمات از تشابهات نیستند و معانی بسیار لطیف و دقیق آنها بر اهل زبان و ذوق معلوم و آشکار است و از علایم فصاحت و بلاغت است.

لغات و السنه- خصوصاً لغت عرب- بیشتر یا بخش مهم آن، مشتمل بر استعارات و مجازات و هنرهای ذوق پسند، شیوا و زیبای ادبی است که بدون آنها کلام، خطبه، شعر و قصیده، خشک و نامطبوع می شود؛ و در مستمع و شنونده نه رغبت شنیدن و استماع ایجاد می نماید، و نه تأثیر به سزایی در روح او می گذارد.

آنها که اهل هنر سخنوری و ایراد کلام می باشند و از محاسن و لطافت‌های معجزه آمیز قرآن مجید عاجزند، در عین حال که درک می کنند کلام، در اوج فصاحت و بلاغت و اعجاز قرار دارد، نمی توانند تمام دقایق لطایفی را که در آن به کار برده شده بیان کنند.

قرائن حالیه، عقلیه و مقالیه همه در فهم قرآن کریم و لسان عرب و بلکه همه السنه دخالت دارد و میزان در فهم مراد و معنی، همان ذوقهای سلیم و طبع مستقیم است.

مثلاً در همین آیه کریمه: (یدالله فوق ایدیهم، اگر کسی بر کلمات، جمود داشته باشد، باید یدالله را- العیاذبالله- ید خارجی خدا بگوید که خارجاً و حقیقتاً فوق همین دستهای خارجی اشخاص است. معنایی که هرگز خارجیت ندارد و اما اگر فرد، کلام شناس و اهل زبان و ذوق باشد، عالیتین معنی را- که برتری قدرت حق بر قدرت همگان است- از آن می فهمد، و متوجه می شود که «ید» در مثل این کلام، به معنای قدرت است و در مثل «یا ذا الایادی الجسم» به معنی نعمت می باشد.

آیاتی که به آن اشاره شده، همه معانی دقیق و لطیف و معرفت بخش خود را دارند که همه را در موارد خود بیان کرده اند و ما هم در مناسبت هایی به بعضی از آنها اشاره نموده ایم.

غرض این است که این آیات متشابه نیستند و قریحه ها و ذوقهای اهل لسان آنها را درک می کند.

چنانکه نقل شده: حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله- در مورد شخصی که با رعایت ادب، با آن حضرت سخن نمی گفت و جسارت می نمود، فرمود: «اقطع لسانه».

یکی از حاضرین که با وجود قراین و شواهد، متوجه معنی نشد، در مقام قطع زبان او بر آمد؛ ولی امیرالمؤمنین علیه السلام- او را مورد احسان و انعام قرار داد که در نتیجه نه فقط زبان جسارت او قطع شد، که زبانش به مدح و ثنای رسول خدا- صلی الله علیه و آله- نیز باز شد.

بدیهی است اگر از جمله «اقطع لسانه»، جمود بر کلمات شود، قطع خارجی زبان فهمیده می شود؛ اما با توجه به حال و مقام و سوابق اخلاق حسنه و حلم و عفو صاحب آن خلق عظیم، مقصود آن حضرت معلوم بوده و مثل این کلام از آن حضرت در آن موقف و مقام متشابه نیست. از این رو اگر کسی از آن سخن، به قطع زبان استفاده کند، علامت کج فهمی و سخن شناسی است.

مثلاً آیه کریمه (وقالت الیهود یدالله مغلوله غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان (1) ظاهرالدلاله است و متشابه نیست. و اگر مجسمه بگویند: مقصود یهود این بوده که: دست خدا خارجاً مغلول است، و مقصود قرآن این است که دست های خدا خارجاً باز است، یعنی خدا دست دارد که به قول آنها مغلول و به فرموده قرآن مبسوط است، این یک برداشت خلاف ظاهر است که احدی از اهل ذوق و زبان آن را نمی پذیرد و آیه را، نه از حیث لفظ و نه از حیث معنی متشابه نمی سازد.

همچنین در آیه (ولا تجعل یدک مغلوله إلی عنقک (2) هر کس می فهمد که «ید» در آیه اولی، قدرت بر تصرف، خلق، ایجاد، اماته، احیاء، رزق و ... می باشد و در دوم، ید بذل، جود، احسان و اعطاء است.

خلاصه، این آیات از متشابهات نیست و مشحون از نکات ادب، اعجاز، فصاحت و بلاغت است.

س- چرا در قرآن کریم که بعضی مطالب جزئی و مشخص همراه با اسم بیان شده، مطالب اساسی به صورت مبهم و کلی بیان گردیده است؟

ج- مطالب کلی و اساسی در امور اعتقادی، مثل: توحید، نبوت، معاد، امامت و ولایت، همه بیان شده است؛ و در امور عملی و عبادی نیز مثل: نماز، روزه، حج، و در مسایل اقتصادی و مالی مثل: زکات، خمس و معاملات، و در امور سیاسی و ولایتی و قضایی و جزایی و انتظامی و اصول تربیتی و اخلاقی، روابط و مسایل اجتماعی، در عالیتین سطح در این کتاب عزیز بیان شده است. و اگر در بعضی موارد به برخی حوادث جزئی اشاره شده، یا شأن نزول آیه، امر جزئی بوده است، از همان ها هم مطالب مهم کلی استفاده می شود.

قرآن کریم در ظرف بیست و سه سال به تدریج نازل شده و شمار زیادی از آیات آن- به مناسبت هایی که پیش آمده، یا در مقام احتجاج- بر کفار نازل شده و سبک و سیاق خود را که مختص به خود آن است، و هیچ کتاب دیگر، حائز آن نیست را دارد، که

ص: 128

1- 151. (1) - مائده/ 64.

2- 152. (2) - اسراء/ 29 ..

همان هم اعجاب انگیز، جالب و جذاب است و زبان از بیان فصاحت و بلاغت آن عاجز می باشد.

در کنار قرآن مجید، سیره پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - و نحوه ابلاغ آیات و به کار گرفتن مضامین آن نیز مطالب را مشخص می نموده است. چنانکه مناسبات و شأن نزول آیات نیز مؤثر بوده، که اگر آیه برای مثلاً تعظیم امری از آن به صراحت نام نبرده، یا به ظاهر، مفهومی کلی بوده، شخصی بودن آن معلوم می شده است.

مثلاً در مثل آیه (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک (1))، اگر چه «ما انزل» مبهم است و تعظیماً له، به آن تصریح نشده است، اما در مقام تبلیغ و بیان، حتی پیامبر - صلی الله علیه و آله - علی علیه السلام - را برگرفت و بلند کرد و «أأستأولی بکم من أنفسکم» فرمود و «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» گفت، تا آن ابهام که مخاطب منتظر رفع آن بود، برطرف شد و همه دانستند که «ما انزل»، ابلاغ ولایت علی علیه السلام - بوده است.

یا در مورد (اَئِمَّا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِیْنَ آمَنُوا الَّذِیْنَ یَقِیْمُونَ الصَّلَاةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ (2))، مفاد آیه و طبع امر ولایت، نشان می دهد که مراد آیه، شخص خاص و مؤمن معین است و اوصاف مذکوره اشاره به آن شخص است، نه بیان ولایت هر کس که در حال رکوع اتفاق و ادای زکات نماید.

علاوه بر این، نزول آیه به هنگام آن برنامه خاتم بخشی امیرالمؤمنین علیه السلام - از اسم بردن گویاتر است و یا کمتر از آن نیست.

به هر حال با وجود سیره و سنت عملیه و قولیه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله - در شرح و بیان آیاتی مثل آیات ولایت، مراد و مقصود معلوم است و بر غیر امیرالمؤمنین علیه السلام - قابل انطباق نیست.

س - گروهی با چاپ ترجمه قرآن مجید به انگلیسی و اعلام کشفیات روابط ریاضی لغات و آیات قرآن، فعالیت وسیعی را شروع کرده اند. تفسیرهای متعدّد این گروه در مورد دستورات قرآن، باعث سؤالهای فراوانی شده است که نیاز به جواب دارد.

ما امیدواریم که با هدایت و راهنمایی شما در تماس با مراکز علمی در ایران بتوانیم پاسخ های مناسبی در مورد بعضی از ادعاهای این گروه تهیه و در جلسات مطرح نماییم.

در ذیل، نمونه مختصری از بعضی ادعاهای این گروه ارایه می شود:

ص: 129

1- 153. (1) - مائده/ 67.

2- 154. (2) - مائده/ 55 ..

1- حدیث و سنت از کارهای شیطانی است: (6: 112 و 25: 31)؛ و عدم نیاز به حدیث: (45: 6 و 12: 111 و 31: 6 و 6: 114 و 33: 62 و 48: 23 و 17: 77 و آیات دیگر)

2- تنها رل حضرت رسول-صلی الله علیه و آله- ارایه قرآن مجید بوده و نه هیچ چیز دیگر: (3: 20 و 3: 40 و 5: 99 و 6: 19 و ...). حضرت رسول اجازه نداشتند هیچ دستور مذهبی به جز قرآن را صادر نمایند: (47-69: 38)، و یا توضیح بدهند: (19-75: 15)؛ و خداوند تنها تعلیم دهنده قرآن است: (2-55: 1)؛ و قرآن بهترین حدیث است: (45: 6).

3- قرآن مجید به دست خود حضرت نوشته شده است: (4-96: 1 و 68: 1 و 75: 17).

ج- اینگونه محاسبات در نظم و نثر و اعلام و نامهای اشخاص و اماکن، از دیرباز به صورتهایی مطرح بوده و يك عمل تقریحی و سرگرم کننده به شمار می آمده و گاهی با این استخراجات و به قول شما «روابط ریاضی لغات و جمله ها، اذهان بعضی عوام و ساده لوحان به عقاید مذهبی و وقایع تاریخی، جلب می شده است.

گاه برای يك اسم یا مطلب مورد نظر، کلمه ای که دارای مفهومی زیباست و به حساب ابجد، زُبر یا بینات آن معادل آن باشد، استخراج می کنند و آن را به عنوان شاهد بر خوبی و صحّت مفهوم آن اسم می گیرند؛ در حالی که شخص دیگر، برای همان اسم، کلمه دیگر، با مفهومی زشت و قبیح، استخراج می نماید و آن اسم و مسمای آن را مورد توهین قرار می دهد. مثلاً برای کلمه محبوب و زیبای «عدل»، در هر لغتی می توان کلمات زشتی، معادل آن را استخراج کرد یا برای کلمه زشت «ظلم» و «ستم» به عکس، کلماتی زیبا استخراج نمود.

غرض این که: این استخراجات، مبنای معقول، منطقی و باوربخش ندارد و با نتایج متضادّ و متناقضی که از آنها به دست می آید، نمی توان در اثبات یا ردّ مطلبی بر آن اعتماد نمود. يك کلمه در يك لغت، ممکن است از حیث رابطه ریاضی با چندین کلمه دیگر- که هرکدام، يك مفهوم زشت و زیبا داشته باشند- معادل باشد؛ بلکه بر حسب لغات و زبان های مختلف، می توان برای آن، دهها و صدها معادل استخراج نمود.

حاصل این است که: این رابطه به اصطلاح ریاضی، دلیل بر صحّت یا بطلان هیچ نظر و هیچ رأی و فرضیه ای نمی شود؛ چه در مسایل عقیدتی و مذهبی و چه در مسایل علمی مثل:- شیمی، فیزیک و ... باشد. و هیچ محقق و دانشمندی با این محاسبات، مسأله ای را حل نکرده و قابل حل ندانسته است؛ فقط همانطور که گفته شد، برای سرگرمی و مسابقه، می توان این بازی را هم مثل سایر بازی ها، در صحنه های

بین‌المللی به مسابقه گذاشت، و به هر کس که بیشترین کلمه زشت و یا زیبا را برای يك کلمه مورد نظر استخراج کرده باشد، جایزه قرار داد.

با این وجود این عمل، زشت و بازی آن هم زشت است؛ مگر به استخراج لغات زیبا برای کلمات زیبا مثل: عدل، احسان، مهر، محبت، تعاون و اتحاد، بسنده شود.

در هر حال، این برنامه برای دریافت حق و باطل هیچ امری- بر اساس پایه هر عدد و رقمی که باشد- مورد اعتماد نیست. همان طور که نمی توان با این برنامه و استخراج در محاکمات حقوقی یا جزایی، حکم کرد و طرفی را حاکم و دیگری را محکوم نمود. در مسایل مذهبی و اعتقادی نیز این برنامه ها، پایه و اساس ندارد.

اما اینکه از قرآن مجید برای نکوهش حدیث شریف و بی نیازی از آن و مطالب دیگر از جمله اینکه: حضرت رسول اکرم، -صلی الله علیه و اله- قرآن کریم را با دست مبارک خود نوشته اند، استفاده می شود، با تأکید تمام اعلام می گردد که این گفته ها و حرفها بر خلاف بدیهیات و واضحات تاریخ، و اتفاق جمیع مسلمین است. و در آیاتی که به آنها اشاره کرده اند چیزی که بر این معانی، دلالت داشته باشد وجود ندارد و این برداشتهای انحرافی، حتماً مغرضانه و یا جاهلانه است.

توجه داشته باشید که ممکن است بعضی از این برداشتهای از ترجمه قرآن مجید به انگلیسی - که به غلط ترجمه شده باشد- توهم گردیده است؛ و الا این مطالب، چیزهایی نیست که قابل استناد به قرآن کریم و آیات محکمه آن باشد.

در خاتمه، باز هم تأکید می شود که اعتماد بر این استخراجات و روابط ریاضی و همچنین ترجمه های تأیید نشده قرآن کریم در ارتباط با دستورات دینی و عقاید مذهبی منطقی نیست.

اضافه می شود: در صورت نیاز به توضیحات بیشتر، با شرح و تفصیل مرقوم دارید تا پاسخ داده شود.

س- با سلام و آرزوی سلامت و بقای وجود شریف در ظلّ توجهات پروردگار، دریافت پاسخ از شما باعث خوشحالی و دلگرمی فراوان گردید.

در ذیل، اهمّ مطالب، دو ادعای این گروه، و پاسخ ما جهت بررسی ارایه می گردد:

س 1- قرآن مجید کامل و مفصل بود هو یادگیری آن به هر زبانی آسان است و در نتیجه نیازی به احادیث و سنت نیست؛ با استناد به آیات: (41: 44) و (40، 32، 22، 54: 17).

جواب ما: فهم و درك کلیه دستورات و احکام قرآن مجید، نیاز به خلوص نیت و تمرکز فکری و آمادگی لازم به فهم حکمت الهی دارد. در مورد افرادی که به زبان عربی آشنایی

ندارند، وجود ترجمه صحیح و کامل قرآن مجید، به علاوه شرایط ذکر شده، لازم می باشد؛ آیه: (3: 7).

ج 1- فهم قرآن مجید به گواهی تمام متخصصین فن و مفسرینی که غور کامل در قرآن و تفسیر آن داشته اند، بدون اطلاع لازم از علوم قرآن- مثل: اسباب نزول آیات و اماکن نزول و جوّ فکری محیط بر عرف زمان نزول- کامل نمی شود.

از سیره و سنتّ قولی و عملی پیغمبر- صلی الله علیه وآله- در کلّ برنامه هایی که اجرا فرمود و در پیاده کردن اوامر و نواهی قرآن و تفهیم کامل مقاصد آن و تفصیل برنامه ها، حتماً باید از حدیث کمک گرفت؛ و الا در بیشتر موارد استفاده ما، تفسیر آیات، مستقیم و موافق مدلول حقیقی قرآن مجید نخواهد بود. هر جا اقتضای کلام قرآن تصریح مطلب بوده تصریح شده، و هرکجا بیان مطلبی با اشاره لازم بوده، اشاره گردیده است. هرکجا بیان امری به نحو عموم یا مطلق لازم بوده، مطلبی که به طور عام یا مطلق بیان شده؛ گاه لفظ عام است و از آن معنی خاص اراده شده؛ و گاه خاص است و معنای عام دارد و... اما این نکات و تفصیل هم را باید از حدیث و سنتّ استفاده کرد؛ که البته در این مورد، استقامت اذهان و قوّت تعقل و درک اشخاص نیز کمک کار شایانی بوده و هست.

اصلاً این موضوع در محیط علمی، مثل آفتاب روشن است و کسی از اهل فن نبوده که به طور قطعی در فهم قرآن نیاز به علم حدیث و سیره و تاریخ را منکر شده و ربط حدیث با قرآن، و قرآن با حدیث را مورد تردید قرار داده باشد.

اگر يك نفر غیر مسلمان هم بخواهد اسلام شناس شود، تنها به استناد قرآن، اسلام شناسی او تکمیل نمی شود، و او هم در خلال تحصیل به این نکته می رسد. این مطلب با آیات (ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل مدکر) (1) منافات ندارد. این آیات، این حقیقت را بیان می نماید که قرآن برای شرح اهداف کلی و مقاصد اصولی رسا و گویا است، و همه به حق بودن دعوت قرآن را به آسانی از آن می فهمند.

هر کس به آسانی دعوت اسلام را به توحید و یکتاپرستی از قرآن می فهمد. همه اهتمام قرآن را به ترغیب به عدل، احسان، مکارم اخلاق و احترام به حقوق دیگران از آن می فهمند. همه می فهمند که قرآن به شدّت از ظلم، فحشا، فساد، فتنه انگیزی، دروغ و انواع کارهای زشت، نکوهش کرده است. این را که دعوت قرآن، الغای تبعیضات نژادی و برابری همه انسان ها است، همه با آسانی از آن می فهمند. همه می فهمند که

ص: 132

قرآن رسالت انبیای گذشته را تصدیق کرده و همه را در عقیده به معاد و جزاء و ثواب دعوت نموده است.

این ها و صدها حقایق دیگر، همه به آسانی، هم از قرآن و هم از ترجمه های صحیح آن- به هر زبان که باشد- استفاده می شود. اما مفهوم آیات (ولقد یسرنا القرآن للذکر) منع سؤال از پیغمبر و خواستن شرح و تفسیر آیات نیست. مثلاً تفصیل این مسایل در روابط مردم با خدا و یا خودشان، همه باید به وسیله پیغمبر بیان شود.

با این وجود، کلّ اسلام، این مطالب نیست و حقایق قرآن، منحصر به امور و اصولی که بیان شد نبوده و اسرار و مطالب قرآن تمام شدنی نمی باشد.

حدیث و بیان و شرح شخص پیغمبر و عترت آن حضرت صلوات الله علیهم- و پیشرفت علم،- همه- قرآن را تفسیر و شرح می دهند.

کسانی که بگویند: کلّ دعوت و پیامهای قرآن- بدون شرح و تفسیر حدیث و سنت، و تحقیقات علما و بیان علوم مختلف- حتی از ترجمه های آن استفاده می شود و حاجت به حدیث و سنت نیست، قرآن را کم شمرده و این آیات را نخوانده اند که: (ما فرطنا في الكتاب من شيء) (1)، (وكل شيء أحصيناه في كتاب مبين) (2) و کتاب خدا را- در آن اوجی که دارد- نشناخته اند.

خداوند، فهم قرآن را برای همه افراد، آسان قرار داده است؛ اما مراتب مضامین قرآن و استفاده ای که اشخاص از آن می نمایند، یکسان نیست.

آن گونه که شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله- یا امیرالمومنین، علی علیهم السلام- از قرآن درك داشته اند، يك فردی عادی و عرب زبان نمی تواند داشته باشد.

آنکه در شنیدن آیه (فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و من يعمل مثقال ذرة شرا يره) (3)، صدایش بلند می شود که: «حسبي حسبي»، با آنکه سوره اخلاص را می شنود، یا می خواند و از آن مطالبی توحیدی می فهمد و در می یابد که به همه محتوای این سوره دست نیافته است، با هم فرق دارند.

خلاصه، افرادی که نیاز فهم قرآن را به طور مطلق و یکجا با استفاده از حدیث منکر شوند، نه قرآن را شناخته اند، و نه حدیث و سنت، و نه نقش انبیا را در هدایت بشر.

هیچ گفتاری مثل گفتار «حسبنا كتاب الله» در طول قرون و به مرور ایام محکوم نشده است. بنابراین دین و اسلام یعنی مطالب و هدایت های کتاب (قرآن) و سنت (حدیث)،

ص: 133

1- 156. (1) - انعام/ 38.

2- 157. (2) - یس/ 12.

3- 158. (3) - زلزله/ 7 و 8 ..

و اکتفا به هر يك از این دو مساوی با ترك بخش مهمی از اصول و فروع و تعلیمات دین است.

س 2- تنها دل حضرت رسول- صلی الله و آله و سلم- ارایه قرآن مجید بوده و نه هیچ چیز دیگر: (3: 20 و 5: 99 و ...); حضرت رسول اجازه نداشتند هیچ دستور مذهبی به جز قرآن را صادر نمایند و یا توضیح بدهند: (19-75: 15); قرآن بهترین حدیث است: (39: 23 و 45: 6 و 55: 2); و خداوند تنها تعلیم دهنده قرآن است: (2-55: 1).

جواب ما: مأموریت حضرت رسول- صلی الله علیه و آله- بیش از قرائت قرآن مجید بوده و تعلیم آیات و مفاهیم و حکمت قرآن مجید و تزکیه مردم (151، 2: 129 و 3: 164 و 2: 62) و قضاوت در امور مسلمانان (65، 4: 59 و 24: 51) و نیز اطاعت و پیروی از حضرت رسول اکرم رسول- صلی الله علیه و آله- از دستورات صریح الهی است (3: 31 و 80، 4: 59 و 5: 92 و 24: 54). حضرت رسول رسول- صلی الله علیه و آله- بهترین نمونه برای کلیه مسلمانان می باشند: (68: 4).

اغلب پیروان این گروه برای اولین بار با اسلام آشنا شده و یا مسلمانانی هستند که به دلایل مختلف به این گروه جلب شده اند.

ما امیدوار هستیم با ارسال و بررسی قرآن انگلیسی مورد استفاده این گروه و شرح کامل ادعاهای آنها، در آینده آمادگی بهتر و بیشتری جهت رفع اشتباهات پیروان این گروه و سایر علاقمندان به اسلام را داشته باشیم.

ج 2- بر حسب آن چه از آیات قرآن استفاده می شود پیغمبران علاوه بر اینکه وحی الهی را به مردم می رساندند و مبلّغ رسالت خدا بوده اند، گفتار و رفتارشان نیز در کنار همان وحی برای مردم راهنما بوده و حدیث و سنت و سیره آنها مکمل برنامه های هدایتی آنها بوده است.

اسلام با این عقاید استوار و احکام نجات بخش، با تمسک به دو اصل «قرآن» و «سیره و سنت» شکل گرفت. مسلمانان برنامه های عملی و عقیدتی خود را به تفصیل و تنظیمی که در دوره بیستوسه سال رسالت پیغمبر تفهیم و تعلیم شد، از آن حضرت گرفتند؛ و نقش، وظیفه و رسالت پیغمبر- صلی الله علیه و آله- در هدایت بشر، منحصر به خواندن آیات قرآن برای مردم نبود.

قرآن مجید، اعتبار، سندیت و حجیت تعالیم قولی و عملی پیغمبر را اعلام فرمود: از جمله در آیه: (ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا) (1)، یا در آیاتی مثل آیه:

ص: 134

(یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول إذا دعاکم لما یحییکم (1)؛ که مراد از استجابت خدا، استجابت وحی و کلام خدا- قرآن کریم- است؛ و مراد از استجابت رسول، استجابت حدیث و گفتار و امر و نهی اوست. چنان که آیاتی مثل: (أطیعوا الله ورسوله (2) مدلولش همان اعتبار کتاب و ارشادات غیر قرآنی پیغمبر است.

اصولاً از بزرگترین فواید فرستادن پیغمبر این است که پیغمبر، نمونه و الگو و اسوه و مقتدا باشد تا مردم به قول و عمل او اقتدا و تاسی کنند و از او پیروی نمایند. آیاتی مثل: (لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة) (3)، همین معنی را بیان می فرماید. بیشتر از این آیاتی که دلالت دارد بر اینکه پیغمبران، امام هستند همه دلالت دارد بر اینکه حدیث و عمل آنها باید دستورالعمل و سرمشق و برنامه باشد.

امام یعنی کسی که به او اقتدا می شود. حضرت ابراهیم که بعد از ابتلا به آن کلمات و اتمام آن به مقام امامت رسید، معنایش همین پیشوا شدن و مقتدا بودن است. این آیه که درباره انبیاء می فرماید: (جعلنا هم أئمة یهدون بأمرنا) (4) اگر انبیا فقط مبلغ کتاب باشند، امامت آنها معنی و تفسیر پیدا نمی کند.

بنابراین رل و نقش انبیا به همین ابلاغ خشک و خالی منحصر نمی شود و اصلاً رل و نقش آنها به این مقدار ایفا نمی گردد.

آیه 20 سوره 3 نیز دلالت بر این ندارد و بلاغی که در آن است مراد، بیان کلّ تعالیم دین می باشد که با قرآن و توضیحات و تبیینات پیغمبر صورت می پذیرد و بلاغ در آیه 99 از سوره 5 نیز همین مفاد را دارد؛ و آیه 17 و 19 سوره «قیامت» نیز اصلاً دلالتی بر این معانی ندارد.

احسن الحدیث بودن قرآن- که صد در صد مسلم است- با بی نیازی از سنت پیغمبر- صلی الله علیه و آله- چه ارتباطی دارد که به آیه (الله نزل أحسن الحدیث (5) در سوره «زمر» استشهاد شود؟

واقعاً این استفاده ها از قرآن عجیب و غریب است. همچنین آیه (فبأی حدیث بعد الله و آیاته یؤمنون (6) از سوره «جاثیه» چگونه نفی اعتبار حدیث را می نماید؟

ص: 135

1- 160. (1). انفال/ 24.

2- 161. (2)- انفال/ 20، 24.

3- 162. (3)- احزاب/ 21.

4- 163. (4)- انبیاء/ 73.

5- 164. (5). زمر/ 23.

6- 165. (6)- جاثیه/ 6 ..

البته کسی که به آیات خدا ایمان نمی آورد، به گفتار پیغمبر و حدیث او هم ایمان نمی آورد؛ اما ایمان به آیات قرآن و آیات خدا به طور اعم از آیات تکوین و تشریح، مانع از ایمان به حدیث پیغمبر نیست؛ همانگونه که ایمان به خدا مانع از ایمان به رسالت نمی باشد.

همچنین از آیه (عَلَّمَ الْقُرْآنَ (1) در سوره «الرحمن» کدام شخص مستقیم الفکر- که اندک بهره از علم و درک داشته باشد- بی نیازی از حدیث را می فهمد؟

من تعجب می کنم که گروهی با این گونه مطالب واهی خود و دیگران را سرگرم کرده و موجب اتلاف وقت مردم می شوند.

همچنین در مورد آیه (الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ (2) هر چند بر اینکه خدای تعالی تنها تعلیم دهنده قرآن است دلالت دارد، اما در مراتب نازل، پیغمبر هم تعلیم دهنده قرآن است؛ آموزگاران هم تعلیم دهنده قرآنند؛ مفسرین هم تعلیم دهنده قرآنند؛ حدیث و تفسیر و تاریخ و علم هم قرآن را تعلیم می دهند؛ و شما هم می توانید معلّم قرآن باشید. اینها با اینکه معلّم اصلی و حقیقی قرآن خدا است، منافات ندارد.

همه مطالب این گروه واقعاً حاکی از بینش کم، و قلت درک است. این گروه اگر می خواهند درباره قرآن، فهم و بصیرتی پیدا کنند بهتر این است که به علمای علوم قرآن مراجعه و مطالب و سؤالات خود را مطرح نمایند؛ تا به سر منزل معرفت به خدا و پیامبر و قرآن و اولیای دین برسند (والله هو الهادي إلى الصواب).

س- تفسیر آیه 45 سوره «نور» در مورد هزار پایان چگونه است؟

ج- آیه 45 سوره نور ظاهراً در مقام بیان وضع مشی و راه رفتن همه جنبندگان نیست و این چهار صنف که به آنها اشاره شده از باب مثال است و غرض، توجّه دادن مردم به انواع جنبندگان است، نه شمارش تمام انواع آنها.

س 1- آیه 4 سوره «احزاب» است که: (ماجعل الله لرجل من قلبين في جوفه ؛ یعنی: خداوند برای کسی دو دل در سینه قرار نداده است. منظور این آیه چیست؟ و آیا این آیه ارتباطی به داشتن مهر و محبت دوزن در دل يك مرد دارد یا خیر؟

ج- برای روشن شدن معنی آیه شریفه، به تفاسیر مراجعه نمایید. اما اجمالاً این که: معانی متعدده ای برای آن ذکر شده و ما به یکی از آنها اکتفا می کنیم:

ص: 136

1- 166. (1) -الرحمن/ 2.

2- 167. (2) -الرحمن/ 1 و 2 ..

در تفسیر «مجمع البیان» از امام صادق علیه السلام- نقل شده که فرمود: خداوند برای هیچکس در باطن او دو قلب قرار نداده که به یکی از دو قلب، قومی مثل دوستان خدا را، و با قلب دیگر دشمنان آن قوم را دوست بدارد.

نتیجه اینکه چون انسان دارای يك قلب است در آن يك قلب، دو محبت متضاد قرار نمی گیرد و محبت به دو همسر، دو فرزند، دو استاد و بیشتر، از این قبیل نیست (والله العالم).

س- چرا خداوند در قرآن کریم به هنگام بیان مطلبی به جای ضمیر مفرد جمع آورده؟

ج- يك نکته آن اقتضای اشاره به عظمت متکلم در مقام بیان بعضی مطالب است که به ضمیر جمع مناسب با بلاغت و تکلم به مقتضای حال است، تا مخاطب، با توجه به عظمت متکلم، مطلب را- چنانکه باید و شاید و به طور جدی- دریافت نماید و اهمیت آن را درک کند؛ مثل: (اَنَا نَحْنُ نَزَلْنَا الذِّكْرَ وَ اَنَا لَهُ لِحَافِظُونَ، که به این تعبیر مشحون از اعجاز و متضمن پنج ضمیر جمع، محفوظ درون قرآن مجید را به حفظ الهی، به طور بسیار اکید و بلیغ بیان فرموده است؛ که با تعبیری مثل: (انی نزلت الذکر و انی له لحافظ) بیان نمی شود.

نکته دیگر این است که گاهی بعضی کارهای الهی به واسطه ملائکه- که جنود و عدد آنها را هم غیر از او کسی نمی داند: (وما یعلم جنود ربك إلا هو) (1)- انجام می گیرد و ملائکه مدبران یا مقسمات و دیگران که مأموریت هایی دارند، به عنوان واسطه عمل می کنند. برای این که اشاره به این باشد که این عمل بدون واسطه انجام نشده، به لفظ جمع متکلم مع الغیر بیان می شود؛ مثل اینکه: بلا تشبیه مدیر يك کارخانه و مؤسسه- که همه امور و جریان آن کارخانه به واسطه یا بیواسطه، کار اوست- می گوید: این کار را کردیم، و گاه ضمیر متکلم وحده بیان می شود که عنایت خاص به چیزی و به خلق بلاواسطه چیزی معلوم شود و احتمال مداخله غیر و وسایط دفع شود؛ مثل: (یا موسی اننی انا الله که در مثل این مورد، استعمال ضمیر متکلم مع الغیر منافی با مقصود است (والله العالم).

س- در آیه 3 سوره مبارکه «حدید» آمده است که: خداوند آسمان ها و زمین را در 6 روز آفرید؛ در حالی که پیش از پیدا شدن آسمان و زمین، هنوز واحد زمانی به نام روز

ص: 137

وجود نداشته، و اصلاً روز با وجود خورشید و زمین معنا پیدا کرده؛ لطفاً این معنی را توضیح دهید.

ج 7- کلمه «یوم» و مرادف آن روز اگر چه بیشتر به معنای زمان تابش آفتاب و ضدّ شب به کار برده می شود، ولی مفهوم آن وسیع تر از این است.

در قرآن کریم احادیث شریفه و کلمات ادبا و سخنوران و شاعران عرب و عجم، در معانی دیگر- که قدر مشترک همه آنها زمان است- نیز گفته می شود.

گاه گفته می شود: «روز» و «یوم» و مقصود از آن، زمان بین طلوع آفتاب و غروب آن است. گاهی این کلمات گفته می شود و از آن، مدّت يك جریان یا زمان و دوران يك حکومت، یا يك عصر، یا عمر يك شخص، یا دوران جوانی یا پیری، یا دوران سیادت و عزّت و خوشی يك امت و ملت قصد می شود. مثلاً گفته می شود: امروز و فردا و از روز، دنیا و از فردا، آخرت قصد می شود. یا شاعر می گوید:

روز بزرگ گرچه جهان کم ندیده است روزی چو روز حضرت خاتم ندیده است

که مقصود او از «روز حضرت خاتم»، تمام عصر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم- می باشد. و مثلاً «اعشی» در این شعر:

شّتان مایومی علی کورها و یوم حیّان آخی جابر

از دو دوران عمر خودش به «روز» تعبیر کرده است؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام- نیز در «خطبه شقشقیّه» به این شعر، تمثّل جسته، و دو عصر و دو دوره را در ارتباط با خودشان، دو «روز» شمرده اند.

با توجه به این توضیح مختصر، معلوم می شود که سته ایّام (شش روز) در سوره مبارکه «حدید» و هم چنین در سوره «اعراف»، آیه 54 اشاره به شش دورانی است که در آنها آسمانها و زمین شکل گرفته و این نظامات و تشکیلات وجود یافته است. اشاره به این است که خلقت آسمانها و زمین دفعی نبوده، بلکه به اراده الله و حکمت باری تعالی تدریجی انجام شده است؛ چنانکه در اجزای عالم خلقت و طبیعت، بیشتر یا همه چیزها به تدریج آفریده می شوند. مثلاً سنگها و معادن و کاینات دیگر، بعضی در طی هزاران سال و بعضی بیشتر و بعضی کمتر از یکسال، و برخی کمتر از این زمان وجود پیدا می کنند.

آسمانها و زمین نیز بنا بر این دو آیه کریمه در طیّ شش روز، شش دوران و شش تحوّل و جریان شکل گرفته و خلق شده اند. این دو آیه از عجایب آیات و معجزات قرآن کریم است که شکل گیری و خلقت کلّ نظام آسمانها و زمین را تدریجی اعلام می نماید؛

و تدبّر در معانی این آیات موجب قوّت ایمان به خدا و وحی و رسالت حضرت خاتم الانبیا- صلی الله علیه و آله- می شود (والله العالم).

س- در آیه (الرحمن علی العرش استوی ، معنای «عرش» چیست؟ «استواء بر عرش» یعنی چه؟ و با اینکه قرآن از خداوند است، چرا در بعضی از آیات لفظ «ما» (صیغه متکلم مع الغیر) به کار رفته است؟

ج- این تعبیر کنایه از قدرت کامله خداوند، و تسلّط او بر همه موجودات به نسبت مساوی است. و اما اینکه لفظ «ما» به کار رفته، این به عنوان تعظیم است؛ مانند اینکه گاهی در بین مردم به طرف مقابل که يك نفر است گفته می شود: «شما»؛ و یا يك نفر می گوید: «ما» گفتیم.

س- با توجّه به آیه مبارکه: (يوم تبدّل الأرض غیر الأرض و السموات)، لطفاً بفرمایید اگر زمین در روز قیامت غیر از این زمین باشد، پس اعمال خیر و شرّی که مردم در روی زمین اولی انجام داده اند و حسب آیه شریفه در سوره «زلزال» باید همان را حاضر کند و به آن شهادت بدهد، آن زمین چه خواهد بود و چه خواهد شد؟ آیا مردم از آن زمین اول محشور می شوند، یا غیر آن (زیرا در آیات متعدّد قرآن مجید آمده است که زمین، کوهها، آسمان و ستارگان و دریاها هم از بین خواهند رفت)؟

ج- این آیات ممکن است از آیات متشابه باشد که تأویل آن در موقع خود، آشکار می شود. آنچه فعلاً به طور جزم می گوئیم و مسلّم و معلوم می باشد این است که بین این آیات تنافی و تعارض وجود ندارد.

اولاً، ممکن است مراد از تبدیل و تبدّل ارض و سماوات این باشد که وضع و شکل و قیافه کنونی زمین و آسمان عوض می شود؛ مثل اینکه کوهها برداشته می شود، حرکات ستارگان تغییر می کند و ...

ثانیاً، ممکن است در آغاز قیام قیامت مردگان از همین زمین، برانگیخته شوند و در آن حشر واقع شود، و سپس تحولات دیگر در آن پیدا شود که در روز قیامت، این تحولات واقع می شود؛ اما در آن روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است ممکن است این تحولات به تدریج و یکی پس از دیگری واقع شود.

به هر حال در مثل این آیات اجمالاً مسلّم و معلوم است که با یکدیگر تنافی ندارد و اگر کسی تصوّر تنافی نماید، رفع آن تنافی با دقّت در خود آیات کاملاً ممکن است؛ ولی

در تفسیر و تأویل آن چیزی که حجت است؛ فقط خبر معتبر از اهل بیت عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین - است: (وما یعلم تأویله إلا الله و الراسخون فی العلم (1)).

س- در سوره مبارکه حجر، این آیه مبارکه وجود دارد که: «همانا ما قرآن را فرستادیم و ما خود، نگهبان و حافظ قرآن می باشیم.» بفرمایید که سایر کتب آسمانی - مانند تورات و انجیل که آنها هم کلام الله هست - چطور مورد حفاظت پروردگار قرار نگرفت تا یهودیها و نصرانیها نتوانند آن دو کتاب مقدس را از بین ببرند و تحریفاتی در آن بنمایند؟

ج- ممکن است این عنایت خاص به حفظ و حراست، از جنبه این باشد که چون اسلام، خاتم ادیان است و پس از آن نبوت و رسالتی نیست، قرآن را خدا از گزند حوادث دوران و دستبرد اهل طغیان حفظ می فرماید که رشته هدایت الهی منقطع نشود. و قرآن - که معجزه باقیه و دلیل صحت نبوت و پیغمبری همه انبیا است - باید تا انقراض عالم باقی باشد.

س- در آیه (لیلة القدر خیر من ألف شهر)، چه ارتباطی بین ولایت علی - علیه السلام - با مدت حکومت بنی امیه است؟ (بهتر بودن شب قدر از هزار ماه و حکومت جابرانه اموی از لحاظ خوبی و بدی قابل مقایسه نیستند.)

ج- آیه (لیلة القدر خیر من ألف شهر)، دلالتی بر ارتباط بین ولایت امیرالمؤمنین، علی علیه السلام - و حکومت بنی امیه ندارد. فقط چیزی که بر حسب بعضی تفاسیر، از این آیه استفاده می شود این است که: شب قدر بهتر است از هزار ماه حکومت بنی امیه که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم - به واسطه رؤیایی که دیدند، از تسلط آنها بر بلاد اسلام غمناک شدند.

این به آن معنی نیست که در حکومت بنی امیه خیری فرض می شود، یا آن که هزار ماه حکومت بنی امیه از جنبه خیر و خوبی با شب قدر، طرف قیاس باشد؛ نه این طور نیست. این مثل آن است که می گوئیم عدل بهتر از ظلم، علم بهتر از جهل راست بهتر از دروغ، و عاقبت نیکوکاران بهتر از بدکاران است. در این قضایا غرض، بیان خوبی عدل، علم، صدق و حسن عاقبت نیکوکاران و تشویق و ترغیب به این امور است. اینگونه عبارتها دلالتی بر خوبی دروغ، جهل و ظلم ندارد و در محاورات عرفی زیاد است.

ص: 140

نظیر این آیه در خود قرآن مجید، این آیه است در سوره فرقان: (قل اذلك خير أم جنة الخلد)⁽¹⁾؛ یعنی: «آیا این آتش جهنم بهتر است یا بهشت خلد؟» که البته از آن استفاده نمی شود که جهنم نیز جایگاه خوبی است و طرف قیاس با بهشت است؛ و در اشعار و آثار ادبی شعرا و ادبای عرب و عجم این نحو بیان بسیار است.

به علاوه چون مقام، مقام تسلیت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- و رفع غم و اندوه آن حضرت است، معلوم است که آنچه پیغمبر- صلی الله علیه و آله- را از غم و افسردگی بیرون می آورد، جنبه های خیر و برکات معنوی است؛ بنابراین ممکن است در توصیف و تعظیم «شب قدر» گفته شود که شب قدر، شبی است که عبادت در آن شب از عبادت هزار ماه- که مدت برخوردارگی بنی امیه از حکومت و استیلای بر جهان اسلام است- بهتر است. یعنی در مقابل آن برخوردارگی مادی و موقت، این افتخار جاوید و همه ساله برخوردارگی معنوی و روحی را به تو عطا کردیم.

بنابراین دوشیء را به مناسبت تضادّی که با هم دارند، در برابر هم قرار می دهند. چون پیغمبر و اهل بیتش علیهم السلام- افتخار جاوید را می خواهند و بنی امیه آن حکومت و تسلط و استثمار و استعمار را.

به عبارت دیگر، شك نیست که مهمترین چیزی که مطلوب اهل دنیا و محبوب قلوب آنها است، حکومت و سلطنت است؛ که در تمام مظاهر قویّه و ضعیفه و صور مختلفه اش مورد آرزو و منتهی الآمال اهل جاه و طالبان جیفه دنیا است.

از نظر این طایفه چیزی بهتر از يك تسلط مطلق و دیکتاتوری و استبداد یکصدساله بر دنیای وسیع اسلام نیست. حکومتی که اتباع و اعضایش- مثل: «زیاد» و «حجاج»- آن گونه مطلق العنانی داشته باشند که تاریخ نظیر آن را کم نشان داده است.

اگر بخواهیم يك خیر واقعی و حقیقی، و نعمتی از نعم اخروی و معنوی را تا حدودی که ممکن است و با تشبیه معقول به محسوس، عظمتش را جلو چشم شنونده بگذاریم، و ضمناً آن همه زور و قدرت و برخوردارگی و لذت ناز و تجملات و سلطنت را بی قدر جلوه بدهیم، این جمله که: (ليلة القدر خير من ألف شهر)، بسیار رسا و مؤثر و نافذ است؛ زیرا هم عظمت شب قدر اثبات شده، و هم کم ارزشی یا بی ارزشی ملك بنی امیه در مقابل دارایی ها و ذخایر معنوی اهل حق آشکار گردیده؛ که يك شب و فقط يك شب آنها بهتر از تمام آن مدت طولانی و برخوردارگی مادی یکصدساله است.

ص: 141

1-170. (1) - فرقان/15، البته بنابراین که خیر در اینجا معنی تفضیلی داشته باشد و الا اگر معنی خیر و خوبی باشد شاهد مطلب نمی شود و چنانکه در حدیث «نية المؤمن خير من علمه» هر دو احتمال هست؛ ولی آیات دیگر برای استشهاد وجود دارد؛ مثل (فأت بخير منها) و (وان تصوموا خير لكم) و (بخير من ذلكم) ..

اگر بگوئید: پس چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله- اندوهناك شدند؟، می گوئیم: برای امت و برای این که بنی امیه تسلط می یابند و منبر هدایت و مقام خلافت را غصب کرده و به ضلالت و سلطنت تبدیل می کنند؛ و بندگان خدا و مسلمانان را از این که در مسیر ترقی جلو بروند، مانع می شوند.

خدا برای تسلیت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- می فرماید: اگر چنین وضعی روی می دهد، اما برای پیشرفت و سرعت سیر و اینکه بندگان خدا بتوانند گامهای بلند به سوی کمال و کسب فضایل و اصلاح احوال خود بردارند، راهها بسته نمی شود؛ مثل این فرصت (شب قدر) به آنها داده شده است که بتوانند در ظرف يك شب فضیلت عبادت و اطاعت هزار ماه را (که شب قدر نداشته باشد) کسب کنند.

اما ارتباط این سوره، با ولایت از جهت این آیه است: (تنزل الملائكة و الروح؛ زیرا نزول ملائکه در شب قدر، در عصر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- بر آن حضرت بوده، و بعد از آن حضرت- چون این نزول قطع نمی شود- بر اوصیای آن حضرت- یکی پس از دیگری- می باشد، و بعضی روایات هم بر آن دلالت دارد. علاوه بر این، در حدیث است که روح، غیر جبرئیل است و از جبرئیل و میکائیل اعظم است.

س- در قرآن که می فرماید: (إنا منتظرون، «انتظار») در مورد خدا یعنی چه؟ و نام سوره های قرآن چگونه تعیین شده است؟

ج- معنی انتظار همان معنایی است که همه ما به کار می بریم؛ اما نسبت به خداوند متعال ظاهراً مراد این است که: ما صبر می کنیم تا نتیجه کار بر خود شما آشکار شود؛ چون خداوند- خودش- از ابتدا عاقبت کار را می داند.

نام سوره ها در صدر اسلام، از طرف رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- تعیین شده است.

س- منظور از «ملکوت در آسمانها» و «ملکوت اعلی» چیست؟

ج- برای «ملکوت» معانی مختلفی گفته شده؛ از جمله این که به معنی «ملك» و «عزت» و «سلطنت» است و مراد از ملکوت آسمانها وزمین ممکن است سلطنت و مالکیت آسمانها و زمین و یا آیات عظیمه خدا در آسمانها و زمین، جنود غیبیه الهیه در آنها باشد. دیگر اینکه ملکوت آسمانها و زمین، یعنی: آیات قدرت خداوند در آسمانها و زمین و ملکوت اعلی کنایه از جوار رحمت حق است.

س- با توجه به اینکه گفته می شود: فرشتگان بنا بر سرشت خود زمینه و توان معصیت ندارند، چرا شیطان دچار گناه شد و مطیع امر الهی نگشت؟

ج- مسأله اینکه ملائکه اراده و اختیار نداشته باشند، خلاف ظواهر آیات قرآن مجید است؛ و امر و نهی به آنها دلیل اراده و اختیار آنهاست؛ و ظاهر (لایعصون الله ما امرهم و یفعلون مایؤمرون (1) نیز همین است و چنان نیست که شؤون و وظایفی را که دارند بی اختیار انجام دهند. و اما شیطان، بر حسب قرآن مجید از ملائکه نبود: (کان من الجنّ (2) (والله العالم).

س- آیه شریفه (لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر) با عصمت نبی اکرم- صلی الله علیه و آله و سلم- منافات ندارد؟

ج- در شرح و تفسیر مثل این آیه، علما بیاناتی فرموده اند؛ و در خصوص این آیه، این بیان به نظر حقیر می رسد: از «لام» تعلیل (لیغفر لك استفاده می شود که خداوند متعال به آن، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- را گرامی داشته است.

پرو واضح است که فتح مبین، علت و سبب مغفرت گناه و عصیان نیست و اعطای نعمت و فتح و پیروزی زایل کننده اثر گناه و کفران نعمت نمی شود.

اعطای نعمت و فتح و پیروزی برای تقدیر و تشکر و پاداش است، نه برای محو گناه و عصیان.

بنا بر این با توجه به این معنی باید گفت: مراد از «ذنب»- که در این آیه است- سختی ها و مشکلاتی است که برای پیشرفت و دعوت پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- و اعلای آن حضرت در گذشته و آینده جلو آمده، یا جلو خواهد آمد.

با این فتح مبین، همه آثار و مشکلات مرتفع شده و پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلم- و دین و دعوتش از آن مصون خواهد ماند.

شاهد این معنی آن است که از کلمات لغویین استفاده می شود که «ذنب» به دنبال شیء و چیزی گفته می شود که دنبال و پی آمد سوء و بد داشته باشد؛ و به عبارت اخیری: هر چیز و هر کاری است که وخامت عاقبت داشته باشد؛ که در اینجا مناسب همان توطئه ها و معارضه هایی است که در گذشته و حال و در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم- و بعد از آن، کفار با اسلام و شخص آن حضرت داشته و دارند.

ص: 143

1- 171. (1) - تحریم/ 6.

2- 172. (2) - كهف/ 50 ..

غفران و مغفرت که مصون گردیدن از سوء عاقبت کار است، مصونیت آن حضرت و دین و دعوت آن بزرگوار از توطئه ها و معارضات اعدا و مخالفان است. این معنی است که با فتح مبین مناسب است و پیغمبر و امتش را به آینده امیدوار و دلگرم می سازد (والله العالم).

س- قرآن چه امتیازی بر تورات و انجیل دارد؟

ج- امتیاز قرآن مجید بر تورات و انجیل زیاد است؛ از جمله این است که قرآن، ناسخ تورات و انجیل می باشد.

س- مراد از «سماوات و ارضین سبع» چیست؟

ج- شاید مراد، طبقات کرات و طبقات زمین به حسب قرب و بعد و یا اعتبارات دیگر باشد؛ اگر چه دانستن این امور ضرورت ندارد و آنچه دانستن آن لازم است، معارف دین و فروع دین است (والله العالم).

س- راجع به عالم ذر، نظر شما چیست؟

ج- بر حسب بعضی تفاسیر، آیاتی از قرآن مجید به این عالم تفسیر شده و ظاهر برخی از این آیات بر یک سابقه و پیشینه خاص انسان قبل از این عالم دلالت دارند.

از این آیات، آیه ای که مشهور و معروف در این جهت شده است، آیه کریمه (وإذ أخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم وأشهدهم على أنفسهم ألست بربكم قالوا بلى شهدنا أن تقولوا يوم القيامة إنا كنا عن هذا غافلين) (1) می باشد.

در تفسیر این آیه، نظرها متفاوت شده است و حتی بعضی بزرگان آن را به شهادت خلقت انسان بر وجود خالق، مثل شهادت هر صنعت و بناء بر وجود صانع و بانی، یا به شهادت فطرت و اقرار فطری انسان بر وجود خدا تفسیر نموده اند، که رفع ید از ظاهر آیه است و صاحبان این رأی، این رفع ید از ظاهر را از روی قرینه، به قول خودشان عقلیه می دانند.

برخی دیگر از بزرگان هم ظاهر آیه را حفظ کرده و وجود چنین عالم و پیشینه ای را برای انسان بر حسب این آیه، تصدیق می کنند؛ هر چند در بیان مطلب با توجه به جمله های آیه و موقعیت اعرابی آنها بیان واحد ندارند؛ و هر چند در معرفت تفصیل این

ص: 144

عالم و حقیقت آن نیز از اظهار نظر قطعی خودداری می کنند که از حدی که روایات معتبر دلالت دارند، بیشتر سخن بگویند.

به هر حال، رأی معروف بین محدثین و جمعی از علمای اهل تفسیر، همین است که بالا جمال، «عالم ذر» را قبول دارند.

از جمله آیاتی که ممکن است بر همین معانی «عالم ذر» و پیشینه معنوی و حقیقت انسان تفسیر شود، آیاتی از سوره بقره است که می فرماید: (وعلم آدم الأسماء کلّها ثمّ عرضهم علی الملائکة فقال أنبؤنی بأسماء هؤلاء إن کنتم صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا إلا ما علّمتنا إنک أنت العلیم الحکیم قال یا آدم أنبهم بأسمائهم فلما أنبهم بأسمائهم قال ألم أقل لكم إني أعلم غیب السموات والأرض وأعلم ما تبءون و ما کنتم تکنمون (1)).

این آیات دلالت بر وجود مسمیاتی دارد که اسماء آنها را خداوند متعال به آدم تعلیم فرمود و مسمیّات آن بر حسب ظاهر در مرآی ملایکه و دید آنها بوده و به آنها اشاره شده است.

البته چنانکه از آیات استفاده می شود، این برنامه غیبی و غیب آسمانها و زمین و این عالم بوده است این مسمیّات در روایات به اشباح رسول اکرم صلی الله علیه وآله- و ائمه طاهرین علیهم السلام- و بلکه بسیاری از خواصّ عبادالله و صاحبان درجات رفیعه و سران اعداء الله بوده است و تفاسیر دیگر و بیشتر نیز شده است.

از جمله آیات، این آیه شریفه است: (وإذ أخذ الله میثاق النبیین لما أتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ء أقررتم و أخذتم علی ذلکم إصری قالوا أقررنا فاشهدوا و أنا معکم من الشاهدین (2)).

از این آیه نیز استفاده می شود که مسأله اخذ میثاق بر نبوت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله- نیز در صقع خاص و جو ویژه ای بوده است که این اخذ و استیثاق در آنجا انجام گرفته است؛ هر چند تصوّر آن برای ما دشوار یا محال باشد.

آیه دیگر این است: (وإذ أخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح و إبراهیم و موسی و عیسی بن مریم و أخذنا منهم میثاقاً غلیظاً)، (3). این آیه نیز به ظاهر دلالت دارد بر اخذ میثاق از انبیا- علی نبیا و آله و علیهم السلام- و خلاصه اینکه این آیات به عالم ذر و اخذ میثاق، تفسیر شده است.

علاوه بر این، روایاتی که در حدّ تواتر است، بر این عالم و این اشهاد و حضور و شهادت و اخذ میثاق دلالت دارند که اگر بخواهید به این روایات و بعضی آرا و نظرات علما مطلع گردید، از جمله می توانید به کتاب شریف «بحار الانوار» مراجعه نمایید:

ص: 145

1- 174. (1) - آیات 30 الی 33.

2- 175. (2) - آل عمران/ 81.

3- 176. (3) - احزاب/ 7 ..

جلد 3، باب 11، الدین الحنیف والفطرة وصبغة الله والتعريف فی الميثاق (که مشتمل بر 22 حدیث است).

جلد 5، باب 10، الطینة والميثاق (مشتمل بر 67 حدیث).

جلد 58، باب 43، فی خلق الأرواح قبل الاجسام (مشتمل بر 29 حدیث).

لازم به تذکر است اینکه گفتیم این روایات در حدّ تواتر است، مقصود تواتر لفظی تفصیلی نیست؛ بلکه مقصود، تواتر لفظی اجمالی است که به واسطه کثرت روایات علم به صدور یکی از آنها حاصل است و معنوی است که از مجموع این روایات علم به عالم ذر و پیشینه ویژه ای برای همه بنی آدم یا افراد مخصوصی پیدا می شود. مثل نقلهایی که از سخاوت حاتم شده که اگر چه به تفصیل آن علم پیدا نمی شود و تفصیل آن متواتر نیست، اما قدر جامع آنها که سخاوت وجود حاتم باشد، به تواتر معنوی ثابت است.

از این جهت ما هم در مقام اظهار رأی و عقیده، بیشتر از این، نظر قطعی نمی دهیم و قدم به جلو نمی گذاریم که مبادا به رأی خود سخنی بگوییم؛ زیرا در این امور، فقط باید بر اساس نقل ثابت و محکم متصل به مبدأ و مقام عصمت اظهار نظر کرد.

بنابراین به این مقدار و اعتقاد اجمالی بسنده می کنیم. در این حد بر این عقیده ردّ و ایراداتی کرده اند که به آنها نیز پاسخ داده شده و آن ایرادات وارد نخواهد بود.

قراءت قرآن کریم

س- آیا در تلاوت قرآن مع القواعد فتحه، کسره و ضمّه، رعایت لهجه هم واجب است؟ آیا بدون لهجه اشکال دارد؟

ج- باید کلمات به عربی صحیح تلفّظ شود و ضمّه و فتحه و کسره آخر هر کلمه- در صورتی که وقف بر آن نشود- ظاهر شود (و الله العالم).

س- آیا در جلسات ختم قرآن غلط خواندن قرآن اشکال دارد؟ و اگر سهواً عمل شود و صرفاً به خاطر یادگیری باشد، چه حکمی دارد؟

ج- غلط خواندن سهوی اشکال ندارد.

س- قرآن را به زبان یا لهجه محلی ترجمه کرده اند. از آنجا که نمی توانم آن را به عربی بخوانم، آیا به همان زبان و لهجه می شود خواند، یا باید حتماً عربی خوانده شود؟

ج- خواندن ترجمه صحیح قرآن کریم نیز بسیار خوب است و فضیلت و ثواب دارد و تا حدودی شخص را با قرآن مجید آشنا و مربوط می سازد. اما ثوابهای خاص و مهمی که برای قرائت قرآن است، به خواندن خود قرآن با همان الفاظ عربی اختصاص دارد. مضافاً بر اینکه ترجمه های قرآن هر چه هم با دقت و آگاهی انجام شده باشد برای رساندن حقایق عالی این کتاب مقدس وافی نیست؛ و آن نورانیت و تأثیری را که خود قرآن در نفوس دارد، دارا نمی باشند. ترجمه هر چه هم دقیق و رسا باشد بالاخره کلام بنده و مخلوق است و قرآن کلام خدا و خالق.

هرگز ترجمه قرآن را نمی توان مثل ترجمه کتاب های دیگر در کنار هم و مانند هم دانست. این واقعیتی است که همه علمای سخن شناس و محققان قرآن شناس - حتی غیر مسلمانان - هم تصدیق دارند.

باید ترجمه قرآن را پله اول صعود به معارف الهی و حقایق غیر متناهی دانست و صعود را تا حد امکان ادامه داد.

س- در بعضی از قرآنها، جداول و اشکالی کشیده شده که در آنها اعداد و یا صفات خداوند متعال و ... نوشته شده و در هر کدام روایت هایی شده؛ مثلاً در يك جدول، اعداد و ... کشیده شده و روایت شده که هرکس به این جدول و اعداد و ... نگاه کند خداوند او را در حمایت خود حفظ کرده گناهان او را می بخشد و از این قبیل ادعاها؛ آیا محکوم به صحت می باشد؟

ج- به طور کلی نمی توان این روایات را تأیید کرد.

س- آیا ختم برخی از سوره های قرآن همانند سوره «انعام» به طریقه خاصی که در جزوه های مخصوص ختم این سوره ها بیان شده است، صحت دارد یا نه؟

ج- به کتابهایی که در باب ختومات نوشته شده مراجعه نمایید.

س- تقلید صدا و لحن از قاریان قرآن کریم که اکثر آنها از اهل سنت هستند و ولایت و امامت به حق حضرت امام علی - صلوات الله علیه - را نمی پذیرند و در پایان قرائت، «صدق الله العظيم» می گویند، چه حکمی از نظر فقه اهل بیت - علیهم السلام - دارد؟

ج- اگر کیفیت قرائت مشتمل بر غنا نباشد اشکالی ندارد؛ ولی اینکه «صدق الله العلي العظيم» را به همین نحو بخوانند و اصرار دیگران بر ترك اسم «العی» با توجه

به اینکه در قرآن مجید است: (وهو العلي العظيم (1)، صورت اعراض از قرآن مجید دارد و هم «علي و هم» «عظیم از اسماء حسناى خداوند است.

س- تواسیح چه حکمی دارد؟ در تواسیح بعضی از آیات قرآنی را با حالت ترانه و سرود و حتی غنا می خوانند؟

ج- اگر به کیفیت غنا خوانده شود، حرام است و الا اشکالی ندارد.

استخاره

س- لطفاً نظر مبارکتان را در مورد استخاره قرآنی توسط کامپیوتر بیان فرمایید. (روش کار بدین صورت است که برنامه ای به کامپیوتر داده می شود و فردی که قصد استخاره دارد پس از نیت، کلید انتخاب را فشار می دهد و بر حسب تصادف انتخاب کامپیوتر، نام سوره، شماره آیه، ترجمه آیه و خوب یا بد بودن آن که قبلاً توسط فرد عالمی مشخص شده و به کامپیوتر داده شده، روی صفحه کامپیوتر ظاهر می شود).

ج- حقیر هیچ وقت به نحو مذکور در سؤال، استخاره نمی کنم.

س- آیا در همه موارد می توان به قرآن استخاره کرد یا موارد خاصی دارد فی المثل در مورد طلاق گرفتن یا نگرفتن می شود استخاره کرد یا نه؟ و دیگر اینکه اگر شخصی استخاره کند و به آن عمل نکند چگونه است؟

ج- مورد استخاره در کاری است که شرعاً در آن، شخص تکلیف به وجوب یا حرمت بلکه استحباب یا کراهت نداشته باشد والا در انجام دادن عمل واجب یا حرام استخاره معنی ندارد و در عمل مستحب یا مکروه هم استخاره بی مورد است.

بلی اگر عمل مستحب چند مصداق داشته باشد مثل ازدواج که با این شخص و آن شخص و شخص دیگر هر کدام مصداق مستحب است ولی برای تعیین اولی از بین آنها بعد از بررسی مرجحات و مساوی بودن موارد استخاره نماید.

هم چنین در امور مباح از کارهای دنیوی که شخص خوب و بد و منفعت و ضرر آن را نمی داند استخاره مورد دارد. بلکه اگر در ترك امر مکروه یا فعل مستحب احتمال ضرر می دهد استخاره جایز است. مع ذلك با شور و مشورت اقدام کردن نیز شرعاً

ص: 148

راجع و مستحب است و چنانکه با توکل و اعتماد به خدا نیز وارد عمل شدن مستحب است (فإذا عزم فتوکل علی اللّٰه (1)).

در جاهائیکه استخاره مورد داشته باشد پس از استخاره اگر عمل به آن نشود ممکن است موجب پشیمانی و احیاناً ضرر شود و بهر حال عمل به آن شرعاً واجب نیست.

ص: 149

1-178. (1) - آل عمران / 159 ..

س- در حدیث قدسی آمده است: «گنج پنهانی بودم، دوست داشتم شناخته شوم؛ پس مردم را آفریدم برای اینکه شناخته شوم.»

پس چرا انسانها از تفکر در خدا منع می شوند؟ و راه شناخت خداوند چیست؟

ج- این حدیث سند معتبری ندارد. مراد از معرفت خدا که کمال اشرف و اعلائی هر انسان است، معرفت حقیقت ذات خدا نیست؛ زیرا آن معرفت عقلاً و نقلاً محال و غیر قابل حصول و به اصطلاح محاط محیط نشود و بنابراین در احادیث شریفه از تفکر در ذات خدا نهی شده است.

جایی که حقیقت بسیاری یا همه مخلوقات بر بشر مجهول است و جز به خواص و آثار آنها پی نبرده است، حقیقت ذات اقدس ربوبی چگونه امکان درک دارد؟ هرچه بشر در ذات او فکر کند به جایی نمی رسد؛ و باید با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- هم زبان شده و بگوید: «لا احصي ثناءً عليك أنت كما أثنيت على نفسك» (1) و «ما عرفناك حق معرفتك و حق عبادتك» (2).

خدا را باید به صفات و اسماء الحسنی و آثار قدرت او- که در کاینات ظاهر است- شناخت؛ چنانکه در قرآن می فرماید: (وفي الأرض آيات للموقنين و في أنفسكم أفلا تبصرون (3)). در وجود خودمان و این انسانی که یکی از مخلوقات به ظاهر بسیار کوچک این عالم است باید تفکر نمود.

با این همه بررسی هایی که در طول قرون، در عجایب باطن و ظاهر و نظامات حاکم بر آن انجام شده، هنوز هم بشر خودش بر خودش مجهول است. این است یکی از معانی متعدّد و معرفت آموز حدیث شریف «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (4). خدا را باید به آیاتش شناخت و در آیاتش، در خلق آسمانها و زمین، کرات و کهکشانها، فضا و

ص: 152

1- 179. (1) - بحار: 84/39.

2- 180. (2) - بحار: 23/71.

3- 181. (3) - ذاریات/ 21.

4- 182. (4) - بحار: 32/20 ..

مخلوقات زنده بزی و بحری و هوایی تفکر کرد، که به فرموده قرآن هم، اینها برای خردمندان آیات و نشانه های حَقِّند.

آفرینش همه تنبیه خداوند دل است دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار

کوه و صحرا و درختان همه در تسییحندنه همه مستمعی فهم کند این اسرار

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجودهر که فکرت نکنند، نقش بود بر دیوار

برگ درختان سبز در نظر هوشیارهر ورقش دفتری است معرفت کردگار

کدام برگ درخت است اگر نظر داری که سرپاک الهی در آن نه محجوب است

همه آیات و نشانه های جمال و جلال و کمال، حق و قدرت و علم بی منتهای او هستند.

نگه دارنده بالا و پستی گواه هستی او جمله هستی

وجودش بر همه موجود قاهر نشانش در همه اشیا است ظاهر

بری از صدونند خویش و از کس صفاتش «قل هو الله احد» بس

تو که در علم خود زیون باشی عارف کردگار چون باشی؟

قرآن کریم می فرماید: (أم خلقوا من غير شيء أم هم الخالقون)(1)، (أفرأيتم ما تمنون ءأنتم تخلقونه أم نحن الخالقون)(2)، (أفرأيتم ما

تحرثون أنتم تررعونه أم نحن الزارعون)(3).

کتاب تکوین را که اسرار و عجایب نظامات هر بخش کوچک و هر ذره اش با تألیف کتاب های تدوین نمی توان شرح داد، مطالعه کنید تا

به حقیقت بزرگی که در این آیه کریمه معجز نشان نهفته است کمی آشنا شوید: (ولو أن ما في الأرض من شجرة اقلام و البحر يمده من

بعده سبعة أبحر ما نفدت كلمات الله (4) و این آیه: (قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربّي لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربّي ولو جئنا بمثله

مدداً)(5).

این شکل تفکر و اندیشه انسان را به مبدأ نزدیک می کند و روحش را به عوالم بالا پرواز می دهد و وجودش را پر از امید و عشق و شور و

شوق و حبّ صاحب این عالم می نماید.

ص: 153

1-183. (1) - طور/ 35.

2-184. (2) - واقعه/ 59.

3-185. (3) - واقعه/ 64.

4-186. (4) - لقمان/ 27.

خداوند متعال ما و شما را به این سیر و سلوکی که قرآن کریم و احادیث شریف، ما را به آن راهنمایی کرده اند توفیق عطا فرماید؛ نظر ما را در عالم نظر، مورد قبول و نگاه ما را به کمال و جمال خلقت قرار دهد تا همیشه خود را در حضور حق بدانیم و علم و حکمت او را در این کتاب قطورتر از فواصل همه کهکشانش و اجرام بخوانیم. با امیرالمؤمنین علیه السلام - در تمام مناسبات با خدا و اقرار به عظمت قدرت و آفرینش او هم زبان شده، بگوییم:

«سبحانک ما أعظم ما نرى من خلقک و ما أصغر کل عظیمه فی جنب قدرتك و ما أهول مانرى من ملکوتک و ما أحقر ذلک فیما غاب عنا من سلطانک» (1)

قلم در میدانی وارد شده است که هر چه جلو می رود - اگر چه سالها و قرنهای بنویسد - به پایانی نزدیک نمی شود؛ و بنابراین در همین جا عاجزانه به این دو بیت مترنم شده و به حقارت و کوچکی خود اعتراف می کنیم:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

این دو بیت را هم برای کسانی که در اثر عجز و ناتوانی از درک بعضی اسرار عالم تکوین و تشریح از خطّ رضا و تسلیم خارج شده و بسا زبان به اعتراض و چرا بگشایند، می خوانیم:

زمین در جنب این نه طاق خضراچو خشخاشی بود بر روی دریا

تو خود بنگر از این خشخاش چندی سزدگر بر بروت خود بخندی

کلام معجز نظام کشف حقایق، امام جعفر صادق علیه السلام - را تبرکاً پایان بخش کلام می کنیم: «یابن آدم لو أکل قلبک طائر لم یشبه و بصرك لو وضع علیه خرق إبرة لغطاه، ترید أن تعرف بهما ملکوت السماوات والأرض» (2)

والسلام علیکم وعلی عبادالله المخلصین ورحمةالله وبرکاته.

س - در کتاب «نهج الفصاحه»، صفحه 260، روایت شماره 1254 - که فتوکی آن را به انضمام این استفتاء، به خدمت حضرتعالی ارایه می گردد - چگونه می شود که شوخی و جدی آن یکی باشد در رجوع یحتمل مصداق داشته باشد؛ ولی در نکاح و طلاق که قصد انشاء حضور عدلین لازم است چگونه؟ لطفاً مشروحاً بیان فرمائید.

ج - کتاب نهج الفصاحه از مصادر مختلف معتبر و غیر معتبر اخذ شده و در نقل روایات اعتماد به آن صحیح نیست؛ باید مصدر هر روایت را بالخصوص به دست آورد و چنانچه معتبر شناخته شد، اعتماد به آن جایز است. همین روایت «ثلاث جدّهن ...» را

ص: 154

1- 188. (1) - نهج البلاغه/ خطبه 109.

2- 189. (2) - اعتقادات صدوق/ 21 ..

در فحوصی که علی العجالة در کتب شیعه انجام شد آن را نیافتیم، بلی در بعض کتب اهل سنت، مثل: «سنن ابی داود» و «سنن ترمذی» و «سنن ابن ماجه» از «ابی هریره» نقل شده است. در عدم اعتبار آن به انتهاء سند به «ابی هریره» کافی است. اگر بخواهید او را بشناسید به کتاب «شیخ المصیرة ابوهریره الدوسی» تألیف «محمود ابوریه» و کتاب «ابوهریره» تألیف «علامه بزرگ سید شرف الدین» مراجعه فرمایید.

همانطور که مرقوم داشته اید لفظ و مضمون آن غرابت، بلکه فاقد استقامت است و قابل اعتماد و استناد نیست (والله العالم).

س- پس از سلام و عرض ارادت، مطالبی جهت اینجانب و بعضی از گویندگان مذهبی مجهول بوده؛ استدعا دارم آن حضرت ما را راهنمایی فرمایند.

آیا مطالب ذیل که به عنوان حدیث در میان عامه منتشر گردیده، واقعاً حدیث است یا نه؟ در صورت صحیح السند بودن، نشانی دقیق آن را معین، و معنی صحیح آن را مرقوم فرمایید.

1- «علی مسموس فی ذات الله».

2- «خلق الله آدم علی صورته».

3- «الطرق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق».

4- «الشریعة أقوالی و الطریقة احوالی و الحقیقة حالی...»

5- جریان متعفن شدن بدن ایوب- علیه السلام- که فقط در تفسیر قمی آمده است.

6- آیا نظر حضرتعالی درباره «حدیث عشق» که مرحوم «محدث نوری» در کتاب «نفس الرحمان»، ص 79 آورده است، موافق نظر مرحوم محدث است یا نه؟

7- آیا مرحوم مجلسی کتابی به نام «تشویق السالکین» داشته است، یا این کتاب را به آن بزرگوار نسبت داده اند؟

ج 1- جواب از اعتبار حدیث

«علی مسموس فی ذات الله»:

این حدیث را «حافظ ابو نعیم اصفهانی» در «حلیة الأولیاء» از «کعب بن عجره»، از پدرش از رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- و «هیشمی» در «مجمع الزوائد» ج 9، ص 131، از «طبرانی» در «معجم کبیر» و «اوسط» از «کعب بن عجره»، از پدرش روایت کرده است به این لفظ: «قال: قال رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم-: لا تسبوا علیاً فإنه مسموس فی ذات الله».

همچنین «مناوی»- از علمای اهل سنت- آن را در کتاب «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» از «ابونعیم اصفهانی» روایت کرده است. «علامه مجلسی» نیز در

«كفر من سبَّه أو تبرأ منه»

از «ابو نعیم» روایت فرموده و با بیانی آن را شرح کرده است.

«احمد» در «مسند» ج 3، ص 86، از رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- روایت کرده است که فرمود:

«فو الله إنه لأخشن في ذات الله أو في سبيل الله»؛

و به این لفظ نیز روایت کرده:

«إن علياً لأخيشن في ذات الله»

. بدیهی است این حدیث غیر از حدیث اول است.

اما از طریق شیعه، بر حسب کتاب «اجازات بحار»، مولی نظام الدین السید احمد بن السید محمد معصوم الحسینی- که از علمای بزرگ و پدر عالم جلیل «سید علی خان» مؤلف «ریاض السالکین» و «سلافة العصر»- است در اجازه ای که برای سید جمال الدین محمد بن السید عبدالحسین الحسینی البحرانی- که او نیز از مفاخر عالم علم است- مرقوم فرموده، مسنداً این حدیث را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله- به این لفظ روایت کرده است: «إن علياً ممسوس في ذات الله».

در خاتمه با بیان سند حدیث، مناسب است مختصری را نیز به عنوان شرح آن اضافه نمایم:

این جمله، اشاره به مقام کمال ایمان، و تسلیم مطلق و توجه تام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام- به خداوند متعال، و از خود بیخودی و خود نبینی و اطاعت محض آن حضرت از احکام خدا دارد. مقامی که متصرف در وجود و مالک قلب و اراده و تبت صاحب آن در اجرای اوامر الهی و جهاد فی سبیل الله و اقامه حق و عدل هیچ چیز و هیچکس جز خدا نیست.

بر خلاف مردم، متعارف و اکثریت ملاحظیات و تزلزل یا تثبیت مواضع شخصی، و جاهت اجتماعی، مقاصد سیاسی، خشم و یا خوشنودی و تشویق یا ملامت و حُب و بغض این و آن او را از انجام وظایف باز نمی دارد.

آری، آن حضرت ظهور اکمل (کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو على أنفسكم) (1)، (یجاهدون فی سبیل الله لایخافون لومة لائم) (2) و (لاستلهم تجارتاً و لایبع عن ذکر الله) (3) بود. بی باکانه در هر موضوع و هر پیشامد فرمان و حکم خدا و رسول را اجرا می کرد و در غزوات و میادین جهاد بی خوف و بیم و بی هیچ اندیشه جلب نفع یا ترس از وقوع در ضرر، از خطرات استقبال داشت؛ و مانند کسی که نیروی اندیشه در این امور و تأمل در عواقب خطرناک آن نداشته باشد عمل می فرمود.

2-191. (2) - مائده / 37.

3-192. (3) - نور / 37 ..

از جنگ «موتّه» که حضرت «جعفر طیّار»، «زید بن حارثه» و «عبدالله بن رواحه» به درجه رفیع‌ه شهادت رسیدند، راجع به منزلت و درجه این سه شهید عالی مقام، رؤیایی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم- نقل شده که از آن علوّ درجه جعفر و زید بر عبدالله استفاده می‌شود؛ چون آن دو بی درنگ و بی اندیشه و خیال به میدان شهادت شتافتند. ولی عبدالله با اندک اندیشه ای- که شاید از يك لحظه درنگ هم تجاوز نکرد- به میدان رفت.

این سه نفر همه به شهادت رسیدند و هر سه عالیقدر و شهید فی سبیل الله هستند؛ اما چون در این موقف و مهلکه آن دو بی باکانه تر بودند، رتبه بالاتری را حایز شدند.

حال مسموسیت فی ذات الله چنین حالی است. حالی است که اگر چه مرتبه کمال قوّه عقلانی است، در انظار مردم متعارف که در کار دین و آخرت حسابهای دنیایی را کم و بیش ملاحظه می‌نمایند، بی فکری محسوب می‌شود؛ در صورتی که بلوغ و رشد حقیقی انسان نیل به این مرتبه و مقام است.

امیرالمؤمنین علیه السلام- در این خصیصه عالی-ه- که مرتبه کمال تقوّق و علوّ منزلت انسان و فرشته است و «مسموس فی ذات الله» تعبیری از آن است- مرتبه اکمل و اعلی را دارا بود. در تمام عمر و در تمام مواضع سیاسی و اجتماعی و در همه غزوات و در هر کجا و هر شرایطی فقط به وجه الله می‌نگریست و به پی آمدها و عکس العمل های منفی یا مثبت این مواقف برای شخص خود و یا کسان و وابستگانش نمی‌اندیشید.

پی آمدهای فداکاری ها و جهاد آن حضرت در غزوات و قتل سران کفر و شرک از جمله همان کینه ها و عقده هایی بود که خاندان و قبایل آنها، خصوصاً بنی امیّه از آن حضرت و اهل بیش در دل گرفتند، که آن احقاد بدریّه و حنینیّه و احدیّه و ...- که همه در واقع احقادشان از پیروزی اسلام و دین توحید و موقّیت رسول اعظم صلی الله علیه و آله- بود- پس از رحلت پیغمبر ظاهر شد؛ و از اسباب مهمّ ورود آن همه مصایب و نوائب بر اهل بیت علیهم السلام- شد. ولی علی علیه السلام- کسی نبود که خوش نشینی، راحت طلبی و آسایش خود و کسانش را بر نصرت اسلام و اطاعت از فرمان خدا و رسول برگزیند و در این موقف به مثل این حسابها بیاندیشد. و از طرف شدن با تمام خلق جهان، در راه انجام وظایف الهی هراس داشته باشد. آن حسابی که او داشت از این حسابهای به اصطلاح زیرکانه و عاقلانه دیگران خارج بود. او مسموس فی ذات الله بود و مانند شخص غیر ملتفت و غافل از این حسابها، عمل می‌کرد. اگر او در اقدامات و کارهایش چنین حسابهایی کرده بود- همانطور که حتّی دشمنانش معترف بودند- «لما قام

للإسلام عمود»؛ اسلام برپا نمی شد و پرچم توحید به اهتزاز در نمی آمد. سلام الله عليك يا أمير المؤمنين ويا إمام الموحدين ويا يعسوب الدين وعلی ابن عمك و أخيك رسول الله و علی أهل بیتك الطاهرين.

ج 2- جواب از حدیث

«إن الله خلق آدم على صورته»:

صدوق رحمة الله تعالى عليه- در کتاب «توحید»، ص 152 و 153، ب 12 ح 11، به سند از «حسین بن خالد» روایت فرموده است:

«قال: قلت للرضا- عليه السلام- يا بن رسول الله! إنَّ النَّاسَ يروون أن رسول الله- صَلَّى الله عليه وآله وسلم- قال: إن الله خلق آدم على صورته! فقال: قاتلهم الله لقد حذفوا أول الحديث إن رسول الله- صَلَّى الله عليه وآله- مرَّ برجلين يتسابقان فسمع أحدهما يقول لصاحبه: قبح الله وجهك ووجه من يشبهك، فقال: يا عبد الله لا تقل هذا لأخيك، فإن الله عز وجل خلق آدم على صورته».

همچنین در صفحه 152، باب 12، ج 10، از «ابی الورد بن ثمامه» از امیرالمؤمنین علیه السلام- روایت کرده است:

«قال: سمع النبي- صَلَّى الله عليه وآله- رجلا يقول لرجل: قبح الله وجهك ووجه من يشبهك، فقال- صلى الله عليه وآله-: مه، لا تقل هذا، فإن الله خلق آدم على صورته».

قال الصدوق قدس سره-:

«تركت المشبهة من هذا الحديث أوله وقالوا: إن الله خلق آدم على صورته فضلوا في معناه وأضلوا».

صدوق علیه الرحمة- حدیث دیگری نیز در تفسیر این جمله روایت کرده است که به فرمایش علامه مجلسی علیه الرحمة- مانند تأویل بر تقدیر عدم ذکر اول حدیث و تصحیح معنی است.

سید مرتضی- قدس سره- نیز در «تنزیه الانبیاء»، فصل مشبعی در این موضوع بیان فرموده است که می توانید مراجعه فرمایید.

ج 3- پاسخ از سؤال درباره جمله

«الطرق إلى الله بعدد أنفاس الخلائق»:

فعلا در نظر ندارم که این جمله را در کتب احادیث معتبر دیده باشم؛ ولی مضمون آن اشاره به کثرت دلایل بر وجود خدا و طرق الی الله بعدد انفس خلائق است. فی الجملة اشاره به کثرت این طرق و دلایل آفاقیه و انفسیه، و به اصطلاح برهان ائی بر وجود خداوند متعال است، که در قرآن کریم مکرر تذکر داده شده است؛ مثل: (وفي الأرض آيات للموقنين وفي أنفسكم) (1)، (إن في خلق السماوات و الأرض واختلاف الليل و

ص: 158

النهار ... (1)، (قل لو كان البحر مدداً لكلمات ربِّي لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربِّي ولو جنتا بمثله مدداً) (2) و (ولو ان ما في الأرض ... (3))

مطلب قابل توجه این است که در این جمله هم حق مطلب ادا نشده است. زیرا بنا بر اینکه «انفاس» جمع «نفس» به فتح «فاء» (دم) باشد، نه جمع «نفس» به سکون «فاء» که جمع آن «نفوس» است به هر دو معنی یا هر دو لفظ هم اگر این جمله گفته شده باشد (انفاس یا نفوس)، طرق الی الله محصور در این عدد نمی شود؛ زیرا به هر دو کلمه «نفوس» یا «انفاس»، طرق الی الله محصور در مخلوقات جاندار ذی نفس و ذی نفس نیست؛ و به این همه آیات بی شمار الهی در زمین و آسمان اشاره نشده است.

علاوه بر این اگر مقصود از «انفاس» و «نفوس» خود آنها باشد، غیر آنها به حساب نیامده، و اگر غیر آنها باشد، خود آنها منظور نشده است؛ و این دلیل بر این است که کلام بشر در بیان این معانی - هرچه هم رسا باشد - کوتاه و قاصر است و حقیقت همان است که گفته اند:

وإن قميصاً خيط من نسج تسعة وعشرين حرفاً عن معاليه قاصرٌ

و اگر گفته شده بود: «عدد الطُّرُق إلى الله بعدد كل ماسواه من الآيات والعجائب»، شاید کاملتر بود.

به هر حال باید اعتراف کنیم که الفاظ ما در بیان این معانی - به هر گونه ادا کنیم - کامل نیست. بیان کامل، همان آیات قرآن کریم و بعد هم عباراتی است که در احادیث معتبره و ادعیه شریفه بیان شده است.

ج 4- پاسخ سؤال در مورد صحّت خبر «الشريعة أقوالی والطريقة أحوالیو الحقيقة حالی»:

این خبر را - چنانکه از متن و الفاظ آن معلوم است - نمی توان به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله - نسبت داد. بر حسب آنچه از آیات و احادیث استفاده می شود، شریعت کلّ دین و هدایت‌های دین و ما اوحی به الی رسول الله صلی الله علیه وآله - است که از اقوال و افعال و احوال پیغمبر - صلی الله علیه وآله - استفاده شده است. و اقوال پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و احوال او مثل افعال او طریقت است؛ و اقوال و افعال آن حضرت، مثل احوال او حقیقت است.

ص: 159

1- 194. (1) - بقره/124، آل عمران/190.

2- 195. (2) - کهف/109.

3- 196. (3) - لقمان/27..

به حدس قوی، این خبر از مجعولات صوفیه است. علاوه بر آنکه در هیچیک از جوامع و کتاب های معتبر حدیث شیعه یا سنی، مثل «کتب اربعه»، و «صحاح ست» این خبر روایت نشده است؛ بلکه در کتاب مستطاب «بحار الانوار» نیز که بیش از یکصد جلد کتاب حدیث است و اهتمام فراوانی در جهت جمع آوری احادیث در آن شده- این حدیث وجود ندارد.

فقط در «غوالی اللثالی» ابن ابی جمهور احسائی [197] مرسل و بدون سند و ذکر مأخذ و مصدر نقل شده است. صاحب «مستدرک» نیز آن را از آن کتاب نقل نموده است و به «سید حیدر آملی» نیز نقل آن را نسبت داده است.

بدیهی است این نقلهای بی مأخذ- اگر بیش از اینها هم باشد- موجب اعتبار خبر و جواز اعتماد بر آن نمی شود.

نظر به نقل مثل این خبر و اخبار دیگر در این کتاب، بزرگانی مثل: «علاّمه مجلسی» و «محدث بحرانی» به نقل از بعضی مشایخ خود، آن را به جمع بین غث و سمین و صحیح و سقیم توصیف کرده اند.

جالب این است که محقق کتاب «غوالی اللثالی» با اهتمام بسیار که در ارایه مصادر اخبار آن مبذول داشته، چون برای بسیاری از اخبار آن مصدر و مأخذی نیافته، آنها را به کتاب «مستدرک» مستند کرده است؛ در حالی که «مستدرک» نیز آن اخبار را از «غوالی اللثالی» نقل نموده است.

به این صورت می بینیم برای این دسته از اخبار «غوالی اللثالی» مدرک و مأخذ معتبری نیست و از جمله محقق محترم، این خبر را نیز به «مستدرک» حواله داده است. فاعتبروا یا اولی الأبصار.

ج 5- پاسخ سؤال در مورد صحّت خبر تعفن بدن حضرت ایوب علی نبینا وآله و علیه السلام:-

سید مرتضی - قدس سره- در کتاب «تنزیه الانبیاء»، این موضوع را با تأکید رد فرموده است. بعضی اخباری که بر آن دلالت دارد اخبار آحاد است، که اولاً در مسایل اعتقادی مورد تمسک نیست و ثانیاً اگر با ضرورت حکم عقل منافی باشد، معتبر همان حکم عقل است.

با این وجود می توان گفت: وقوع چنین استثنایی در مسأله نبوّات منافی با ضرورت حکم عقل به تنزه انبیا از امراضی که موجب تنفر طباع و نقض غرض از

رسالت آنها می شود، نیست؛ زیرا این جریان مشتمل بر اسرار و حکمت‌هایی است که عالم به تمام آن، خداوند متعال است. اجمالاً يك سلسله امتحانات و ابراز استعداد انسان برای صبر و مقاومت در برابر مصائب و شدائد و تسلیم و رضا به قضای الهی در خود این امتحان بزرگ مشهود است که از آن تفسیری از (إني أعلم ما لا تعلمون (1) فهمیده می شود.

در پاسخ لزوم نقض غرض، ممکن است بگوییم: این ابتلای شدید يك پیغمبر خدا- که عظمت صلاحیت‌هایی را که انبیا واجد آن بوده اند را نشان می دهد- بعد از اثبات نبوت به معجزات، نقض غرض نیست؛ و در آن مثل شخص نبی که در معرض آزمایش و امتحان قرار می گیرد، امت و مردم نیز امتحان می شوند و مرتبه قوت عقیده و ایمان آنها به نبوت او معلوم می گردد. خصوصاً که با رفع آن ابتلا و ظهور آن معجزات ظاهره، امر نبوت او مؤکد و محکمتر می شود.

بلی، در ابتدای ثبوت و تبلیغ امر رسالت و قبل از اثبات آن به معجزه، این امتحان، نقض غرض و مغایر با حکمت و مصلحت نبوات و بعث انبیا است.

عدم امکان تبلیغ رسالت در این حال و به طور موقت که غرض اهم مقصود باشد، نقض غرض مطلق نیست؛ و در واقع در ارتباط با تحقق کامل همان غرض اصلی است. بالخصوص که چنانکه گفته شده در بازگشت او به حال اول و ظهور آن معجزات کبیره، اظهار حق و اتمام حجت بر خلق بیشتر می گردد.

نتیجه کلام این می شود که اگر چه تفاسیل سرگذشت این پیغمبر عالیقدر خدا بر ما معلوم نشود و تفاسیلی را که در بعضی اخبار است نه نفی و نه اثبات کنیم، اجمالاً از آیات قرآن مجید، اهمیّت موضوع و شدت ابتلا و عظمت صبر این پیغمبر خدا معلوم می شود که مثل این تفاسیل به گونه ای سختی ابتلائات او را ارائه می دهند؛ و چنانکه بیان شده نقض غرض و خلاف حکمتی پیش نمی آید. و هو العلی الحکیم.

حقیر، فی الجمله به شدت این ابتلا و بی نظیر بودن آن در نوع خود و به حکمت و مصلحت آن معتقدم، و آن را از اعظم دلایل بر قابلیت انسان، و اشرفیت او از همه مخلوقات می دانم.

ج 6- پاسخ سؤال درباره «حدیث عشق»، که مرحوم «محدث نوری» در «نفس الرحمن» آورده اند:

ص: 161

بلی؛ اخبار مورد اشاره علاوه بر آنکه مرسل و بی سند است و منتهی به ائمه علیهم السلام- نیست، از جهت متن، غرابت دارد؛ و بر شمردن آنها از احادیث قدسیّه جزاف و خلاف اعتبار است.

مطالبی که «محدث نوری» در اینجا افاده کرده، در نهایت استحکام است و حقیر نیز در جواب بعضی سؤالات، درباره این موضوع توضیحاتی داده ام.

عجیب این است که با اینکه در اهل سنت گرایش به تصوّف به واسطه بی ارتباطی آنها با مکتب و مدرسه اهل بیت علیهم السلام- زیاد بوده و هست، در جوامع و مسانید آنها، مثل: «صحیح بخاری»، «صحیح مسلم»، «سنن ترمذی»، «ابن ماجه»، «ابی داود» و «نسائی» (صحاح ست) و «مسند دارمی» و «موطأ مالک» ظاهراً کلمه عشق و مشتقات آن دیده نمی شود. فقط در «مسند احمد» در روایتی راجع به ازدواج و مذمت بر ترك آن از ابوذر، کلمه عشق در داستان مرد عابدی که عاشق زنی شده و به واسطه عشق به کفر گرایید، آمده است؛ و در جوامع شریفه ما نیز در نهایت ندرت این کلمه یا بعضی مشتقات آن دیده می شود.

در «من لایحضره الفقیه» و «تهذیب» فقط در يك حدیث، در حکایت آن دو قاضی که عاشق زن دوست خود شدند آمده است. در «استبصار» اصلاً این لفظ دیده نمی شود. در «کافی» شریف نیز در سه مورد این ماده آمده است که در دو مورد آن دلالت بر مذمت صاحب آن دارد؛ و فقط در يك مورد در روایتی که آن هم بنابر «مرآة العقول» سندش ضعیف است، در مورد عشق به عبادت این ماده در هیأت «عَشَقَ» (فعل ماضی) دیده می شود.

و در مثل موسوعه «بحار» نیز این لفظ به ندرت دیده می شود و بیشتر در معانی مذمومه، مثل: عشق به زنان بدکاره، نظیر: عشق «ابن ملجم» به «قطام» و قدار عاقر ناقه صالح یا عشق به زنان بیگانه، یا عشق به دواب و اموال استعمال شده و مواردی که در معنای ممدوح استعمال شده باشد، از سه چهار مورد تجاوز نمی کند.

مهمتر از همه اینها آنکه در قرآن مجید اصلاً این کلمه وجود ندارد؛ در حالیکه مثل کلمات: حب، محبوب، حبيب و محب و مشتقات دیگر آن در کتاب و سنت بسیار زیاد استعمال شده است.

خلاصه غرض از این توضیحات بحث لفظی نیست. مقصود این است که در کتاب خدا و این جوامع بزرگ شیعه و سنتی و مثل جامع «بحار الانوار» حتی در يك مورد، لفظ عشق به خدا نسبت داده نشده؛ چنانکه عاشق یا معشوق نیز بر خدا اطلاق نشده است و بر دوستان خدا نیز عاشق گفته نشده است. و در دعایی از مجموع ادعیّه، خدا به اسم

«یا عاشق» و «یامعشوق» خوانده نشده است؛ در حالی که «حبّ الله» و «حییب الله» و «محبوب» و «محب» مکرر و بسیار اطلاق شده است.

بنابراین می توان چنین استفاده کرد که این لفظ برای بیان ربط معنوی و قرب و حبّ بنده به خدا مفهومی وافی و کافی نیست؛ و چون در به کار بردن الفاظ در معانی مربوط به قدس مقام ربوبیت والوهیت، مثل اسماء الحسنی، شرط ادب این است که بر الفاظی که در شرع و لسان شارع مقدّس و کتاب و سنّت آمده است اقتصار شود، از این جهت تعبیر از حبّ به خدا به «عشق»، و از خدا به «معشوق» و از بنده به «عاشق» خلاف این ادب است.

همانطور که «خواجه طوسی» در اطلاق اسمائی غیر از اسماء الحسنی بر ذات اقدس حق جلّ اسمه- اظهار نظر فرموده و آن را منع کرده است.

سرّ مقبولیت این کلمه «عشق» در بعضی نفوس و تداول آن در السنه، نکته دیگری است که از بیان آن- چون موجب اطاله کلام است- خودداری شد.

ج 7- پاسخ سؤال راجع به استناد رساله «تشویق السّالکین» به مجلسی رحمة الله علیه :

صحّت نسبت به مثل عالم جلیل، آخوند «ملا محمد تقی (مجلسی اول)، بسیار بعید، بلکه قطعی البطلان است.

این رساله، مشتمل بر مطالبی است که به اجماع اعظام علما و محدّثین شیعه و اسلام شناسان و متخصصان اصول و مبانی مذهب تشیع، مانند فرزند عالیقدر ایشان، نابغه بزرگ و مفخر عالم علم و اسلام، علامه مجلسی رحمة الله علیه- آن مطالب، مردود و باطل است؛ از جمله:

1- تفسیر به رأی (إلا لیعبدون (1) به (أی لیعرفون) است.

2- تصدیق صحّت سلاسل و طرق صوفیه و تجلیل از مثل: «ملاّی رومی»، «علاء الدّوله سمنانی»، «بایزید بسطامی»، «محبی الدّین»، «عطار»، «صوفیه نور بخشیه» و ... است که هر کس بخواهد در حدودی از حال آنها آگاه شود می تواند به کتبی مثل: «حدیقه الشیعه» مرحوم مقدّس اردبیلی قدّس سرّه- و «خیراتیّه» و «فضایح الصوفیه» و کتاب جدید التالیف «عرفان و تصوّف» و کتب دیگر رجوع نماید.

3- تصویب خانقاه و بدعت خرّقه پوشی است که پسر بزرگوار آن پدر، در رأس بزرگانی است که با صراحت آن افراد را اهل باطل و گمراه، و این اعمال را بدعت و ضلالت می داند.

ص: 163

ما که در شمار اصحاب ائمه علیهم السّلام- امثال: «محمّد بن مسلم»، «ابان بن تغلب»، «زرارة بن اعین» و صدها شخصیت دیگر که بلاواسطه در مکتب آن بزرگواران پرورش یافته و به مقامات بلند علمی و عملی نایل شده اند، و در شاگردان بلند پایه آنها از عصر غیبت و کلینی و عصر صدوق و شیخ مفید و سیدین و شیخ طوسی تا عصر مجلسی و عصر صاحب جواهر و شیخ انصاری و آیت الله بروجردی و عصر حاضر، احدی از علما و حاملان علوم و معارف اهل بیت علیهم السّلام- را در این سلاسل و طریقه ها نمی بینم، چگونه می توان باور کرد که شخصی مثل «مجلسی»- اوّل شارح «من لایحضره الفقیه» به فارسی و به عربی- از افرادی که در این رساله نامبرده شده اند، تجلیل کند.

علاّمه مجلسی که از هر کس اعرف به حال پدر است، جدّاً پدر خود را از گرایش به صوفیه تبرئه می کند- بنابراین این رساله همانطور که شیخ ما- علاّمه و کتاب شناس بی بدیل معاصر صاحب «الذریعه»- به آن تصریح کرده، به ایشان نسبت داده شده است. چنانکه کتاب دیگری هم که در این رساله به اسم «مستندالسّالکین» نام برده نیز به گفته ایشان منسوب به مجلسی اوّل است؛ نه از مجلسی اوّل.

چهارمین چیزی که صحّت انتساب این رساله را به مجلسی اوّل نفی می کند، اشتغال آن بر بعضی احادیث ضعیفه و مجعوله است. از آن جمله این خبر است که: از امیرالمؤمنین علیه السّلام- از معنای تصوّف سؤال شد؛ فرمود: تصوّف مشتق از صوف است و آن سه حرف است (ص، و، ف)؛ پس «صاد» صبر و صدق و صفا، و «واو» وّد و ورد و وفا، و «فاء» فقر و فرد و فنا است.

اوّل این خبر بی سند و بی مأخذ و مرسل است؛ و محقق «غوالی اللّثالی» که این خبر از آن نقل شده می گوید: با کاوش بسیار (شدید) آن را در جایی نیافته است، و یقیناً هم در مأخذ معتبری نبوده و نیست.

ثانیاً، متن و مضمون خبر به وضوح بر جعل و کذب بودن آن دلالت دارد. انصافاً چنین معنای عامیانه و سست را به مثل امیرالمؤمنین علیه السّلام-- صاحب آن خطبه های محکمه توحیدیّه و معارف حقیقیّه یقینیّه- نسبت دادن، اهانت به مقام مقدّس و رفیع آن حضرت است.

بدیهی است هر کس می داند که هر اسم و هر کلمه بد یا خوب را می شود حروفش را به این شکل به میل خود تفسیر کرد و برای اسمها و کلمات خوب معانی بد، و برای کلمات زشت و قبیح، معانی خوب و بلکه متعدّد و متضاد بیان کرد.

همین لفظ تصوّف را می توان گفت: «صاد» ش، صنم (بت)، صم (کری) و صب و صرع و صداع و صیحه و ... است؛ و «واو» آن، ویل و وباء، و وثن (بت) و وجع و ورم و وزغ و ... است؛ و «فاء» آن، فساد و فتنه و فحش و فجیع و فرعون و ... است.

و از جمله این احادیث ضعیفه- که نقل آن دلالت بر عدم صحّت انتساب این رساله به مجلسی اوّل دارد- خبر خرقه است که در جلد چهار «غوالی اللئالی» حدیث 224، آنرا نقل نموده است؛ و در ضعف آن همین کافی است که محقق کتاب «غوالی اللئالی» در مورد آن گفته است: با فحص شدید و جهد جهید و سیر کتب و دفاتر در روزها و شبها، و تحمّل مشقتهایی که عادتاً تحمّل نمی شود، به این حدیث و مشابه آن در کتاب های مورد اعتماد اصحاب بر نخوردیم و شاید از مخترعات و دروغهای بعض متصوّفه باشد.

وی سپس کلام بسیار متینی از علامه مجلسی رحمه الله- در عذر نقل بعضی اخبار و مروّیات دیگران نقل نموده است که ما به واسطه اینکه سخن بیشتر از این طولانی نشود از نقل آن خود داری کردیم. هر کس بخواهد می تواند به جلد 40 کتاب مستطاب «بحار»، ص 173، باب 93، از ابواب تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام- رجوع نماید.

غرض این که چگونه می شود مثل مجلسی اوّل، با آن تبخّری که در علم حدیث و وجوه ردّ یا قبول اسناد روایات داشته، به اینگونه احادیث- که بی اعتبار بودن آنها کالشمس فی وسط السماء بر هر کس که مختصر اطلاع از علم درایه و حدیث داشته باشد واضح و روشن است- استناد جسته باشد؟

و بعد از این، به فرض اینکه حدیث خرقه معتبر باشد، چنانکه ما نیز امکان وقوع آن را- اگر چه به این خبر قابل اثبات نیست- نفی نمی کنیم، زیرا عدم امکان اثبات، اعمّ از عدم امکان وقوع است، این خبر چه ارتباطی با خرقه این گروه به اصطلاح درویش دارد؟ و چگونه با آن، مشروعیت و رجحان این بدعت متداول خرقه بین آنها ثابت می شود؟

همه اینها شواهد و قراین است بر اینکه این رساله و مشابه آن به مثل مجلسی اوّل قابل استناد نیست؛ و شخصیتی مثل او شأنش اجلّ از این است که این همه نکات علمی را تمیز و تشخیص ندهد.

به هر حال، این رساله از هر کس که باشد به واسطه اینکه متضمّن تأیید صوفیه و افرادی است که فساد عقیده آنها مسلم است، از طریقه حقّه اثنا عشریه و علمای اعلام شیعه خارج و منحرف است.

عصمنا الله تعالى من زلات الأقاليم و ما يوجب الإضلال و الإنحراف و ثبتنا على التمسك بالثقلين كتاب الله و العترة الأئمة الطاهرين المنتجبين صلوات الله عليهم أجمعين.

س- در احادیث است که ثواب عمل بسیار کوچک گاهی به اندازه عمل بزرگ تعیین شده است. مثلاً کسی که صد مرتبه «سبحان الله» بگوید افضل است از بردن صد قربانی در حج؛ یا اینکه اگر کسی سه مرتبه صلوات بفرستد، ثوابش را به جز خدا کسی نمی تواند بنویسد. آیا این احادیث صحیح است؟

ج- ظاهراً این بیانات در اینگونه موارد، کنایه از کثرت ثواب است و هیچ بیانی در مقام تشویق به گفتن «سبحان الله» که تزکیه خدای تعالی از عیب و نقص و نشانه کمال توحید انسان است، و تشویق بر صلوات بر محمد و آل محمد که بزرگترین حق را بر انسانها دارند و واسطه هدایت و سعادت دنیا و آخرت آنها هستند و نباید هیچگاه از این اولیای نعم، غفلت شود، بالاتر و رساتر از این تعبیرات نیست؛ و نظیر اینها در قرآن هم وجود دارد.

خدای متعال، در آیه ای می فرماید: ای پیامبر! اگر هفتاد مرتبه برای کفار استغفار کنی، خداوند آنها را نمی آمرزد. مسلماً «هفتاد»، خصوصیت ندارد به این معنی که اگر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - مثلاً هفتاد و یک مرتبه استغفار می کرد، ممکن بود خداوند آنها را بیامرزد؛ و معلوم می باشد مراد این است که خداوند آنها را به هیچ وجه نمی آمرزد (والله العالم).

س- از بعضی از علما شنیده شده که روایت داریم اگر کسی به حج مشرف شود و بعد از برگشتن از مکه، خداوند متعال برای آن حاج، تا چهار ماه، گناه- هر چه باشد- نمی نویسد.

اولاً بفرمایید که آیا چنین روایتی داریم یا نه؟ و بر فرض بودن روایت، سندش صحیح است یا نه؟ و در صورت صحت، آن روایت را چگونه معنی نماییم؟

ج- بلی، این مضمون روایت در احادیث شریفه وارد شده است؛ ولی در بعضی احادیث به عدم اتیان کبیره و در بعضی دیگر به عدم اتیان موجهه مقید شده است.

شیخ الطائفه قدس سره- در باب «ثواب الحج» به سند صحیح از «معاویه بن عمّار»، از حضرت صادق علیه السلام- حدیثی روایت فرموده که در ذیل آن می فرماید: «أني أن تبلغ ما يبلغ الحاج قال أبو عبد الله عليه السلام-: ولا تكتب عليه الذنوب أربعة أشهر»

تکتب له الحسنات إلا أن يأتي بكبيرة»⁽¹⁾. بنابراین گناهایی که در این چهار ماه نوشته نمی شود، صغیره است و این مطابق است با مفاد آیه کریمه (إن تجتنبوا كبائر ما تنهون عنكم يكفر عنكم سيئاتكم)⁽²⁾.

«ثقة الاسلام كليني»- رضوان الله عليه- در «جامع کافی»، باب «فضل الحج و العمرة و ثوابها»، به سند خود از «سعد اسکاف»، از حضرت ابی جعفر- علیه السلام- روایتی در فضل حاج روایت کرده است که در ذیل آن، امام علیه السلام- می فرماید:

«إذا قضى نسكه غفرالله له ذنوبه و كان ذو الحجة و المحرم و صفر و شهر ربيع الأول أربعة أشهر تكتب له الحسنات و لا تكتب عليه السيئات إلا أن يأتي بموجبة فإذا مضى الأربعة أشهر خلط بالناس»⁽³⁾

هر چند «عَلَّامَه مجلسی»- علیه الرَّحْمَه- در «مرآة العقول»، دو احتمال در موجه داده اند: یکی آن که مراد کبیره است که موجب آتش است. دیگر این که گناهی است که موجب کفر شود و فرموده است: اول اظهر است.⁽⁴⁾ با توجه به روایت «معاویة بن عمار» اطمینان حاصل می شود که مراد از موجه، کبیره است و بنابراین گناهی که نوشته نمی شود، گناهی است که در کتاب و سنت موجب دخول در آتش معرفی نشده باشد.

«شیخ الطائفة»، این حدیث را از «سعد اسکاف» روایت فرموده، به عبارتی که با این عبارت، اختلاف و جمله

«إلا أن يأتي بموجبة»

را ندارد. ایشان ذیل حدیث را این نحو روایت فرموده اند:

«إذا قضى نسكه غفرالله له بقية ذي الحجة و المحرم و صفر و شهر ربيع الأول فإذا مضت أربعة أشهر خلط بالناس».

ولی معتمد همان روایت کافی است؛ زیرا معلوم است که در نقل تهذیب روایت مختصر شده است و مثل نقل به مضمون است و علاوه بر این، جمله «إلا أن يأتي بموجبة» از آن اسقاط شده است و در دوران امر بین زیاده و نقیصه، اصالت عدم زیاده بر اصل عدم نقیصه مقدم است. فرضاً هم اگر این دو اصل را حجت ندانیم، در خصوص مورد، با توجه به روایت «معاویة بن عمار» ظاهر این است که این جمله اسقاط شده و نسخه «کافی» صحیح است؛ و احتمال این که جمله «إلا أن يأتي بكبيرة» یا «إلا أن يأتي بموجبة» در این دو روایت از بعضی رواة اضافه شده باشد به عنوان شرح و تفسیر حدیث، بسیار بعید می باشد. فرضاً هم اگر این نحو باشد از رحمت و مغفرت و کرم و

ص: 167

1-200. (1) - تهذیب الاحکام: 19/5.

2-201. (2) - نساء/31.

3-202. (3) - کافی: 254/4.

4-203. (4) - مرآة العقول: 125/17.

فضل خداوند متعال بعید نیست که مقرر فرماید تا چهار ماه مؤمنی که حج به جا آورده مطلق گناہانی که تحت فشار تسویلات نفس و غلبه هوا از او صادر شده- نه به نحو بی اعتنایی و استخفاف به امر خدا- مورد آمرزش خداوند واقع شود و کسی نمی تواند رحمت واسعه و تفضل خدا را محدود کند.

بلی این حدیث، کسی را که از روی بی اعتنایی و استخفاف به امر و نهی خدا معصیت نماید، و یا این که بخواهد با تشبث به این حدیث در این چهار ماه هر گناه و معصیتی را مرتکب شود شامل نمی شود. از ابتدا تا حال هم از اینگونه اخبار هیچکس استفاده نکرده است که حاج تا چهار ماه مرتخص و آزاد است و با اتکای به این حدیث مرتکب هر معصیت بخواهد بشود؛ که این برداشت و تلقی البتہ صحیح نیست.

س- نظر شما درباره کتاب شریف «علل الشرایع» چیست؟

ج- کتاب «علل الشرایع» یکی از کتب حدیث شیخ اجل، صدوق علیه الرحمہ- و در موضوع خود بسیار مهم و ارزشمند است؛ ولی در اسناد و احادیث و مدالیل روایات آن از اهل فن و علمای علم رجال و حدیث شناس باید نظرخواهی کرد. بسیاری از احادیث آن محتاج به بیان و شرح و تفسیر است (واللہ العالم).

س- با توجه به «الناس کلہم ہالکون إلا العالمون إلخ» که بالاخره مخلصین را نیز در خطر عظیم می داند، عاقبت کار همه طبقات خیلی مشکل و ناراحت کننده به نظر می رسد؛ بنابراین تکلیف چه می شود؟

ج- این جمله را با این لفظ در کتب احادیث معتبره ندیده ام؛ و اگر دیده باشم فعلاً در نظر ندارم.

بلی در مثل کتاب «اسنی المطالب» که از کتب اهل سنت است به این لفظ روایت شده است:

«الناس ہلکی إلا العالمون، و العالمون ہلکی إلا العاملون و العاملون ہلکی إلا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم»

و صاحب «اسنی المطالب» می گوید: این خبر موضوع است. (1)

در کتاب «مصباح الشریعة» نیز به این عبارت آمده است:

«ہلک العاملون إلا العابدون و ہلک العابدون إلا العالمون و ہلک العالمون إلا الصادقون و ہلک الصادقون إلا»

ص: 168

المخلصون و هلك المخلصون إلا المتقون و هلك المتقون إلا الموقنون و الموقنون لعلی خطر عظیم» (1)؛

این لفظ نیز ثابت نیست که از معصوم علیه السلام- صادر شده باشد.

صدوق- قدس سره- روایت کرده است از حضرت رضا- علیه السلام-، از آباء کرامش، از امیرالمؤمنین علیهم السلام- که فرمود:

«الدنيا كلها جهل إلا مواضع العلم والعلم كله حجة إلا ما عمل به والعمل كله رياء إلا ما كان مخلصاً والإخلاص على خطر حتى ينظر العبد بما يختم له [206]

(فیما یختم به خ ل)».

اینگونه احادیث بندگان را از عالم و عامل و مخلص- در هر درجه ای که باشند- از غرور به علم و عمل و خلوص می ترسانند و از همه می خواهند که تا پایان کار، کمال مراقبت را از خود و احوال خود داشته باشند و از شرّ شیطان و نفس اماره و شهوت و غضب هیچگاه خود را در امان نبینند، و آنی غفلت نوزند، و کوتاهی نکنند و آگاهانه و هوشیارانه قدم بردارند تا مبادا لغزشی آنها را از درجه ای که دارند ساقط سازد و اطمینان به این که نفس سرکش را مهار کرده و بر آن مسلط شده، پیدا نکنند که:

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدها است کوبه دریاها نگردد کم و کاست

نفس را هفتصد سر است و هر سری از سری بگذشته تا تحت الثری

نفس اژدهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است

پس این معنی که يك سر بزرگ تربیتی در آن است، راجع به این نیست که عاقبت کار همه طبقات در جهان دیگر مواجه با مشکلات حلّ نشدنی خواهند شد و از رحمت و اسعه خدا محروم می شوند. نه، این دو موضوع اصلاً با هم ارتباط ندارند و رجاء به رحمت خدا و امید به پروردگار، لازم ایمان به خدا و صفات جمالیّه او است.

مضمون بعضی روایات است که هیچ مؤمنی نیست مگر این که در قلب او دو نور است: نور رجاء و امید، و نور خوف و بیم؛ نه این بر آن فزونی دارد و نه آن بر این.

«خف الله خيفة لوجتته بعبادة الثقلين لعذبك و ارج الله رجاءاً لوجتته بذنوب الثقلين لرحمك» (2)

گر چه در طاعتی از حضرت او لاتأمن و ر چه در معصیتی از او لا تیأس

این روایات و تنبیهات اسرار و حکمی دارد که همه حاکی از کمال برنامه های تربیتی اسلام و توجه به تمام زوایا و نقاط و نواحی روحی و پرورش فکر و اراده است و راهنماییهای جامع به سوی راه نیکبختی و ترقی و تکامل می باشد.

ص: 169

س- با این که خدای تعالی می فرماید: (تزودوا فإن خیر الزاد التقوی) و به همین آیه هم در «نهج البلاغه» استناد شده است، چگونه به حضرت امیر- علیه السّلام- نسبت داده شده که فرمود:

و حمل الزاد أفتح كل شيء إذا كان الوفود على الكريم

ج- هیچ منافاتی بین این دو کلام نیست؛ زیرا مربوط به دو مقام است. در مقام تکلیف و خطاب، انسان وظیفه دارد رعایت تقوای الهی را بنماید و اعمال صالحه، توشه آخرت اوست؛ اما در مقام اظهار عجز در برابر خدای تعالی، نظر به عظمت او، اعمال صالح هم قابل ارائه به پیشگاه او نیست و این کلام کنایه است از نداشتن توشه ای که قابل ارائه باشد.

س- فی حدیث عن رسول الله- صلّى الله عليه وآله وسلم-: قال تبارك و تعالی: «كل عمل ابن آدم هو له غير الصيام هولي و أنا أجزي به» (خصال) مراد از فرمایش خدای تعالی چیست؟

ج- این کلام و مانند آن را در اصطلاح، «حدیث قدسی» می گویند؛ که البته مثل احادیثی که از حضرات معصومین علیهم السّلام- وارد است انحا و انواع مختلف دارد و در تصدیق به صحّت هر حدیث قدسی، همان ضوابط و معیارهایی را که در احادیث دیگر ملاحظه می شود، باید ملاحظه نمود.

این حدیث قدسی که جنابعالی از آن سؤال نموده اید، همانطور که اشاره کرده اید در «خصال»، به این سند روایت شده است: عبدوس بن علی بن العباس عن عبدالله بن يعقوب، عن محمد بن يونس، عن أبي عامر، عن زمعة، عن سلمة عن عكرمة، عن ابن العباس، عن النبي صلّى الله عليه وآله وسلم-

«قال: قال الله تبارك و تعالی: كل عمل ابن آدم هو له غير الصيام هولي و أنا أجزي به و الصيام جنة العبد المؤمن يوم القيامة كما يقي أحدكم سلاحه في الدنيا و لخلوف فم الصائم أطيب عند الله- عزوجل- من ريح المسك و الصائم يفرح بفرحتين حين يفطر فيطعم و يشرب و حين يلقاني فادخل الجنة»(1).

از جهت سند، «عبدوس بن علی بن عباس جرجانی» از مشایخ صدوق علیه الرّحمه- است که حقیر، مدح و قدحی در کتب رجال از او ندیده ام. «محمد بن یونس» هم مجهول است و ظاهراً مثل رجال قبل از خودش تا «ابن عباس» همه عامی هستند. «ابو عامر عبدالله بن عمرو قیسی» عقدی است و «زمعة بن صالح» و «سلمة بن وهرام» و «عكرمة»، همان «عكرمة بربری»، خارجی معروف است.

ص: 170

خلاصه، حدیث، عامی و به اصطلاح نبوی است؛ یعنی از طریق شیعه منتهی به اعدال کتاب حضرات ائمه معصومین علیهم السلام - روایت نشده است.

در بسیاری از جوامع و سنن و مسانید عامه به طرق متعدده از «ابوهریره» و «ابن مسعود» و «ابی سعید» و «جابر» روایت شده است.

در مسند از هر يك «جابر» و «ابن مسعود» - به يك طریق و از «ابی سعید» به دو طریق نقل شده است. بقیه این طرق کثیره، همه منتهی به «ابی هریره» می شود - اجمالاً - با کثرت طرق اسانید، مورد اعتبار و اعتماد نیست.

لفظ خبر نیز در این طرق، مختلف شده است: در اخبار منتهیه به «جابر» و «ابن مسعود» و «ابی سعید» هیچکدام این تقسیم («له» و «لی») نیست و بیشتر اخبار «ابی هریره» نیز مثل اخبار آن سه نفر فاقد این تقسیم است.

اخبار «ابن مسعود» و «ابی سعید» به لفظ

(الصوم لي وأنا أجزى به)

است و خبر «جابر»

«هولي وأنا أجزى به»

می باشد.

فقط در چند طریق - مثل این طریق - که به «ابن عباس» منتهی می شود، لفظ حدیث،

«كل عمل ابن آدم له إلا الصيام فهولي وأنا أجزى به»

است.

بنابراین بیان تفسیر و شرح برای خبری که سند آن مورد اعتماد نیست و لفظ آن هم مختلف شده است، لزوم چندانى ندارد و حاصلی که بتوان آن را به مقامات معصومه نسبت داد نخواهد داشت؛ ولی برای اینکه سؤال جنابعالی بی جواب نماند و تأسی به بعضی بزرگانی که درباره مضمون این خبر اظهار نظر فرموده اند، توضیحاتی عرض می شود:

آنچه که محتاج به شرح در این احادیث است، اول: بخش

«كل عمل ابن آدم له»

است و بیان وجه اینکه اعمال، همه برای خود ابن آدم است، غیر از روزه که برای خداست و دوم: بخش

«فهولي أو الصوم لي وأنا أجزى به»

است.

در ارتباط با جهت اولی، علمای فریقین احتمالات متعدده ای بیان کرده اند که هیچیک کامل و بی نقص و اشکال نیست؛ مثل اینکه: جمیع حسنات و اعمال عبادی انسان مناسب با حال خود اوست. مثلاً: نماز مشتمل بر قیام و جلوس و رکوع و سجود و غیر اینهاست که همه، افعال آدمی است و از برای او و از صنف کارهای خود اوست و اگر چه عبادت است، اما بالذات تخلّق به اخلاق الله نیست؛ اما روزه که حقیقت آن منزّه نگاه داشتن و کارهای دیگر است، همه اموری هستند که خداوند متعال از آنها منزّه است. از این جهت، تشبّه به صفات الله و تخلّق به اخلاق الله است و از این جهت، آن کارهای قسم

ص: 171

اول برای ابن آدم است؛ یعنی کار بشری است و این کارها ذات و اصل و حقیقتش، برای اوست و از اموری است که اله- عز اسمه- از آنها بالذات منزّه است.

وجه دیگر که نزدیک به وجه اول است این است که: همه عبادات- غیر از روزه- مشتمل بر افعالی است که خداوند از آنها منزّه است؛ مثل: نماز و حج؛ از این جهت به خود انسان، تعلق دارد و از این جهت، جنبه وجه اللّهی ندارد. بنابراین برای خود ابن آدم و به خودش مربوط است؛ امّا روزه که امساک از مایتنزّه منه ذات الباری- یعنی اکل و شرب و غیرهما- است به او مربوط و به خود او وابستگی دارد و مؤید این احتمال هم، بعضی الفاظ دیگر خبر است به این لفظ:

«كل عمل ابن آدم له الجنة به عشر أمثالها إلى سبعمائة ضعف إلا الصيام و هو لي أنا أجزي به».

و از این جهت وجه و اعتبار وجه اللّهی دارد؛ بنابراین به او ارتباط دارد و از برای اوست.

وجه سوم این است که: مراد از «له» این است که چون برای هر عمل و حسنه ای جزایی مقرر است، از ده برابر تا مقادیر معلومه دیگر، و عامل، با علم به این ثوابها و مقادیر، آن عمل را انجام می دهد، آن عمل برای اوست؛ امّا روزه بر حسب روایات «الصوم الصبر» صبر است و ثواب آن بر حسب (إِنَّمَا يُؤْفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (1) بی حساب و غیر مقدر می باشد و برای خداست.

احتمالات دیگر نیز گفته شده که «فاضل مقداد» در کتاب «نضد القواعد» و دیگران از اهل نظر شیعه و سنی بیان کرده اند؛ ولی هیچیک شافی و وافی نیست.

این احتمال هم به نظر می رسد که به قرینه لفظ بعضی این روایات ممکن است با عبارت

«كل العمل كفارة إلا الصوم و الصوم لي وأنا أجزي به»

گفته شود. مقصود این است که سایر اعمال غیر از روزه- همه کفّاره و جبران و تدارك است و موجب ستر و پوشش بر ابن آدم می شود، نه اینکه کلّ هویت آنها کفّاره باشد؛ بلکه به این معنی که این جهت در آنها هست؛ مگر «صوم» که همه اش برای خداست و خدا جزای آن را می دهد.

راجع به کلمه «له» و فرقی که بین «لی» در این خبر- به فرض صحّت آن- است، بیشتر از این کلام را دنبال نمی کنم.

امّا در بخش «الصوم لي وأنا أجزي به» که الفاظ خبر بر آن اتفاق دارند، تفسیر خبر مستقیم است؛ زیرا ظاهر این است که خداوند متعال روزه را به جهت تعظیم و اظهار اهمّیت و نقشی که در عبودیت نسبت به او دارد، برای خودش فرموده و جزا و پاداش آنرا نیز با خود قرار داده و «وَأَنَا أَجْزِي بِهِ» با فعل معلوم است؛ یعنی من به آن

جزا می‌دهم. و خواندن این جمله با فعل مجهول، غلط است؛ و معنایی که با تکلف برای آن می‌کنند با آن مطابقت ندارد.

س- ظاهراً روزی حضرت رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- بیمار بودند و امیرالمؤمنین موظف بودند که بدن حضرت یا سر حضرت را روی پای خود نگه دارند. در این حال پیامبر اکرم- صلی الله علیه و آله و سلم- به خواب رفتند و نزدیک مغرب شد و برای اینکه نماز حضرت امیر- علیه السلام- قضا نشود، ردّ الشمس شد. تفصیل این جریان چیست؟ و روایت آن در کجا مذکور است؟

ج- احادیث ردّ الشمس از احادیث مشهور بین شیعه و اهل سنت است و در اعتبار و صحّت آنها و وقوع ردّ الشمس برای امیرالمؤمنین علیه السلام- جای شكّ و شبهه نیست.

اما از طریق شیعه روایات آن بسیار است؛ از جمله در «بحارالانوار» در طی مجلّدهات متعدّد روایت شده است؛ و از طریق اهل سنت نیز بزرگانی از محدّثین نامدار و مشاهیر آنها مثل «طبرانی»، «حافظ نورالدین هیثمی»، «ابن منده»، «ابن شاهین»، «بیهقی»، «سبط ابن الجوزی»، «سیوطی»، «قاضی عیاض»، و «ابن مردویه» و جمعی دیگر که بیش از چهل نفر از ارباب جوامع حدیث می‌باشند، آنرا روایت کرده‌اند؛ و مثل «حافظ بن حجر» در «فتح الباری» و «حافظ طحاوی» در «مشکل الآثار» و «سبط بن الجوزی» در «تذکرة»، آنرا صحیح دانسته و کسانی را که در صحّت آن حرفی زده‌اند، تخطئه نموده‌اند و چنانکه از کتاب «وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی» استفاده می‌شود، مکان آن که صهبای خیبر است، معلوم و شناخته شده بوده است.

در «وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی» از «قاضی عیاض» در کتاب «شفاء» به این عبارت نقل نموده است:

«كان رأس النبي - صلی الله علیه و آله و سلم- في حجر علي - عليه السلام- رضي الله تعالى عنه و هو يوحى اليه فغابت الشمس ولم يكن علي صلی العصر، فقال النبي - صلی الله علیه و آله و سلم-: أصليت يا علي؟ قال: لا، فقال: اللهم إني كان في طاعتك و طاعة رسولك فاردد عليه الشمس قالت أسماء (هي بنت عميس أحد الذين ينتهي إليهم طريق الحديث): فرأيتها غربت ثم رأيتها طلعت بعد ما غربت و وقعت على الجبال و الأرض و ذلك بالصهباء في خيبر».

در «وفاء الوفاء» از «احمد بن صالح» روایت کرده است که: «كان يقول: لا ينبغي لمن سبيله العلم التخلف عن حفظ حديث أسماء لأنه من علامات النبوة».

علاوه بر اینها عده ای از علمای بزرگ اهل سنت در ارتباط با این حدیث و اسناد و روایت کنندگان آن، کتاب مستقلاً تألیف کرده اند.

حاصل اینکه نه تنها این موضوع ثابت، و احادیث آن معتبر است؛ بلکه بر حسب بعضی روایات، این معجزه بزرگ برای آن حضرت دو مرتبه اتفاق افتاده است: یک بار در عصر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - و بار دیگر بعد از آن حضرت و در عصر خودشان؛ که مرتبه اول - همانطوری که بعضی از عامه گفته اند - از اعلام نبوت بوده و مرتبه دوم با اول از اعلام امامت آن حضرت است.

«و الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولايته و ولاية أولاده المعصومين سيما مولانا بقية الله في الأرضين صلوات الله عليهم أجمعين اللهم ثبتنا عليولايتهم و ارزقنا شفاعتهم و لا تفرق بيننا و بينهم طرفة عين في الدنيا والآخرة إنك مجيب الدعاء يا أرحم الراحمين».

س - درباره ثوابهایی که برای برخی از اعمال در احادیث ذکر شده (مثلاً اگر کسی سوره «المطففين» را بخواند در فریضه اش آورده اند که، خداوند ایمنی در روز قیامت را به او عطا می کند و نه آتش او را ببیند و نه او آتش را و آورده اند که بر جسر جهنم نگذرد و در روز قیامت مورد حساب قرار نمی گیرد. و اگر فلان سوره را بخواند تمام گناهانش آمرزیده شود، و برای بقیه اعمال و ..) سؤال این است که آیا اگر هر انسان عادی این اعمال را انجام دهد مشمول ثواب آن می شود و یا اینکه انجام این اعمال باید با شرایط خاصی باشد تا ثواب آن به انسان برسد؟

ج - در خصوص روایاتی که در ارتباط ثواب اعمال یا عقاب اعمال وارد شده - به طور کلی و مثبت یا منفی - نمی توان اظهار نمود؛ باید در هر مورد خصوص روایت و سند و متن مضمون طبق ضوابطی که در علم الحدیث و تشخیص حدیث صحیح از ضعیف معین است، بررسی و اظهار نظر نمود.

با این وجود بدیهی است نیل به این ثوابها - با فرض صحّت روایت - مشروط به این است که شخص مؤمن، و خائف از عذاب خدا، در مقام کسب مغفرت و آمرزش باشد و بخواهد حال خود را اصلاح کند و در صدد جبران گذشته و رفع تبعات گناهان خود را باشد. معلوم است که چنین کسی تائب و پشیمان است و توسّل او به قرائت این سوره یا این دعا برای این است که آثار گناهان را رفع بنماید. چنین کسی حتماً اصرار بر معصیت ندارد و از گناهان، ترسان و بیمناک است. بنابراین شمول مغفرت و آمرزش

خدا نسبت به او بر حسب وعده هایی که در آیات و احادیث صحیحیه به تأیید و نادمین داده شده است و اعطای این ثوابها، مورد استبعاد نیست.

این گونه احادیث را باید با توجه به اصول و مبانی معلومه تفسیر نمود. بدیهی است که به شخصی که مصرّ بر گناه است، این ثوابها اعطا نمی شود. چنانکه این ثوابها و وعده های غفران و آمرزش گناهان در قرآن کریم و احادیث، کسی را با توجه به وعیدهایی که آن هم در قرآن مجید و احادیث وجود دارد، نسبت به ارتکاب گناه و معصیت، بی باک و جسور نمی سازد.

خداوند متعال متفضل، غفار رحمان، رحیم، وهّاب، منعم، محسن، قادر، قهار، شدید الانتقام و شدید العقاب بوده و ارحم الراحمین در موضع عفو و رحمت و اشدّ المعاقبین در موضع کیفر و عقاب است. نباید مجرمان و گناهکاران از آیات و اخباری که عفو و رحمت او را که نامتناهی است بیان می کند و ثوابهای کلان را وعده می دهد، جسور و جری شوند. چنانکه نباید از آیات عذاب و اخبار عقاب، از رحمت حق مأیوس گردند.

مهم این است که انسان- در حدّی که استعداد بشری او اقتضا دارد- به نکات عالیّه و اسرار دقیق این برنامه ها و پاداش های اعمال به ظاهر بسیار کوچک و مختصر و کیفر عقابهایی که برای گناهان مقرر شده، معرفت پیدا کند.

در ارتباط با این بحث، روایات و احادیث شریفه ای در نظر است که متأسفانه مجال و فرصت نوشتن آنها را ندارم.

س- از حضرت تعالی سؤال شده بود که: «آیا سادات گناهکار در قیامت به جای جهنّم به جایی به نام «زمهریر» می روند؟» که در پاسخ فرموده بودید: «ممکن است. فعلا مدرك آن در نظر نیست؛ محتاج به مراجعه است».

حال، با توجه به حدیثی که در کتاب «مناقب»، جلد 4، صفحه 151 آمده است به این مضمون که:

طاووس فقیه می گوید: امام سجّاد- علیه السّلام- را دیدم که از شامگاه تا سحر، طواف و عبادت کرد ... (پس از شرح حالات جزع و گریه امام) طاووس می گوید: عرض کردم ای پسر رسول خدا- صلی الله علیه وآله وسلّم- این بی تابی چیست؟ بر ماست که چنین کنیم؟ پدر شما حسین بن علی- علیه السّلام- و مادرت، فاطمه زهراست؛ جدّت رسول الله- صلی الله علیه وآله وسلّم- است. حضرت نگاهی به من کرد و فرمود: طاووس، هیهات! هیهات! از پدر و مادرم مگو؛ خدا بهشت را برای اهل طاعت و نیکوکاران آفریده، اگر چه بنده حبشی باشد. و جهنّم را برای کسی که نافرمانی کند، هر چند سیّد قریشی باشد. آیا این کلام خداوند را نشنیده ای که: «فإذا

نفخ في الصور فلا انساب بينهم يومئذ ولا يتساءلون»؛ قسم به خدا فردا جز عملی صالح چیزی به تو سود ندهد».

سؤال این است که: اولاً با توجه به حدیث فوق، برای سادات جایی به نام «زمهریر» به جای جهنم نیامده است و همه انسانها را در رسیدگی به اعمالشان یکسان بر شمرده است؟ ثانیاً: آیا بردن سادات گناهکار به جایی به نام «زمهریر» به جای جهنم، با عدل الهی - که همه انسانها را یکسان می داند و در رسیدگی به اعمالشان تفاوتی قایل نیست - ناسازگار نیست؟

ج- در تفسیر آیه شریفه (فإذا نفخ في الصور...) (1) - چنانکه از آیات بعد از این آیه استفاده می شود - مقصود این است که انساب کافر را فایده نمی دهد و کفار معاند و مکذب خدا و رسول به هر کس و به هر جا نسبت داشته باشند، از نسبت خود بهره مند نمی شوند.

معارف دین ؛ ج 1 ؛ ص 179

ما اینکه مؤمنان از شرافت نسبت خود بهره مند نمی شوند، از آیه استفاده نمی شود و آیه کریمه (والذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان الحقنا بهم ذريتهم (2) دلالت بر این دارد که ذریه و فرزندان مؤمنین - که در ایمان، تبعیت از پدران و اجداد مؤمن بنمایند - به آنها ملحق می شوند و اگر هم در درجات ایمان، کمتر باشند در درجات آخرت به آنها می پیوندند و در واقع، نقص اولاد و کمی آنها به کمال پدران جبران می شود.

این يك پاداش به صلحا و شایستگان است و يك امر عقلایی و مقبول عرف و عقل می باشد؛ و سیره بر این بوده و هست که «المرء يحفظ في ولده» (3). چنانکه از آیه (وأما الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة و كان تحته كنز لهما و كان أبوهما صالحاً) (4) نیز استفاده می شود که فرزند به صلاح پدر، مورد رعایت واقع شده است.

بدیهی است اولی و سزاوارتر از هر کس به رعایت حق و حفظ خدمت و عمل او، رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم - است که بر همه حق دارند؛ حق هدایت و حق حیات حقیقی و حق نجات از بربریت و جاهلیت و حیوانیت و ...

کدام انسان با معرفت است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم - را شناخته باشد و به اثر رسالت و زحمات آن حضرت، در رستگاری خود و همه جامعه آگاه شده باشد و خودش و همه بشر را موظف به احترام و مراعات حق آن حضرت در ذریه طیبیه او

ص: 176

1- 210. (1) - مؤمنون / 101.

2- 211. (2) - طور / 21.

3- 212. (3) - بحار الانوار: 302 / 28.

4- 213. (4) - کهف / 82 ..

نداند؟ یا تکریمات الهیّه را از اهل بیت آن حضرت که همه تکریم از خود آن حضرت و تقدیر از خدمات او است، مورد اعتراض و ایراد قرار دهد و آن را خلاف عدل بداند؟

این ثواب، ثواب پیغمبر است؛ چنانکه به عکس هم اگر کسی فرزند صالحی داشت پس از پدرش ثواب اعمال خیر فرزند در نامه عمل پدر نیز ثبت می شود. آیا اگر کسی که اصلاً فرزند ندارد و یا فرزند او به فسق و گناه گرایید، این ثواب را نداشته باشد خلاف عدل است؟ اگر کسی ایمان داشته و معاند و لجوج و بی اعتنا به امر و نهی و عذاب خدا نباشد، اسباب تفضّل و شمول رحمت و اسعه الهیّه که بسیار است و از آن جمله همین شرف انتساب است برای او سبب نجات خواهد شد. سادات مؤمن به شرافت نسب، مؤمنان دیگر به دوستی سادات و به اسباب دیگر، مورد مغفرت واقع می شوند.

در عین حال، توجّه داشته باشید که تمام موجبات ثواب و جهات استحقاق عقاب و دقایق و اسراری که دارد از عهده احاطه بشر بر آنها- إلا من کان مؤیداً من عند الله لدرک هذه الأسرار خارج است. همه عصاة یکسان نیستند، همه مطیعین نیز مساوی نمی باشند. شرایط و احوال و دقایق بسیار است که همه در پاداش و کیفر ملاحظه می شود و خدا به آنچه مقتضای خدایی و صفات کمالیه او است حکم می کند؛ و کسی را نمی رسد که در کار او چون و چرا نماید یا بخواهد وجه افعال او را- چنانکه هست- بداند. (لا یستل عما یفعل و هم یستلون. (1))

اما داستانی که از «طاووس» و عبادت و تضرّع و بی تابی حضرت زین العابدین علیه السلام- نقل شده، به فرض صحّت آن، گوشه ای و نمونه اندکی از عبادات و تضرّعات و ادعیّه و مناجات و حالات روحانی و معنوی آن حضرت است که در روایات معتبره شیعه و سنی نقل شده است.

این حالات و ابتهال و عرض نیاز و فقر و احتیاج و طلب عفو و مغفرت و اعتراف به ذلّت و مسکنت، و بلکه تقصیر و معصیت از مثل آن امام همام- که همگان بر پاکی و طهارت روح و جسم او اتفاق دارند و دارای مقام قدسی عصمت است- معانی بسیار بلند دیگر دارد که شمه ای از آن را در کتاب «نیایش در عرفات» عرض کرده ام.

برای آن حضرت هرچه این عرض پوزش و عذر خواهی بلیغتر و رساتر باشد، لذّت بخش تر است.

مثل آن حضرت، ذکر و دعا و عبادت و عرض نیاز و فقر و اعتراف به تقصیر در درگاه خداوند متعال و نشستن بر زمین مسکنت را عروج و معراج می یابد. او در این مشهد و موقف- با اینکه امام معصوم است- چنان از خدا طلب مغفرت می نماید که توبه کننده ای که تمام عمر را در گناهان کبیره به سر برده باشد، آنچنان حال تضرّع و

ص: 177

پوزش و عذر خواهی ندارد و در برابر عظمت الهی هیچکس مانند آن امام عالی مقام و آبی طاهرین و اخلاف طیبین او احساس کوچکی و حقارت و نیستی نداشت.

او در این موقف حضور و قرب به حق از حرمان، از درجات بلند و بلندترین - که همه شعبه مقام محمود جدّ بزرگوارش می باشد - بیمناک است؛ و با اینکه آیات اصطفا را هم تلاوت فرموده است، این آیه را - که مرقوم داشته اید - می خواند که بفرماید:

محنت قرب بعد افزون است جگر از محنت قربم خون است

آن حضرت قطعاً و یقیناً اولی الناس بالنبی صلی الله علیه وآله وسلم - بود و قطعاً مشمول این آیه است: (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ (1) و آن حالات و که برای آن حضرت حصول داشته به خود آنها اختصاص دارد. همه مسایل و مبانی صحیحه، در جای خود محفوظ است. عبد حبشی اگر اطاعت و عبادت کند به خدا نزدیک می شود و به درجات عالیّه نایل می گردد؛ و سیّد قریشی نیز اگر از راه منحرف شود و مثل «ابولهب» با حق، در مقام عناد و ستیز برآید و تسلیم حق نشود، تا آنجا سقوط می کند که قرآن بر نفرین و مذمت او ناطق می گردد. همه مقامات و درجات به دین و ایمان، تحصیل می شود و سیّد نباید مغرور شود و غیر سیّد نیز نباید مأیوس گردد.

لعمرك ما الإنسان إلا بدینه فلا تترك التقوى اتكالا على النسب

لقد رفع الإسلام سلمان فارسی وقد وضع شرك الشریفا بالهيب

خداوند متعال خود به تمام جهات و مواردی که موجب استحقاق ثواب و تفضل است، عالم می باشد و همه بندگان را می شناسد. ما را نسزد که اصطفاى انبیا و ائمه علیهم السلام - و در درجات پایین تر سادات و ذرّیه طیبیه را خلافت عدل بدانیم و از اینکه سادات یا فرزندان دیگر بندگان شایسته خدا در اثر اعمال پدرانشان مورد تفضلاتی قرار بگیرند، معترض باشیم.

همه باید از این معانی درس بگیریم و بفهمیم که خداوند متعال، شکور است و پاداش نیک اعمال را حتّی به تفضل به ابنای عاملان آن عطا می فرماید و برای این امور، معانی خوب بیابیم و اگر هم به واسطه قصور معرفتی که داریم از درک آن باز ماندیم، تسلیم باشیم و با قرائت (قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء) (2) خود را در عوالم عالی رضا و تسلیم وارد نماییم.

ص: 178

1- 215. (1) - آل عمران/ 33.

2- 216. (2) - آل عمران/ 26 ..

س- استدعا دارم نظر مبارك خود را در خصوص حديث «الفقر فخری» که می گویند منسوب به رسول اکرم- صلی الله علیه وآله وسلم- می باشد، بیان فرمایید.

در احادیث بیشمار دیگری از جمله دعای بعد از نماز ایام مبارك رمضان آمده است که: «اللهم اغن کل فقیر»، اگر فقر، مایه افتخار و مباحث باشد، چگونه در دعای مذکور برای بر طرف شدن آن دعا شده است؟

ج- روایت «الفقر فخری»⁽¹⁾ تفسیرهای متعدّد دارد: یکی فقر و حاجت تمام ماسوی الله و موجودات عالم امکان به خداوند متعال است که در این میان، فقر انسانها به واسطه آنکه لیاقت کسب فیض و انوار رحمت الهیه را بیشتر دارند، زیادت است.

یک دانه جوی کوچک به مقدار گنجایش خود به آب محتاج است و نمی توان گفت او به مقدار آبی که در نهر بزرگ و شط و دریا می گنجد نیاز دارد. همچنین نهر بزرگ، نسبت به شط و دریا. و در مثال دیگر، یک اطاق چهار در دو، به فرشی در همین طول و عرض نیاز دارد و به فرش شش در چهار نیاز ندارد؛ اما اطاق شش در چهار، به فرش شش در چهار نیاز دارد. خلاصه همه به این معنی فقیرند و آنکه فقرش بیشتر باشد افضل و اشرف است.

بنابراین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم- فقر و حاجتش به خدا از همه بیشتر است و بدان علت بر همه فخر و فضیلت دارد. وجود او گنجایش و ظرفیت علوم و فیوضی را که هیچ مخلوقی ظرفیت استعداد آن را ندارد، داراست.

او که خاتم الانبیاء است به دینی مثل اسلام که اکمل و خاتم ادیان است و به کتابی مثل قرآن که معجزه خالده باقیه است، نیازمند است و انبیای دیگر این نیازمندی را نداشتند.

او بر تمام جامعه بشریت تا روز قیامت، نبوت دارد و آنچه را به آن احتیاج دارند باید از قوانین کافیه و تعالیم عالیّه داشته باشد.

در واقع عائله او تا انتهای دنیا همه ابنای بشرند؛ و شاید این معنا و نکته ای باشد که از آیه کریمه (ووجدك عائلا فأغنی ⁽²⁾) استفاده می شود. آنکه ده نفر یا صد هزار، یا یک میلیون یا یک میلیارد عائله داشته باشد، به قدر آنها باید قوت و غذا تهیه کند؛ اما آنکه همه، عائله او هستند باید قوت همه را بدهد که خداوند متعال، همه نواحی فقر را برطرف کرده، زمینه های کسب ربط و اتصال او را با خودش از موهبتهای خود پر کرده و آن حضرت را غنی ساخت.

ص: 179

1- 217. (1) - بحار الانوار: 30/72.

2- 218. (2) - ضحی/ 8..

وقتی که فقر الی الله باشد، خداوند متعال- که فیاض علی الاطلاق است- عطا می فرماید. پس این جهت فقر، فخر است؛ فقر حضرت خاتم الانبیاء- صلی الله علیه وآله وسلم- به خدا بر انبیای دیگر فخر است. فقر انبیا و اولیا نسبت به دیگران فخر است. فقر انسان که بیشتر و گسترده تر از فقر حیوان و نبات و جماد است، فخر است و مابه الامتیاز او از حیوان، همین فقر است. بنابراین، هم

«الفقر فخری»

تفسیر می شود و هم

«اللهم اغن کل فقیر»(1)

معنی می شود که دعا برای این است که هر فقیری را به قدر رفع فقرش عطا فرماید.

البته در اینجا نکات بلند عرفانی مدّ نظر است که مجال بیان و شرح تفصیل آنها نیست؛ و خلاصه اینکه انسان ذاتاً به خداوند متعال محتاج و دائم الاحتیاج است و همواره بقای او و هر چه دارد و همه جهاتش، وابسته به امداد غیبی است. بنابراین احتیاج به خدا داشتن و فقر به او، فخر است؛ و از خدا طلب رفع حاجت و فقر کردن نیز، دعا و عرض حاجت و اظهار فقر و نیاز است.

معنای دیگر که از فقر در این جملات، محتمل است، همان فقر عرفی و نداشتن ثروت و مال و منال دنیوی است که اگر این معنی محتمل باشد، مثل خبر

«الفقر فخری

» و همچنین

«اللهم أحنینی مسکیناً و أمتنی مسکیناً و احشرنی فی زمرة المساکین»(2)

و اخبار دیگر که در مدح فقرا رسیده، با مثل دعای

«اللهم اغننی من الفقر»(3)

(یا

«أغن کل فقیر»

و مذمتهایی که از ثروتمندی و توانگری شده- که حتی یکی از اموری را که نسبت موت قلب است همنشینی با اغنیا شمرده اند- به ظاهر با هم توافق ندارند.

همانطور که اشاره کرده اید بسا موجب این توهم می شود که در این احادیث به تمکّن و قدرت مالی و اقتصادی جامعه توجه نشده و بلکه ترغیب و تشویق به کم کاری و ترك تلاش و سعی و کوشش شده است. پس چه بهتر که کارگری که می تواند روزانه چهار ساعت و یا بیشتر کار کند، اگر نیاز مادی و معیشتی او به دو ساعت کار رفع می شود، به همان اکتفا کند؛ یا کشاورزی که می تواند چنان مهارت و

سعی نماید که محصول بیشتر و فراوانتر به دست آورد، به همان مقدار رفع نیازش قانع شود که در خطرات معنوی و اخلاقی غنا و مال و منال، گرفتار و مبتلا نشود.

با اینکه معلوم است چنین برداشت و درکی از حیات و زندگی برای خود شخص هم بگوییم خطر نداشته باشد، برای دیگران و برای تمام جامعه خطرات گوناگون اقتصادی دارد.

ص: 180

1-219. (1) - بحار الانوار: 120/98. مفاتیح الجنان اعمال و ادعیّه ماه مبارک رمضان.

2-220. (2) - بحار الانوار: 17/72.

3-221. (3) - بحار الانوار: 297/95..

قناعت به این مفهوم، هم برای دنیا و هم برای آخرت مردم زیان بخش است. این يك فكر صوفيانه و به اصطلاح عارفانه است که از «شیخ شهاب الدین عمر سهروردی» (که غیر از سهروردی مقتول است) نقل شده که در کتاب «عوارف المعارف» با صراحت، مردم را به گدایی می خواند، با این توجیه که سالک الی الله برای اینکه از یاد خدا غافل نشود باید معاش خود را از طریق گدایی به دست آورد و به اصطلاح امروز زندگی انگلی داشته باشد.

بدیهی است این فرهنگ، فرهنگ و تعلیم و شریعت اسلام و دینی که می گوید:

«الكاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»⁽¹⁾

نیست؛ و فرهنگ تصوّف و به اصطلاح عارفانه است.

بنابراین، حتماً از این احادیث و ادعیه، معانی عالی و جامعی در نظر است که با هیچ يك از این مصالح مهم اقتصادی و اجتماعی که حیات و عزّت جوامع به آنها بستگی دارد نه فقط برخورد ندارد، بلکه در مسیر تأمین این مصالح است.

آنچه- علی العجاله- با عدم فرصت عرض می شود این است که: اولاً، در اسلام از بیکاری و فقر خودخواسته و سرّبار بودن بر دیگران و بی نقش و بی اثر بودن در جامعه بسیار نکوهش شده است؛ و اظهار فقر و حاجت به دیگران بدون ضرورت های عرفی و طمع به این و آن مذموم و عیب و خلاف عزّت و کرامت معرفی شده است و از تکدّی و در یوزگی و سؤال با توان کار و امکان رفع نیاز نهی شده است. انسان باید شرعاً و اخلاقاً در جامعه اثر داشته باشد و در برابر منافع که از دیگران می برد به آنها منفعت مناسب برساند؛ و الا این هم خود يك نوع تضعیف است که شخص از افرادی که به آنها طرف معاشرت و معاشرت است استفاده کند و به آنها یا اصلاً فایده ندهد یا کمتر از توان خود فایده بدهد. و اگر بگوییم مستقیماً زیر مذمتی که در آیه کریمه (ویل للمطففین⁽²⁾) از کسانی که کم می دهند و زیاد می گیرند نباشد از آن هم نباید خارجشان بشماریم.

بنابراین، مراد از این روایات و ادعیه مدح از فقر و حاجت خودخواسته- که در اثر بیکاری و تن پروری و بی توجهی و عدم احساس مسؤولیت اجتماعی و شرعی می باشد- نیست؛ و برای این صنف از فقرا باید از خداوند متعال، طلب هدایت و توفیق رفتن دنبال کار و عمل نمود.

در دیوان منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام- است:

لنقل الصخر من قلال الجبال احب الی من منن الرجال

ص: 181

1- 222. (1) - بحار الانوار: 324/96.

2- 223. (2) - مطففین/ 1 ..

يقول الناس لي في الكسب عار فقلت النار في ذل السؤال

هر که نان از عمل خویش خوردمنت از حاتم طایی نکشد

این معنای فناقت و معنای اعتماد به نفس و ذلت پذیری است.

اما فقرهای قهری که افرادی به طور ناخواسته به آن مبتلا می شوند که مثل بی نیازی لازمه این عالم طبیعت و ماده و مدت است؛ دو اصل از نوامیس مهم و امور اساسی نظام این عالم است که بدون آن هرگز بشر به این کمالات و مراحل ترقی و تمدن نمی رسد.

فقر اشخاص به یکدیگر و به مواد این عالم، همه اموری است که اگر نبود حتی مظاهر عالم طبیعت نیز در معرض زوال و فنا قرار می گرفت.

اطلاع بیشتر از خواص کاینات این جهان همه بر اثر فقر فراهم شده است و اگر نبود، این عالم ناقص و ناتمام بود.

مسائل مهم در ارتباط با رزق و روزی و رغبت های اشخاص به شغل های گوناگون همه از اسرار و آیات عالم خلقت است.

بنابراین، این فقر هم لازمه حیات بشر و هر حیوان و جنبنده است که در عرف ما بیشتر مظهر آن فقر مالی و نداشتن یا کم داشتن وسایل معیشت- از خوراک و پوشاک و مسکن و ... است؛ و مسکین و فقیر بیشتر به این اشخاص اطلاق می شود.

این فقر و فقیر است که در برابر غنا و غنی قرار دارد و به این جهت، هر کدام قشری خاص از جامعه شمرده می شوند.

در این نگاه است که بسیار به فقرا توجه می شود و از لحاظ نفسانی و روانی و اینکه این فقر موجب طغیان و سرکشی بشر نشود و به تملق و ذلت وادار نگردد، راهنماییهای لازم شده است؛ و هم برای آنکه در جامعه او را از غنی کمتر نگیرند و محرومیت هایی بیش از آن چه اقتضای ذاتی فقر است برایش ایجاد نشود، به او توجه شده است.

اگر چه فقیر هم باید صابر و شکیبیا باشد و در برابر شداید مقاومت نماید، با این وجود، خطرات فقر کمتر از غنا و توانگری است؛ بالاخره حالت نیاز او به خدا بیشتر است؛ از خدا بیشتر حاجت می خواهد و اعتماد و توکل او به خدا است و خدا را نوعاً کمتر از غنی فراموش می کند. از این جهت است که این حال، محبوب بندگان خاص خدا است و شخص شخیص و شاخص حضرت خاتم الانبیا- صلی الله علیه وآله وسلم- از خدا این را می خواست

و «اللهم أحميني مسكيناً و أمتني مسكيناً و احشرنني في زمره

را می خواند. و آن حضرت و پسر عمّ و برادرش، امیرالمؤمنین علیه السلام- به معاشرت و همنشینی با فقرا رغبت داشتند. وقتی اربابان ثروت و مغروران به مال و جاه و منال دنیا- که مجالست با فقرا را برای خود عیب و عار می شمردند- پیشنهاد کردند که رسول خدا- صلی الله علیه وآله وسلم- پذیرایی هایش را از مردم تقسیم کند که فقرا در مجلس اغنیا حضور پیدا نکنند، این آیه نازل شد: (واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ولا تعد عينك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا ولا تطع من أغفلنا قلبه عن ذكرنا واتبع هواه وكان أمره فرطاً)(2).

با این طبقه نشستن و به سراغ فقیر و بیمار و دل شکسته رفتن آن قدر برای هر شخص، فواید تربیتی و اخلاقی دارد که بیان آن، شرح مفصل لازم دارد. اسلام به این معنی توجه دارد که به فقیر- که به فقر خود ناخواسته گرفتار است- بی احترامی نشود و حقّ برادری اسلامی و انسانی او محفوظ باشد؛ و غنی را برای مالش تواضع و رعایت نمایند که

«من تواضع لغني طلبا لما عنده ذهب ثلثا دينه»(3).

از سوی دیگر در غنا و توانگری و ثروتمندی خطراتی است که غنی باید بسیار تربیت شده و مسلط بر نفس خود باشد که بتواند خود را از آن خطرات حفظ کند؛ تا حدّی که در احادیث است که فرمودند:

«استعيذوا بالله من سكرة الغنى فانه بعيدة الافاقة»(4)

(. شخص غنی باید مواظب باشد که گرفتار مستی مال و ثروت و غرور و فخر و مباهات به آن نگردد. البته این دسته از اغنیا نیز در فضیلت، کمتر از فقرای صابر و شاکر نیستند و ملائک در فضیلت هر دو، شخصیت ایمانی و روحی و اخلاقی است. با این ملاحظات، گاه شخص سالک، فقر را دوست می دارد و گاه هم برای رفع آن دعا می کند؛ زیرا از خطر آن که

«كاد الفقر أن يكون كفراً»(5)

(می ترسد و بیمناک است که مبادا نتواند در مقابل فشار امتحان و کلاس فقر مقاومت کند.

بنابراین، به طور مطلق، فقر نه مطلوب است و نه مبعوض غنا و ثروت نیز به طور مطلق نه محبوب است و نه مردود.

ص: 183

1- 224. (1) - بحار الانوار: 17 / 72.

2- 225. (2) - كهف / 28.

3- 226. (3) - بحار الانوار: 56 / 78.

4- 227. (4) - غرر الحكم / الفصل السادس آفة الغني.

5- 228. (5) - بحار الانوار: 247 / 27 و 29 / 72 ..

این برداشت های اخلاقی و تربیتی غیر از مسایل اقتصادی رسمی و عمل و کار و تلاش است. برداشت و درك مسلمانان نیز از این معانی و تعالیم، صحیح و مستقیم بوده است و اهداف و مقاصد، وجه این گونه اعمال و حسن و قبح آن را تعیین می نماید.

در احادیث قریب به این مضمون هست که هر کس برای این که معیشت خود و عائله اش را تأمین نماید تلاش نماید و به آن وسعت دهد، خدا را با چهره ای مانند ماه شب چهارده ملاقات می کند.

حال اگر برای خودکفایی جامعه مسلمین و برای بی نیاز شدن مسلمانان از کفار و بیگانگان و نیز برای افزایش قوت و قدرت اسلام تلاش کند، خدا را با چه روی درخشان و تابناکی ملاقات خواهد نمود.

امثال حقیر را حقّ بیان و توصیف آن قدر و منزلت عظیم نیست.

بنابراین در روایات معتبر است که امیرالمؤمنین علیه السلام - از کدّ یمین و عرق جبین خودشان هزار بنده خریدند و در راه خدا آزاد کردند و چشمه ها و چاه های متعدّد را حفر نمودند؛ و بر فقرای مسلمانان صدقه و وقف قرار دادند.

با این تعالیم، مسأله عمل جلو می رود نه قناعت، که همان رضایت به مقداری است که باکار و تلاش نصیب می شود و قطع طمع از دیگران می باشد. و روایاتی که در مدح فقر و سفارش از فقرا وارد است، با این معانی عالی منافات ندارد.

البتّه حبّ دنیا و مال اندوزی و انفاق نکردن آن در راه خدا مذموم است تا آنجا که فرمودند:

«حب الدنيا رأس كل خطيئة» (1).

در حدیث است که اگر کسی برای اینکه مال و ثروت بیاندوزد کار کند تا به واسطه آن بر دیگران فخر کند و بزرگی بفروشد و آن را وسیله تحقیر مردم قرار دهد خدا را در حالی ملاقات می کند که به او غضبناک است.

این تعالیم، هر کدام به نقطه خاصی از ضعف فرد یا اجتماع نظر دارد و منظور، بر طرف کردن آن ضعف است.

دین اسلام دینی کامل و جامع است؛ به همه جا نگرسته، و همه جا را زیر نظر قرار داده است. فرد و اجتماع، روح و جسم، ظاهر و باطن، تربیت و مال و فقر و غنی، و همه استعدادات و توانایی های بشر و مصالح و مفاسد امور را در نظر داشته و در این رشته فقر و غنا، غنی ترین و یگانه مکتب انسان ساز است.

در این مسائل و نکات بسیاری که در آنها است باید بیشتر از اینها بررسی و دقّت نماییم و بیشتر، آنها را در عمل، نصب العین قرار دهیم تا انسان اسلامی و مسلمان حقیقی باشیم.

امید است خداوند متعال، همه ما را شکر گزار نعمت اسلام و احکام نورانی آن قرار دهد و روز به روز بر هدایت و تعهّد و التزام ما به این دین حنیف بیفزاید. قال الله تعالی: (والذین جاهدوا فینا لنهّدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین (2))

1-229. (1) -بحار الانوار: 258/51.

2-230. (2) -عنكبوت/69 ..

فصل هشتم: دعا

اشاره

ص: 185

س- در ادعیه رسیده از معصومین- علیهم السلام- دیده می شود که بسیار، راز و نیاز و توبه و درخواست بخشش از گناه می شود. با توجه به این که امامان- علیهم السلام- معصوم هستند، چرا این قدر به درگاه خداوند ناله و توبه می نمایند؟ مگر- نعوذ بالله- مرتکب گناه شده اند؟

ج- در بعضی موارد ادعیه، استغفار و تضرع آن بزرگواران نسبت به وظایف مقام خودشان است و چنین نیست که کاشف از انجام معصیت باشد.

در بعضی موارد هم چون آنها عالم به علوم الهیه و حجت خدا بر جمیع انسانها و معلّم و مربی آنها هستند و درد و دوی مردم و عاقبت امور را می دانند به يك معنی از زبان مردم سخن می گویند و با این وسیله انسان ها را به موقعیت خطیر و موضع عظیمی که دارند و نوعاً به آن بی توجهند، آگاه می کنند؛ یعنی تعلیم می دهند که مثلاً به خاطر گناهایی که مرتکب شده اید اینطور در درگاه خدا ناله و استغفار کنید.

با این وجود در این مورد، جواب شافی و مفصّل در کتاب «نیایش در عرفات» بیان شده است که می توانید به آن کتاب مراجعه نمایید (والله العالم).

س- چه کنیم تا حالت راز و نیاز و دعا را در خود به وجود آوریم؟

ج- تفکر در عظمت آیات خدا و مطالعه سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم- و ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين- و کتب اخلاقی، مانند: «معراج السعادة» و شرح ادعیه و مواظبت بر ترک محرّمات و بلکه مکروهات و انجام واجبات و بلکه مستحبات و مداومت بر قرائت ادعیه مأثوره و تأمل در معانی آنها و شب زنده داری- همه- موجب شوق و رغبت بیشتر انسان به دعا و تقرب به حق تعالی خواهد شد.

دعا کننده باید خود را بشناسد و موضع خود را بداند که سراپا فقر و نیاز است و مالک سود و زیان و نفع و ضرری برای خود نیست و خدا را بشناسد که ذاتاً از همه

بی نیاز است و «قاضی الحاجات» و «کافی المهمات» است؛ و از او بخواهد که او را به خود نزدیک سازد و لذت مناجات و عبادت و دعا را به او بچشانند.

حضرت سیدالسااجدین علیه السلام - به خدا عرض می کرد:

«یا من حاز کل شیء ملکوتاً و قهر کل شیء جبروتاً صل علی محمد و آل محمد و اولج قلبی فرح الإقبال علیک و ألحقنی بمیدان المطیعین لک».

ناگفته نماند که یکی از اموری که سبب توفیق می شود اطاعت و جلب رضایت پدر و مادر، و احترام و حق شناسی معلّم است.

س - آیا اذکار شب مبارکه قدر را می توان به فارسی گفت؟

ج - به فارسی گفتن اذکار، ثواب دارد؛ اما به قصد ورود گفته نشود.

س - در بعضی از ادعیه که از درگاه حق تعالی درخواست حور العین می شود؛ مثلاً در تعقیبات نماز گفته می شود: «وزوجّنی من الحور العین». در چنین مواردی، خانمها آن را با چه قصدی بخوانند؟ (آن جمله را نخوانند یا تعبداً بخوانند؟).

ج - زوج، معنایش قرین شیء و مشخص است؛ اعمّ از آن که در جنسیت با او موافق باشد یا مخالف؛ اگرچه استعمال آن در حیوانات و اشیائی که نر و ماده دارند، به معنی قرین بودن او با جنس مخالف اکثر و متبادر است؛ اما در اشیائی که این تخالف جنسی در آنها نیست معنای قرین، از آن اراده می شود. بنابراین زن وقتی می گوید: «وزوجّنی من الحور العین»، معنایش طلب قرین و عدیل از حور العین است.

به عبارت دیگر می توان گفت: معنای (زوّجنا کها) (1) یا (من کلّ شیء خلقنا زوجین (2)، «قرناکها» یا «من کلّ شیء خلقنا قرینین» است که به مناسبت استعمال در موردی که نر و ماده دارند از آن مزاجت به مفهوم عرفی آن استفاده می شود.

از این جهت است که لفظ «نکاح» و «أنکحت» در عقد نکاح اصرح از «زواج» و «زوّجت» است.

گمان می رود به همین ملاحظه باشد که بزرگانی که در کتب ادعیه مثل این دعا را ذکر کرده اند، خواندن آن را مخصوص به مردها نشمرده اند. با این وجود اگر بانوان

ص: 188

1- 231. (1) - ذاریات/ 49.

2- 232. (2) - احزاب/ 37 ..

بخواهند به جای «زوجهی» کلمه مناسب دیگر مثل «اخدمنی» رجاءاً بگویند مانعی ندارد.

س- تکلیف زن در ادعیه ماه رجب مانند: «حرّم شیئتی علی النار» چیست؟

ج- در مورد این سؤال، چنانچه به عنوان تعبد به دعای مذکوره آنها را بخواند امید است مشمول ثواب آنها گردد؛ و اگر رجاءاً دست را به موی سر بگیرد، امید ثواب وجود دارد.

س- نظرتان راجع به دعای «نادعلی» چیست؟ آیا معتبر است یا خیر؟

ج- آنچه فعلاً در نظر است این دو بیت را که بر حسب نقل خطاب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم است، «مییدی»- از علمای اهل سنت- در «شرح دیوان»، حرف میم، و «علامه مجلسی»- رضی الله عنه- نیز از او در «بحار» در جلد 20 نقل کرده است؛ بنابراین نمی توان اعتبار آنرا تأیید نمود؛ ولی احتمال صحّت آن نیز منتفی نیست. بر این اساس به قصد رجاء- نه به قصد ورود- خواندن و نقل آن مانعی ندارد.

س- در دعای ندبه کلمه «این الحسن این الحسین» یک مرتبه نوشته شده است؛ ولی نه بار تکرار می شود و در دعای کمیل کلمه «یارب» سه مرتبه نوشته شده است؛ ولی نه بار تکرار می شود؛ آیا این کار صحیح است؟

ج- اصل تکرار ذکر و دعا و آیات قرآن کریم حتی در نماز هم اشکال ندارد و موجب ثواب و بسا توجه قلبی بیشتر می شود؛ مثلاً: اگر جمله «این الحسن و این الحسین» در دعای ندبه را برای استحضار کامل ذهن به فضایل و مقامات و مصایب آن بزرگواران و ندبه و گریه بیشتر بگویند، اشکال ندارد؛ ولی اگر به قصد ورود دعا به این نحو و تکرار، آن را بخواند، صحیح نیست.

س- آیا لعن و نفرین و اظهار عداوت با غاصبین حقّ حضرت امیر مؤمنان و فاطمه زهرا- علیهما السلام- علناً جایز است؟

ج- در صورتی که خلاف تقیه و سبب فتنه نشود، جایز است (والله العالم).

س- ادعیه و زیارات مفاتیح الجنان را می توان به قصد استحباب خواند؟

ج- اگر به قصد استحباب مطلق دعا و زیارت خوانده شود بی اشکال است و موجب اجر و ثواب می باشد (والله العالم).

س- آیا ادعیه و زیارات: ندبه، کمیل، توسّل، دعای امام حسین- علیه السّلام- در عرفه، مناجات خمس عشر، زیارت جامعه کبیره، زیارت جامعه صغیره، امین الله و عاشورا، مستحب هستند؟

ج- بعضی ادعیه و زیارات مذکوره مثل «زیارت جامعه» و «زیارت عاشورا» و «زیارت امین الله» و «دعای ندبه» و «دعای عرفه» علاوه بر اعتبار، مشتمل مضامین عالیّه و معارف اسلامیّه است. استحباب مطلق همه آنها ثابت است و به ویژه بعضی از آنها نیز وارد و مستحب می باشند (والله العالم).

ص: 190

س: آیا پرسش از فلسفه احکام جایز است؟

ج 5- احکام و تعالیم شریعت مقدسه اسلام همه مبنی بر جلب مصالح یا دفع مفاسد و متضمن فواید و حکمت‌های بسیار است. در قرآن کریم و روایات شریفه، مصالح کلی این احکام و مصالح خاص بسیاری از آنها بیان شده است و حکمتها و فواید بسیاری از این احکام را عقل انسان هم ادراک می‌کند.

با این وجود احاطه به حکمت تمام این احکام از واجبات و مستحبات و محرمات و مکروهات در رشته‌های امور عبادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی، روحی، جسمی، روابط عائله، امور سیاسی، مالی، قضائی و ... مثل احاطه به تمام فواید نعم عالم خلقت و تکوین برای انسان میسر نیست.

تعیین علت تشریح هر حکم از احکام بدون استناد به قرآن و حدیث و عقل قطعی صحیح نیست؛ با این وجود تفکر در فواید این احکام و سؤال از حکمت‌های آنها- اگر به عنوان اعتراض نباشد- ممنوع نیست و موجب مزید معرفت می‌شود.

این جامعیت اسلام در احکام، از معجزات و اموری است که حتی بیگانگان از اهل فهم و اطلاع بر آن اعتراف دارند. راجع به این موضوع مطالب بسیار است که مجال شرح و بیان آن نیست؛ ولی شخص مؤمن باید تسلیم احکام خدا باشد؛ هر چند فائده یا فلسفه آن را نداند؛ زیرا اگر بخواهد عمل به احکام را مشروط به دانستن فلسفه احکام نماید، عمرش به آن وفا نمی‌نماید و از عمل باز می‌ماند. مانند بیماری که بخواهد نسخه طبیب حاذق را بررسی کند و از خصوصیات و چگونگی و مقدار تأثیر آن و عکس العمل‌های گوناگون داروها مطلع شود.

بدیهی است چنین بیماری که باید بدون فوت وقت به دستور پزشک عمل نماید، بیماری، او را با این طرز برخورد با نسخه طبیب، از پا در خواهد آورد. به هر حال سؤال از فلسفه احکام- چنان که بیان شد- با این آگاهی و توجه از کسانی که اهلیت جواب دارند، مفید است (والله العالم).

س- آیه شریفه در قرآن مجید می فرماید: (إن الصلوة كانت على المؤمنین کتاباً موقوتاً) و همچنین نامه 52 نهج البلاغه دستورات امیرالمؤمنین- علیه الصلاة والسلام- به فرمانداران خودش برای برگزاری نماز در اوقات معینّه به شرح ذیل است: «أما بعد فصلوا بالناس الظهر حين تقيء الشمس مثل مريض العنز و صلوا بهم العصر و الشمس بيضاء حيّة في عضو من النهار حين يسار فيها فرسخان و صلوا بهم المغرب حين يفطر الصائم و يدفع الحاج إلى منى و صلوا بهم العشاء حين يتوارى الشفق إلى ثلث الليل و صلوا بهم الغداة و الرجل يعرف وجه صاحبه و صلوا بهم صلاة أضعفهم و لا تكونوا فتانين» بنابراین چرا ما شیعیان نماز مغرب و عشا و ظهر و عصر را با هم برگزار می کنیم و مفاد آیه شریفه و دستور نهج البلاغه را عمل نمی نماییم؟ خواهشمند است این موضوع را تشریحاً مرقوم فرمائید.

ج- اما آیه کریمه (إن الصلوة كانت على المؤمنین کتاباً موقوتاً) (1) دلالتی بر جواز و عدم جواز جمع و یا تفریق ندارد؛ و قول به جواز جمع، مثل قول به وجوب تفریق با توقیت صلاة منافات ندارد. علاوه بر آن که در احادیث (موقوتاً) تفسیر شده است به «مفروضاً ثابتاً».

اوامر صادره از مقام مقدّس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام- که در نهج البلاغه نقل شده مشعّر به جواز تفریق می باشد و به عنوان حکم و فرمان و ترتیب و تنظیم جماعات است و آن مسأله مطلب دیگری است. اگر هم برای بیان وظائف و تکلیف باشد بیشتر از این که ادای نماز جماعت در این اوقات افضل است، دلالت ندارد و متضمّن حکم نماز فرادی و جمع بین صلاتین منفرداً نمی باشد.

اصل مسأله جواز جمع بین صلاتین در ظهرین و عشائین خواه به نحو تقدیم باشد یا تأخیر مورد اتفاق امامیه و موافق با اطلاقات آیات کریمه قرآن مجید در مورد اوقات صلوات است و هم مطابق با سهولت و یسر شریعت سمحه سهله اسلامیه است. به علاوه، بر حسب اخبار معتبره صحیحه نیز ثابت است و از طرق اهل سنت و در کتب صحاح آنها نیز روایت شده است و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم- بدون عذر جمع بین صلاتین فرموده اند که ظاهر در جماعت است.

بنابراین، بر حسب اصول مذهب و ادله صحیحه کتاباً و سنّه و اجماعاً شبهه ای در جواز نیست؛ به شرحی که در کتب فقه مبسوطاً مذکور است.

ص: 194

آنچه را اهل سنت به رغم دلیل بر وجوب تفریق گفته اند، مردود است. حتی بعضی از علمای محقق اهل سنت صحّت مذهب امامیه را تحقیق و تأیید کرده اند؛ بلکه جواز جمع بین صلاتین را- که مذهب امامیه است- در کتاب خاص به این مسأله، اثبات و قبول کرده اند، مانند: «حافظ عمّاری» در

«إزالة الحظر عن جمع بين الصلاتين في الحضر»

و «حامد بن حسن شاکر التیمی» در

«قرة العين في الجمع بين الصلاتين».

بلی، افضلیت تفریق از جمع فی الجمله بر حسب روایات ثابت است؛ ولی ثبوت آن به نحو اطلاق بر حسب ادله محلّ تأمل است؛ بلکه معلوم العدم است. قدر مسلّم از افضلیت تفریق عند الإتیان بالنوافل او انتظار الجماعة و نحوهما می باشد، هر چند در حصول تفریق به اتیان نافله نیز محلّ تأمل است.

خلاصه آنچه از مجموع ادله استظهار می شود این است که ادای نماز در اوّل وقت و هر زمانی که اقرب به اوّل وقت باشد، اگر تأخیر به جهت نافله یا انتظار جماعت نباشد، افضل است و الاً تفریق و تأخیر افضل است؛ مثلاً اگر قاصد خواندن نافله یا منتظر جماعت نباشد، خواندن نماز عصر بعد از ظهر افضل است؛ ولی جمع بین صلاتین به نحو جمع، تأخیر بدون علّت مرجوح است. پس خلاصه استظهار چنین می شود که تفریق بین صلاتین فی حدّ نفسه از جمع تأخیر مطلقاً افضل است و جمع بین صلاتین به جمع فی حدّ نفسه از تفریق افضل است (والله العالم).

س- خواهشمندم بفرمایید، چرا تقلید واجب است؟

ج- زیرا در هر موضوعی «جاهل» باید به «عالم» مراجعه نماید؛ مثلاً جاهل به طب باید به طبیب رجوع کند و در همه فنون چنین است و این يك امر ارتکازی و فطری است (و الله العالم).

س- چرا باید مرجع تقلید مرد باشد؟ مگر نه اینکه زن و مرد از هیچ نظر (عقلانی) با هم تفاوت ندارند و در محدوده پارسایی هم مانند یکدیگرند؟

ج- اما اینکه نوشته اید: «زن و مرد از هیچ نظر (عقلانی) با هم تفاوت ندارند»،

اولاً، این اظهار و ادعا را کسی می تواند بنماید که زن و مرد و اساساً انسان را از تمام جهات و ابعاد مختلف شناخته باشد. تا آنجا که ما اطلاع داریم هزاران دانشمند و محقق که در طول تاریخ تا این زمان درباره انسان تحقیق و بررسی و کاوش کرده اند، اعتراف دارند، چنانکه شایسته است این موجود و جنس زن و مرد را شناخته اند و هم چنان باید برای شناخت بیشتر این موجود کاوش و تحقیق ادامه یابد. چه بسا تا هر کجا

هم این کاوشها پیش برود و مجهولاتی معلوم شود باز مجهولات و نقاط ناشناخته ای همچنان مجهول مانده باشد؛ بلکه می توان گفت با شناخت بیشتر و کاوش زیادت، کثرت این ابعاد ناشناخته بیشتر مکشوف می شود و با معلوم شدن هر مجهول، مجهولات بیشتری را در برابر خود می بیند. شاید یکی از معانی «من عرف نفسه فقد عرف ربه» همین باشد که شناخت انسان- چنانکه باید- میسر نیست و به پایان نمی رسد. وقتی انسان از معرفت خود عاجز و ناتوان باشد چگونه می تواند به حقیقت حق و خالق خود معرفت پیدا کند و همانطور که معرفت شخص به خودش اجمالی است و تفضیلی نیست به طریق اولی معرفت او به خدا هم اجمالی است.

ثانیاً، اگر چه در بین بانوان زنانی می باشند که در توان عقلی از نوع مردها و اکثریت آنان قوی تر و رشد فکری بیشتر دارند؛ ولی بر حسب نوع، زنان از مردان عاطفی تر و احساساتی تر و لطیف تر و رحم و مهرشان بیشتر است؛ هر چند همه دارای عقل می باشند و آیاتی که در قرآن مجید در آنها از صاحبان عقل و تفکر تمجید و توصیف شده- چنانکه شامل مردان است- شامل بانوان نیز هست و (اولی الألباب (1) و (اولی النهی (2) بر هر دو اطلاق شده است.

با این وجود مردان بر حسب نوع از زنان در تدبیر و سخت گیری و مدیریت و صلابت نفس، قوی ترند و کمتر از زنان تحت تأثیر عوامل جالب رأفت و رحم و گذشت قرار می گیرند؛ بنابراین مرد برای يك سلسله وظایف خاص بر حسب نوع مناسب تر است و زن هم برای يك سلسله وظایف دیگر. چنانکه بر حسب اندام و ساختمان جسمی هر کدام تکویناً یا تشریحاً مناسب و وظایف مناسب خود را دارند، بی آنکه هیچ يك از صلاحیتهائی که دارند در عالم تشریح یا تکوین محروم شده باشند.

بر این اساس اگر مرد را به وظایفی که بر روح سنگین و بالطبع نگرانی و تشویش خاطر و غصه دارد، تکلیف کرده باشند و زنان را از آن معاف کرده باشند، این محرومیت نیست؛ بلکه خلاصی از ناآرامی فکر و اضطراب است. اصلاً در عالم تکوین و تشریح محرومیت نیست؛ یعنی احدی از آنچه باید داشته باشد، محروم نشده است؛ هر چند ما بر همه این جهات آگاه نشویم.

با توجه به این نکات معلوم می شود که در هر جا بین این دو جنس تکویناً و تشریحاً تفاوتی باشد، اگر به غیر از آن مقرر شود، امور از طریق مستقیم و اعتدال خارج می گردد. این تعبیر تفاوت هم در این جا کوتاه است؛ چون تفاوت در شرایط متساوی

ص: 196

1-234. (1) - بقره/197، آل عمران/190، یوسف/111، ص/43، زمر/1.

2-235. (2) - طه/54 و 128 ..

تفاوت حقیقی است و در اینجا تفاوت نیست و همان مثال (جهان چون خط و خال و چشم و ابرو است) که هیچیک از آنها با هم تفاوت و اختلاف ندارند و هرکدام همانکه هستند و باید باشند، هستند.

بر این اساس اسلام که اکمل و خاتم ادیان است زن را در مقام انسانیت و کسب کمالات در ردیف مرد قرار می دهد:

(ومن يعمل من الصالحات من ذكر أو ائى و هو مومن فاولئك يدخلون الجنة و لا يظلمون نقيرا)(1) و (من عمل صالحا من ذكر أو ائى و هو مومن فلنحيينه حياة طيبة ولنجزينهم أجرهم بأحسن ماكانوا يعملون (2) همانطور که به مردان تقرب به خدا و رستگاری و دخول به بهشت و حیات طیبیه را در سایه ایمان و عمل صالح، وعده و نوید داده، به زنان نیز علی السواء با مردان همین بشارت را داده است. در فرهنگ اسلام هر کس از نیل به این مقامات و کسب کمالات معنوی محروم شود، محروم حقیقی است.

بر این اساس با توجه به کل نکات دقیقی که به آن اشاره شد در تعالیم اسلامی اگر در مواردی تکالیف خاصی به عهده زنان یا مردان گذاشته شده باشد، بر اساس وحی و شناخت واقعی خداوند متعال از این دو جنس است. چه بسا بسیاری از حکمتها و نکات آنها را ما درک نمی کنیم؛ اما می دانیم و تسلیم حکم خدا هستیم که او است که ما را چنانکه باید می شناسد و مصلحت ما را می داند. اگر حتی در عبادات گاه تکلیف آنها در صورت با هم یکی نباشد، مسأله مربوط به مصلحت این دو جنس است.

مثلاً اگر برای مرد در حج (استلام حجر) دست کشیدن به حجرا لاسود و بوسیدن آن یا بلند گفتن تلبیّه یا هروله بین «صفا» و «مروه» مستحب باشد و برای زن مستحب نباشد، این مسأله مربوط به این نیست که زن کمتر مورد عنایت قرار گرفته است. این مسأله جهت حفظ حشمت و احترام و مقام زن است که بر استلام حجر و جهر به تلبیّه و غیره رجحان دارد. در نماز نیز از این تکالیف وجود دارد. در احکام ارث، در احکام قضا، در شهادت، در جهاد و دفاع، همه جا احکام بر اساس حکمت های الهی و مصالح اجتماعی و حفظ شؤون و شخصیت زن و نظام کل جامعه است.

اصل همان است که در دو آیه قبل به آن اشاره شد و در آیات دیگر مثل: (إن المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات و القانتین و القانتات ... أعد الله لهم مغفرة و أجراً عظیماً)(3) بیان شده است که فقط ایمان و عمل صالح برای زن و مرد وسیله

ص: 197

1- 236. (1) - نساء/ 125.

2- 237. (2) - نحل/ 96.

3- 238. (3) - احزاب/ 35 ..

کسب کمال حقیقی و نیل به غرض غائی و فائده نهائی از خلقت زن و مرد است؛ همه چیز و همه احکام فرع این اصل است و اگر کسی در اینجا محروم شده باشد، محروم است.

این طرز تفکر اسلامی و فرهنگ ما مسلمین است؛ بر خلاف بسیاری از دیگران و فکر غالب زمان ما که متأسفانه بسیاری از زنان و مردان مسلمان نیز به آن مبتلا شده اند. بر اساس این فکر کلّ محرومیت ها از لحاظ مادّیات و مناصب و مقامات ظاهری ملاحظه می شود؛ مثلاً «کلینتون» محروم نیست؛ چون با انواع تقلّب و شیطنت ها، رئیس جمهور شده و دیگران محرومند؛ چون به این پست نرسیده اند؛ اما از نظر اسلام آنکه صاحب منصبی می شود- هر چند به حق باشد- مسؤول و مکلف شده است و بار بسیار سنگینی را به دوش گرفته است. غرض اینکه باید دید اسلامی ما وسیع باشد که بتوانیم احکام اسلام را- چنانکه هست- تعبیر و تفسیر کنیم و در برابر آن- چه مرد و چه زن- خاضع و تسلیم باشیم.

راجع به مرجعیت هم نظر مشهور بر همین ملاحظات موجّه می شود و افتا و فتوا از سنگین ترین و خطرناکترین امور است؛ بنابراین بعضی از بزرگان تا می توانستند و تکلیف عینی آنها نمی شد از فتوا دادن احتراز می کردند.

به هر دلیل و از هر نظری که شرط مرجعیت ذکورت باشد مرحوم فقیه محقق مرجع عالی مقام آیت الله خوئی رحمه الله علیه-- به شرحی که در یکی از تقریرات دروس ایشان است- ادّله ای را که برای اشتراط ذکورت در مرجع تقلید مطرح است، مورد بررسی و بحث قرار داده و به این نتیجه می رسند که نظر اشتراط از تعالیم اسلام و آنچه مقصود از کمال زن و مرد و نظام اجتماع و جهات راجع به سعادت هر دو جنس است استفاده می شود، مسأله ای است که مرتکز قطعی اذهان متشرّعه و اهل شرع است که البتّه در عین حال به مفهوم صحیح، نه هیچ حقّ مالی و سود به جنس مرد اعطا شده و نه زن حقّ مالی و انتفاعی محروم شده است و مسأله مسأله، تکلیف و مسؤولیت است که مثل جهاد بر مرد واجب است و زن به آن مکلف نیست...» (1).

با این دید اسلامی برای زن محرومیتی نیست؛ بلی، اگر خدای ناخواسته آن را وسیله نیل به دنیا و جاه بدانیم و نیل به دنیا را غرض از این حیات دانسته باشیم، زن محروم شده و باید هر کس به هر وسیله ای که می شود- ولو صلاحیت نداشته باشد- در پی کسب این منصب و مناصب دیگر باشد؛ ولی گفته شد که این فرهنگ اسلام و ارزش

ص: 198

اسلامی نیست؛ این درست ضدّ مکتب اسلام و ارزشهای اسلامی است. (وما هذه الحياة الدنيا إلا لهو و لعب و إن الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون). (1)

بیشتر مسائلی که در مورد بانوان و شرکت آنها در بعضی از کارهای مردان و گرایش های دیگر است، همه به واسطه عدول از این فرهنگ (دارالآخرة لهي الحيوان)

به فرهنگ دنیای لهو و لعب است که اگر ملاحظه کنید، مظاهر این فرهنگ شیطانی بسیار است.

ما باید- مرد و زن- دقیقاً در روشنائی هدایت قرآن مجید و احادیث شریفه این مظاهر را از یکدیگر جدا کرده و ربط هر يك از مظاهر را به این دو فرهنگ و دوینبش و بصیرت بشناسیم. در فرهنگ و تربیت اسلام عهده داری مشاغل و مناصب عمومی- اگر واجب عینی نباشد و نظر به ملاحظات معنوی نباشد- مورد استقبال شخص مؤمن قرار نمی گیرد و کسی صرفاً برای نیل به مقام و منصب خود را کاندیدا و نامزد نمی کند تا چه رسد به اینکه برای آن تلاش و فریبکاری تبلیغات نماید و به تطمیع و غیره متوسّل گردد. همان فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام- که به «ابن عباس» فرمود: نزد من امارت و حکومت کردن بر مردم به قدر این کفش پاره بها ندارد

«إلا أن اقيم حقا أو أدفع باطلا». (2)

مسئولیت اقامه حق و برقرار کردن عدل و دفع باطل و ظلم موجب می شود که شخصی مثل امیرالمؤمنین علیه السلام- تن به قبول این پست و منصب بدهد. این تکلیف است، این نحله و عطیه و جایزه نیست که کسی بگوید مثل حضرت فاطمه زهرا- سیده نساء العالمین- از آن محروم شده و به شوهرش عطا شده است.

بعکس هر چه شما در جوامع غربی بروید و بررسی کنید به این حساب محرومیت ها است، وقتی زندگی مترفانه کاخ سفید و حالات مرد اوّل کشوری مثل آمریکا با بانوی اوّل آن ها را ببینید که بیان وضع و حال آنها با عفت قلم سازگار نیست، با آن سنت ها و فرهنگ ها زن اگر وزیر یا وکیل یا قاضی و... نباشد، محروم است؛ چنانکه مرد هم وقتی به آن نرسید، محروم شده است.

اما این فرهنگ منحط و مبتذل کجا و فرهنگ اسلام کجا، خلاصه باید در بررسی همه مسائل، این دو فرهنگ با هم اشتباه نشود، فرهنگ اسلامی را از دید غربی ها مطالعه نکنیم و ضمناً هم فراموش نکنیم که ما مسلمانیم و به اسلام و احکام اسلام ایمان داریم.

ص: 199

1- 240. (1) - عنكبوت/ 64.

2- 241. (2) - نهج البلاغه/ خطبه 33 ..

س 1- آیا اشتراط «ذکوریة» در تصدّی مناصبی که به نحوی ولایت و حکومت بر عامّه مردم دارد، به معنی محروم نمودن زن ها و بی توجهی به ارزش های انسانی نیست؟

2- اصولاً چه مقام و منصبی از مصادیق «ولایت» است؟

3- از نظر فقهی، چه دلیلی بر عدم تصدّی زنان در امور مربوط به ولایت، داریم؟

ج- از این جهت که معنا و مفهوم این شرط محرومیت و سلب و عدم توجه به ارزشهای انسانی زن و اثبات امتیاز و حق انتفاع و استفاده و اکتساب و برخورداری بیشتر برای مرد است یا اینکه معنی و مفهومش معاف بودن زن از يك سلسله از تکالیف و مسؤولیتهای خطرناک، و تکلیف مرد و تحمیل بر اوست، و بالاخره نتیجه، راحت زن و زحمت مرد است، از دو دیدگاه قابل بررسی است:

از دید يك فرد غربی این شرط، موجب محرومیت زن از امتیازات حکومت است؛ چون غربی با دید مادّی و امتیازات مادّی این مقام را بررسی می نماید. او که کاخ ها، تشریفات و آن مراسم کدائی کاخ «الیزه» و کاخ «سفید» و دربارهای جبار و امپراطوران و آن همه استکبار و استبداد و استعباد را می بیند، می گوید: چرا زن باید از این تجملات و تشریفات و تنعمات محروم باشد؟ چرا این همه برخورداری ها از آن مرد است و اینهمه ناز و نعمت به او اختصاص داشته باشد؟ این پرسش بجاست و اگر بنا باشد کسی حق داشتن این استکبارها و این تجملات و مراسم را داشته باشد (که در اسلام احدی این حق را ندارد) چرا مرد بر زن اولویت داشته باشد و چرا زن این حق را نداشته باشد؟

اما از نظر اسلام و مکتبی که می خواهد به جای کاخ «تیسفون» و یا دربار قیصر روم، مدینه محمد و کوفه علی و آن روش متواضعانه و بی تجمل را بسازد و فرمانروایان و همه را با منطق (تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين (1)) رهبری نماید، نزدیک شدن به این مقام نزدیک شدن به خطر و موقفی بین بهشت و جهنم است که جز او حدی و افرادی که کمال و ثوق به نفس خود را دارند، خود را برای آن نامزد نمی نمایند و اگر کسی را از آن به هر علت معاف کنند یا به او تکلیف نمایند، هرگز احساس محرومیت نمی کند.

قبول این مناصب و مقامات مربوط به امور عامّه قبول مسؤولیت و تعهد اموری است که آنانکه اهلیت آن را دارند سنگینی آن را احساس می نمایند و فقط چون شرعاً بر آنها واجب می شود، قبول می کنند و بر خدا توکل می نمایند. هیچ مسلمان آگاهی بدون اینکه خود را مکلف و صالح بداند، خود را نامزد آن نخواهد نمود.

ص: 200

بنابراین در اینجا مسأله تفاوت زن و مرد مطرح نیست؛ اشتباه از عدم تمیز بین حکم و حق و تکلیف و اختصاص ناشی شده است. از بینش الهی و از دیدگاه يك بانوی مسلمان و آگاه در اینگونه احکام مانند عدم وجوب نماز جمعه بر زن و سقوط جهاد از او، زن محروم نیست؛ بلکه مکلف نیست یا مورد عنایت خاص است و صیانت و حشمت و حفظ ارزشهای والای او مورد نظر است.

البته حکمتهای دیگری نیز این حکم را شامل می شود: مانند اینکه تصدّی ولایت و حکومت نیازمند به صلابت و انعطاف ناپذیری خاص و بلکه در مواردی نیازمند به خشونت است که در بانوان چنان نیست و این عین کمال آنها است. در آنان زمینه های انعطاف و رقت و لطف و تأثیر در برابر مناظر رقت انگیز زیادتر و قوی تر است که زن مظهر عاطفه و احساسات است و مرد برای قاطعیّت و تصمیم.

2- از این جهت که ولایت چگونه و چه مناصبی است، باید دانست که حدّاقل و قدر متیقن مناصبی که ولایت بر آنها اطلاق می شود و در تصدّی آن، «ذکوریت» شرط است، مناصبی است مانند: ریاست جمهوری، نخست وزیری، وزارت، نمایندگی مجلس و به طور عام مشارکت شوراهای عامّه، استانداری، فرمانداری، بخشداری، کدخدائی روستا و فرماندهی نیروهای ارتشی و نظامی در همه سطوح آن.

بدیهی است در موارد شك در بعضی مصادیق نسبت به کسی که می خواهد ولایت بدهد و نسبت به اعمال کسی که صحت ولایتش مورد شك است، اصل عدم تأثیر و عدم نفوذ جاری خواهد بود. نسبت به دیگران نیز از جهت وجوب اطاعت از او و ترتیب اثر دادن بر تصرّفات او، اصل عدم وجوب اطاعت و عدم ترتیب اثر است.

توضیحاً، قضاوت در این بحث مورد نظر نیست که آن خود باب جداگانه ای است و ادلّه جداگانه دارد.

3- از نظر ادلّه شرعی که مهمترین جهت بحث است، در این جهت گفته می شود: اگر تأثیر به تلقینات غریبی و ارتباط با نظامهای غریبی و آشنایی و تقلید کورکورانه از مکتبهای دیگر و فاصله نیم قرنی فرهنگ و نظام ما از اسلام نبود، این مطلب به هیچ وجه معرض تردید قرار نمی گرفت و سیره پیغمبر - ص ل ی الله علیه وآله وسلّم - و امیرالمؤمنین علیه السّلام - بلکه التزام خلفای جور به آن با عدم استنکار ائمه علیهم السّلام - و ارتکاز مسلمین متبع بود.

چه دلیلی از این بهتر و قوی تر که با وجود شخصیت های والایی از زنان در عصر رسالت و امامت مانند حضرت زهرا - علیها السّلام - و حضرت زینب علیها السّلام - که دارای تمام صلاحیت ها بودند و بر تمام مردان و زنان خود غیر از پیغمبر و امام

برتری داشتند و حتی حضرت زهرا- علیها السلام- دارای مقام ولایت باطنیه بودند، پیغمبر- صلی الله علیه و آله وسلم- آنان را به مداخله ظاهری در امور عامه و تصدّی رسمی این ولایتها مأمور نفرمود؛ اگر این يك امر شرعی بود پیغمبری که تمام سنتهای باطل دوران جاهلیت را شکست و موضع عالی و انسانی بانوان و حقوق و ارزشهای آنها را به دنیا اعلام کرد و آنها را از ظلمت به نور و از اسارت به آزادی رساند، آن را عملی می فرمود و اصولاً با وجود فرد اصلح احاله و ارجاع این امور به غیر اصلح جایز نیست.

با وضوحی که این مطلب دارد و علاوه بر این چون استقصای ادله دیگر و شرح و بیان آن محتاج به تألیف يك کتاب است، بدون شرح و ورود در مباحث طویل الذیل فقهی به بعضی از آنها اشاره می نمایم:

1- از آیاتی مثل آیه (وقرن فی بیوتکن (1) و آیه (وإذا سئلتموهن متاعاً فاسئلوهن من وراء حجاب (2) و آیات سوره نور و احزاب و روایاتی که دلالت بر عدم وجوب جمعه و عدم استحباب جماعت- ولو بنحو اینکه از فردی و در خانه ثوابش کمتر باشد- بر زنان و عدم جواز تصدّی قضا و روایات کثیره در ابواب و آداب مختلف فقه و اخلاق، به اولویت عدم جواز حکومت و ولایت زن ثابت می شود؛ نمی توان گفت شریعتی که این نظامات را برای بانوان مقرر کرده، تصدّی حکومت را برای آنها تجویز نموده یا شرکت آنها در مجالس مشاوره و در امور عامه و تبادل نظر، بحث و مجادله با بیگانگان را مجاز فرموده و نقض اغراض اصلاحی و اجتماعی خود را نموده است.

2- آیات خاصّه مثل (الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض (3) و مثل (وللرجال علیهن درجه) (4) که آیه اولی بر این مطلب دلالت دارد که امور عامه و حکومت با رجال است و آیه دوّم نیز قدر متیقّش ولایت مردها بر امور است و قابل تقيید به امور خانواده و مسائل منزل و عائله نیست و مخصوصاً آیه اولی به مناسبت تعلیلی که دارد (بما فضل الله بعضهم علی بعض صراحت بر این مطلب دارد.

3- روایاتی که اگر چه بعضی از آنها از نظر سند ضعیف باشند با توجه به عمل اصحاب به آنها ضعفشان منجر به عمل اصحاب است، علاوه بر اینکه بر حسب قاعده (الأخبار یقوي بعضها بعضاً) نیز اعتبار آنها تأیید می شود و همانطور که در سائر

ص: 202

1- 243. (1) - احزاب/ 33.

2- 244. (2) - احزاب/ 53.

3- 245. (3) - نساء/ 34.

4- 246. (4) - بقره/ 228 ..

موارد در فقه اینگونه اخبار مورد عمل و استناد است، در اینجا نیز مورد استناد، و معتبر است.

از جمله روایتی است که در کتب اهل سنت و صحاح و مسانید آنها مثل «صحیح بخاری»، «سنن نسائی»، «مسند احمد» و در کتب حدیث شیعه مثل «تحف العقول» و «بحار» روایت شده و در کتب فقهیه به آن استناد می‌شود. این حدیث به اسناد متعدد و متون مختلف و مضمون واحد روایت شده است که یکی از متون آن این است: «لن یفلح قوم ولّتهم امرأة»⁽¹⁾ و متن دیگر این است: «لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة»⁽²⁾.

بدیهی است این حدیث با شواهد و مؤیداتی که در احادیث دیگر دارد و با اینکه فقها آن را پذیرفته و بدان استناد کرده اند و با موافقت آن با شهرت و بلکه اجماع، دلیلی محکم و غیر قابل ردّ است و اگر فرضاً هم مأخذ آن کتب حدیث عامّه باشد، مضر نیست و معتبر است.

علاوه بر اینکه مرحوم استاد فقیه شیعه و ائمه آیت الله العظمی بروجردی - اعلی الله مقامه - در این مورد تحقیقی داشته اند که خلاصه آن این است که در اخبار و احادیث مأثوره از ائمه معصومین علیهم السلام، غالباً نظر به روایات اهل سنت است که آنچه موضوع و غیر معتبر است، ردّ شود و حکم خدا بیان شود و آنچه را آنان عام یا مطلق یا مجمل شمرده اند در حالی که مقید یا مخصّص یا معینی داشته است، آن را بیان فرمایند و خلاصه، احکام و مقاصد شرع را - چنانکه هست - در اختیار مردم بگذارند؛ اما در مواردی که حرفی نبوده و استفاده آنها از حدیث کامل بوده و اصل حدیث نیز معتبر بوده است، به همان حال خود گذارده اند.

بر این تحقیق از جمله باید همین حدیث را مثال آورد که اگر چه با مأخذش هم کتب اهل سنت و محدّثین آنها باشند بر این اساس آن هم در چنین مسأله مهم اعتبار آن عقلایی و ثابت است.

از جمله این احادیث، حدیث امیرالمؤمنین علی علیه السلام - در نهج البلاغه است که می‌فرماید:

«ولا تملك امرأة ما جاوز نفسها»⁽³⁾

و حدیث:

«إذ كانت امرأؤکم خیارکم الخ»

است که «ترمذی» آن را در کتاب «فتن» تخریج کرده است.

از جمله نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام - به عایشه است؛ بنابر آنچه از «جمهرة رسائل العرب» جلد اول، ص 378، نقل شده است:

«فانك خرجت عاصیة لله و لرسوله تطلبین أمراً كان عنك موضوعاً ما بال النساء و الحرب و الإصلاح بین الناس».

ص: 203

1- 247. (1) - وسائل: 263/14.

2- 248. (2) - بحار: 194/32.

3- 249. (3) - نهج البلاغه/ نامه 31 ..

از جمله نامه «ام سلمه» نیز به عایشه است که در ضمن آن نوشت:

«إن عمود الدين لا- يثاب بالنساء إن مال ولا- يرأب بهن إن صدع حماديات النساء غص الأظرف و حفص الاصوات و خفر الأعراض الخ»(1)

(که از این گونه گفتارهای صحابه و صحابیات اجمالا استفاده می شود که مسأله مورد اتفاق و موافق با ارتکاز همه بوده است.

از اینگونه احادیث و سخنان در احادیث شیعه و سنی و احادیث صحابه و صحابیات و تابعین و تابعیات فراوان می توان به دست آورد و این روایت نیز شایان دقت و توجه است:

«النساء عورة فاستروا أعينهن بالسكوت و عورتهن بالبيوت»(2)

(مطلب قابل توجه دیگر این است که مناسبت حکم و موضوع و اینکه اذن در شیء، اذن به لوازم آن نیز هست، این شرط را تأیید می نماید؛ چون صاحبان ولایت مثل رئیس جمهور و نخست وزیر، استاندار، نماینده مجلس و غیره باید در مراسمی شرکت کنند که بانوان متعهد و ملتزم به آداب اسلامی نمی توانند شرکت نمایند یا حداقل خلاف موضع عفت و حشمتی است که اسلام برای زن در نظر گرفته است.

آخرین سخن ما در اینجا این است که همگان- چه زن مسلمان و چه مرد مسلمان- باید احکام خدا را بپذیرند و در برابر حکم خدا تسلیم باشند، و ابراهیم گونه و اسماعیل وار که به حکم خدا گردن نهادند و ابراهیم برای ذبح فرزند عزیز و اسماعیل برای قربان شدن خود به دست پدر تسلیم شدند. (فلما اسلما و تله للجبين). (3)

س- هیچ چیز و هیچ کس از خداوند متعال پنهان و مستور نمی شود و با پوشش و بی پوشش بودن در برابر خداوند و آگاهی و بینش او یکسان و علی السواء است. پس چرا زن در حال نماز در مکان خلوت و دور از نظر اجنبی باید بدن خود را بپوشاند؟

ج- «حسن السؤال نصف التعلم». این پرسش با این بیان از وجوب پوشاندن عورت بر مرد در حال نماز در مکان خلوت نیز قابل طرح است و اختصاص به پوشش شرعی زن در حال نماز ندارد. چه از پوشش واجب مرد در حال نماز سؤال شود یا از پوشش زن، هر دو سؤال يك جواب دارد. اگر بخواهیم پرسش را اختصاص به زن بدهیم، باید به این نحو پرسش کنیم: چرا زن باید بدن خود را علاوه بر عورتین حتی در جای خلوت در حال نماز بپوشاند و بر مرد واجب نیست؟ بنابراین دو سؤال پیش می آید و مناسب این است که به ترتیب پاسخ به هر دو سؤال را بررسی نماییم.

ص: 204

1- 250. (1) - سنن ترمذی: 361/3.

2- 251. (2) - كنز العمال: 378/16.

3- 252. (3) - صافات/ 103 ..

اما این که چرا با این که با پوشش و بی پوشش از نظر علم خدا فرق ندارد، پوشاندن عورت در مکان خلوت در حال نماز واجب است، اگر دلیل فقهی آن را می خواهید دلیل آن احادیث معتبره و دستور و سنت قولیه و فعلیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم- و ائمه طاهریں علیهم السلام- و اجماع قولی و عملی مسلمانان از عصر اول تا حال است. بدیهی است چنین حکم معروف و مورد اتفاق بدون این که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد، نخواهد بود. با این وجود برای مزید بصیرت هم در مورد این سؤال و هم سؤال دوم به کتب و جوامع حدیث و فقه مراجعه فرمایید.

اگر غرض از سؤال، پرسش از حکمت این حکم است، چنانکه ظاهر سؤال هم همین است، در جواب عرض می کنیم: عبادت و پرستش خدا به معنی اعم- که طاعت امر خدا و نظامات الهی در جمیع شؤون مادی و معنوی و سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی و ترک و طرد اطاعت از طواغیت و احکام غیر خدا و نظامات غیر الهی و معبود نگرفتن غیر خدا باشد- عالی ترین و راقی ترین حالات بشر و برترین جایگاهی است که در آن افراد و جماعات در اوج مقام بلند انسانیت و آزادی و برابری قرار گرفته و از هر استثمار و استعباد و نظام و حکومت غیر خدا آزاد می شوند.

روح و لب و مغز و حقیقت دعوت انبیا و فرستادگان خدا و خلاصه آن همین است که در قرآن مجید می فرماید: (ولقد أرسلنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله و اجتنبوا الطاغوت. (1) چنانکه می فرمایند:

«من أصغى إلى واعظ فقد عبده» (2):

هر کس سخن واعظی را بشنود او را پرستش کرده است.

اگر واعظ از خداوند سخن بگوید و به سوی خدا دعوت کند، شنونده خدا را پرستش کرده است و اگر از شیطان و سخن شیطان و اتباع شیطان و حزب شیطان بگوید، شنونده آنها را پرستش کرده است. هر کس هم به هر نظامی عمل کند و مؤمن گردد و با زبان یا کار، قبول و تأیید خود را از آن نظام اعلام کند صاحب آن نظام را پرستش کرده است، اگر نظام، نظام خدائی باشد، خدا را پرستش کرده است و اگر نظام غیر خدائی باشد، غیر خدا را پرستیده است.

این بحث در عبادت به معنی اعم بسیار مفید، و درك آن لازم و نجات بخش است و شعب آن تمام نواحی زندگی انسان ها را فرا می گیرد که در این پاسخ مختصر، محلّ بررسی آن نیست. اجمالاً باید تمام اطاعتها و فرمانبری ها برای خدا باشد که: (وما امرنا

ص: 205

1- 253. (1) - نحل/ 36.

2- 254. (2). بحار: 94/2 «من أصغى إلى ناطق» ..

إلا ليعبدوا الله مخلصين له الدين ولو كره المشركون (1) اگر چه مشرکان و آنان که می خواهند مردم را فرمانبر خود کنند و فرمانروایی کنند، کراهت داشته باشند.

معنی اخصّ عبادت و به عبارت دیگر معنی خصوصی آن نظامات شرعی و برنامه هائی است که در برابر نظامات مالی و سیاسی و اجتماعی قرار دارد؛ هر چند آن نظامات نیز در نظامات مالی و سیاسی و اجتماعی درج است و همه احکام به هم مربوط می باشند؛ به بیان دیگران نظاماتی است که در آن قصد قربت و نیت اطاعت و فرمانبری از خدا و داعی الهی اعتبار دارد، مانند: نماز و روزه و حجّ و حتّی زکاة. در جاهلیّت این نوع عبادت علاوه بر شرك و بت پرستی آلوده به جنبه های حیوانی و لهو و لعب بود. چنانکه در قرآن مجید می فرماید:

(وما كان صلاتهم عندالبیت إلا مکاء و تصدیه) (2)

عبادت و نماز و پرستش آنها مشتمل بر لهویّات، بلکه فقط صفیر و دست زدن بود. چنانکه، هم اکنون و در بعضی طرق متصوّفه این برنامه های لهوآمیز و طرب انگیز و حرکاتی که از شرع نرسیده است، وجود دارد. حتّی در جاهلیّت در هنگام طواف نیز ضروره ای که از «حمس» یعنی «قریش» و «کنانه» و «خزاعه» و کسانی که به آنها ملحق بودند نبود و از «احمسی» جامه عاریه یا اجاره ای نگرفته بود، برهنه طواف می کرد و داستان زنی که برهنه طواف کرد و گفت:

الیوم یبدو بعضه او کله و ما بدا منه فلا احله

مشهور است.

انقلاب اسلام وضع عبادت و پرستش را زیر چتر توحیدی هدایت و ارشاد خود گرفت و در رشته های مختلف اصلی و فرعی عبادات با شرکها و گمراهی ها به شدّت مبارزه کرد و به اوضاع مستهجن و قبیح و وحشیانه عصر جاهلیّت پایان داد.

همچنین اسلام با تأکید، توقیفی بودن برنامه عبادات را اعلام کرد؛ دخالت افراد و اشخاص را در تعیین برنامه های عبادی، ممنوع ساخت و برنامه هائی مشحون از توحید و تقدیس الهی، و پاک و منزّه از تجسّم و تشبیه به مردم عرضه کرد؛ عبادات را مظهر تعبّد و تسلیم که روح و حقیقت اسلام و از مهمترین حکمت های عبادات است، قرارداد؛ افرادی پرورش داد که اقبالشان به اطاعت و عبادت در آن مواردی که حکمتها مخفی تر است کمتر از مواردی که حکمتها آشکار است، نباشد و ابراهیم سان و اسماعیلوار فرمان برند و از حکمت و فلسفه نپرسند، و غرض و فائده را نجویند تا خدا در قرآن، اسلام آنها را به خلق جهان چنین اعلام فرماید:

ص: 206

1- 255. (1) - بیّنه/ 5.

2- 256. (2) - انفال/ 35 ..

(یا بنی اِنی اُری فی المنام اُنی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا اَبْت اَفْعَل ما تَوَمَّر سَتَجِدُنِي اِنْشاء الله من الصابرين فَلَمَّا اَسْلَمَاوتله للجبين (1)

بنده آن باشد که بند خویش نیست جز رضای خواجه اش در پیش نیست

گر ببرد خواجه او را پا و دست دست دیگر آورد کاین نیز هست

نه ز خدمت مزد خواهد نه عوض نه سبب جوید ز امرش نه غرض

پس از این مقدمه، می گوئیم: نماز ظاهرترین و کاملترین مصداق عبادت و معارج پرستندگان خدا و وسیله قرب پرهیزکاران است و تمام آداب مناسب شأن و قدس مقام آن باید مراعات گردد.

حکمت پوشانیدن عورت در این حال شریف و مقدّس، پنهان کردن مستور نمودن از خدا نیست؛ زیرا چیزی از علم خدا مستور و پنهان نمی شود؛ بلکه یکی از حکمت های آن مناسبتی است که عرفاً و در ظاهر حال بین حضور خدا رفتن (نماز) و پوشانیدن عورت وجود دارد که بر حسب عرف بدون ستر عورت خلاف ادب و استهزا و توهین شمرده می شود و اگر این پوشش نباشد، نماز بی احترام و سبک می گردد. چنانکه قدس و عظمت نماز مقتضی است که بدن و لباس و محلّ سجده پاک باشد و لباس و مکان نمازگزار غصبی نباشد و با طهارت از حدث و ستر عورتین انجام شود و خلاصه در تمام این جهات طهارت و پاکی معنوی و ظاهری ملاحظه شود.

حکمت دیگر این است که این آداب از جنبه روانی و به جهت حصول حضور قلب مؤثّر است و رعایت این برنامه ها شخص را از غیاب به حضور می رساند و پرده ها و حجاب هائی را که میان بنده و خدا ایجاد شده است کنار می زند.

حکمت دیگر این است که حیا و شرم و آزر که غریزه انسان است و در اسلام آن همه به آن توصیه شده، پوشش عورت را در حال نماز لازم می شمارد و شرط قرار ندادن آن برای نماز منافی با خواست این غریزه شریف انسانی است.

چهارمین حکمت این است که برنامه نماز در اعمال و رفتار انسان اثر می گذارد و اگر در حال نماز نپوشاندن عورت مجاز باشد، افراد به پوشاندن خود اهمّیت نمی دهند و به بی شرمی و بی آزر می متمایل می شوند.

موضوع دیگر این است که شخص در حال نماز نه فقط در حضور خدا است؛ بلکه ملائکه و بسا ارواح طیّبه هم او را می بینند و محتمل است که این ستر و پوشش اگر چه مانع از علم آنها نیست مانع از رؤیت آنها باشد.

پرسش دوّم که چرا زن باید علاوه بر پوشاندن عورت در مکان خلوت در حال نماز بدن خود را بپوشاند، پاسخ این است که:

ص: 207

موضوع صحت و درستی عقائد بشر در الهیات در رأس مسائل اسلامی قرار دارد. اسلام اجازه نمی دهد که بشر در عقائد سر موئی به خرافات و خلاف واقع نزدیک گردد. و حریم عقائد و عبادت و پرستش خدا را از ورود هر اندیشه بیگانه و آلوده پاك نگاه می دارد.

مثلاً مجسمه سازی در اسلام ممنوع است و ساختن مجسمه و اجیر شدن و مزد گرفتن برای ساختن مجسمه جایز نیست، و معامله آن باطل است. چرا؟ برای این که مجسمه سوابق ننگین مشرکانه دارد و در گذشته و حال بشر آن را به عناوین مختلف پرستش کرده است و مظهر پستی و سقوط فکر و عمل بشر گردیده، و گردن کلفتها، زورمندان، و استعبادگران نیز با بر پا کردن مجسمه علاوه بر تحمیل شخص خود بر مردم مجسمه خود را نیز تحمیل کرده اند. امروز در موزه های بزرگ دنیا این مجسمه ها که یادگار عصر استعبادهای سلسله ها و استبدادگران تاریخ و استضعاف جوامع بشری است، می بینیم و برای مردمی که در برابر این مجسمه ها نیایش و تعظیم می کردند، متأسف می شویم؛ مگر همه مردم برابر نیستند؟ مگر همه، انسان نمی باشند؟ مگر آنها غیر از استضعاف و سلب آزادی از مردم و بر پا کردن قصور و قتل و غارت و تاراج و ویران کردن این شهر و حمله به آن شهر چه فضیلتی داشته اند؟ بنابراین برای این که نابرابری ها، فاصله ها، بشرپرستی ها و دیکتاتورسازی ها جلو نیاید، اسلام مجسمه سازی را تحریم کرده است؛ مبادا که بت پرستی پیش بیاید؛ مبادا که در حریم پرستش خدا ستمکاران و استبدادگران را وارد نمایند.

در این حکم و جوب پوشش بدن بر زن در حال نماز علاوه بر پوشانیدن عورت نیز یکی از حکمت های مهم مسأله تنزیه خدا و از عیب و نقص و دور نگاه داشتن مردم از تجسم و تشبیه و برای تحصین فکر و عقیده مردم است.

برهنه نماز خواندن زن برای جهال و عوام، معرض این توهم نارواست که در حریم کبریائی و درگاه رفیع و قدس مقام ربوبی جنبه های التذاذ جنسی وارد است. چنانکه بر اساس اینگونه توهمات بعضی، ملائکه را در جنس زن گمان می کردند. در مصر تا هنگام ظهور آفتاب درخشان هدایت اسلام همه ساله زیباترین دخترها را انتخاب کرده و به نام عروس با تشریفات خاص و عروسی مفصل طعمه نیل قرار می دادند تا به گمان خود رب النوع آب را از خود راضی کرده و غریزه جنسی او را اشباع نمایند و این یعنی مسأله حفظ بشر از آلودگی به این خرافات و گمراهی های فکری مربوط به تنزیه خدا و چه مربوط به حمایت از حریم عقاید بسیار مهم است.

حکمت دیگر، کمال تأکید در موضوع پوشش و حجاب بانوان است و این که حجاب و پوشیده بودن بدن زن - فی حدّ نفسه و بالذات - پسندیده و محبوب خدا است؛ بنابراین شایسته است که زن جز در مواردی که کشف بدن و جوب دارد یا مستحبّ است یا ضرورت عادی اقتضای آن را دارد، این حال شرافتمندانه را حفظ نماید.

حکمت سوّم این است که مناسب ترین لباس زن برای نماز لباسی است که نشانه عفت و پاکدامنی و اهتمام او به حفظ شرافت باشد و از تهییج غریزه جنسی و آرایش به آن منزّه باشد و آن لباسی است که تمام بدن او را بپوشاند.

س- آیا خارج شدن خانم ها از منزل با مانتو شلوار از نظر شرعی اشکال دارد؟ اگر اشکال دارد، لطفاً بفرمایید چرا؟

ج- در ارتباط با عفت و حجاب زن، آنچه از تعالیم اسلام استفاده می شود پوشش زن مثل چادر و عبا هر چه فراگیرتر و مانع از نمایش حجم اعضا و مفاصل بدن باشد و تنگ و اندام نما نباشد، مناسب تر است. چنین حجابی در بین بانوان مسلمان متعارف شد و بانوان به آن متعهد شدند.

استعمارگران و ایادی آنها هم که کشف حجاب را به وسیله عمال خود مثل «مصطفی کمال» و «رضاخان» با زور و ارباب و شکنجه و کشتار عمل کردند بیشتر نظرشان به برداشتن همین چادر بود که آن را حافظ حشمت و وقار زن و سنتهای اسلامی و مانع از اختلاطهای نامناسب زن و مرد می دانستند. آنها با نظر دقیق، چادر و تعهد زن مسلمان را به حجاب و استقلال اسلامی، سدّ راه سلطه کامل بر کشورهای اسلامی می دیدند.

این مسائل را با دید عقلانی و حکیمانه باید تحت مطالعه قرار داد و با دیدی که گرفتار طوفان غریزه جنسی و میل به خودنمایی و دلربائی دارد و از مفاسد بسیار آن غافل است، نمی توان و نباید بررسی نمود. در جوامع و مناطق غیر اسلامی تا حدودی زشتی و قباحت حضور زن با پوشش های الوان و تنگ و اندام نما در انظار اجانب از میان رفته، به اسم آزادی به زنان اجازه هر کار منافعی عفت می دهند و از او به صورت ابزاری برای جلب توجه مردان بوالهوس و شهوت ران جهت مقاصد سیاسی و تجاری و غیره استفاده می شود. آنان مفاسدی را که بر این آزادی ها و روشهای ضدّ اخلاق مرتّب می شود تا هر کجا باشد و به هر کجا منتهی بشود عیب و عار و خلاف شرف و حیثیت زن و جامعه نمی دانند. گاهی روزنامه ها و جراید و خبرگزاری ها، اعمال و رفتاری از اینها خبر می دهند که از هیچ حیوان وحشی صادر نمی شود.

متأسفانه غرب زدگی، بعضی از مسلمانها و زنهای مسلمان را کم و بیش به سوی آن زندگی منحط و غیر انسانی گرایش داده و به حریمها و حرمتها اهانت می گردد. بازیها و اختلاطهای ناهنجار و حتی مسابقه های غیر سالم همه و همه برای ریشه کن کردن بنیاد عفت اسلامی و اساس عائله مسلمان خطراتش از مواد مخدر و هروئین و تریاک- که با آن مبارزه می شود- کمتر نیست.

راجع به این موضوعات کتابها نوشته شده و به وسیله علما و صاحب نظران مسلمان و غیر مسلمان از آغاز ظهور اسلام تا زمان ما از شیعه و سنی و از همه استفاده می شود که حفظ حجاب و پوشش مناسب مثل چادر و عبا و حتی پوشیدن رو و صورت از مهمترین وجه تمایز زن مسلمان از زنان کفار بوده است و همیشه خانم ها بدان معتقد بوده اند.

برنامه هائی که اسلام در نواحی مختلف حیات زن مقرر فرموده همه حافظ شرافت زن و شوون اجتماع است. برانداختن این برنامه ها همواره- مخصوصاً در قرن اخیر- از مهمترین مقاصد سیاسی استعمارگران شرق و غرب بوده و هست. همواره پیدا و ناپیدا و آشکار و پنهان ایادی و مزدوران آنها از نویسندگان و شعرای خود فروخته و مطبوعات فاسد این برنامه را دنبال کرده و در پوشش های مختلف تیشه به ریشه مبانی عزت و شرف مسلمانها می زنند و مفاسد را به نام مفاخر ترویج و تبلیغ می نمایند.

باید زن و مرد مسلمان در عین حالی که با عزم راسخ و تصمیم محکم با تمسک به تعالیم عالیه اسلام اهتمام می کنند، همیشه در صحنه های ترقی واقعی علم و عمل و صنعت رو به جلو و قدم به پیش باشند و از این نقشه های شوم که در مذاق گرفتاران شهوت شیرین جلوه می کند، بی خبر نباشند و با آن تبلیغات و روش های غیر اسلامی و نابکارانه با کمال اهتمام مبارزه نمایند.

س- آیا پویایی فقه در وجوب روزه بر دختر نه ساله دخالت دارد؟ آیا با توجه به این که رشد انسان در مناطق آب و هوایی مختلف و نژادهای گوناگون متفاوت است، سن تکلیف همه افراد، همان نه سالگی است؟

ج- برای روشن شدن مطلب تذکر چند امر به نحو خلاصه لازم است:

1- به طور کلی، احکام شرع مقدس اسلام از مقام وحی و عصمت (مصونیت از گناه و اشتباه) صادر شده و متن حقیقت و واقعیت و علم نهائی است.

2- عقل انسان غیر معصوم از درك فلسفه و فائده احکام عاجز است و آنچه بگویند کلّ فوائد و حکمت های احکام نیست و در استنباط احکام عمل به قیاس و استحسان در مذهب شیعه بر طبق ادله، باطل می باشد.

3- ملاك حکم شرعی، محدود به همان حدود و قیودی است که در لسان شارع بیان شده و تجاوز از آن حدود، تجاوز به احکام شرع است.

نتیجه این که اگر مثلاً ملاك بلوغ دختر در لسان شرع تمام شدن نه سال قمری است و قید دیگری ندارد، ما نمی توانیم به عنوان پویائی فقه و یا تفاوت رشد انسان بر حسب مناطق جغرافیائی و با اختلاف نژادها و یا امور دیگر، در حدّی که شارع با آگاهی کامل برای بلوغ قرار داده، تصرّف کنیم و آن را زیاد یا کم نمائیم.

توضیحاً، در نظر ما پسری که يك روز از پانزده سال قمری کم دارد و با پسری که پانزده سال را تمام کرد هیچ تفاوتی به حسب رشد جسمی و عقلی ندارد و با این وجود بر اولی نماز و روزه واجب نیست و بر دومی واجب است.

حلال مشکل در تمامی اینگونه موارد این است که شارع، که خداوند متعال است و گذشته و آینده و ظرفیت انسان و مناطق و نژادها و غیر این امور را از همه بهتر می داند، برای تکالیف شرعی - هر چه باشد - حدودی مقرر فرموده است؛ مثلاً برای بلوغ دختر، تمام شدن نه سال قمری را و اگر منطقه یا نژاد، اثر و دخالتی داشت آن را نیز بیان می فرمود و چون بیان فرموده یقین داریم که امور مذکوره دخالت ندارد و الاً اغرا به جهل بود، از طرف شارع حکیم که عقلاً قبیح است.

تذکر این جهت لازم است که نشانی بلوغ در دختر و پسر یکی از سه چیز است: روئیدن موهای درشت بر روی عانه 2- خروج منی 3- سن.

اما تفاوت بلوغ از جهت سن بر حسب مناطق و غیره وجود ندارد، چنانکه بیان شد؛ ولی از جهت روئیدن مو و یا احتلام و خروج منی، امکان دارد که بر حسب مناطق و یا مزاجها تفاوت کند. ضمناً برای نفوذ معاملات پسر و دختر اگر چه به سن بلوغ نرسیده باشند، رشد لازم است و برای تفصیل بیشتر مجال نیست. ان شاء الله موفق باشید.

س- ... در یکی از جراید درباره منع رابطه جنسی برای زن شوهردار با مرد اجنبی در قانون مدنی، مطالبی نوشته شده که پیوست ارسال می گردد. مستدعی است نظر مبارك را مرقوم فرمائید.

ج- قبل از بحث و بررسی نکاتی درباره این مطالب، تذکراتی چند لازم است:

تذکره اول: قانون مدنی ایران در موقع تدوین و پیشنهاد به مجلس تا تصویب، مورد بررسی رجال دانشمند و حقوق دانان بزرگ و قضات با سابقه قرار گرفته و قدر مسلم، این فلسفه سطحی مورد نظر قانون گزاران نبوده است. فکر آنان که این مواد را نوشته و پیشنهاد کردند بیش از اینها عمیق بوده است و ما نباید آنها را تا این حد خام و نپخته بدانیم و نه خودمان برای مثل این ماده، این جهتی را که ایشان نوشته اند به عنوان فلسفه قانون بپذیریم.

تذکره دوم این است که: نظر تساوی حقوق را نباید در هر مسأله ای وارد کنیم و مثل چماق آن را بر سر هر قانون و هر سنتی بزنیم و از قدرتی که فعلاً این لفظ دارد سوء استفاده نمائیم و با مغالطه و خلط مبحث مسائلی را که در ریشه به هیچ وجه از فکر امتیاز مرد بر زن مایه نگرفته است، جرح و تعدیل کنیم و ضمناً هم خود را روشن فکر و طرفدار تساوی حقوق زن و مرد و بلکه بالاتر، طرفدار مطلق و بی قید و شرط بانوان معرفی کنیم؛ این کار نه مصلحت جامعه است و نه مصلحت زن و نه در خور شأن و تعالی ملتی مثل ملت اندیشمند ایران. باید در تمام مسائل حد اعتدال را در نظر گرفت و احساسات زن و مرد را بسنج نکرد که ما تعالی و ترقی زن و مرد ایرانی را خواستاریم و همگی از رخ به رخ شدن و بسیج کردن این دو جنس علیه یکدیگر، بیزاریم.

تذکره سوم این است که: این قانون اقتباس از فقه اسلامی است که حتی در همین چند سال مکرر در مجامع بین المللی و غیره مورد تأیید حقوق دانان قرار گرفته است و هر یک از ما هم چون مسلمانیم به آن معتقدیم. این ماده در فقه اسلامی وجود دارد و زن و مرد مسلمان و ملتزم به احکام اسلام نمی تواند که به مضمون آن معتقد نباشد، چه آن را مخالف با تساوی حقوق زن و مرد تعبیر کنید یا آن که از آن مسأله خارج بگیریم. بالاخره چه در قانون مدنی باشد و چه نباشد و چه در قانون مثل آن را در مورد زن هم در نظر بگیریم یا نه، زن و مرد مسلمان از همان قانون اسلام تجاوز نخواهند کرد. بنابر این شایسته است در این گونه مواد از اساتید و آگاهان فقه اسلامی نیز نظر خواهی به عمل آید، شاید آنان زودتر بتوانند رفع اشکال نمایند.

تذکره چهارم این است که: علت عمده اشکال تراشی در این قوانین که مربوط به عفت و پاکدامنی زن است این است که اجتماع به اصطلاح متمدن امروزی راه بی قیدی و بی تفاوتی را پیش گرفته و بلکه بسیاری از متمدن نما و مقلدان زن های خود فروش و مردان بی غیرت غرب پا را جلوتر گذاشته، حذف عفت و نجابت را افتخار شمرده و التزام به سنن اسلامی و انسانی را در این مسائل کنار گذاشته اند. آنها با هر سنت و قانونی که حیا و آزر و عفت را تشویق کند و بی شرمی و فحشا و روابط نامشروع زن

و مرد را کنترل کند، سر مخالفت دارند و چون نمی توانند مقصد خود را آشکار بگویند در غالب الفاظ دیگر مثل تساوی حقوق آن را مطرح می سازند.

در اینجا نکاتی را به عرض می رسانم:

نکته اول: به نظر می رسد فلسفه مهم یا یکی از فلسفه های مهم این ماده جلوگیری از تجاوز به عنف و نوامیس جامعه صیانت نظام عائله و امنیت زن و طرد فکر برقرار ساختن رابطه با زن شوهردار و حفظ انساب است. اصولاً در این قانون مسأله اینکه به مرد در برابر زن امتیازی داده شود، مطرح نیست. جعل این قانون مرد را از اینکه بتواند آزادانه و با خیال راحت و مصونیت جانی با زن دیگری رابطه نامشروع برقرار کند، نا امید می سازد. بیشتر فایده این قانون در جعل آن است؛ زیرا بسیار بسیار به ندرت به اجرا می رسد. در حقیقت با توجه به اینکه شرط جواز کشتن زن این است که بداند او هم راضی است - و الا با احتمال عدم رضایت جایز نیست - لیه تیز این ماده بیشتر متوجه مرد متجاوز است، و این ماده به طور مطلق علیه مرد است؛ چون احتمال اکراه و اجبار در مورد او غالباً غیر عقلایی است؛ ولی در مورد زن قانون «تدرؤ الحدود بالشبهات» اجرا می شود و به موجب این قانون به احتمال عدم رضایت او قتل او حرام می شود.

بنابراین هر چند این قانون ارتباطی با امتیاز زن و مرد ندارد، اگر بخواهیم وارد این مقوله سخنها بشویم باید بگوئیم که به زن امتیاز داده شده است؛ ولی مرد قتلش تقریباً بدون قید و شرط تجویز شده است.

نکته دوم این است که: اگر کسی بگوید چرا اگر زن مردش را با زن شوهرداری دید اجازه قتل او را ندارد، جوابش این است که چون در اینجا مسأله زن و مرد مطرح نیست، مسأله صیانت عفت و حفظ نوامیس و جلوگیری از تجاوز به زن در بین است، و این قانون این صیانت را تأمین می کند. (اگر به مردی که همسرش مورد تجاوز قرار گرفته اجازه قتل مرد متجاوز داده شود، نیازی به اینکه به همسر مرد متجاوز اجازه قتل شوهرش را بدهند، نیست).

نکته سوم، چه اشکالی دارد که زن هم این حق را داشته باشد که وقتی مردش را با زن شوهرداری دید بتواند او را به قتل برساند، پاسخ این پرسش این است که:

اولاً، چنانکه گفتیم این قانون از نظر جعل و وجودش، حافظ امنیت ناموسی است و جعل این اختیار برای زن که غالباً در برابر مرد ضعیف است این اثر را ندارد و اگر احیاناً زنی بتواند شوهرش را در این حال بکشد، نادر است و قانون در این مورد اثر

نمی‌کند. به علاوه غالباً مرد بیگانه در فراش زن بیگانه می‌رود که معرض دید و محلّ آمد و شد شوهر او است و معرض دید زن، مرد متجاوز نمی‌باشد.

ثانیاً، تجاوز به ناموس بیگانه تجاوز و خیانت به صاحب ناموس است، از این جهت این اجازه به صاحب ناموس، مؤثر در ترك تجاوز است، در حالی که تجاوز کننده به ناموس غیر، خاین به ناموس خود نیست و عقد ازدواج هم معنایش اختصاص زن به مرد است، نه مرد به زن و این هم معنایی است که طبیعت آن را پیشنهاد کرده است.

بنابراین اگر قانون این اذن را برای زن قائل شود- با اینکه آن را برای يك شخص ثالث قائل شود-، تفاوت نمی‌کند. طبیعت اختصاص جنس مادّه را به نر صحیح می‌داند. (1)

بنابراین نمی‌شود بر چنین قانونی که با طبیعت نر و مادّه موافق است، اعتراض کرد. اگر می‌خواهید اعتراض کنید یا جستجو از فلسفه و فائده بنمائید از علّت تحدید زوجات پرسید که اسلام چرا با اینکه طبیعت تحدیدی ندارد، تحدید کرده است که البتّه جواب آن معلوم است.

اما اختصاص مرد به زن يك قانون اسمی و بی‌مسمائی است که اجتماعات غربی از آن سخن می‌گویند. در آنجا عملاً هیچ يك از این دو اختصاصی در بین نیست هم زنها دوستان و یاران آنچنانی دارند و شوهران حقّ اعتراض به آنها ندارند و هم مردها در گرداب فساد و فحشا به صورتهای گوناگون، غوطه‌ورند و زن هیچگونه اختصاصی به مرد ندارد، همه جا و با همه کس می‌رقصد و با همه به شنا می‌رود و با هر کس بخواهد تنها سفر می‌کند و تنها در يك اتاق می‌خوابد.

نکته چهارم اینکه: گمان شود فلسفه این قانون این است که احساسات مرد در حالی که زنش را در کنار بیگانه ببیند، به جوش می‌آید، از این حیث قانون به او اجازه داده است که دنبال این احساسات را بگیرد و زن را با مرد بیگانه به قتل برساند و گفته شود در این صورت زن هم باید مجاز باشد، این هم پاسخش این است که:

اولاً، فلسفه قانون این نیست و بر اساس احساسات قانون گذاری غلط است؛ بلکه قانون گذار مصلحت را در نظر می‌گیرد.

ص: 214

1-258. (1) - چون جریان و فایده طبیعی رابطه نر و مادّه از آن حاصل می‌شود و کندی و وقفه تعطیلی در قواعد آن راه پیدا نمی‌کند؛ اما اختصاص جنس نر به مادّه خلاف طبیعت است و موجب تعطیل نیروی تولیدی که در نر است می‌شود؟ بنابراین می‌گویند از فیلسوفی پرسش نمودند که: چرا اسلام تعدّد زوجات را تجویز کرده است گفت برای اینکه اگر يك مادّه را با هزار نر در سال رابطه بدهید در پایان سال يك فرزند بیشتر حاصل آن رابطه نیست؛ اما يك نر را با هزاران مادّه رابطه بدهید پایان سال حاصل آن هزاران فرزند می‌شود ..

ثانیاً، زن مانند مرد به حکم طبیعت در این موقع (تا این حد) احساساتی نمی شود. غیرتی که مرد دارد، زن ندارد. (1)

نکته پنجم این است که: در اختصاص زن به مرد و عدم اختصاص مرد به زن علاوه بر فلسفه طبیعی یاد شده، فلسفه دیگر که آن حفظ انساب و عدم اختلاط است، ملاحظه شده و بنابراین خیانت مرد به زن غیر، خیانت به شوهر آن زن محسوب است؛ ولی خیانت مرد به زن غیر، خیانت به زن خودش محسوب نیست؛ چون از این لحاظ اختلاط انساب حاصل نمی شود و این همان است که در حدیثی وارد شده است که از مولا علی علیه السلام- از راز و فلسفه تعدد زوجات سؤال شد، چهار کاسه آب خواستند و آنها را در یک ظرف ریختند سپس به سائل گفتند آبهای هر کاسه را از هم جدا کن، سؤال کننده خود را ناتوان یافت.

س- با توجه به این حدیث که در کتاب «الاحوال الشخصیه» تألیف «شیخ محمدابوزهره» از مولا علی- علیه السلام- نقل شده که: هرگاه مطلع شوم شخص زن داری متعه کرده او را سنگسار می کنم،

1- آیا ازدواج موقت برای اشخاص همسر دار مجاز می باشد؟

2- آیا نکاح منقطع یک نوع آدم فروشی شرعی نیست؟ و آیا حیثیت و شؤن یک زن به او اجازه می دهد که در برابر وجهی که از مردی می گیرد، خود را در اختیار او بگذارد؟

3- آیا این عمل (نکاح منقطع) یک راه مناسب برای سوء استفاده مردان هوسران نمی باشد؟

4- در بسیاری از احادیث وارد شده که ازدواج موقت عملی است مستحبی، آیا واقعاً نکاح منقطع عملی مستحبی محسوب می شود؟

ج- در پاسخ به سؤالات جناب عالی راجع به حکمت و مصلحت نکاح موقت (متعه) و برداشتهای زشتی که از آن شده است اشعار می دارد:

دین مقدس اسلام، خاتم ادیان و کامل ترین و جامع ترین برنامه سعادت بشر است و مصالح کارهای خوب و معایب و مفسد کارهای بد و زشت در تعالیم این دین مبین ملاحظه شده است.

ص: 215

1-259. (1)- همان گونه که در عالم حیوانات دیگر می بینید هر نوعی وقتی ماده اش را با نر دیگر می ببیند، در مقام انتقام بر می آید؛ اما ماده بی اعتنا است. بنابراین در مؤسّسات دام داری اگر بروید صد رأس گاو ماده با یک رأس گاو نر ساخته اند و هیچ وقت بلوا نمی کنند و علیه او شورش نمی نمایند؛ اما اگر یک رأس گاو نر وارد بشود فوراً میان آن دو گاو جنگ و دعوا برپا می گردد، پس این حرف هم با طبیعت ماده مخالف است..

اسلام هر کاری را که مصلحت لازم التّحصیل داشته، آن را واجب کرده و هر کاری را که مفسده لازم الاحتراز داشته، حرام فرموده؛ کارهایی را که واجد منفعت غیر لازم التّحصیل بوده مستحب، و آن چه ضرر غیر لازم الاحتراز داشته مکروه شمرده؛ و در هر مورد که مصلحت و مفسده با هم در فعلی وجود داشته با ملاحظه جانب اهم، دستور مناسب داده است.

در احکام و قوانین نکاح و طلاق و عایله و حقوق زن و مرد و روابط بین آنها این جهات همه ملاحظه شده است؛ و کافی ترین تعالیم برای نظام ازدواج و عائله و حفظ شخصیت زن و جلوگیری از فحشا و فساد و رذائل اخلاقی است.

اسلام در مسأله ازدواج اهمیّت غریزه جنسی و قوّت و حدّت آن را در نظر داشته و اشباع آن را تحت ضابطه لازم دانسته و بنابراین اگر از زنا و لواط با آن شدّت نهی و منع فرموده و مجازات سخت دنیوی و اخروی برای آن مقرر کرده، اصل استفاده از غریزه جنسی و کامگیری زن و مرد را از یکدیگر ممنوع نکرده است. دین اسلام در چهارچوب نظامات صحیح، همگان را به ازدواج تشویق و ترغیب نموده تا حدّی که فرموده اند:

«من تزوج فقد أحرز نصف دینه أو ثلثا دینه» (1).

از این گونه بیانات معلوم می شود که اشباع غریزه جنسی از نظر اسلام تا چه حد لازم است و ضرورت دارد.

اسلام، در واقع از افراط و تفریط جلوگیری کرده است؛ یعنی نه اعمال این غریزه را بدون هیچ ضابطه و ترتیبی آزاد کرده و نه آن را به هر صورت و تحت هر شرطی که باشد ممنوع فرموده است.

در نکاح موقت به نظر می رسد باید در یک جامعه ای که زنا و ارتباط غیر شرعی و غیرقانونی زن و مرد و روابط خلاف عفت بین آن ها ممنوع است، حتماً مجاز و قانونی باشد و همه جوانب این موضوع ملاحظه شده است. نکاح موقت آثار مهم و عمده نکاح دائم را دارا است و وجهی برای اینکه ممنوع باشد، به نظر نمی رسد و منع آن در آثار سوء- مثل منع ازدواج دائم- است.

مواردی که برای مقاصد عقلی و عرفی طرفین می خواهند به طور موقت با هم ازدواج نمایند متعدّد است و نباید جامعه از این فواید مشروع محروم شود.

اگر اشخاصی باشند که صرفاً برای ارضای غریزه جنسی ازدواج دائم یا موقت می نمایند، چرا نباید تحت این مقررات شرعی مجاز باشند؟ اگر دو نفر در شرایطی هستند که غریزه جنسی آنها را در فشار گذاشته و می توانند ازدواج نمایند (یا موقت و یا

ص: 216

دائم) چرا نتوانند، و چرا برای اینکه از زنا و ارتباط غیر مشروع آن‌ها جلوگیری شود، نباید حق ازدواج موقت رسمی و قانونی داشته باشند؟

صرف این که برخی برای هوسرانی به این ازدواج یا ازدواج دائم اقدام می‌نمایند عیبی ایجاد نمی‌کند و خود فروشی برای زن محسوب نمی‌شود و اتفاقاً این ازدواج بیشتر برای بانوان هم مورد نیاز می‌شود.

اگر به حرف و گفتن باشد، ممکن است کسی اصل ازدواج و زناشوئی را هم خودفروشی بداند. با این دید نمی‌توان مسأله نکاح را- چه دائم و چه موقت- که از ارکان حیات اجتماعی است و حفظ انساب و بسیاری از احکام به آن ارتباط دارد، بررسی کرد.

ازدواج موقت مثل دائم نه فقط مستحب است، بلکه در بعضی موارد واجب است؛ این مسایل را به طور احساسی و سطحی نباید بررسی کرد؛ بلکه باید عمیقانه و با توجه به همه جوانب آنها را زیر نظر آورد.

لازم به تذکر است که در این جا ما نمی‌خواهیم کسی را دعوت به ازدواج موقت کنیم؛ بلکه غرض این است که این ازدواج، با توجه به فواید بسیاری که دارد و ضرورت هایی که برای اشخاص پیش می‌آید و نیز با عنایت به محروم بودن بسیاری، از ازدواج دائم، باید مجاز باشد.

نمی‌توان به عنوان این که بعضی به وسیله آن، ممکن است در اعمال گزینه جنسی افراط نمایند، مجاز بودن آن را زیر سؤال قرار داد و یا اشخاص را از اعمال گرایز شان به طور قانونی و تحت نظام صحیح ممنوع کرد.

س- آیا واقعیت دارد حکم کسی که مرتد شده، اعدام است یا خیر؟ و اگر صحّت دارد، چرا به حکم آیه شریفه (لا إكراه في الدين...) هر کس منخیر است دین را آزادانه و با تفکر و تحقیق بپذیرد نه اجبار؟ (البته صحیح است که من مسلمانم؛ ولی شاید این مسلمانی از روی تفکر نباشد. من به تقدیر الهی در خانواده ای مسلمان، متولد شده ام و مسلمانم تقریباً جبری است. حالا اگر بنا به تحقیق و تعقل ولو به غلط بر من محرز شود دینی دیگر برایم بهتر است، آیا باید اعدام شوم؟)

ج- در جواب این سؤال دو مسأله را باید مطرح کنیم: یکی تفسیر آیه (لا إكراه في الدين) [\(1\)](#) و دوم اینکه حکم جهاد با کفار خصوصاً غیر اهل ذمه که باید یا اسلام بیاورند

ص: 217

یا اینکه حکم اعدام بر آنها جاری شود و همچنین حکم قتل مرتد فطری با اجازه تحقیق و کاوش در عقاید و ترك تقلید کورکورانه، چگونه قابل جمع و توجیه است؟

اما تفسیر آیه: بنابر قول آنان که می گویند مدلول این آیه منسوخ به آیات دعوت کفار به اسلام و جهاد با آن ها است، جواب واضح است؛ زیرا با نسخ حکم مستفاد از آیه، آن چه واجب الاتباع و حجت است، آیات جهاد و احکام ارتداد است.

بنابر این که این آیه نسخ نشده باشد در تفسیر آن فرموده اند: این جمله، جمله اخباریه است نه انشائیه؛ و مراد این است که دین امری قلبی و عقیدتی و باطنی است و اکراه بر آن ممکن نیست؛ زیرا شخص در کار قلبی خود و در اعتقاد به نفی یا اثبات هر موضوع آزاد است.

عقیده و دین از افعال جوارح و اعضا- مثل زبان و چشم و پا- نیست که اکراه بر آنها ممکن است؛ بلکه از افعال قلب و باطن است؛ بنابراین، این معنی با دستور جهاد یا حکم مجازات مرتد منافات ندارد و آن ها از دو مقوله هستند و به هم ارتباط پیدا نمی کنند.

عقیده شخص مرتد- اگرچه حکم اعدام هم بر او جاری شود- در اختیار خود اوست. بنابراین، معنای اخباری (لا إكراه فی الدین با معنای انشایی احکام جهاد با هم قابل جمع است و هیچ يك، نفی دیگری را ندارند.

اگر هم معنای (لا إكراه فی الدین را انشایی بگوئیم، باز هم با معنای انشایی احکام جهاد و ارتداد، تعارضی ندارند؛ زیرا معنای انشایی (لا إكراه فی الدین، معنای ارشادی است و مفهوم نهی آن این است که کسی را بر عقیده باطنی و دینی- که امر قلبی او است- اکراه نکنید که اکراه بر آن نمی شود. بنابراین در ناحیه مدلول این آیه با ادله جهاد و ارتداد، هیچ اشکالی توهّم نمی شود.

اما مسأله دیگر که در این جا طرح می شود این است که با اجازه تحقیق و اجتهاد در عقاید و ترك تقلید کورکورانه، الزام بر اتخاذ عقیده اسلامی و آزاد بودن عقیده ای که شخص، به هر حال- هر چند به اشتباه- در نتیجه بحث و بررسی به آن رسیده، چگونه قابل توجیه است؟ به گفته سؤال کننده اگر شخص حسب الوظیفه در مقام تحقیق برآمد و به غلط به نتیجه ای رسید، آیا باید اعدام شود یا اینکه باید او را معذور بشماریم؟

جواب این است که: هیچ کس بر اصل عقیده باطنی، مجازات و اعدام نمی شود. آنچه شخص بر آن در ظاهر و بر حسب نظامات به آن تکلیف دارد، آن است که در نظام اسلامی باید تسلیم مقررات نظام باشد و اسلام بیاورد. و به همان معنایی که در آیه شریفه (قالت الأعراب آمنّا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا أسلمنا)⁽¹⁾ بیان شده است به زبان، و

ص: 218

گفتن شهادتین اسلام خود را- که تعهد به مراعات تعالیم اسلام است- اعلام می دارد، هر چند در باطن عقیده نداشته باشد؛ مثل منافقین که در قرآن هم حالات آنها بیان شده است.

بنابراین، مسأله کفر و ارتداد و وجوب اقرار به شهادتین به زبان یا قبول ذمه و کسب امان و حرمت ارتداد، یعنی اعلام کفر و اعمال مجازات بر آنها، از مسائلی نظامیه اسلام است که اشخاص در حدود تخلف از این نظامات، مجازات می شوند. حتی اگر کسی اظهار کفر کند و در باطن، مسلمان باشد به همان جرم اظهار کفر، مأخوذ می شود. بنابراین مرتد فطری- اگر واقعاً هم توبه کرده باشد- با ثبوت ارتداد، مورد مجازات قرار می گیرد.

پس این اشکال که الزام بر اظهار اسلام و تسلیم بودن به نظام و مجازات کافر و مرتد با تکلیف به تحقیق در عقاید منافات دارد، با این توضیحات- اگر دقت شود- مرتفع می گردد؛ زیرا معنای آزادی شخصی بلکه لزوم آن، آزادی مطلق در بیان نتیجه آن نیست.

در نظام اسلامی اعلام عدم اعتقاد به احکام اسلام جز از اهل ذمه مجاز نیست و خلاف تسلیم به اسلام و تسلیم به نظام است و شهادت به توحید و رسالت، اعلام اسلام و تسلیم به احکام اسلام می باشد؛ مگر این که شخص از اهل ذمه باشد که در این صورت احکام خاص خود را دارد.

در خاتمه، باز هم تأکید می کنیم که ما، هم به زبان و هم به قلب و دل، به احکام اسلام ایمان داریم و در مقام پرسش و کسب معرفت، با ادب سخن می گوئیم و شیطانوار (خلقتی من نار و خلقتی من طین (1) نمی گوئیم؛ بلکه می خواهیم ابراهیم گونه و اسماعیلوار عمل کنیم که یکی از بالاترین مظاهر قبول و اسلام را به اهل معرفت و بصیرت تعلیم دادند.

خلاصه، باید ادب عبودیت را در نظر گرفت و حقارت و کوچکی خودمان را در مقایسه با این کاینات بزرگ، و عظمت قدرت خدا در نظر بگیریم و مانند ملایکه (سبحانک لا علم لنا إلا ما علمتنا) (2) بگوئیم و همنوا شویم با صاحب معرفتی که گفت:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت *** یک موی ندانست و بسی موی شکافت

و اندر دل من هزار خورشید بتافت *** آخر به کمال ذره ای راه نیافت

هر چه علم و آگاهی و معرفت انسان بیشتر شود، زبان اعتراض و ایراد، کوتاهتر، و حال عدم خضوع او ضعیفتر و ضعیفتر می شود تا از آن به کمال و مرتبه علیای تسلیم محض، عروج و صعود نماید.

ص: 219

1- 263. (1) -ص/76.

2- 264. (2) -بقره/32 ..

س- چرا برخی از نمازهای یومیّه را باید آهسته خواند و برخی دیگر را بلند؟

ج- در کل آن چه بر طبق دلیل، ثابت و مسلّم است این است که احکام خدا مثل افعال خدا از قبیل خلق آسمان و زمین و تمام مخلوقات از جماد، نبات، انسان و حیوان، دارای حکمت و مصلحت است.

همان طور که همه عالم تکوین و خلقت به حق آفریده شده، عالم تشریح و احکام شرع نیز به حق مقرر شده است؛ اما احاطه و اطلاع بر همه مصلحت ها و احکام خدا برای انسان های عادی ممکن نیست. چنانکه اطلاع و آگاهی از حکمت و فایده همه موجودات جهان- از کوچک و بزرگ- برای همه ممکن نیست؛ اما آنچه معلوم شده و بشر به آن دسترسی پیدا کرده، حکایت از فواید و مصالح و نظامات دقیق دارد.

جایی و نقطه ای نیست که به طور قطع و یقین، بتوان آن را بی حکمت و مصلحت معرفی کرد؛ هر چند هنوز به کشف آن نایل نشده باشند.

اگر کسی ادّعی عدم فایده و مصلحت کند، از روی جهل و نادانی است. بنابراین خدا در شأن اهل تفکر و اندیشه در این عالم می فرماید که آنان به برحق بودن این دستگاه عظیم آفرینش اعتراف نموده و عرض می کنند: (ربّنا ما خلقت هذا باطلاً) (1)

در احکام شرعیّه نیز همین برنامه جاری است و به طور کلی مصلحت کلی بیشتر (بلکه همه) آنها مثل نماز، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر و همه قوانین اخلاقی، اجتماعی و سیاسی بر اهل معرفت و آگاهی، معلوم و واضح است.

حال اگر در خصوصیات جزئی، ما نتوانیم مصلحت آن را درک کنیم، اشکالی پیش نمی آید. طبعاً هم نمی توانیم به کلّ این مصالح برسیم و در پی این مسیر رفتن- حتّی اگر انسان عمرها داشته باشد- به جایی منتهی نمی شود و از کار و عمل باز می ماند.

وظیفه در برابر کلّ احکام، تسلیم و اطاعت است و مخصوصاً ظهور تعبد در این گونه خصوصیات بیشتر و عبودیت انسان در مقابل حضرت معبود ظاهرتر است.

با این وجود در احادیث، برای بسیاری از این گونه خصوصیات- که فهم آن از حدود ادراک بشر عادی خارج است- حکمت هایی فرموده اند که البته آن حکمتها هم غالباً کلّ حکمت های احکام خداوند متعال نیست. و مثل کتاب «علل الشّرایع» صدوق، پاسخ بعضی این سوالات را داده است و در همین موضوع نیز حکمتی بیان فرموده اند.

نکته آخر این است که بعد از ایمان به اینکه کلّ افعال و احکام خدا به حق و مقرون به مصلحت است، باید از احکام، برای اطاعت پرسش کرد؛ مثل بیماری که به پزشک

ص: 220

حاذقی - که می داند نسخه های او همه معتبر است - مراجعه می نماید باید بیشتر وقت خود را صرف یاد گرفتن دستور پزشک نماید تا با عمل به آن درمان و معالجه شود (والله العالم).

س - فلسفه این که فرو بردن سر در زیر آب روزه را باطل می کند در چیست؟ و این که در توضیح المسائل فرموده اید: «اگر نیمی از سر را یکبار، و نیمی دیگر را بار دیگر در زیر آب فرو کنیم، روزه باطل نمی گردد.» چگونه است؟

ج - نسبت به احکام الهی باید شخص، حال تعبد و تسلیم و قبول داشته باشد و بداند که راه سعادت او عمل به احکام خدا است و به طور کلی ما معتقدیم که در عالم تشریح و احکام، حکمی که بدون مصلحت باشد یا دفع مفسده ای از آن منظور نباشد وجود ندارد هر چند در بعضی موارد، خصوصاً فواید یک حکم را درک نکنیم.

عالم تشریح، مثل عالم تکوین است. شما در وجود خودتان هم می دانید که همه اعضا و اجزای کوچک و بزرگ بدن شما دارای فایده و مصلحتی است؛ اما از آن ها بس که از هزار فایده، یکی را هم ندانید.

خلاصه همانطور که از بعضی روایات استفاده می شود، ما مانند بیماریم و خداوند متعال طبیب حقیقی است. بیمار باید به دستور پزشک عمل کند و اگر خود، پزشک باشد و نفع و ضرر هر غذا و دارو را بداند به طبیب رجوع نمی کند.

غرض این است که باید در عین حال که اطلاع از بعضی فلسفه ها و حکمت های احکام، خوب است و حتی در قرآن مجید و در روایت بیان شده، اما چون احاطه بر آن ها ممکن نیست و عدم وجود مصلحت نسبت به هیچیک از احکام، قابل اثبات نمی باشد و خداوند مشرع این احکام، عالم و حکیم به تمام جهات و ابعاد وجود این بشر است، همه را طبق حکمت و مصلحت تشریح فرموده است؛ و ما باید بعد عمل به این احکام را در خود قوت بخشیم.

با این وجود راجع به فلسفه و حکمت این حکم جزئی ارتماس، می توان گفت: چون روزه، امساک از یک سلسله اموری است که مطابق و موافق با طبع انسان است (مثل: خوردن، آشامیدن و ...)، آب تنی و سر به زیر آب بردن نیز مخصوصاً در فصل گرما از این قسم امور است؛ از این رو امساک از آن در حدی که تمام سر را یکبار به زیر آب فرو برد هم واجب شده است؛ و از دلیل شرعی آن، حرمت صورتی که نیمی از سر را یکبار و نیم دیگر را بار دیگر زیر آب ببرد، استفاده نمی شود (والله هو العالم بمصالح احکامه و حکمها). انشاءالله موفق باشید.

س- با توجه به این که در صحّت امور عبادی- اعمّ از واجب و مستحب- قصد قربت و امتثال معتبر است، این سؤال مطرح است که: در مستحباتی که به نیابت از اموات انجام می گیرد (مثل: حجّ و زیارات و صدقات و امثال آن) برای شخص نایب چگونه قصد امتثال متصوّر است؟ با توجه به اینکه با انقطاع حیات، تکالیف منوب عنه (میّت) نیز منقطع می شود؛ و مفروض این است که در امور استحبابی مورد اشاره اشتغال، ذمه ای برای میّت نیز وجود ندارد تا شخص نایب عمل را به قصد تفریغ ما فی الذمه انجام دهد و همچنین فرض این است که این اعمال به قصد نیابت انجام می گیرد نه به صورت اتیان العمل و اهداء ثوابه للمیّت. عنایت نموده مطلب را مشروح بیان فرمایید.

ج- اصل و مقتضای قاعده اولیه عدم جواز نیابت از غیر، و عدم کفایة عمل غیر عن العمل علی عهدته است الاّ ما خرج بالدلیل، و همانطور که در مورد واجبات به دلیل بقای آنها بر عهده میّت و امر به نیابت و تبرّع از او استفاده جواز نیابت می نمایم، از ادله و اوامر تبرّع به صدقه و برّ و خیر و زیارات از میّت استفاده می شود که تدارک مافات منه من مصالح الافعال المستحبة بالنیابة عنه، ممکن است. وقتی شارع مقدّس این امکان را فراهم نماید، اشکالی نیست (والله العالم).

س- حضرتعالی فرموده اید که شطرنج و پاسور حرام است، علّت حرمت آن ها چیست؟

ج- دلیل حرمت محرّمات، نهی شرعی است که از قرآن مجید و از سنّت قولیه یا عملیه حضرت رسول اکرم و ائمه معصومین- صلوات الله اجمعین- استفاده می شود؛ و هر کس مؤمن باشد و به احکام خدا تسلیم باشد، بدون چون و چرا آن را می پذیرد و عمل می کند.

همان طور که در روایات است: باید ایمان به درجه ای برسد که اگر حکم شرع در مورد میوه ای این است که نصف آن حلال و نصف دیگرش حرام است، شخص مؤمن آن را می پذیرد، ایمان به خدا معنایش همین است که شخص تسلیم حکم خدا باشد.

از جانب دیگر نیز آنچه مسلم است این است که احکام شرع همه بر طبق مصالح و فواید فردی و اجتماعی و حافظ و جامع همه جوانب و نواحی حیات انسانی است.

همانطور که در احادیث شریفه است در این دین حنیف به هر کاری که موجب تقرّب انسان به خدا و سعادت و بهشت و رستگاری باشد و او را از آتش و بدفرجامی دور کند، امر شده؛ و از آنچه انسان را از خدا و سعادت و رستگاری دنیا و آخرت دور ساخته و به شقاوت و آتش و بدفرجامی نزدیک می سازد، نهی شده است؛ یعنی در

مجموع برنامه های اسلام این مسأله خیر و صلاح بشر و جلب مصلحت و دفع مفسدت ملاحظه شده است.

هر چند که در بعضی موارد ما درك جهات و فواید احکام را نکنیم؛ اما با توجه به قسمت اعظم احکام، این مطلب بر هر کس - حتی بیگانگان - معلوم شده است و به آن گواهی داده اند.

بنابراین، اگر در موردی هم ما نتوانستیم فایده ای برای حکمی از احکام را بفهمیم، نباید فایده آن را انکار کنیم.

ما باید به این احکام که از شارع مقدس رسیده - دقیقاً و مو به مو مثل نسخه طیب عمل کنیم و به همان معرفت کلی که به مصالح و مقاصد احکام داریم، اکتفا کنیم و بدانیم که عالم تشریح نیز مثل عالم تکوین است.

چنان که برای همه، دسترسی به تمام اسرار و خواص عالم تکوین میسر نیست، در عالم تشریح نیز همین قاعده جاری می باشد. هر کس به قدر خویش و در حدود اطلاعات و رشته و تخصص خویش می فهمد. تازه، همگان نیز - مگر آنان که مؤید من عندالله باشند - همه چیز را نفهمیده و نمی فهمند. و این سخن که می گویند: همه چیز را همگان می دانند، کامل نیست.

مثل کسانی که در عمل به احکام شرع، بهانه گیری می نمایند و می خواهند همه جهات و اسرار احکام را بفهمند تا به آن عمل کنند، مثل کسی است که مار بسیار سمی خطرناک به او حمله کرده و شخص آگاهی به او هشدار می دهد که از او بگریزد؛ اما او خود را به سؤال و پرسش در چند و چون و مقدار تأثیر سم و طول آن مار معطل کند تا اینکه مار، او را هلاک کند.

مسأله آن است که: خدا به ما هشدار داده که شراب نیاشامید؛ مال حرام نخورید؛ ظلم نکنید؛ قماربازی نکنید؛ بت نپرستید؛ شطرنج و پاسور بازی نکنید؛ به بی عفتی و مناهای و ملامتی نزدیک نشوید؛ دروغ نگوئید؛ غیبت نکنید؛ خیانت نکنید؛ موسیقی و آلات طرب را ترک کنید و ... باید این هشدارها را که از خداوند عالم حکیم و آفریننده تمام کائنات است، دریافت کنیم و به کار ببندیم. عبودیت و بندگی هم همین اقتضا را دارد. کمال ما به این است که عبد و بنده او و گوش به امر و نهی او باشیم تا به مراتب بلند کمال نایل شویم.

راجع به بازی با شطرنج و پاسور و سایر آلات قمار نیز جواب همین است که از این گفته ها معلوم می شود. بازی با آلات قمار حرمت شرعی دارد.

از جمله حکمتهای نهی آنها این است که: هم به تدریج ممکن است موجب تمایل به قمار شود و هم خود به خود از ملامتی و کارهایی است که بازی با آن- گرچه بی برد و باخت قماری باشد- لهُو و بازدارنده انسان از یاد خدا می گردد که در قرآن مجید به آن اشاره شده است: (و یصدکم عن ذکر اللّٰه (1)؛ و بازی با این قبیل آلات، مانع از اشتغالات مفید می شود. رواج آن در مثل دانشجویان و دانش آموزان، بسیار زیانبخش و به اتفاق، موجب افت تحصیل و رکود ترقی آنها می شود.

این افرادی که از فلان کودک شطرنج باز- که مسابقه ای را برده- تقدیر می نمایند، بسیار اشتباه می کنند. این تشویقات برای همه جوانان و نوجوانان دانشجو و دانش آموز، بدآموزی است و موجب کسر برنامه های تحصیلی آنها می شود.

این که می گویند: این بازی ها موجب قوت هوش می شود، یک بهانه برای بازداری مردم از کار و برنامه های با محتوی و مفید است. کسانی که در این راه وارد می شوند، غیر از این که اکثر عمرشان به شطرنج تلف می شود کار و فکر دیگری ندارند، و الا باید متفکرین و مخترعین بزرگ همه شطرنج بازهای با سابقه باشند. اگر بتوانید کتاب «رنج شطرنج» را به دست بیاورید، بخوانید تا به زیانهای این بازی و خطر شیوع آن و ضررهایش برای جامعه و مملکت و ملت آگاه شوید. با وجود این، مطلب اصلی همان است که عرض شد که ما پیرو شرعی و بازی با آلات قمار شرعاً حرام است. از این جهت، از آن- مثل سایر محرّمات- اجتناب می کنیم.

در خاتمه برای تذکر به چند حدیث راجع به شطرنج اشاره می نمایم:

در کتاب جامع و بزرگ «بحار الانوار» (2) از حضرت امام رضا- علیه السلام- روایتی است که خلاصه و مختصر مضمون آن این است که: وقتی سر مبارک حضرت سیدالشهداء- علیه السلام- را نزد یزید ملعون آوردند، آن خبیث کافر سر مبارک را زیر تخت خود قرار داد و بساط شطرنج را بر آن گسترانیده و شطرنج بازی می کرد و به مقام اقدس آن امام مطلق و سرور و سالار شهیدان و به پدر بزرگوارش، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام- و به جدّ عالی مقامش، رسول خدا- صلی الله علیه و آله وسلم- جسارت و اهانت می نمود و فحاشی می نوشت. حضرت رضا- علیه السلام- می فرماید:

«فمن كان من شيعتنا فليتورع عن شرب الفقاع واللعب بالشطرنج ومن نظر إلى الفقاع أو إلى الشطرنج فليذكر الحسين- عليه السلام- و ليلعن يزید و آل زیاد يمحو الله عزّوجلّ بذلك ذنوبه و لو كانت كعدد النجوم».

ص: 224

1- 266. (1) - مائده/ 91.

2- 267. (2) - بحار الانوار: 76/45 ..

یعنی: هر کس از شیعه ماست باید از فقاغ و شطرنج بازی بپرهیزد و هر کس نظر به فقاغ یا شطرنج نماید، باید یاد از حسین علیه السلام- نماید و به یزید و آل زیاد لعنت کند؛ خداوند گناهان او را به این عمل محو نماید، اگر چه به عدد ستارگان باشد.

روایات متعددی وارد است که به شطرنج باز، سلام نکنید و سلام بر او معصیت است و از فروش شطرنج و نرد و ساختن آنها نهی شده است.

فقیه بزرگوار، «ابن ادریس» در کتاب شریف «سرائر» از «جامع بزنی»، از حضرت صادق علیه السلام- روایت فرموده است:

«السلام علی الاهی بالشیطرنج معصیة و کبیره موبقة و الاهی بها و الناظر إليها فی حال ما یلهی بها و السلام علی الاهی بها فی حالته تلك فی الإثم سواء». (1)

از این مقوله روایات، در کتب معتبر حدیث بسیار است.

در خاتمه، خود و شما و جوانان و نوجوانان عزیزی را که می خواهند در میان طوفان های آزمایش و امتحانات و خطرات بسیار- که دین و ایمان و شرف و حیثیت انسانیّت را تهدید می کند- راه سلامت را طی کنند، به این تذکر که مضمون احادیث شریفه است، یادآور می شوم:

می فرمایند:

«حلالٌ بین و حرامٌ بین»؛

یعنی کار، حلالی است که حلال بودن آن ظاهر است (ارتکاب آن هیچ اشکال و خطر و مسؤولیّت ندارد) و کار حرامی است که حرمت آن آشکار است (از آن کار باید جداً اجتناب کرد).

در این میان مشبهات و کارهایی است که شبهه و احتمال حرمت در آنها هست

«فمن ترك الشبهات نجی من المحرمات و من ارتكب الشبهات وقع فی المحرمات»؛

هر کس کارهای شبهه دار را ترك کند از وقوع در ارتکاب کارهای حرام نجات پیدا می کند و هر کس کارهای شبهه دار را انجام دهد، گرفتار ارتکاب کارهای حرام می شود.

از خداوند متعال می خواهیم که همگان را در حرکت در راه تقوا و پرهیزکاری نصرت و یاری عطا فرماید.

فإن خیر الزاد التقوی و العاقبة للمتقین.

س- با وجود مضرات فراوان در کشیدن سیگار، چرا حکم به تحریم سیگار نمی کنید؟

ج- در عصر حاضر، ضرر و تأثیر انواع متعدّد اغذیه، یا کیفیتهای تغذیه در کم کردن عمر و ضرر به سلامت جسم بسیاری از افراد، معلوم شده است؛ اما در عرف و عادت و قوانین به این علّت، تصمیم کلی بر ممنوعیّت آنها اتخاذ نمی شود. در مورد هر شخصی به حسب حال

ووضع مزاجی و خطر فعلی و تأثیر زود رس یا دور رس غذا، برنامه و رژیم غذایی تعیین می گردد.

ص: 225

1-268. (1) - سرائر: 3/577 ..

آنچه در این برنامه بهداشتی ضرورتاً باید ملاحظه شود، همان خطرات و ضررهای زودرس فعلی نسبت به هر شخص است. نمی توان افراد را به رعایت دستورات بهداشتی و حفظ الصّحة بر اساس تأثیرات دوررس بعضی کارها و پوشاکها (مثل کم شدن عمر طبیعی درصدي از مصرف کنندگان فلان غذا یا نوشابه) ملزم کرد و در اکثر موارد، الزام به مصلحت عامه نیست.

باید با ارشادات و راهنماییها، مردم را به فواید رعایت برنامه های بهداشتی و ترك مصرف بعضی غذاها و ضرر و زیان آنها متوجه نمود و الا همان طور که روزانه مثلاً 135 نفر بر اثر استعمال سیگار، پس از يك عمر نسبتاً طبیعی تلف می شوند، همین تعداد یا بیشتر و کمتر در اثر خوردن فلان روغن یا غذا یا کیفیت غذا و عوامل و اسباب دیگر تلف می شوند.

خلاصه، درصد کلّ تلفات به این صورت تقسیم بر سوء برنامه های غذایی و ... است که عادتاً اجتناب از بیشتر آنها ممکن نیست و تحریم آنها جایز نمی باشد.

بنابراین، خطر سیگار همانند خوراکیها و نوشابه هایی است که برای درصدي از مردم ضرر و زیان دوررس دارد، و درصدي از تلفات افراد به آن مستند می شود. آنچه را عرف مورد اعتنا و واجب الرّعايه می داند، خطر و ضرر زودرس است که شرعاً و عقلاً ترك آن واجب است. مثلاً نسبت به بیمار قلبی که پزشك کشیدن سیگار را برای او ممنوع می کند و خطر، خطر فعلی است و شرعاً و عقلاً کشیدن آن حرام است و کشیدن آن در حکم انتحار است، علما همه بر حرمت آن فتوا می دهند. اما به صرف اینکه در درصدي از مرگ و میرها سیگار و در درصدي مثلاً روغن حیوانی، و در درصدي فلان شغل و کار مؤثر بوده است، نمی توان برنامه تحریم کلّ این اغذیه و نوشابه ها و ترك بسیاری از مشاغل را برای همه مردم پیشنهاد کرد و تخلف از آن را اضرار به نفس و مورد اعتنا شمرد.

با این وجود، نکته ای که در خصوص سیگار برای اشخاص سالم و مهمتر از آن برای افراد بیمار، قابل توجه می باشد این است که: کشیدن سیگار، مثل صرف غذا برای انسان ضرورت ندارد، و با ضررهایی که در درازمدت برای سلامت بسیاری دارد، شرط احتیاط و مواظبت از سلامت بدن اجتناب از آن است؛ و با هشدارهای پزشکان و متخصصان امور حفظ الصّحة، اشخاص علاقمند به طول عمر و سلامت بدن، آن را ترك می نمایند (والله العالم).

س- با توجه به این که از آیه سوّم و پنجم سوره «مائده»، لزوم تسمیّه، استفاده نمی شود، چرا خوردن گوشت حیوانی که هنگام ذبح آن «بسم الله» نگفته باشند، حرام می باشد؟

ج- باید این مطلب را در نظر داشته باشید که مدرک فهم و استنباط احکام، قرآن مجید و سنت پیغمبر و ائمه علیهم السّلام- است.

پیغمبر اکرم و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین- با افعال و اقوال خودشان، هم بسیاری از احکام اسلام را به مردم آموخته و هم آیات قرآن مجید را- که شرح و تفسیر لازم داشته- تفسیر نموده اند. مسلمانان نیز به وسیله قرآن کریم و همچنین با عنایت به رفتار و گفتار آن بزرگواران، تکالیف خود را از همان صدر اسلام اخذ نموده اند. پس ممکن است شما فقط با مراجعه به قرآن مجید، از مدرک حکم مورد نظر، مطلع نشوید؛ در حالی که با مراجعه به اقوال و افعال پیشوایان دین- که عمل و قول آن ها برای ما دلیل و حجت است- به مستند آن واقف گردید.

البته بحث و مطالعه در مدارک و مستند احکام، راجع به فقها مربوط به علم فقه- که از اهم علوم اسلامی و در نهایت تکامل و اتقان و استحکام است- می باشد.

راجع به دو آیه شریفه که نوشته اید: بر حسب آیه اولی (حرمت علیکم المیتة...)(1) حیوانی که تذکیه شده باشد حلال است، باید گفت: چنان که شرایط تذکیه و حیوانی که تذکیه بر آن واقع می شود توسط پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله- و ائمه طاهرین علیهم السّلام- بیان شده، از جمله آن شروط این است که باید در موقع ذبح، نام خدا برده شود.

اما آیه دوّم: (الیوم احل لکم الطیبات و طعام الذین...)(2) بر حسب روایات وارده از ائمه اطهار- علیهم السّلام- مراد از طعام، حیوب است، و شامل لحوم نیست. این معنی، با لغت هم موافق است و بر حسب لغت از این که مراد از طعام، لحوم باشد، صحیحتر است.

علاوه بر این، در قرآن مجید آیه دیگری است که بر حرمت اکل ذبیحه ای که در موقع ذبح آن اسم خدا برده نشده باشد، دلالت دارد. در سوره انعام آیه 121 می فرماید:

(ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و إنه لفسق...)

ص: 227

1- 269. (1) - مائده/ 3.

2- 270. (2) - مائده/ 5..

س- چرا ما که به زبان عربی آشنایی نداریم نمی توانیم نماز را به زبان خودمان بخوانیم؟ در صورتی که توجه به معانی کلمات برای انجام عبادت لازم است و بیشتر مردم از معانی نماز بی اطلاعند.

آیا بهتر نیست به جای قرائت قرآن، ترجمه آن را بخوانیم؟

ج- احکام دین اسلام اگر چه همه به ملاحظه مصالح و حکمت هایی تشریح شده، ولی باید آن ها را تعبداً قبول نمود؛ و عبادیات را باید به عنوان اطاعت امر خداوند عالم به جای آورد، تا فواید بزرگی که از آن ها در نظر است فراهم شود.

نباید سلیقه و نظریاتی را که غالباً بدون اطلاع از اطراف و جهات مطالب است، در احکام خدا وارد ساخت.

ما موظفیم به همان نحوی که مقرر شده نماز بخوانیم، و عبادات دیگر را به جای آوریم، و حق نداریم از خود چیزی در این موارد اختراع نماییم.

البتّه توجه به معانی و ترجمه آیات و اذکاری که در موقع نماز خوانده می شود بسیار خوب بوده و موجب کمال نماز، شدت فضل، و کثرت اجر و ثواب می شود؛ ولی باید همان حمد و سوره و اذکاری را که معین شده بخوانند و اگر از آن تخلف شود عنوان اطاعت از آن سلب می شود، و نتایج بزرگی که مقصود است حاصل نگشته و از قرائت ترجمه قرآن، آن ثواب و مصالحی که در تلاوت خود قرآن است حاصل نمی شود.

علاوه بر این ها چون قرآن، وحی خدا و معجزه باقیّه و پایدار پیغمبر اسلام است، ترجمه آن به نوعی که اصل آن بر مطالب دلالت دارد- به تصدیق اهل فن و کسانی که از نکات ادبی، اطلاع دارند- برای بشر به هیچ لغتی ممکن نیست، و کسی از عهده آن بر نمی آید. بنابراین هر عالمی به واسطه تلاوت و مطالعه قرآن مجید از آن، مطالبی استفاده می کند که از ترجمه، این استفاده را ندارد. بلکه در پاره ای موارد ترجمه، مانع از استفاده بعضی مطالب است.

به علاوه اکتفا به قرائت ترجمه در نماز و غیر آن به زبان های مختلف، جدایی مسلمین از هم، و اختلاف و پراکندگی و بعضی تعصبات را موجب می شود. در حالی که اسلام برای نزدیک کردن مردم، و متحد ساختن جامعه های بشری، برقراری تفاهم بین افراد و رفع اختلاف زبانی، نژادی و دیگر اختلافات آمده است.

اکنون هم یکی از جهات جامعه مسلمانان همان متحد بودن وضع عبادات و نماز و روزه و حج و غیر آن است که در تشیید اخوت اسلامی، کمال دخالت را دارا است.

اگر ترجمه های قرآن ملاك عمل قرار گیرد باعث می شود که توجّه مسلمین نسبت به اصل آن کمتر شود، و از آن همه معانی عالیّه و تفکّر و تدبّر در آیات و استفاضه از انوار معارف بی پایان آن محروم شوند.

اصلاً مفاسد این کار به حدّی است که به کلی وضع، منحرف گشته و در هر کشور و شهر، به مناسبت زبان خاص و محلّی آنها عبادات و وظایف دینی آنها صورت خاصّی به خود گرفته، و به کلی رشته از هم گسیخته می شود؛ که هرگز چنین ترتیبی موافق رضای شارع مقدّس اسلام نیست.

اما این که نوشته اید: مردم بیشتر از معانی نماز بی اطلاعند:

اولاً بیشتر به طور اختصار، متوجّه اجمال معانی افعال و اذکار نماز هستند و می دانند که نماز، توجّه بنده به خدا است، و عباراتی که می خوانند متضمّن حمد، تمجید، تسبیح، دعا، استغفار، اقرار به شهادتین است؛ اگر چه خصوصیات آن را ندانند، یا در بیان آن عاجز باشند

ثانیاً، فرا گرفتن آن به طور اجمال برای هر کس آسان است، و حتّی در رساله های عملیّه ای که با زبان فارسی ساده نوشته شده و در دسترس عوام است، ترجمه اذان و اقامه و حمد و سوره و اذکار نماز نوشته شده است؛ و ترجمه هایی که از قرآن به زبان فارسی ساده در هر عصر شده بسیار می باشد و قرآن های با ترجمه، در همه شهرها و قراء در دسترس افراد هست، و می توانند به مقداری که به وسیله ترجمه، می شود با مطالب قرآن آشنا شد، از آن استفاده نمایند.

علاوه بر این، تفاسیر فارسی مانند: «تفسیر ابی الفتوح رازی» و «تفسیر منهج الصادقین» و ... مکرّر طبع شده و مورد استفاده است، و اگر کسی از آنها استفاده نمی کند خودش کوتاهی کرده است.

پس، مسلمانی که می خواهد از قرائت قرآن مجید به خدا نزدیک شود باید در عین حالی که متوجّه معانی آیات و ترجمه و تفسیر است، خود را از فیض قرائت اصل قرآن محروم نسازد و قرائت ترجمه را به جای قرائت خود آن نشمارد؛ زیرا قرآن، اصل است و ترجمه به دل است؛ قرآن کلام خدا است و ترجمه کلام خدا نیست.

س- دستورات دین مقدّس اسلام باید مطابق با منطق علم باشد، و سطح علم در این زمان به گونه ای ترقّی کرده است که بعضی مردم بدون دلیل و برهان، زیر بار دستورات الهی نمی روند، مگر اینکه به حکم و مصالح آن- حتّی به طور اجمال- پی ببرند؛

مثلاً یکی از ایراداتی که يك نفر از مخالفین به این جانب نموده، راجع به مسأله تیمّم است. سؤال این است که: آیا تیمّم از نظر علمی چه نفعی دارد و یا چه عملی را انجام

می دهد؟ در صورتی که ما از نظر ظاهر ملاحظه می کنیم که دست و صورت ما قبل از تیمم پاکتر از بعد از تیمم است؛ به جهت اینکه بعد از انجام دادن عمل تیمم، کف دست و مواضع دیگری از بدن که برای تیمم دست به آن جا رسیده، خاک آلود و غباری آلود شده، و این خود از نظر طبّ جدید صحیح نیست. خواهشمند است حکمت تیمم را از نظر شرع مقدّس جهت الزام مخالف بیان فرمایید.

ج- اولاً، احاطه به فواید و حکمت های دستورات فرعی دین، اگر برای همه غیر ممکن نباشد، برای اکثر مردم غیر ممکن است؛ و مانع از انجام وظایف و مشاغل دیگر می شود، و شخص را از استفاده عملی از این دستورات محروم می سازد. مانند بیماری که بخواهد تمام جزئیات نسخه يك طیب حاذق را بررسی کند، و از هر جهت، رابطه آن را با مزاج خود تشخیص دهد.

اگر بیماران بخواهند این روش را پیش گیرند نه اکثراً از حکمت های نسخه طیب آگاه می شوند، و نه موفق به درمان بیماری خود می گردند؛ بلکه بیماری آنها را از پا در می آورد.

ثانیاً، دستورات فرعی دین، همین قدر که با منطق عقلا و علم ثابت و با فرضیه های علمی مخالف نباشد، قابل پیروی و لازم الاتباع؛ است مانند دستور طیب، که همین قدر بدانیم طبابت او بر خلاف قواعد مسلمّه طبّی و حفظ الصحّه نیست به آن عمل می کنیم؛ با این تفاوت که در دستورات دینی، احتمال خطا و اشتباه هم نمی دهیم.

ثالثاً، راجع به تیمم باید گفت: البتّه ما تیمم را برای اطاعت فرمان خدا و تعبد به جای می آوریم. با این وجود همان طور که نوشته اید، اگر چه ممکن است از نظر ظاهر دست ما پیش از تیمم پاکتر باشد- یعنی خاک آلود نباشد- اما در زمان ما معلوم شده است که خاک به خودی خود کثیف نیست که باعث قوّت بیماری ها گردد؛ بلکه خاک، کشنده میکروب های موزی و منهدم کننده موادّ آلی است.

ممکن است همان غباری که بر مواضع تیمم می نشیند، میکروبهایی را که در ظاهر بدن است از بین ببرد. پس تیمم بر صعید طیب (خاک پاک)- چنان چه اسلام دستور داده است- (فتیمموا صعیداً طیباً) (1) واقعاً دست و رو را پاکتر می سازد.

حکمت دیگر تیمم این است که چون وضو و غسل برای نماز، تشریح شده و مکلف باید با آب- که یکی از وسایل تنظیف و تطهیر است- خود را طهارت بدهد و حال که از استعمال آب معذور شده است، سزاوار نمی داند که بدون تطهیر و تنظیف، به نماز و توجّه به خدا روی نماید، و با توجّه به اینکه خاک نیز- شرعاً و علماً- یکی از مطهرات

است، دستور داده شده که تیمم کند تا با نظافت و طهارت، به درگاه خدا حاضر شود و اطاعتی را که به واسطه عذر از استعمال آب از او فوت شده، به این وسیله جبران و تدارک کند.

حکمت دیگر این است که اگر وضو و غسل، بدلی نداشته باشد و بدون بدل، مکرر نماز بخواند حال اعتیاد و مواظبت به گرفتن طهارت در شخص به واسطه عذر از استعمال آب ضعیف می شود. ممکن است حکمت های عالی تری هم داشته باشد که به مرور زمان و پیشرفت علم معلوم گردد.

با وجود مطالبی که بیان گردید، تأکید می شود که ما باید همه عبادات را فقط برای امثال امر و قربه الی الله به جای آوریم، تا از حظوظ و فواید عالیّه روحانی و اخلاقی آن برخوردار گردیم.

س- با توجه به این که این جانب تحقیقی درباره «عاقله در حقوق اسلامی» دارم، مستدعی است به پرسش های زیر پاسخ فرمایید:

1- «عاقله» کیست و در چه مواردی کاربرد دارد؟

2- استناد قبولی این نهاد حقوقی به چه منبع قرآنی، روایی و تاریخی می باشد؟

3- آیا در جامعه کنونی- با شرایط فعلی- قابل پذیرش و اجرا می باشد؟

4- ضمان عاقله چگونه ضمانی است؟ آیا ضمّ ذمه است یا نقل ذمه؟

5- آیا جایگزینی برای آن می توان داشت؟ (مثلا بیمه)

ج 1- جهت تحقیق درباره عاقله و احکام و تفصیل آن، باید به کتب فقهیّه مفصّله مثل «جواهر» مراجعه نمایید. فقط برای این که سؤال تا حدّی بدون پاسخ نمانده باشد، به تعریف شیخ الطائفه- قدّس سرّه- در خلاف اکتفا می نمایم:

ایشان در مسأله 98 کتاب «دیات» می فرماید: «العاقلة كل عصبه خرجت عن الوالدين و المولودين وهم الإخوة و أبناءهم إذا كانوا من جهة أب و أم أو من جهة أب و الأعمام و أبناءهم و المولى إلخ» و مورد آن، قتل خطا و جنایت خطایی بر اطراف است (والله العالم).

ج 2- منابع حکم فقهی عاقله، روایات است. علاوه بر این مورد، اجماع مسلمین است؛ چنانکه شیخ قدّس سرّه- در خلاف می فرماید:

«دية النفس على العاقلة في قتل الخطاء و في أطرافه كذلك بلاخلاف» (والله العالم).

ج 3- حتماً در جوامع کنونی و جوامع آینده- الی یوم القیامه- قابل پذیرش و اجراست. تعجب است اگر کسی این حکم مسلم شرعی را در جامعه فعلی قابل پذیرش نداند، و آن را موقتی و مختص به صدر اسلام عنوان کند؛ و از اشکالات متعددی که بر او وارد می شود غافل بماند.

با این گونه اظهار نظرها باب تصرف و تغییر در بسیاری احکام خدا باز شده و خاتمیت و جامعیت دین زیر سؤال می رود. اگر این باب باز شود، نه فقط حکم عاقله، بلکه تمام احکام دین و قصاص و تفصیلاتی که در آنها هست، صرفاً برای این که با حقوق موضوعه و نظامات لائیک موافق نیست، باید کنار گذاشته شود.

بیشتر این ایرادات بر اثر غربزدگی، تأثر از رسوم و عادات بیگانگان، بزرگ بینی آنها و کم بینی خود و فرهنگمان است.

اساساً معیار و میزان رد و قبول و پذیرش در يك جامعه مسلمان و یا برای يك نفر مسلمان، با معیارهایی که امروز در جوامع غربی و لائیک و حتی دموکراسی معتبر است، فرق جوهری دارد و نمی شود این دو معیار را به جای یکدیگر حاکم کرد.

کلّ مسأله بین مسلمان و غیر مسلمان و بین مکتب اسلام و مکتبهای دیگر قابل بررسی است، اما در جزئیات- بر اساس هر کدام که باشد- بحث، خاص و قابل طرح نیست.

بنابراین عرض می شود: کسی که به خطا مرتکب جنایتی شود، اگر لازم باشد باید برای این که خون مجنی علیه هدر نگردهد، با چیزی به عنوان دیه تدارک شود؛ و اگر خویشاوندان متمکن او، طبق ضوابط، این دیه را تدارک نمایند، چه ایراد و اشکال حقوقی دارد؟

اگر حکم در مورد شخص معینی بود- مثل این که اگر زید مرتکب جنایت خطایی باشد، خویشان او عهده دار باشند- قابل ایراد بود. ولی اگر این حکم، عام بود و در مورد همه خویشاوندان بود، به گونه ای که در مورد این خسارت و ضرر، همه نسبت به یکدیگر عهده دار باشند، چه اشکالی دارد؟ امروز از این فرد، این خطا صادر می شود؛ فردا هم از دیگری.

این عهده گیری ها در برابر عهده گیری شخص جانی است؛ مثل این که در ضمن عقد شرعی و قانونی این قرار و تقابل و معاهده را بگذارند.

خلاصه عهده گیری عاقله این شخص، بلاعوض نیست؛ بلکه در مقابل عهده گیری خود شخص و دیگران از این عاقله است. مثل اینکه چند دولت با هم قرار بگذارند که هر

کدام به واسطه حوادث یا حادثه خاصی در معرض تحمّل خسارت قرار گرفت، دیگران خسارت را بپردازند. این يك امر طبیعی و معقولی است که در خصوص این مورد، به حکم شرعی و الهی مقرر شده است.

علاوه بر اینها، جای تعجب است اگر کسی از قابل پذیرش و اجرا بودن این حکم سؤال کند، در حالیکه ببیند در دنیای کنونی و به اصطلاح متمدّن و حقوقدان، خسارت جنایت و خیانت‌های عمدی يك نفر را- اگر چه دهها و صدها میلیارد باشد- از ملّتش و از نسل‌های بعد از او گرفته و مردم مستضعف به دلیل جرم و جنایت و خیانت عمدی او، محکوم به استصغار و استحقار و در واقع، بردگی دیگران و فاقد عزّت و استقلال باشند.

چگونه است که این قانون ظالمانه را چون دول بزرگ غربی می پذیرند حتّی ما مسلمانان و حقوقدانان حرفی نمی زنیم؛ امّا در قانون الهی عاقله ایراد می کنیم؟

در دنیایی که ملّت آلمان به تهمت قتل جمعی از یهودی های خائن به ملّت آلمان، به وسیله هیتلر، هنوز هم بعد از گذشتن بیش از نیم قرن باید به یهودیان غرامت بدهند و آن را قانونی می دانند و می پذیرند، چگونه قانون عاقله در مورد قتل خطایی با وجود آنکه وجه حقوقی دارد، مورد حرف می شود؟

یهودی ها حتّی از ملّت هایی که دولتهایشان با هیتلر رابطه داشته اند، غرامت می طلبند و به زور آمریکا و دیگر دول استکبار، آن دریافت می کنند؛ و اینک که این نوشته را می نویسیم، از سویس مطالبه غرامت می نمایند و سویس هم راضی شده که تا ششصد میلیون دلار بدهد تا آنان دست از سرش بردارند.

معارف دین؛ ج 1؛ ص 238

ن ها مورد اشکال هیچ حقوق دان نیست و کسی نمی گوید بعد از پنجاه سال، چرا باید این مردم سویس عوض آنچه را یهودیان و طرفدارانشان جنایت بر آنها می دانند، غرامت بدهند؟

غیر از این است که این قانون را غرب عمل می کند و با زور سرنیزه پیاده ساخته است، و بنابراین از نظر حقوق، امروزه مسأله ای نیست؛ امّا قانون عاقله در اسلام و در بین مسلمین- که خود اسلام را اختیار کرده اند و خود را مکلف و متعهّد به آن می دانند- از طرف آنها و استضعاف شدگان فکری آنها مورد حرف شده است.

بدیهی است موجب اتّخاذ این موضع ها، جز حقارت و ذلّت و خودباختگی در برابر اجانب نیست وگرنه مسلمان قوی و مؤمن و متعهّد، خودش را و تعالیم دین و فرهنگش را برتر و بالاتر از هر فرهنگ و قانونی می داند (والله العالم).

ص: 233

ج 4- ضمان عاقله مستقل است و ربطی به انتقال ذمه یا ضم ندارد (والله العالم).

ج 5- اگر قاتل، عاقله نداشته باشد، یا عاقله او تمکن پرداخت نداشته باشد، دیه بر خود قاتل است (والله العالم).

س- شخصی سؤال کرده که: چرا علما و مراجع تقلید و پیشوایان مسلمین در يك زمان و عصر، از يك نفر بیشتر هستند؛ در صورتی که در زمان حضرت رسول- صلی الله علیه وآله وسلم- و بعد از آن حضرت، در زمان امامان- علیه السلام- يك نفر به عنوان امام و پیشوا مطرح بوده است.

ج- علما و مراجع تقلید، رتبه شاگردان و اصحاب پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم- را دارند که علوم و دستورات و تعالیم آنها را به دیگران منتقل می نمایند، و اخبار و احادیث و احکام را به مردم می رسانند.

در عصر خود- ائمه علیهم السلام- علمایی که از آنها نقل علم و حدیث می کردند، منحصر به يك یا چند نفر نبودند، و تنها جمعی از شاگردان حضرت صادق علیه السلام- را که «ابن عقده» احصا کرده است چهار هزار نفر بوده اند.

س- به نظر مبارك حضرت تعالی پوشیدن لباس سیاه در عزای امام حسین- علیه السلام- و دیگر امامان- علیهم السلام- چنان که از کلام صاحب «حدائق» استفاده می شود، رجحان شرعی دارد یا خیر؟

المظلوم سیدالشهداء و أب- ي الأح- رار و علی أهل بيته و أولاده و أصحاب- ابه

با توجه به اینکه پوشیدن لباس سیاه شعار اهل مصیبت و علامت سوگواری و عزاست، پوشیدن آن در عزای حضرت سید الشهداء- علیه السلام- و سایر حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین- بی شبهه، راجح و تعظیم شعائر و اعلان ولایت و برائت از اعدای آل محمد- صلوات الله علیهم اجمعین- و تجلیل از ایثار و فداکاری و شهادت در راه خدا و پاسداری از دین و مذهب، و مصداق عناوین و جهات راجحه دیگر است.

یکی از شعائر شیعیان در عراق در دهه عاشورا برافراشتن پرچمهای سیاه عزا بر بالای خانه ها بود، که حتی کسی که در وسط بیابان تنها در يك خانه و کوخ محقر زندگی می کرد، ملتزم به این اعلام عزا و سوگواری بود.

یقیناً این برنامه ها و سیاه پوشیدن و سیاه پوش کردن در و دیوار خانه ها و حسینیّه ها و تکایا و مجالس که متضمّن درس های بسیار آموزنده، و موجب تعالی افکار و اهداف و تبلور شعور مذهبی و انسانی است، همه راجح بوده و سبب احیاء و بسط امر مذهب، و تحکیم علایق و روابط با خاندان رسالت، و تجدید میثاق تشیّع و پیروی از آن بزرگواران و محکوم کردن ظلم و استضعاف و استکبار است.

مسأله کراهت پوشیدن لباس سیاه که به اجماع و اخبار بر کراهت آن استناد شده است:

اولاً، اصل حکم به کراهت، قابل خدشه و اشکال است؛ زیرا عمده دلیل آن، - که اجماع است - محصل نیست؛ و به فرض محصل بودن، با وجود احتمال استناد مجمعین به اخبار، حجّت و کاشف از قول معصوم علیه السلام - نیست و روایاتی که به آنها استناد شده است اخباری مراسیل و ضعاف بوده و تمسک به آنها به عنوان تسامح در ادلّه مکروهات، جریاً علی التّسامح فی ادلّه المستحبات؛ مثبت حکم شارع مقدّس به کراهت نیست.

علاوه بر آنکه اثبات حکم موضوعی برای موضوع دیگر، یا اثبات حکم موضوع ذی الخصوصیّه برای فاقد خصوصیت بدون یقین به تساوی هر دو موضوع، در موضوعیت برای حکم، و بدون یقین به عدم دخالت خصوصیت - مثل ما نحن فیّه - قیاس و حکم به غیر علم است.

بنابراین، با اخبار تسامح در ادلّه سنن، جواز تسامح در ادلّه مکروهات و حکم به کراهت ثابت نمی شود. مضافاً بر اینکه در اصل مقیّس علیه نیز استفاده حکم به استحباب مابلغ فیّه الثّواب عن النّبی صلی الله علیه و آله - محلّ تأمل و اشکال است.

غایة الأمر نقول:

إنه يستفاد من هذه الأخبار، ان من بلغه عن النّبی صلی الله علیه و آله - ثواباً علی أمر ثبت رجحانه بالشّرع سواء كان مستحباً أو واجباً أو لم یثبت عدم رجحانه إن أتى به التماساً لهذا الثّواب یعطى به ذلك الثّواب ویوجر به واین هذا من الحکم بالاستحباب حتّی یقال به فی غیره؟

به هر حال، اخبار دالّه بر کراهت، از جهت سند فاقد اعتبارند؛ و جبران ضعف آنها به عمل اصحاب، بنابر اینکه عمل جابر ضعف سند باشد در صورتی است که استناد ایشان در فتوا به نفس خبر باشد؛ ولی در مثل این مورد که محتمل است بر اساس همان تسامح در ادلّه، مشی کرده باشند، عمل به استناد به نفس حدیث ثابت نمی شود.

ص: 235

مضافاً اینکه به فرض جبر ضعف سند به عمل، دلالت روایات بر کراهت مطلقه، مورد اشکال است؛ زیرا از خود آنها استفاده می شود که حکم در این موضوع به عنوان اولی موضوع نیست؛ بلکه به جهت تعنون آن به عنوان ثانوی و شعار و لباس بنی عباس بودن است که پوشیدن آن تشبّه به آنها و موجب ارائه نفوذ و کثرت جمعیت پیروان آنهاست و در واقع، نهی از آن به ملاحظه این بوده که یکی از مصادیق تلبس به لباس ظلمه، و تشبّه به آنها است؛ و مثل این حکم طبعاً دائر مدار بقاء تعنون موضوع، به عنوان مورد نظر است.

بنابراین اگر بنی عباس از بین رفتند این شعاریت و عنوان، بی موضوع و منتفی شد، یا رنگ دیگر شعار آنها یا ظلمه و کفار و اهل باطل شد موضوع عوض می شود و حکم بر موضوع خود مترتب می گردد و پوشیدن لباسی که شعاریت فعلیه - مثل کراوات - دارد مکروه می شود.

ثانیاً، با قبول اینکه اصل حکم، فی الجمله ثابت است، دلیل آن اگر اجماع باشد، دخول پوشیدن لباس سیاه در عزا - که ظاهراً در اعصار ائمه علیهم السلام - و بعد از ایشان متداول بوده - در معقد اجماع، معلوم نیست؛ و قدر متیقن از آن مواردی است که این عنوان عزارا نداشته باشد و تلبس به لباس و شعار اعدا بر آن صادق باشد؛ و اگر احادیث را هم مستند حکم بشماریم، شمول و ظهور اطلاق یا عموم آنها در این مورد، به مناسبت حکم و موضوع قابل منع است.

بعد از همه این تفصیلات، همان روایتی که صاحب «حدائق» به عنوان تأیید نفی بعد استثناء لبس سواد در عزای حضرت سید الشهداء - علیه السلام - از «جلاء العیون» علامه مجلسی قدس سره - نقل کرده، دلیل است؛ و به نظر حقیر با آن هم حصر مفاد روایات کراهت در غیر موارد عزا فهمیده می شود و نیز می توان به فرض قبول اطلاق یا عموم روایات، آن را مقید یا مخصّص آنها دانست و جهت این که صاحب «حدائق» صریحاً به آن استناد نکرده، ظاهراً عدم ذکر سند آن در جلاء و عدم اطلاع یا عدم مراجعه ایشان به واسطه ضیق مجال به کتب دیگر بوده است.

محدّث مشهور، «احمد بن محمد بن خالد برقی» از طبقه سابعه، در کتاب «محاسن» ص 420، ح 195، از پدرش «محمد بن خالد» از «حسن بن ظریف بن ناصح» از طبقه ششم از پدرش «ظریف بن ناصح» از طبقه پنجم، از «حسین بن زید» - که ظاهراً «حسین بن زید بن علی بن الحسین» - علیه السلام - معروف به «ذی الدمعة» و از طبقه پنجم است - و او از عمویش «عمر بن علی بن الحسین» - علیهما السلام - روایت کرده است و سند و لفظ حدیث به این شرح است:

«عنه عن الحسن بن ظریف بن ناصح عن أبيه عن الحسين بن زيد عن عمر بن علي بن الحسين - عليهما السلام - قال:

لما قتل الحسين بن علي - عليهما السلام - لبس نساء بني هاشم السواد والمسوح وكن لا تشتكين من حر ولا برد وكان علي بن الحسين - عليهما السلام - يعمل لهن الطعام للمأتم» (1).

از این حدیث شریف - که مورد اعتماد و حجت بوده و شخصیت‌هایی از مشاهیر و از ثقات و اکابر اهل بیت علیهم السلام - آن را روایت نموده اند - استفاده می شود:

1- پوشیدن لباس سیاه در ماتم و عزا از صدر اول مرسوم بوده است و بنابراین بانوان معظمه بنی هاشم در ماتم حضرت سید الشهداء - علیه السلام - لباس سیاه پوشیدند.

ظاهراین است که این عادت و سنتی بوده است که قبل از آن تا عصر رسالت هم سابقه داشته و مثل این است که لباس سیاه به عنوان ترك تزین و شعار عزادار بودن، متداول و مرسوم بوده است.

بنا بر این روایات، کراهت لبس سواد، شامل اینگونه لبس موقت و معمول نمی شود، و منصرف به این است که لباس متعارف و رسمی شخص سیاه باشد؛ و به فرض که اطلاق یا عموم داشته باشد، این روایت، آن اطلاق یا عموم را تقیید یا تخصیص می زند.

2- تشویق و ترغیب امام علیه السلام - از این عمل، دلیل بر رجحان آن است؛ و از آن فهمیده می شود که ادامه آن جهت فراموش نشدن این واقعه بسیار بزرگ تاریخی و بزرگداشت موقف عظیم سید الشهداء - علیه السلام - راجح و مستحب است.

نباید گفته شود که: حدیث، حکایت از عمل بانوان و تصویب امام علیه السلام - دارد و بر رجحان پوشیدن لباس سیاه در عزای آن حضرت برای مردها دلالت ندارد؛ زیرا وجه تصویب و تشویق امام علیه السلام - حال حزن و مصیبتی است که به وسیله پوشیدن لباس سیاه اظهار می شود، و خصوصیت صدور این حال از زن یا مرد ملحوظ نیست؛ و این حال در هر کس ظاهر شود مطلوب است.

البته اگر پوشیدن لباس سیاه فقط ظهور این حال را از زنان نشان می داد، اختصاص به آنها پیدا می کرد؛ ولی وقتی در هر دو - عند العرف علی السواء - ظاهر می شود یا گاهی در مردها ظاهرتر است، وجهی برای اختصاص نیست؛ و مثل رجل شك بین الثلاث والاربع است که چون این شك برای زن و مرد - هر دو - علی السواء حاصل می شود، از آن، اشتراك زن با مرد در حکم معلوم می شود.

ص: 237

1- 272. (1) - این حدیث را «علامه مجلسی» - قدس سره - از «محاسن» در «بحار» ج 79، ص 84، باب «التعزية و المآتم»، ح 24 روایت فرموده است..

این حدیث مانند کلام امیرالمؤمنین علیه السلام- است:

«الخضاب زينة و نحن قوم في مصيبة»⁽¹⁾

که از آن استفاده می شود: زینت مناسب مصیبت زدگی نیست، خواه خضاب باشد یا چیز دیگر؛ مصیبت زده مرد باشد یا زن.

نیز از این حدیث استفاده می شود که اظهار عزاداری به وسیله پوشیدن لباس سیاه مورد تصویب و تشویق است، خواه از مرد صادر شود، یا از زن. و چنان نیست که با اینکه از جانب مرد نیز این اظهار ممکن باشد، رجحان اظهار آن مختص به زن باشد، زیرا عرف آن چه را موضوع مطلوبیت این عمل می یابد، ارایه حال عزا و سوگواری است که صدور آن از زن و مرد هر دو مطلوب است.

بلکه می توانیم بگوییم از مثل این حدیث می فهمیم که: ارایه حال سوگواری در مصیبت حضرت سید الشهداء- علیه السلام- به هر نحو مشروع- که عندالعرف حال سوگواری باشد- مطلوب است و خواه به وسیله پوشیدن لباس سیاه یا صیحه زدن در مجالس عزا یا ناله و گریه کردن، یا مرثیه خواندن، یا پابرهنه رفتن، یا صورت های مشروع و مقبول دیگر باشد، موجب اجر عظیم الهی در آخرت خواهد بود.

جعلنا الله من القائمین بها وحشرنا فی زمرتهم بحق محمد وآله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین.

س- درباره گوشت های قربانی در ایام حج در منی، در صورتی که بعد از تلاش و کوشش لازم، یقین پیدا کند که راهی برای استفاده از گوشت قربانی نیست و حتماً ضایع می شود (یعنی یقین کند که آنها سوزانده و دفن می شوند و همچنین مستحقّینی در منی یافت نشوند و بدانند که گوشت های قربانی به سایر بلاد اسلامی برای فقرا و مؤمنین برده نمی شود) و با توجه به اینکه این کار، اسراف و حرام است، سؤال این است که آیا می شود که حاجی موقتاً از قربانی کردن در منی صرف نظر کند، و پول آن را کنار بگذارد و هنگام بازگشت در محلّ خود قربانی کند (در همان ذی الحجة یا در ذی الحجة سال آینده)؛ و سپس مطابق دستوری که درباره گوشت قربانی است آن را مصرف نماید؟

ج- این کار و این اعمال سلیقه و تصرف در احکام الله جایز نیست. در این حکمت حج نیز اسرار و برنامه هایی است که باید طابق النعل بالنعل انجام شود. اینجا تمرین و تربیت تسلیم ابراهیمی و اسماعیلی است که وقتی ابراهیم به فرزندش گفت: (إني أرى في المنام أنّي أذبحك⁽²⁾)، او نگفت: کشتن من چه فلسفه و فایده ای دارد، و چنین و چنان

ص: 238

1- 273. (1) - نهج البلاغه/ حکمت 473.

2- 274. (2) - صفات/ 102 ..

می شود، و اسراف است و از این مقوله عذرها؛ بلکه بدون درنگ گفت: (یا ابت افعل ما توّمر).

در حج، همان طور که از فرموده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام- استفاده می شود، خدا بندگانش را متعبّد به کارهایی فرموده است که بسا فایده مهمّ ظاهری برای آن درك نشود؛ مثل: طواف، سعی و بسیاری محرّمات احرام. اما وقتی به عنوان تعبّد انجام شود، برکات بسیار بزرگ و فوایدی دارد که در هیچ عبادت دیگر تحصیل نمی شود.

با این وجود، در گوشت قربانی امکان استفاده و جلوگیری از ضایع شدن آن کاملاً فراهم است، و می توانند با امکاناتی که هست آن را به صورت کنسرو و ... در اختیار مستحقّان و محرومان قرار دهند.

س- سرورم! ابهاماتی در زمینه موسیقی برای این حقیر پیش آمده است، با شما در میان می گذارم تا این حقیر را راهنمایی فرمایید.

خداوند تبارک و تعالی هنرمند و زیباست و زیبایی و هنر را دوست دارد.

موسیقی، یکی از هنرهای دنیوی است که حتّی بسیاری از دانشمندان گذشته که به تمام علوم زمان خود آگاه بودند، با این هنر نیز آشنایی کامل داشتند؛ چگونه می شود که این هنر زیبا اشکال شرعی پیدا می کند؛ یعنی به وجود آوردن آن- همان نواختن موسیقی باشد- و گوش دادن به آن حرام می شود و یا جایز نمی باشد؟ هنر، زیباست و انسان از زیبایی لذّت می برد؛ در چه صورت این لذّت اشکال دارد؟

غنا، موسیقی مطرب و لهُو و لعب چیست؟ چگونه باید اینها را تشخیص داد؟

آیا نواختن و به صدا درآوردن همه آلات موسیقی اشکال دارد؟

در چه صورت نواختن آلات موسیقی اشکال دارد؟

آیا نواختن «نی» و «سه تار» جایز می باشد؟

آیا چوپان ها که «نی» یار آنها در تنهایی کوه ها و دشت هاست، عمل حرام انجام می دهند؟

گوش دادن به چه نوع موسیقی هایی اشکال دارد؟

آیا گوش دادن به يك موسیقی آرام و آرمش بخش اشکال دارد؟

بافرض این که نواختن یکی از آلات موسیقی اشکال نداشته باشد، و با توجّه به این که خرید و فروش آلات موسیقی جایز نمی باشد؛ پس چگونه می شود آن را تهیّه کرد؟

از شما سرور بزرگوار خواستارم که در صورت امکان سؤالات این حقیر را پاسخ داده و این حقیر را- که جوانی جویای تقو و سعادت دنیوی و اخروی هستم- برای ادامه زندگی راهنمایی بفرمایید.

ج- نامه حاکی از علاقه و توجه جنابعالی به امور دینی تعهد اسلامی و علاقه به تقویت معارف و ازدیاد بصیرت و بینش و رشد معنویات واصل شد.

از خداوند متعال مسألت می نمایم که شما و طبقه جوان معاصر را از مفسد تبلیغات سوء و نشریات و فیلمهای گمراه کننده مصون و محفوظ فرماید، و بر شعور دینی و احساسات و غیرت اسلامی شما بیفزاید.

عالم خلقت با مجموعه پهناوری که دارد و مساحت آن را جز خداوند خالق آن نمی داند و در تصوّر بشر نمی گنجد، همراه با ستارگان و منظومه ها، کهکشانشها، کاینات کوچک و بزرگش، اتم و الکترونها و هر چه بگویند و بفهمند، اقیانوس ها و کوه ها، جنبندگان، حیوانات، انسانها و نظامات بدیعی که در آنها وجود دارد، با سلول های بدن و با همه اجزاء و افرادش- که هر کدام عالمی شگرف و جداگانه و جذاب و جالب طبع جمال دوست بشوند- همه زیبا و دلربا و حیرت افزاینده. همه جلوه جمال خالق یگانه ذی الجلال و ذی الکرمال و ذی الجمال او می باشند. جمال آفتاب، جمال ماه، جمال انسان، جمال کوهها، دشت ها، مرغزارها، صحراها، باغ ها و شکوفه ها، و گلها و گلستان ها، بستان ها، جمال علم و قدرت و استعداد این بشر- ظاهر و باطنش و جسم و روحش- جمال شب و روز و نور حیات و حسّ و حرکت- که در کلّ اجزای این عالم برقرار است- همه جاذب و اعجاب انگیز است.

از همه بالاتر و جالبتر، جمال محمّد- صلیّ الله علیه و آله وسلّم- و مهدی علیهم السّلام- است که آیات جمال حق، و زیبایی مطلقند و همه، شیفته و دلباخته آنهایند.

اگر گویم که عشق گل، فغان آموز بلبل شد خطا باشد که این نسبت بود بی اصل و بی مبدأ

نه بلبل عاشق گل شد، نه گل معشوق بلبل شد گل و بلبل شده هر یک به رویی واله و شیدا

هر آن کس زنگ بزداید ز مرآت ضمیر خود ببیند جمله هستی را به ذکر ایزد یکتا

همه عاشق به روی او همه مایل به سوی او همه خرم به بوی او و او از جمله ناپیدا

نکته جالب در این عالم جمیل سراسر جمال این است که اگر چه میل به جمال و جمال دوستی و ذوق درک جمال مثل سایر استعدادها و امیالی که در بشر می باشد تکوینی و فطری است، اما بدون هدایت های تشریحی، این غریزه جمال دوستی نیز به واسطه اینکه انسان موجودی چند بعدی است مثل سایر غرایز منحرف می شود و یا امر

بر او مشتبه می شود؛ مثلاً چیزی را از يك بعد و يك نگاه زیبا می بیند در صورتی که از نگاهها و ابعاد دیگر، زشت و نازیباست.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام- در مورد دنیا می فرماید:

«مثل دنیا مثل الحیه لئن مسها و فی جوفها السم النافع یحذرها الرجل العاقل و یهوی الیه الصبی الغافل»⁽¹⁾؛

ظاهر مار، البته نرم است و کودک غافل به آن علاقه نشان می دهد؛ ولی شخص بالغ و عاقل از آن می پرهیزد.

جمال واقعی با جمال ظاهری، و جمال حقیقی با مجازی فرق دارد. صدای خوش و خوب، مثل چهره خوب و اندام زیبا جمال است؛ اما چگونگی استفاده از این زیبایی ها گاه فساد و وبال است و با آن زیبا، زشت و حسن، قبیح می گردد.

اگرچه غنا و سرود- که آوازی است مشتمل بر ترجیع خاص و مناسب با مجالس لهو است- بر حسب ذوق حیوانی و لهوگرایی بشر، زیبایی است، ولی در واقع زشت و خطرناک و آفت زا است و در روح، و بلکه جسم انسان- خصوصاً در دراز مدت- خطرات بسیار دارد.

موسیقی که عبارت از استفاده از آلات طرب است همه از ملامی بوده و بازدارنده انسان از یاد خدا و جمال حقیقی است. و هر چه انسان را از توجه به آن جمال و پرستش او باز دارد، جمال نیست.

علاوه بر این موسیقی در اعصاب تأثیرات زیان بخشی دارد و چنان چه بررسی نمایید می بینید اشخاصی که به این امور گرفتارند از چه سعادات و لذایذ روحی و معنوی محروم می شوند و در چه درکات فسادی سقوط می نمایند؛ که از آن جمله؛ اعتیاد به مواد مخدر و ... است. راجع به استفاده از موسیقی حتی بیگانگان هم، نظر منفی داده اند و آن را زیان بخش می دانند؛ و کتب بسیاری در مضارّ این ملامی نوشته شده است.

خداوند متعال که این بشر را به این استعدادهای زیبا آفریده است بهتر از خودش مصالح او را می داند، و مانند طبیب که بیمار را از غذای بد برحذر می کند، از این اعمال بر حذر فرموده است.

در روایت است که:

«انتم کالمرضى ورب العالمین کالطیب»⁽²⁾؛

شما مانند بیمار هستید و خدایی که جهانیان را تربیت می فرماید، مانند طبیب است؛ و طبیب باید آنچه را موجب علاج بیماری و تندرستی او است دستور بدهد، و بیمار را از آنچه به آن مایل است- اگر برای او زیان دارد- منع نماید.

ص: 241

1- 275. (1) - رك: نهج البلاغه/ حکمت 119.

2- 276. (2) - بحار: 107 / 4 ..

این نکته را هم در نظر داشته باشید که مسأله مهم در اسلام، تسلیم بودن شخص نسبت به هدایت‌های دینی و الهی است؛ مانند بیماری که در برابر طبیب حاذق تسلیم است و دارهای تلخ، تند و شوری را که او نسخه می‌دهد می‌خورد.

در مجموع، این اسلام است؛ و این هم احکام و رشته‌های مختلف همه نواحی زندگی و ابعاد روحی و معنوی و جسمی، سیاسی و اجتماعی و فردی، مالی و اقتصادی و جزایی که متضمّن جلب مصالح و دفع مفاسد می‌باشد و ما باید آنها را بپذیریم و در جزئیات، چون و چرا ننماییم؛ و همان حالی را که شاعر می‌گوید داشته باشیم:

بنده آن باشد که بند خویش نیست جز رضای خواجه اش در پیش نیست

نی ز خدمت مزد خواهد نی عوض نی سبب خواهد ز امرش نی غرض

گر بُرد خواجه او را پا و دست دست دیگر آورد کاین نیز هست

خداوند متعال، ما و امت ما- به خصوص جوانان کشور ما- را از اشتغال به موسیقی و ملاحی و مناهی و برنامه‌ها و مسابقات پوچ و پوک- که سبب بر باد رفتن عمر و وقت می‌گردد- حفظ و حراست فرماید. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

س- اگر شخصی به وسیله موسیقی یک حالت روحانی و تقرّب به خداوند پیدا کند (مثل اینکه از این دنیا پرواز می‌کند و به آن بی‌توجه می‌گردد)، آیا شنیدن و نواختن موسیقی برای او حرام است؟

ج- شنیدن یا زدن آلات مذکوره برای همه حرام است؛ و بر حسب ادلّه فقهی که در کتب مفصّله استدلالیه ذکر شده، در این حکم تفاوتی بین شخص مفروض و غیر او نیست.

این اشتباه است که کسی فکر کند حالت مذکور، یک حالت روحانی و معنوی و قرب به خدا است؛ بلکه این یک حالت روانی است که معلول همان صدای تار و غیره است؛ یعنی اثر آن صدا به قدری روح شنونده را تحت تأثیر قرار می‌دهد که از بسیاری از امور غافل می‌شود و حتی ممکن است حالت گریه پیدا کند. و الاّ چطور ممکن است عملی که طبق برهان، برخلاف شرع مقدّس، حرام و معصیّت خداست و از آن نهی شده است، موجب تقرّب به خدا شود.

علاوه بر این گاهی عملی که دارای مصلحت و فایده‌ای است، برای آنکه ضرر و مفسده‌اش بیشتر است حرام می‌شود؛- زیرا خداوند متعال، عالم به تمام این جهات است.

مثلا در شراب و قمار بر حسب قرآن مجید، منافع و فوایدی هست، اما چون گناه و فساد آنها بیشتر است حرام شده است.

شخص مسلمان باید تسلیم احکام خدا باشد. در روایت است که شما مانند بیمارید و خداوند ربّ العالمین طیب است؛ و طیب آنچه را مصلحت و خیر بیمار است دستور می دهد، و اشتهای او را ملاحظه نمی کند.

بسیاری از غذاها و داروها است که برای بیمار از يك جهت بسیار مفید است، ولی از جهت مهمتری مضرّ می باشد. بنابراین طیب او را منع می کند و بیمار هم باید به دستور طیب عمل کند (والله العالم).

س- اگر اسلام با بردگی مخالف است، - چرا مانند شراب و ... آن را حرام نکرد؟

ج- اسلام با بردگی مبارزه کرده است و در اجتماع اسلام بردگی، خواه و ناخواه باید منقرض شود.

پیامبر اسلام از اولین روزهایی که در مکه معظمه مبعوث به رسالت شد و قبل از هجرت به مدینه منوره، در آن وقتی که هنوز بیشتر احکام اساسی و اصولی اسلام را عرضه نکرده و دعوتش بیشتر دعوت به خدا و توحید بود، مسأله آزاد کردن برده ها را مطرح ساخت.

آنگاه که هنوز مؤمنان به او معدود بودند و مبارزه با برده داری دعوتش را به خطر می انداخت، آزاد کردن غلامها و کنیزها را در طی برنامه های خاص و به عنوان یکی از بهترین کارهای نیک و موجبات قرب به خدا اعلام کرد؛ و سپس به موجب قرآن مجید در هنگام بیان برنامه امور مالی اسلام و در آمد و هزینه، یکی از مصارف خاص زکات را- که از مالیاتهای عمده اسلامی است- آزاد کردن بردگان مقرر فرمود.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام- از دستمزد خود هزار بنده آزاد کرد. هم چنین سایر ائمه علیهم السلام- برنامه آزاد کردن برده ها را داشتند. این يك مبارزه ای بود که رسم برده داری و برده فروشی را از میان می برد.

علاوه بر این، جریمه بعضی جرایم و گناهان، مانند: قتل نفس، افطار روزه، آزاد کردن بنده مقرر شد و از طرق دیگر نیز این کار الزامی گردید.

اما اینکه چرا آن را حرام نفرمود، شاید برای این بود که برده ها در گردش چرخ های اقتصادی، و امور کشاورزی و دامداری، در دنیای آن روز سهم مهمی داشتند و میلیونها برده، این کارها را امور می کردند و آزادی ناگهانی و سریع آنها موجب بهم

خوردن وضع اقتصاد جوامع می شد و حتی خود برده ها نیز در وضع نابسامانی می افتادند.

اسلام از يك سوزمینه آزادی برده ها را چنان تدارك دید که اگر برنامه های اسلام اجرا شده بود، برده داری و برده فروشی قرنهای پیش پایان یافته بود؛ و از سوی دیگر برای اصلاح وضع موجود آنها که بسیار غیر انسانی بوده و بر خلاف واقع، به شریعت موسی علیه السلام - و عیسی علیه السلام - نسبت داده می شد و فلاسفه ای مانند افلاطون و ارسطو آن را پذیرفته بودند، اسلام انقلاب بزرگی به وجود آورد که برده به حساب يك انسان کامل محسوب شود و حقوق انسانی او محترم باشد.

اسلام تا آنجا پیش رفت که يك برده در ارزش های انسانی بتواند از برده دار هم گوی سبقت را برآید و چنان باشد که ارزش واقعی يك برده نزد خدا از هزاران و میلیون ها برده دار بالاتر شود و برده بتواند بر کرسی قضاوت نشسته و علیه برده دار و هر شخصیت دیگر، طبق ضوابط اسلامی رأی بدهد.

حکایات بسیار از بردگان صدر اسلام و فضیلت هایی که برای آنها قایل بودند، شاهد قدر انسانی و ارزشی است که اسلام به آن ها اعطا کرد.

راجع به روابط برده دار و برده دستوراتی داده شد که بردگان در نهایت احترام و مصونیت های حقوقی زیست داشته باشند و به قدری این دستورات، مؤکد بود که بعضی از ترس این که مبادا در ادای حقوقی که اسلام برای برده مقرر کرده کوتاهی کنند، و در برابر خدا مسؤول شوند، برده را آزاد می کردند.

به قدری حسن سلوک با بردگان انسانی شد که بسیاری از برده ها از اینکه مولایشان آنها را آزاد کند، استقبال نمی کردند؛ و اگر هم آزاد می شدند رابطه خود را با مولای خود و خاندان او نمی بریدند.

هرگاه علی علیه السلام - به بازار می آمد، دو جامه می خرید و آن را که بهتر بود به غلامش می داد. «قنبر» غلام علی علیه السلام - بود که آزاد شده بود؛ اما رابطه اش با علی علیه السلام - رابطه يك مرید و مراد بود؛ رابطه يك شاگرد مؤمن و معلّم بود، که عاقبت هم در راه دوستی علی به دست «حجاج» کشته شد.

پیامبر اسلام، غلام خود «زیدبن حارثه» را آزاد ساخت؛ وقتی پدر و کسانش آمدند او را خریداری کنند و با خود ببرند، پیغمبر او را آزاد کرد و به آنها نشان داد که برده فروش نیست و به زید اختیار داد که اگر می خواهد نزد کسان خود برود، و اگر می خواهد نزد پیغمبر بماند. زید خدمت پیغمبر را انتخاب کرد و در شمار صحابه معروف و رجال نامدار اسلام قرار گرفت و در جنگ «موتّه» پس از «جعفر طیار»،

فرمانده سپاه اسلام شد و شهید گشت؛ و در تاریخ و در پیشگاه خدا مقامی یافت که میلیونها و میلیونها مردم در طول تاریخ اسلام به او غبطه می خوردند. پیامبر اسلام بر خلاف سنتهای دوره جاهلیت که دختر دادن به برده یا برده آزاد شده را ننگ می دانستند، دختر عمه خود را- که دارای شرافت نسبی عالی بود- به ازدواج او درآورد.

راجع به این موضوع، چون نویسندگان و محققان و حتی بعضی خاورشناسان توضیحات کافی داده اند، به همین مقدار اکتفا می شود. می توانید رساله ها و مقالات بسیاری را که در این موضوع نوشته اند مطالعه فرمایید.

س- همان طور که مستحضرید ائمه هدی- علیهم السلام- در موقع مقتضی در رابطه با فلسفه احکام، بیاناتی را فرموده اند. البته معترفیم که شاید عقل به بسیاری از علل احکام دسترسی پیدا نکند؛ اما از آنجایی که دایره ایجاد شبهات توسط دشمنان دین و اهلیت- علیهم السلام- گسترش پیدا کرده، بیان فلسفه احکام خصوصاً برای جوانان ضروری است تا بدینوسیله آنان نسبت به تکالیف شرعی توجیه گردند. بنابراین مستدعی است در صورت امکان، درباره سؤالات ذیل پاسخ های لازم را شخصاً مرقوم فرمایید، تا بتوان در این زمینه خدمتی را ارائه کرد.

قبلاً از اظهار لطف شما کمال تشکر و امتنان را دارم.

1- فلسفه وجوب حجاب و پوشش چادر چیست؟

ج- راجع به حکمتهای حجاب و فواید چادر و اصلح بودن آن برای خود بانوان کتب بسیاری به زبان فارسی و عربی و ... نوشته شده است؛ از آن جمله کتاب «وسيله العفاف يا طومار عفت» است.

اگر اهل بصیرت با دقت و تعمق در جمله اخباریه قرائیه (ذکر اظہر لقلوبکم و قلوبہم (1) که بعد از جمله انشائیہ (واذا سئلتموهن متاعاً فسئلوهن وراء حجاب است نظر نمایند، بخش مهمی از حکمتهای حجاب و مفسد اختلاط زنان با مردان بیگانه و جلسات و مجامع و مدارس و دانشگاههای مختلف معلوم می شود و به نقطه نظر شارع مقدس- که صیانت جامعه از فساد و بی عفتی و فحشا است- آگاه می گردند.

2- دلیل و علت حرمت ریش تراشی را مرقوم فرمایید؟

ج- در حرمت ریش تراشی علمای بزرگ از جمله عالم نابغه و متفکر مجاهد، «شیخ جواد بلاغی» تألیفاتی دارند که می توانید مراجعه فرمایید.

ص: 245

به هر حال، قدر مسلم این است که داشتن ریش تأسی به انبیا و ائمه علیهم السلام- است.

از عصر رسالت تا این زمان، تراشیدن ریش در بین مسلمانان زشت و قبیح بوده است: اخیراً که مسلمانان با بیگانگان ارتباطی پیدا کرده و قوت صنعتی بیگانگان برخی از افراد ضعیف مسلمان را خود باخته و تحت تاثیر آنها قرار داده است، تراشیدن ریش مثل بسیاری از آداب و رسوم دیگر آنها مورد تقلید این افراد ضعیف قرار گرفته است.

3- علت حرمت اختلاط زن و مرد نامحرم در عروسی ها، گروههای سرود و برنامه ها و مجالس چیست؟

ج- تعجب است که با وضوح مفاسد آن، علت حرمت آن مورد سؤال واقع شود.

4- فلسفه حرمت استفاده مردان از طلا چیست؟

ج- البته ما نمی توانیم فلسفه احکام را- چنانکه باید- بیان کنیم، و چه بسا که در مواردی اصلاً حکمت حکم را درک نکنیم؛ اما اجمالاً و با توجه به حکمتهای اکثر احکام، می دانیم و معتقدیم که در همه احکام شرعی، مصالحی منظور شده است که ما باید در مقام تسلیم به آنها عمل و به آن چه را حکمتش نامعلوم مانده، مثل آنچه معلوم است عمل کنیم؛ عیناً مثل بیمار، و نسخه و دستور پزشک.

با این وجود در خصوص تزین مرد به طلا، این حکمت مهم وجود دارد که در مردان، گرایش به زینت رواج نیابد و مردم به افتخارات معنوی اقبال داشته باشند؛ و این زینت ها و ظواهر، سبب فخرفروشی و برتری جویی نگردد.

5- علت حرمت تشبّه به کفار و پوشش کروات و تقلید از آرایش، لباس و مد بیگانگان چیست؟

ج- حکمت این هم در کمال وضوح است. تشبّه به کفار، خلاف استقلال اسلامی و حاکی از ضعف روحیه جامعه و بزرگ شمردن و کارساز شدن استضعاف آنها است.

بسیار تأسف آور است که مسلمانان به کفار گرایش داشته باشند، در حالی که کفار گرایش به اسلام مسلمانان، و ترک عادات خود مثل همین کروات زدن را خلاف استقلال خود می دانند.

6- دلیل و حکمت حرمت رقص و لهو و لعب و موسیقی لهوی و غنا چیست؟

ج- لهو و لعب و رقص و موسیقی و ملاحی، همه از اموری است که جنبه های حیوانی انسان را تقویت می نماید و جنبه های روحانی و ملکوتی او را ضعیف؛ و او را از یاد خدا و سیر در عوالم معنوی و کمالات انسانی باز می دارد.

7- فلسفه تفاوت دینه زن و مرد و ارث آن دو چه می باشد؟

ج- حکمت آن شاید بعضی جهات اقتصادی و ملاحظه تکالیف اقتصادی است که بر عهده مرد بوده و به واسطه قتل او فاقد موضوع شده است.

8- فلسفه مبعوضیّت طلاق و دستور اسلام به سهل گرفتن امور ازدواج چیست؟

ج- این دو سؤال هم جوابش روشن است، حکم طلاق از احکامی است که باید در قوانین عائله مشروع باشد و بدون آن این قانون، ناقص خواهد ماند؛ ولی رواج طلاق نیز متضمن بعضی معایب است که با مثل همین نکوهشهای ارشادی و تعالیم دیگر کنترل می شود.

سهل گرفتن امر ازدواج، فواید و حکمت های بسیار دارد. در حال حاضر سخت گیری هایی که در ازدواج مرسوم شده و حتی محدودیتهای و شرایطی که به عنوان قانون در امر ازدواج برقرار می شود، همه با این مصالح عالیّه که بیانش مستلزم شرح فراوانی است، منافات دارد.

اگر آن محدودیّت ها در جوامع غربی - که ارتباطهای نامشروع بین زن و مرد را گناه نمی دانند برقرار باشد برای خودشان و آن فرهنگ مبتذل قابل قبول است؛ اما در جامعه مسلمانان باید ازدواج برای همه بدون محدودیّت های غیر شرعی همیشه قابل عمل باشد.

به نظر حقیر، مسایل تسهیل ازدواج در اسلام که متأسفانه فعلاً با بعضی مقررات محدودیّت هائی یافته، نظر عالی شارع مقدّس را نسبت به حفظ جامعه از سقوط در منجلاب فحشا و زنا نشان می دهد.

ص: 247

س 1- آیا «عشریه»، ریشه اسلامی دارد؟ آیا مکفی از خمس می باشد؟

س 2- دیدگاه اسلام در مورد صوفیان چیست؟ اگر منکر ضروریات دین نباشند، ولی به جای «خمس» قائل به «عشریه» بوده و شارب را بلند گذاشته و یا بیش از حد به قطب توجه کنند، آیا این کار آنها بدعت و کفر محسوب می شود؟

س 3- آیا ازدواج با دختر آنها اشکال دارد؟ معاشرت کردن با آنها چگونه؟

س 4- لطفاً يك تعريف از «عارف» و «عرفان» بفرمایید (اگر چه که این مفهوم والا در قالب يك جمله نمی گنجد).

س 5- آیا می توان با قلم به کتب آنها پاسخ داد و آن را نقد کرد (بدون توهین کردن و رعایت کامل شؤون اسلامی)؟

س 6- صوفیان در مقابل برخی معترضین به شارب، ضمن اینکه این را شعار خود می دانند و می گویند: «از نظر ما زدن و یا نزدن آن اشکالی ندارد و چون عمل مستحبی می باشد، در صورت گذاشتن آن، مرتکب گناهی نشده ایم.» چند مسأله را هم مطرح می کنند که من آنها را در قالب سؤال مطرح می کنم. لطفاً شما پاسخ دهید؟

الف- با این که به مصداق آیه شریفه (و ثيابك فطهر) آی فقصر از لباس بلند نهی شده، چرا علما آن را زئی خود قرار می دهند؟

ب- با این که عمامه بیش از سه دور مکروه است و لباس سیاه هم مکروه می باشد، چرا علما عمامه بلند را شعار خود قرار می دهند و سادات، عمامه سیاه دارند؟ ...

ج- مکتوب جناب عالی واصل شد. با تشکر و تقدیر از توجهات جناب عالی؛ امید است در تحقیق و بررسی و نیل به حق و حقیقت موفق باشید و وسیله هدایت و نجات دیگران از شبهه و ضلالت گردید.

راجع به فرقه مذکوره از فرق صوفیه، بسیاری که اهل اطلاع از مشارب و برنامه های آنها هستند، حسن ظنی به آنها ندارند و اگر چه به ظاهر یا به واقع به بعضی

عقاید حقه اقرار و اعتراف نمایند، در بعضی موارد دیگر، عقاید آنها را منحرف می‌شناسند، و بسیاری دیگر از صوفیه را از این‌ها معتدلتر می‌دانند.

همین موضوع تجزیه دین به طریقت و شریعت و دعوی اجازه خاص از حضرت بقیة الله - ارواح العالمین له الفدا- به قول خودشان در تلقین اذکار و طریقت و لزوم اتصال علما و به اصطلاح آنها علمای شریعت- به وسائط غیر مخدوشه به ایشان، همه دعوی است که مخالف اجماع و اتفاق شیعه بوده و هست. و احدی از علمای کاملین و فقها و محدثین بارعین از عصر آغاز غیبت کبری الی زماننا هذا- مثل: «صدوق»، «شیخ مفید» و «شیخ طوسی»- چنین ادعایی را نداشته و آن را قطعاً و جزماً مردود می‌دانند و بدعتها و فرقه سازیها و ضلالتها از همین دعوی مایه می‌گیرد.

البته هر کس به شهادتین و ولایت ائمه اثنا عشر- علیهم السلام- اقرار بنماید و انکار ضروری اسلام را نکند، محکوم به اسلام و تشیع است و کافر تراشی جایز نیست. ولی در بررسی عقاید صوفیه باید به سخنان و بیانات و نوشته‌ها و اشعار اشخاص و به اصطلاح اقطاب ایشان و برنامه‌های اذکار و اوراد و حالات آنها از وجد، سماع، عشق مجازی و جدایی‌هایی که با متشرعه دارند، مراجعه نمود.

حتی بدعت کیفیت- به قول آنها-، تشرف و دستوراتی که می‌دهند تا آنجا کشیده می‌شود که به آنها نسبت می‌دهند و در هنگام قرائت (ایاک نعبد) قصد مرشد یا شکل او را در ذهن حاضر کنند. و سلسله‌های بی‌اعتباری که برای مرشد خود ساخته‌اند غالباً یا مجهول الحال و یا از غیر اهل تشیع و فاسد العقیده می‌باشند.

همین شعار «هو 121» بر بالای نوشته‌ها و نامه‌ها در برابر شعار اسلامی و قرآنی (بسم الله الرحمن الرحیم چه توجیهی دارد؟ چرا از این شعار مقدس مسلمانها اعراض کرده و با این شعار ساختگی خود را از دیگران جدا نموده‌اند؟

آنها باید این بدعتها و سایر مظاهر، مثل گذاردن شارب را کنار بگذارند، و به سایر مسلمانان و شیعیان بپیوندند. اگر واقعاً پاکدل و منصف باشند خود بهتر می‌دانند که چیزی در صندوقشان نیست و با مقام اقدسی ارتباط ندارند.

شخص جنابعالی هم به این موضوع حتماً رسیده‌اید و این چند نفری را که در این نیم قرن از این فرقه یکی پس از دیگری در محل شما دعوی قطبیت و ارشاد داشتند و آن را به ارث به فرزندان خود سپردند، می‌شناسید. حال پس از فوت پیر یا مرشد یا قطب آخر که کسی را نداشتند، عموی او را از وکالت دادگستری بازداشتند. این افراد چه رابطه خاصی با مقام ارفع و اقدس ولی الله الأعظم- ارواحنا فداء- می‌توانند داشته باشند؟ اگر این آقای وکیل دادگستری و به اصطلاح حقوق خوانده، شجاعت و آزادگی

داشته باشد، ختم این غایله را اعلام و بطلان آن را ابلاغ می نمود و جمعی را از اشتباه بیرون می آورد.

و اما پاسخ به سؤالات:

ج 1- «عشریه» به صورت معمول بین دراویش بدعت و حرام است و ریشه اسلامی ندارد و مجزی از خمس نیست.

ج 2- صوفیه با فرقه ها و انشعابات بسیاری که دارند، اگر چه در انحراف در يك سطح نیستند و بسا که برخی از آنان خارج از ربنه اسلام شمرده نمی شوند، اما در مجموع، منحرفند و عقاید خاصه ای که دارند غیر اسلامی است.

همین موضوع توجه خاص و بیش از حد به قطب، در بعضی صورتهایش شرك و کفر است، و باید مشخص شود که به چه صورتی است تا معلوم گردد از مصادیق بدعت یا بالاتر، کفر و شرك است، به هر حال، انکار هر يك از ضروریات دین کفر است.

ج 3- از معاشرت، مجالست، مزاجت و رفاقت با آنها- چون معرض خطر ضلالت، فساد عقیده و مفساد دیگر است- جداً باید احتراز نمود. حتی اگر التزام آنها به عقاید و برنامه های غیر اسلامی و انکار ضروری معلوم نباشد نیز احتیاط شدید ترك ارتباط با آنها است:

«أخوك دينك فاحتط لدينك» (1).

ج 4- تعریفی که فارغ از اصطلاحات و مقرون به حقیقت باشد این است که: مفهوم «عارف» و «عرفان» و «معرفت» مانند نور، مقول به تشکیک است و مراتب و درجات آن بسیار متفاوت است.

حقیقت عرفان و معرفت، شناخت است که برای همه تا حدی مفهومی بدیهی و در نهایت وضوح است؛ یعنی هر کس در هر حدی که آن را دارد این حقیقت را در خودش می یابد. متعلق معرفت و عرفان هر چه باشد، در مورد عرفان و معرفت به خدا همین معنی ثابت است.

تمام مؤمنین و کسانی که خدا را باور کرده اند همان درجه ای را که از معرفت دارند در خود ادراک می کنند. در عین حال، این مراتب- چنانکه گفته شد- متفاوت است.

آن پیرزنی که گفت: خدا را به گردش کردن این چرخ می شناسم که تا آن را نگردانم نمی گردد، عارفه و صاحب عرفان و معرفت است و حقیقت آن را در خود می یابد. و نیز آن چوپانی که به چرانیدن گوسفندان مشغول است و از مشاهده اوضاع و

ص: 252

احوال آنها راه به خدا می برد و خدا را می خواند؛ و همچنین آن کیهان شناس؛ و نیز آن عالم و دانشمندی که عمرش را در کسب معارف و تفکر و اندیشه گذرانده است؛ و همچنین آن شخصیت یگانه و بی مانند و بزرگی که به درگاه حضرت احدیت - جلّت عظمتّه - «الأحصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك» (1) عرض می کرد و نیز آن عظیم المنزله که «لوكشف الغطا ما ازدت يقيناً» (2) و «ما لله آية أكبر مني» (3) می فرمود، همه از عرفان بهره مندند، و عارفند؛ اما فاصله درجات و مراتب و مقامات تا به بیش از فاصله زمین از آسمان می رسد.

ج 5- به کتب و افکار و آرای آنها پاسخ داده شده؛ می توانید به کتبی مانند: «خیراتیّه»، «حدیقه الشیعه»، «نقدی بر مثنوی»، «صوفی و عارف چه می گویند»، «فضائح الصوفیه»، «عرفان و تصوّف» و نوشته های «کیوان قزوینی» که سالها از به اصطلاح بزرگان همین فرقه مورد سؤال شما بود و به کتاب «از کوی صوفیان تا حضور عارفان»، تألیف «سیدتقی واحدی صالح علیشاه» و کتاب های بسیار دیگر رجوع فرمایید.

ج 6- اولاً، اگر به کسانی که در مورد شارب اعتراض می نمایند در مورد دیگر اعتراض باشد، موجب رفع اعتراض از آنها نمی شود. ورود هر دو اعتراض مانعةالجمع نبوده و اثبات یکی از آن دو، موجب نفی و سلب دیگری نیست.

مسأله این است که زدن شارب - چنان که در عبارت سؤال نیز تصریح شده - مستحب است، و به تعبیر دیگر، گذاردن و داشتن آن مکروه می باشد و روایات متواتر و قطعی از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم - و ائمه طاهرين عليهم السلام - همه دلالت بر سفارش اکید بر احفاء شارب، یعنی مبالغه بر زدن و گرفتن آن دارد. این دستور اسلام و سنت ثابت قولی و عملی آن بزرگواران است. حال ترك این سنت و شعار قرار دادن آن چه معنایی دارد؟ اگر اشخاص، این سنت و امثال بسیاری از آداب و مستحبات دیگر را ترك کنند، ایرادی نیست، ولی التزام به آن و شعار قرار دادن التزام، بر خلاف ادب دین و سیره ائمه معصومین عليهم السلام - است.

معنای این تعبد و التزام به نگرفتن شارب و ترویج و مستحسن شمردن آن، انكار يك حكم ثابت شرعی است؛ که اگر چه آن حکم مستحب باشد انکارش مثل انکار حکم واجب است.

ص: 253

1- 279. (1). بحار: 23 / 71.

2- 280. (2) - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 113 / 7.

3- 281. (3) - بحار: 206 / 23 ..

اگر در معنای این التزام قدری دقت شود، به عبارت دیگر، ترك مستحب (مثل: زدن شارب یا گرفتن ناخن یا نماز شب) با انکار استحباب این اعمال و راجح قرار دادن ترك آنها (مثل: ترك نماز و انکار و التزام به ترك نماز) خیلی فرق دارد.

ترك نماز واجب، معصیت کبیره و ترك نماز نافله و ترك زدن شارب ترك مستحب است؛ اما انکار وجوب نماز یا استحباب نافله، موجب کفر است. مواظبت و تعهد داشتن به ترك این اعمال - اعم از واجب و مستحب - و وظیفه قرار دادن آن نیز با التفات به لازم آن، کفر می باشد.

البته غرض این نیست که اصحاب شوارب و هر کس را که شارب دارد کافر بگوئیم، حاشا و کلا. چون اکثریت آنها توجه به لوازم این التزام ندارند؛ اما آنهایی که به اینها دستور می دهند، خودشان منصفانه فکر کنند که این دستور متضمن چه معانی و لوازم است؛ و چگونه می توان بدعت بودن آن را انکار نمود؟

ثانیاً، آیه شریفه (و ثيابك فطهر) (1) اگر چه ظهور ابتدایی آن با عدم اطلاع از لباسهای دامن کش اعراب، امر به تطهیر و تنظیف لباس است، اما در روایات شریفه «فقصر»، به کوتاه کردن ثياب تفسیر شده است که البته این تفسیر، چون از معصوم علیه السلام - است، حجت می باشد. ولی بر حسب روایات و تفاسیر در عصر جاهلیت، بین اعراب - مخصوصاً اهل تکبر - رسم بوده که لباسها را به قدری بلند می گرفتند که بر زمین کشیده می شد؛ و در آیه، نظر به کوتاه کردن لباس به حدی که از قوزک، پایینتر نیاید و بر زمین کشیده نشود. چنانکه در آستین نیز مستحب است که روی مچ دست را نگیرد و از امیرالمؤمنین علیه السلام - روایت است که این مقدار را قطع می فرمودند.

بنابراین چنانکه ملاحظه می شود و مستفاد از روایات است، لباس های اهل علم از قوزک پافراتر و بلندتر نیست. بسیاری از علما بوده و هستند که از این مقدار هم قبایشان کوتاهتر است. به هر حال، به مقداری که مصداقاً بیان شد، کوتاه کردن لباس محقق می شود؛ علاوه بر آن که بر حسب روایات نیز همین مقدار کافی است.

نکته تفسیری مهم این است که این معنی که مراد کوتاه کردن لباس در حدی است که دامن بر زمین کشیده نشود (فطهر) به «فقصر» مناسب است؛ زیرا این تقصیر، موجب حفظ طهارت لباس و آلوده نشدن آن به قذرات و کثافات است.

ثالثاً، در مورد عمامه، دلیلی بر کراهت بیش از سه دور بستن نیست؛ بلکه عمامه سحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله - نه دوری بوده است. شاید جهت اصلی این که

ص: 254

بعضی عمامه ها را کبیر و بزرگ می گرفتند، همین تأسی به عمامه سحاب آن حضرت باشد.

اما عمامه سیاه، بی شبهه بر حسب روایات، از کراهتی که در لباس سیاه است استثناء شده؛ با این وجود، به هر دو رنگ- سیاه و سفید- معمول بوده است و به مرور زمان و تعظیم و تبرّز مقام سیادت در عرف و عادات به حضرات سادات عظام زاد الله تعالی فی شرفهم- اختصاص یافته است. این امور طرف قیاس با مسأله شارب و گذاردن آن به عنوان يك عمل راجح و شعار و يك ربط معنوی و گرایش مسلکی نمی باشد.

امید است خداوند متعال مسلمانان را از شرور و شبکه های اهل بدع- مخصوصاً مدعیان تصوّف و عرفان و رهبری سیر و سلوک- مصون و محفوظ بدارد. انشاءالله تعالی موفق باشید.

س- صوفیه به استناد روایاتی، مسأله تصوّف را به زمان رسول اکرم- صلی الله علیه و آله وسلم- و تأیید ائمه طاهرين- سلام الله عليهم اجمعين- می رسانند. آنها معتقدند رسول خدا- صلی الله علیه و آله وسلم- بر اندام علی مرتضی- علیه السلام-، و آن بزرگوار بر «سلمان فارسی» و «اویس قرنی» و «کمیل بن زیاد» و «حسن بصری» خرّقه پوشانیده و تاج بر سر نهاده و تلقین ذکر نموده اند. آیا حدیثی معتبر در این زمینه به نظر مبارك رسیده است یا خیر؟

ج- حدیث معتبر در این موضوع به نظر نرسیده و همه احادیثی که صوفیه به آن استناد می نمایند یا ضعیف و یا مجعول است و یا بر مطالب باطله آنها دلالت ندارد.

شما می توانید در این رشته به کتبی مانند: «خیراتیه»، «حدیقة الشیعة»، «نقدی بر مثنوی»، «فضائح الصوفیه» و «عرفان و تصوّف» مراجعه مراجعه فرمایید. ولی در این میان، احادیث معتبر در مذمت صوفیه و لزوم اجتناب از معاشرت و ارتباط با آنها وارد شده است (والله العالم).

س- نظر خود را در مورد کسانی که به اصطلاح در زمره عرفا از آنها یاد شده (صوفیانی چون: «محمی الدین عربی»، «بایزید بسطامی»، «حسین بن منصور حلاج» و «جلال الدین محمد بلخی مولوی») به صورت مبسوط و مکفی بیان فرمایید.

ج- با تقدیر از توجه و آگاهی شما. همانطور که مرقوم داشته اید این افراد- که به اصطلاح، عارف نامیده می شوند- اکثراً دارای انحرافات فکری و عقیدتی و روشهای خرافی می باشند و سخنانی دارند که با نصوص قرآن مجید و احادیث شریفه مخالفت دارد.

این افرادی را که نام برده اید طریقه متشرّعه و ملتزمین به احکام و آداب شریعت را نداشته اند. اگر هم برخی، آنها را از عقاید فاسده تبرئه نمایند، برای شخص مسلمان، آراء و عقایدشان حجّت نیست.

قدر مسلم این که این افراد و آرائشان در طول چهارده قرن در محیط مذهب و تشیع هیچ گاه مرجع و ملجأ نبوده است.

در همه ادوار و اعصار، رهبران عقیدتی شیعه، افرادی مثل: «ابن بابویه» - پدر «صدوق» -، «صدوق»، «شیخ مفید» ها، «شیخ طوسی» ها، «علّامه حلی» ها و «مجلسی» ها و صدها و هزارها عالم دیگر از این قبیل بوده اند که در ارایه مرزهای بین کفر و اسلام همواره کلامشان قطعی و قاطع بوده است. اکنون هم راه و صراط مستقیم، همان راه آنها است.

س - متصوّفه برای توجیه مسأله «عشریّه»، به انواع اخبار و فتاوی متوسّل شده و سعی در شرعی نشان دادن آن نموده اند. در کتبی که در همین خصوص از آنها منتشر شده است ذکر شده که در زمان غیبت امام زمان - علیه السّلام - نصف عشریّه - که مکفی از خمس می باشد - بخشیده می شود، و در این خصوص - چنانکه ذکر شد - به اخباری نقل از کتاب «وافی» ابواب خمس، باب «تحلیلهم الخمس لشیعتهم و تشدیدهم الأمریه» - (که البتّه فقط به این اخبار اشاره شده و عین آن را نیاورده اند - اشاره می کنند و بعد هم گویا در این زمینه به جمله ای از مرحوم فیض متوسّل شده اند تحت این مضمون که: «و أما مثل هذا الزمان حیث لا یمكن الوصول إلیهم - علیهم السّلام - فیسقط حصّه تهّم - علیهم السّلام - رأساً لتعذر ذلك و غناؤهم عنه رأساً دون السهم الباقیه لوجود مستحقیها و من صرف الكل حیث لا یصل إلی الاصلان الثلاثة فقد أحسن و احتاط و العلم عند الله». و به این وسیله سهم امام - علیه السّلام - را در صورت پرداختن یا نپرداختن در یک سطح معرفی می کنند که پرداخت عشریّه مکفی از خمس، به غیر مجتهد نیز توجیه می شود. و از طرفی ارتباط طرفداران آنها با روحانیّت و مرجعیّت کمرنگ می گردد و سعی می کنند خطری را که از ناحیه آن بزرگواران همواره حس می کردند از بین ببرند؛ و این جمله مرحوم فیض را نیز به همین جهت مطرح می کند. که اصلاً هم معلوم نیست از آن مرحوم نقل شده باشد.

سؤال من از حضرتعالی این است که آیا اصولاً چنین اخباری وجود دارد؟ و اگر وجود دارد آیا شرایط خاصی برای احادیث بخشیدن سهم امام وجود دارد؟

با توجه به اینکه تا آنجا که حقیر دنبال آن رفته ام اصلاً به این مضمون منقول از جانب صوفیّه برخورد نکرده ام؛ لطفاً در این خصوص مرا با قلم رسا و تبیین کننده خود راهنمایی بفرمایید.

ج- راجع به مسأله عشریه، اولاً لازم به تذکر است که ایرادی که بر این منتحلین به اسلام و تشیع وارد است، ایرادات فرعی و جزئی نیست؛ ایراد بر اساس مسالك و مشارب آنهاست که در نهایت اگر نگوئیم کفر و شرك است، اسلامی و مذهبی نیست و همواره مورد ردّ علمای بزرگ اسلام و مذهب بوده است.

ایرادات و اشکالات به عقاید این فرق و گمراهیهایی که داشته و دارند و حتی کتب خودشان نیز از آنها پر است، فراتر از این نوع ایراد است.

ثانیاً، همانگونه که اشاره کرده اید، بابتی در این مورد در «کافی» وجود دارد و احادیثی متعدّد که برخی دلالت بر تحلیل خمس، و برخی دلالت بر تشدید امر آن دارد، و احادیث دیگری که این دو دسته از احادیث را تفسیر و توجیه می نمایند، وجود دارد و اظهار نظر در این احادیث البتّه با اهل فن و صاحبان قوه قدسیّه اجتهاد است. آنچه از مجموع آنها استفاده می شود این است که ائمّه علیهم السّلام-، شیعیان را در مورد اموالی که از دست کسانی که معتقد به خمس نیستند (کفار و مخالفین) می گیرند، به ملاحظه مصالح مهمّه معاف کرده و حلیّت آن اموال را بر آنها در این اخبار اعلام فرموده اند.

نظر اوسع این است که این تحلیل، اموالی را که از معتقدین به خمس هم گرفته می شود و خمس آن را ادا نکرده اند شامل می شود و بر شخصی که آنها را مثلاً- می خرد یا به نوع دیگر مالک می شود، تخمیس آن واجب نیست؛ و خمس بر ذمه همان شخص اول که به او متعلّق شده باقی است و باید بدهد. در این بین، قول شاذی نیز این است که در عصر غیبت، کلّ خمس تحلیل شده و قول دیگر این است که سهمی که تعلق به امام علیه السّلام- دارد مورد تحلیل است. از لحاظ استنباط و بحث فقهی و با توجه به حکمت ها و مصالح مهمّی که در تشریح خمس است، این دو قول که مفوت آن حکمت ها و مصالح است مردود می باشد.

ناگفته نماند که يك نظر عمده که بزرگانی از قدما بر آن فتوا داده اند این است که اخبار تحلیل، مربوط به مناکح است؛ مثل امائی که مسلمانان در جنگهایی که در زیر لوای خلافت غاصب از کفار می گرفتند. به هر حال، افزونتر از این قول و قول اول را نمی توان با این اخبار ثابت کرد و تحلیل کلیّ خمس را عنوان نمود.

اما کلامی که از مرحوم فیض نقل کرده اید، از ایشان است که در پایان این باب بعد از بیاناتی گفته است. و این قول را که تحلیل، مربوط به سهم مبارك امام علیه السّلام- است و سهم ایتام و مساکین و ابن السبیل را شامل نیست، تقویت کرده است؛ البتّه چنانکه گفته شد قول ضعیفی است.

به هر حال، مسأله از مسایل فقهیه است و شخص اگر خود، مجتهد نیست باید از مجتهد و فقیه جامع الشرایط تقلید کند.

خلاصه، با عشریه ای که اینها می گیرند چه ارتباط دارد؟ البتّه بنابر نظر فیض، خمس عشر می شود؛ امّا این عشر را باید فقط به سادات بدهند، نه به مرشد و پیر خانقاه. هر کس نظر فیض را داشت خودش آن را به سادات یتیم و مسکین و ابن السبیل می دهد. این چه عشریه ای است که می گیرند و به هر نحو که بررسی کنیم خلاف فقه و خلاف شرع عمل می کنند (والله العالم).

س- ...

ج- در جواب به مکتوب جنابعالی اشعار می دارد:

دین، نظام کامل حیات است که شامل تمام نواحی اعتقاد، فکر و اخلاق، اعمال دنیا و آخرت و روح و جسم می شود و چنانچه از آیات قرآن مجید مستفاد می گردد متدین کسی است که دینداری اش مبنی بر اطاعت و پرستش خداوند متعال باشد.

هر روش فکری و عملی که انسان اتخاذ نماید و خود را به آن مقید و ملتزم بداند، دین او شمرده می شود. حال اگر این روش فکری و عملی مأخوذ از خدا و پیغمبر خدا و قرآن مجید و احادیث معتبره باشد، بدون شك شخص متدین به دین خداست؛ و اگر از افراد دیگر- به هر اسم و رسم که باشند- گرفته شده باشد، شخصی که خود را ملتزم به آن روش بداند و آن را مسلک و طریقه خود قرار دهد، در دین آن افراد است.

جنابعالی خودتان نوشته اید: «دارای مرام و مسلک درویشی هستم؛ یعنی درویش خاکسارم (ابوترابی)». مقصودتان از این مرام و مسلک (که نوشته اید جواب دهیم حق یا باطل است) چیست؟ آیا يك روش فکری و عملی و اخلاقی و عبادی خاصی دارید، یا فقط لفظ درویشی و خاکساری و ابوترابی را مانند اسم فامیلی انتخاب کرده اید؟

اگر قسم دوم باشد، هیچکس به شما ایراد ندارد، و بحث لفظی نباید نمود؛ و اگر از قسم اول است، پس لابد این درویشی و خاکساری اسم يك روش فکری، اخلاقی یا عبادی و عملی خاصی است. در این صورت اگر هم اصطلاحاً دارنده این مرام و مسلک را متدین به دین خاصی ندانیم، امّا در حقیقت چون دارنده آن به آن مقید و ملتزم شده، متدین به آن روش است.

اگر واقعاً می خواهید حق و باطل را از حقیر سؤال نمایید، حقیقت مرام و مسلک خود و ما به الامتیاز خود از دیگران را بنویسید. از من می خواهید سر بسته شما را راهنمایی کنم و حق یا باطل بودن روش شما را بنویسم. آیا بهتر این نبود که بدون اینکه

ص: 258

راجع به مباحثات جزئیّه ای که با آن شخص داشته اید به متن مطلب پرداخته و به طور روشن از مرام و مسلک خود او را مطلع سازید تا جواب کافی بشنوید؟

با این وجود، جنابعالی و هم مسلکان خود را ملاحظه فرمایید و ببینید روش و طریقه ای که دارید از چه کسی و از کجا گرفته اید. آن را صادقانه و بدون مجامله و دور از تعصّب بین خود و وجدانتان به کتاب خدا و اخبار و احادیث معتبره اهل بیت عرضه دارید تا حقّ و باطل بر شما معلوم گردد.

روش و طریقه پیشوایان دینی و امامان ما- علیهم السّلام- معلوم است. شما هم از روش و طریقه خودتان اطلاع دارید. این الفاظ را کنار بگذارید و به حقایق، بیشتر توجه نمایید. به جای آنکه در کفر و ایمان افرادی بحث نمایید که قطعاً از نظر اسلام و مذهب تشیّع رأی و نظرشان هیچ گونه اعتبار و حجّیتی برای دیگران ندارد و نمی تواند مأخذ مرام و مسلک شخص باشد، به کسانی مراجعه نمایید که به اعتراف خودتان، به عقیده ما و شما در درگاه خدا کاملترین مقام تقرب را دارند که همانا این افراد، همان پیغمبر و ائمه علیهم السّلام می باشند.

صرف این که فلان شخص مضمون شعرش آن باشد یا این، موجب تقسیم و تفرقه نمی شود. ظاهر بعضی اشعار که نوشته اید نیز معنایی دیگری غیر از معنایی که ذکر کرده اید دارد؛ که آن معنی اگر مراد و معتقد کسی باشد، کفر است.

به هر حال هر چه مراد سراینده باشد، ربطی به مسأله مذهب يك شیعه پیرو قرآن مجید و تعالیم پیغمبر و ائمه علیهم السّلام- ندارد و اثبات کفر و ایمان این اشخاص با دین و روش شما چه ارتباط دارد؟ اگر شما این اشخاص را اصلاً نشناسید، به جایی ضرر وارد نمی شود. ولی اگر آنها در بعضی موارد برای آنکه کمتر از معارف آل محمّد- علیهم السّلام- خوشه چیده باشند، دچار لغزش گشته اند، شما هم ممکن است به طور ناآگاه و روی حسن ظن به آنها، به همان انحراف گرفتار شوید.

آنچه مسلّم است پیشوایان اسلام و شیعه- که قول و عملشان میزان اعمال سایرین است- هیچیک از این افراد نیستند، هر چند ایمان و علم آنها محرز و مسلّم باشد. و اگر کسی آنها را به این سمت بشناسد دین و طریقه جداگانه اتخاذ کرده است.

ما باید فقط و فقط از روش پیشوایان دین (ائمه- علیهم السّلام) که پیغمبر- صلی الله و آله و سلّم- آنها را عدل قرآن قرار داده، و فرموده: «از قرآن جدا نمی شوند»، در عبادات، اذکار و اوراد و زهد و عرفان سر مشق بگیریم.

باز هم تذکر می دهیم:

شما در همین اسمی که برای خود و رفقایان نام برده اید، قدری فکر و تأمل کنید و بدانید که دین صحیح، عزیزترین چیزهایی است که بشر باید داشته باشد.

اگر این عنوان يك روش و طریقه خاصّی نیست و همان روش دیگران و برنامه های اخلاقی و دعا و اوراد و اذکار و عبادات اسلام است، چرا خود را با این اسم معرفی می کنید که اسباب تفرقه و جدایی شود و وحدت جامعه اسلامی در این عصری که ما به اتحاد و یگانگی بیش از هر چیز محتاجیم، متزلزل گردد؟ اگر يك روش و طریقه خاصّی دارید، بدانید هر روش و طریقه ای - خواه در عبادت و پرستش خدا، و خواه در اخلاق و ریاضت و وضع ظاهر، و خواه در عقاید و ارتباط سر سپردگی به افرادی باشد - اگر از راه قرآن مجید و اخبار معتبره ثابت نشود ضلالت و گمراهی است؛ و بلکه گاهی منجر به کفر و شرك می شود (إن هی إلا أسماء سمیتوها أنتم و آبائکم ما نزل الله بها من سلطان. (1))

شما در دعوت پیغمبر - صلی الله وآله وسلّم -، سیره ائمه علیهم السلام - و تاریخ زندگی آنها و سخنان و کلمات و دعاهاى ایشان تأمل کنید که حوایج روحی شخص را برآورده می سازد و او را به کمال دین انسانی هدایت می کند.

اصطلاحات اسلامی معلوم است از قرآن و کلمات اولیای دین گرفته شده و مرکز تجمع دینی و عبادی آنها مشخص است و حاجت به اصطلاحات و مراکز دیگر نیست. شما حتماً به همان اسم و رسم شیعه و مسلمانی اکتفا کنید و از آداب و رسوم اختراعی پرهیزید.

اگر فرضاً بگویید امامان ما روشهایی را که شما خود را به يك قسم آن نسبت می دهید، طرد نکرده و اربابانشان را قذح نفرموده باشند، به طور قطع و یقین تصدیق هم نفرموده اند. در جایی نداریم که رضایت داده باشند که شیعیانیشان از این روش ها و مرام ها پیروی کنند.

شما از سراینده فلان شعر یا از فلان تذکره نویس دفاع می کنید، و از این که کسی شعر او را به طوری که شما نپسندیده اید، تفسیر کرده ناراحت می شوید. فکر کنید ببینید اگر غرض شما رفع تهمت از يك فرد مسلمان و احترام به مسلمانی اوست و نسبت به هر مسلمانی که در معرض این تهمت ها واقع شود ناراحت می شوید، بحثی بر شما نیست. ولی اگر فقط روی امثال این افرادی که نام برده اید حساسیت دارید، و اگر کسی در اطراف عقاید و اشعار این دسته بحث و ایرادی بنماید، چون آنها را رهبر و پیشوای خود می دانید ناراحت می شوید، بدانید که منحرف شده اید؛ زیرا با این که مسلمان و

ص: 260

شیعه هستید، می دانید غیر از پیغمبر و ائمه علیهم السّلام- افراد دیگر در دین، سمت خاصی ندارند و قول و رأی این افراد، میزان اتّخاذ طریقه و روش نیست.

به طور خلاصه و بدون جدال به شما عرض می کنم طریقه و روشی که موجب نجات و تقرّب به خداوند متعال است، این است که شخص در عبادات، اذکار و اوراد، اخلاق و اعمال و عقاید از تعالیم و احکام شرع مقدّس اسلام- که منبع و مأخذ آن قرآن مجید و احادیث معتبره است- متابعت نماید و به پیغمبر- صلی الله علیه و آله و سلّم- و ائمه علیهم السّلام- که سفینه نجاتند تأسی داشته باشد، و از پیش خود یا از دیگران رویّه و روش عبادتی و طریقه ای اختراع ننماید و در ریاضت، تربیت نفس و تکمیل اخلاق از حدودی که در قرآن مجید و احادیث شریفه معلوم شده تجاوز نکند.

س- یکی از صوفیّه در نوشته ای که به گمان خود در رفع شبهات نوشته به سه خبر در مدح صوفیّه توسّل جست و آنها را با احادیثی که دلالت بر ذمّ صوفیّه و وجوب احتراز از آنها دارد، معارض گرفته و می گوید: «باید در مقام تعارض چون جمع بین این اخبار ممکن است اخبار مذمّت صوفیّه، بر مذمّت صوفیّه اهل سنّت و نواصب حمل شود، و اخبار مدح، بر صوفیّه شیعه و پیرو اهل بیت- علیهم السّلام- حمل گردد، والا بقانون تعادل و ترجیح باید عمل نمود.» که ظاهراً نظرش این است که اخبار مدح، ارجحیت دارند.

از این سه روایت یکی را منسوب به حضرت رسول- صلی الله علیه و آله- دانسته است به این لفظ «من سره أن یجلس مع الله فلیجلس مع أهل التّصوف».

خبر دومش را که نسبت نداده است به این لفظ می باشد: «لا تطعنوا أهل التّصوف والخرق فإن أخلاقهم الأخلاق الأنبیاء ولباسهم لباس الأنبیاء».

و خبر سوم را منسوب به حضرت امیرالمؤمنین- علیه السّلام- شمرده به این لفظ: «التّصوف اربعة احرف تاء و صاد و واو و فاء التاء ترك و توبة و تقی و الصاد صبر و صدق و صفا و الواو ورد و د و وفا و الفاء فرد و فقر و فناء». و در سخنان خود به گفتار برخی از فقهاء نیز تمسک نموده است. چنانچه در این مقوله توضیحی بدهید، مورد استفاده واقع خواهد شد.

ج- اولاً هر سه خبر، بی اعتبار و در مجعول بودن آنها شکی نیست و در يك کتاب معتبر نقل نشده و کتبی که از آنها نقل شده مورد اعتماد و استناد نیست، و در هیچ باب از مسایل دینی و علوم شرعیّه به خبری که مستند آن، این دو کتاب «مجلی» و «عوالی اللّالی» باشد، استناد نمی شود و هر سه مرسل و بدون راوی است.

ثانیاً، متن و مضمون آنها بهترین دلیل بر مجعول بودن آنها است:

اما خبر اول، از این جهت مردود است که این اهل تصوفی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - به مجالست با آنها این همه ترغیب کرده، کیستند و در چه تاریخ و کتابی از وجود چنین فرقه ای در عصر آن حضرت خبر داده اند؟ اینها چه کسانی بودند و چه امتیازاتی بر دیگران داشته اند؟ و غیر از راه و روش شخص پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - که همه را به آن می خواند، چه راه و مسلکی دیگر بوده است؟ این چه کلام مبهمی است که به آن حضرت نسبت می دهند؟

ممکن است گفته شود: اینها فقرا و مساکین اهل صفة هستند که چون مجالست با فقرا و تهیدستان، مرغوب و محبوب و موجب فواید اخلاقی و اجتماعی است، و به عکس معاشرت با ثروتمندان، قلب را زنده می سازد، به مجالست با آنها تشویق شده اند.

ولی اشکال این است که به اهل صفة، اهل تصوف گفته نمی شد تا این خبر، اشاره به آنها باشد. به هر حال جعلی بودن آن قابل تردید نیست.

اما خبر دوم: این هم مثل خبر اول، نامفهوم است. این اهل تصوف چه کسانی بوده اند؟ آیا غیر از برنامه هایی که همه مسلمانان به آن مأمور بوده اند مخصوص به وظایف معینی بوده اند؟ یا خودشان برنامه هایی اختراع کرده و از مسلمانان جدایی گزیده و نهی (ولا تکنوا کالذین تفرقوا) (1) را مخالفت کرده اند؟ آیا فقط گروهی پشمینه پوش و معتزل از دنیا بوده و مثل کفار مرتاض، و جوکیان هند بوده اند، و بر خلاف ارشاد قرآن کریم که می فرماید: (قل من حرم زینة الله التي أخرج لعباده والطيبات من الرزق (2))، حلال خدا را بر خود حرام می شمردند؟

علاوه بر اینکه اگر پشمینه پوشی لباس انبیا باشد، به مجرد اینکه شخص اهل صوف باشد، آراسته به اخلاق انبیا نمی شود؛ و این حدیث از کجا است؟ و در چه کتاب معتبری است؟ راوی و رجال سند آن چه کسانی هستند؟

اما حدیث سوم: مجعول و دروغ بودن آن از سرتاسر آن کاملاً معلوم است. مقام امیرالمؤمنین علیه السلام - صاحب آن خطب بلیغه و استدلالات و احتجاجات و ارشادات بی نظیر و معقول و منطقی، هرگز با این منطق بسیار عوامانه با مردم روبرو نمی شود؛ زیرا در مقابل آن کسی می گوید: التّصوف اربعة احرف؛ «التاء»: تعب و تباب و تبار؛ «الصاد»: صنم و صدع و صعّب؛ و «الواو»: ویل و وزر و وهن؛ و «الفاء» فتنه و فساد و فسق.

انصافاً استدلال به اینگونه اخبار بی اعتبار برای فرقه سازی جای تعجب است؛ و عجیبت آنکه کسی بخواهد این اخبار را با احادیث معتبری که در ذم و نکوهش از صوفیه

ص: 262

1- 284. (1) - آل عمران/ 105.

2- 285. (2) - اعراف/ 32 ..

در کتب معتبر رسیده در تعارض قرار دهد و از باب تعادل و ترجیح سخن بگویند؛ و اینقدر نفهمد که مثل این اخبار اگر معارض هم نداشته باشد بی اعتبار است؛ و در باب تعادل و ترجیح، هرگاه دو حدیث فی حد نفسه از حیث سند و دلالت معتبر باشد که اگر معارض نداشته به آن عمل می شد اعمال قواعد این باب می شود و اگر از این قبیل اخبار باشد اصلاً و فی نفسه و خود به خود مورد استناد قرار نمی گیرد تا کسی بگوید بین آنها و احادیث دیگر جمع می کنیم.

اما کلام شهید در کتاب وقف دروس دلالت بر چیزی نمی کند؛ چون آن بزرگوار پس از آنکه حتی وقف بر اهل ذمه را صحیح و جایز دانسته، وقف بر صوفیه را بر کسانی که اشتغال به عبادت دارند و معرض از دنیا هستند، صحیح می باشد. با وجود این می فرماید: اقرب این است که فقر، یعنی نیازمندی و عدالت در آن شرط شود؛ و سپس می فرماید:

«و اولی منه اشتراط ان لا یخرجوا عن الشریعة الحقه» (1)

یعنی: اولی این است که در وقف بر صوفیه شرط کند که از شریعت حقه خارج نباشد؛ که به هر کسی که ظاهراً ملتزم به عبادت و معرض از دنیا باشد، و خود را صوفی می گوید، اگر صحت عقیده او معلوم نباشد چیزی ندهند.

عبارت «کشف الغطا» نیز بر قدح صوفیه دلالت دارد؛ زیرا می فرماید: اگر واقف، عارف و پارسا باشد، یعنی معرفت به دین داشته باشد و از آنها باشد که فساد عقیده صوفیه را کم و بیش می داند و وقف بر صوفیه کرده باشد وقف او، وقف بر اشخاص معرض از دنیا و مشغول به عبادت خواهد بود و به صوفیه اصطلاحی و پیروان آنها داده نمی شود. (2)

به هر حال این دو عبارت، به هیچ وجه بر تأیید تصوف اصطلاحی و این فرقه های مستحدث در اسلام دلالت ندارد.

تعجب است که با وجود تصریحات علما و فقهای بزرگ و محدثین عالیقدر بر بطلان و فساد فرق صوفیه و با وجود دلالت اخبار معتبر بر تحذیر از گرایش به آنها، شخص بخواهد با دو سه خبر مجعول و بدون سند و راوی، و با دو جمله از دو نفر از فقها که هرگز تأیید نمی شود برای صوفیه تأیید بسازد.

از همه اینها عجیبتر، نسبت تصریح به صحت تصوف به «علامه مجلسی» دوم- علیه الرحمه- است، که باید گفت: يك تهمة و اهانت به شخصی است که یکی از رشته های مهم مجاهدات علمی و دینی او برخورد با تصوف و هدایت مردم و شیعیان به تشیع خالص- که منزّه و پیراسته از تصوف می باشد- بود. این «مجلسی» بود که بازار

ص: 263

1- 286. (1) - الدروس: 275/2.

2- 287. (2) - کشف الغطاء/ 371 ..

تصوّف را که به واسطه بعضی عوامل، رواج و رونقی یافته بود به کساد کشاند و در اثر افشاگریهای خانقاههای بسیار که حتی در شهر اصفهان بود تعطیل و بسته شد، و همان دوره، تشیع راستین عصر ائمه علیهم السلام- را نوسازی و تجدید نمود؛ و اگر «زین العابدین شیروانی»، صاحب «ریاض الساحة و بستان السیاحة» که خود از صوفیان مشهور و سفر پیشه بوده، این تهمت را به او زده باشد بعید نیست. و هر کس مختصری از حال «مجلسی» دوم مطلع باشد و کتاب هایش را خوانده باشد، می داند که در بساط این مرد بزرگ و مؤلف موسوعه «بحار الانوار» و کتب ارزنده دیگر، ذره ای که وجود نداشته و از آن منزّه و مبرا بوده است، گرایش به تصوّف می باشد.

س- صوفیه در مصافحه با دو دست و بوسیدن دستها پس از مصافحه اهمّیت بسیار می دهند، و در این راستا به این حدیث از «عیون اخبار الرضا»- علیه السلام- اشاره می کنند: «عقد البيعة هو من أعلى الخنصر إلى أعلى الإبهام و فسحها من أعلى الإبهام إلى أعلى الخنصر» و به روایت «سلیم بن قیس» از «سلمان فارسی» اشاره می کنند که در آن «سلمان» نقل می کند: «چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، خدمت امیرالمؤمنین- علیه السلام- آمدم در حالی که آن حضرت مشغول غسل دادن بود عرض کردم: ابوبکر بر منبر پیغمبر- صلی الله علیه و آله وسلّم- قرار گرفته و مردم با او بیعت می کنند و راضی نیست که با یک دست بیعت کنند.» و غرض این است که بگوید در صدر اسلام، مصافحه با دو دست بوده است و همچنین به حدیث «تشبیه اصابع» در هنگام مصافحه به این لفظ «شبهك أصابعه في أصابعه» اشاره کرده و می گویند: چون مقصود از «تشبیه»، چنگ کردن همه انگشتان نیست و در هیچ تاریخ و خبری نرسیده است، پس نزدیک تر به اخبار همان مصافحه ای فقری است؛ و در مورد بوسیدن دست هم به خبر «ابی خالد قنّاط» از حضرت باقر- علیه السلام- استشهاد می کند که فرمود: «انّ المؤمنین اذا التقوا تصافحوا ادخل الله يده ايديهما فصافح اشدّهما حبّاً لمصاحبه.» که ظاهراً مقصودشان این است که چون خدا دست خود را میان دو دست آنها می برد، باید آن دست را که خدا با آن مصافحه کرده ببوسند.

ج- راجع به مصافحه: اما روایت عیون اخبار الرضا- علیه السلام- و حدیث سلمان در مورد بیعت است و به مصافحه مؤمنین با یکدیگر ارتباط ندارد؛ و با روایات بسیاری که دلالت بر انجام مصافحه با یک دست دارند از جهت مورد، جدا هستند.

اما حدیث «تشبیه اصابع»: مراد از آن یا همان اخذ اصابع با صابع است، و یا وارد کردن اصابع در اصابع می باشد و معیار دیگری از آن استفاده نمی شود.

اما اینکه گفته است: در هیچ تاریخ و خبری نرسیده است که مقصود از تشییع، چنگ زدن همه انگشتان مانند پنجه گرفتن باشد، جوابش این است که: معنای لغات را باید از کتب لغت و اهل لسان گرفت، و غیر از معنایی که ذکر شد، معنای دیگر در اینجا از اهل لغت نقل نشده است.

اما حدیث حضرت باقر- علیه السلام- و جمله

«أدخل الله يده بين أيديهما فصافح أشدهما حباً لصاحبه»:

اگر مقصود استناد به آن برای استحباب مصافحه به دو دست باشد، به ملاحظه «ایدیهما»، جواب همان است که مجلسی علیه الرحمه- فرمود و به فرموده استاد فن، شیخ رضی رحمة الله علیه- نیز استناد کرده است و در قرآن مجید در مثل این مورد از جمع، تثنیه اراده شده است؛ و از این رو در «فاقطعوا أيديهما» گفته نشده است هر دو دست سارق یا سارقه باید قطع شود.

اگر مقصود، استحباب بوسیدن دست پس از مصافحه است، از آن به هیچ يك از دلالات ثلاث استفاده نمی شود؛ ولی تأدباً با توجه به مثل این فضیلت، خوب است.

به هر حال، این مطالب جزئی، مطالب مورد ایراد به صوفیه نیست. ایرادات در فرقه سازی و بعضی عقاید فاسده و قطب و مرشد تراشی آنهاست و اشعار کفرآمیز و کلمات خلاف نصوص قرآن و سنت که از آنها صادر شده و به آن افتخار می کنند و شطحیات می نامند، مشرکانه یا ملحدانه است؛ که البته ما به هر کس که خود را صوفی می داند آن را نسبت نمی دهیم؛ ولی مسالک آنها، مسالکی است که در اصل قابل تطبیق با شرع نیست و تفرقه و جدایی از راه اهل بیت علیهم السلام- و کتاب و سنت است. ایراد این است که چرا باید وقتی آن پیرمرد، فرزندش جانشین او شود و بعد از او هم فرزندش، و بعد از او عمویش؟ به صورتی که معلوم است می خواهند این دستگاه را رها نکنند و این خلق بیچاره را در اشتباه نگه دارند. این کارها به چه دلیل است و چه مجوزی دارد؟

مصافحه فقری و این اصطلاحات یعنی چه؟ اسلام فقیر و غیر فقیر ندارد. (یا أيها الناس أنتم الفقراء إلى الله (1)؛ همه به نسبت به خدا فقیرند؛ همه مصافحه می کنند.

این و آن و مشرف شده و نشده ندارد. این برنامه تشرف و این اعمالی که مثل «کیوان قزوینی»- که عمرش را به قول اینها در فقر گذرانده بود و در فضل و اطلاعات آن، معاصرش را شاگرد خود محسوب نمی نمود- آنها را نقل کرده همه را به باد رد و انتقاد گرفته، از کجا و چه منبعی اخذ می شود؟

مسأله روشن تر از این است که محتاج به بیان و تکرار بیان ایرادات و اضلال این مرآشد و اقطاب باشد. با این همه کتاب هایی که علما و محدثین و حاملان علوم و

ص: 265

احادیث اهل بیت علیهم السّلام- در ردّ این طایفه و فرق آنها و اثبات انحرافشان و حتّی کفر بسیاری از سران آنها نوشته اند، برای کسی جای سخن نمانده است.

این شخص که می گوید اخبار ذمّ، مربوط به صوفیه سنّی است، به او باید گفت: بیشتر این افرادی که شما از آنها دم می زنید از اهل سنّتند. همین شجره نامه خنده دار و مضحکی که اخیراً یک فرد عامی برای شما نوشته و ... بیشترشان از اهل سنّت و مریدان حتّی معاویه هستند. چرا باید انسان این قدر چشم انصافش را بپوشاند و حقایق را انکار کند؟

س- ما پنج نفریم که مذهب حقّه و فرقه ناجیه را انتخاب کرده ایم؛ اما مردم چند سؤال به ذهن ما می اندازند و مشوّش می کنند. لطفاً پاسخ صحیح را تفصیلاً مرقوم فرمایید.

س 1- مذهب اهل تشیّع قبلابوده، یا صوفیه نور بخشیه؟

س 2- اهل تصوّف از کجا شروع شد و در چه زمانی بود؟

س 3- فرقه همدانیه نور بخشیه از کجا شروع شد؟

ج- سعادت تشرف شما به تشیّع را که اسلام راستین و پیروی از قرآن کریم و عترت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم- است، تبریک و تهنیت می گویم. خداوند متعال شما را بر این اعتقاد اصیل و اصلی اسلامی ثابت و پایدار بدارد.

اما پاسخ سؤالات به طور مختصر و فشرده:

ج 1- عنوان «شیعه»، عنوانی است که شخص رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم- بر پیروان علی بن ابی طالب علیه السلام- اطلاق فرمود و موقعی که آیه کریمه (انّ الذّین آمنوا و عملوا الصّاحات اولئک هم خیر البریّه) (1) نازل شد، آن حضرت به علی علیه السلام- فرمود:

«هم أنت و شیعتک» (2).

در موارد دیگر نیز همین عنوان را حضرت پیغمبر- صلی الله علیه و آله وسلم- بر شیعیان و پیروان علی علیه السلام- اطلاق فرمود و از همه آنها استفاده می شود که فقط فرقه ناجیه، شیعه آن حضرت هستند.

مذهب شیعه، یعنی ولایت و خلافت و جانشینی علی علیه السلام- نیز از همان اوایل بعثت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم- ابلاغ شد و در واقعه «یوم الدّار» و «یوم الانذار» وقتی که آیه (وأنذر عشیرتک الأقربین) (3) نازل شد و به امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم- آن برنامه ضیافت از خویشاوندان رسول صلی الله علیه و آله

ص: 266

1- 289. (1) - بینه/ 7.

2- 290. (2) - بحار: 458/22.

وسلم- عملی شد، خلافت و جانشینی بلافضل علی علیه السلام- را به صراحت ابلاغ فرمود. بعد هم در موارد و مناسبات مکرر این مطلب را رسول خدا- صلی الله علیه و آله وسلم- بیان فرمود؛ تا در غدیر خم و در آن اجتماع عظیم و با شکوه، بر حسب امر اکید الهی، رسماً و در محضر عام مردم تعیین و نصب رسمی علی علیه السلام- با ابلاغ حکم «من كنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره...» (1) برگزار شد.

بر حسب احادیث متواتره «ثقلین»، «سفینه» و «امان» و احادیث بسیار دیگر، رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم- امت را به علی علیه السلام- و اهل بیت و عترتش ارجاع داد تا از ضلالت و گمراهی مصون بمانند. در احادیث بسیاری از جمله به بیش از سی و چهار طریق، در «مسند احمد» روایت شده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم-، ائمه بعد از خود را 12 نفر تعیین نمود که فقط یگانه مصداق آن، همین مذهب حق شیعه اثنی عشری است که شما به سعادت ایمان به آن نایل شده اید. این مطالبی که نوشته شد همه از کتب حدیث و صحاح و سنن و تفسیر و تاریخ اهل سنت است و از همه استفاده می شود که فرقه ناجیه، فقط فرقه علی بن ابی طالب است که رسول خدا- صلی الله علیه و آله- فرمود:

«علی مع الحق و الحق مع علی یدور الحق معه حیثما دار» (2).

همچنین درباره قرآن و اهل بیت علیهم السلام- فرمود:

«ما إن تمسکتُم بهما لن تضلُّوا فانهما لن یتفرقا او لن یفترقا حتی یردا علی الحوض».

اسلام در عصر رسالت این بود- رسالت محمد و خلافت علی- ولی بعد از آن حضرت، این انشعاب و ظهور این فرقه دولتی و حکومتی که بعدها عنوان سنی پیدا کرد، ظاهر شد (والله العالم).

ج 2 و 3- تصوّف از فرق مستحدّثه است، و اسلام غیر از آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم- از اصول و فروع به آن دعوت فرموده، و قرآن و نیز عترت آن حضرت- که مفسّران تضمین شده قرآنند- بیان کرده اند، حرفی و دعوتی ندارد. و فرق صوفیه با عقایدی که دارند، در ضلالت هستند. بسیاری از کسانی که از شیعه و اهل سنت تحقیق کرده اند، اصل آنها را اسلامی نمی دانند؛ آنان به مرور زمان فرقه های بسیار و شعبات زیادی پیدا کرده اند که از جمله همین همداتیّه نوربخشیه و دیگران هستند. هر برنامه ای که بگویند، در صورتی که با برنامه های شناخته شده اسلام و مسلمانان مطابق نباشد- یعنی به عنوان این فرقه سازی ها و وابستگیها به پیر و مرشد و حرف های شرك آمیز باشد- همه باطل است و از اسباب تقهقر و عقب ماندگی مسلمین است. والله العالم. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

ص: 267

1- 292. (1) - بحار: 4 / 203.

2- 293. (2) - الغدیر: 3 / 178 ..

س- اگر شخصی مرتکب کبیره ای شود و سپس پشیمان گشته و یکسره مورد عذاب وجدان باشد، از کجا می تواند بفهمد که خداوند مهربان توبه وی را پذیرفته است تا از آن عذاب وجدان آسوده شود؟

ج- آیات قرآن مجید و احادیث شریفه دلالت دارند که هرکس توبه نماید، توبه اش قبول، و گناهانش آمرزیده می شود. با توبه، وجدان آرام می شود و شخص باید نسبت به آینده مراقب خود باشد (والله العالم).

س- شخصی که فکر انجام گناه بزرگی کرده ولی موفق به انجام آن نشده، تا چه حد گناه انجام داده است؟

ج- کسی که مرتکب آن گناه نشده گناهی بر او نوشته نمی شود؛ اما باید دانست که فکر انجام گناه مخصوصاً اگر تکرار شود، مضرّ می باشد و ممکن است تدریجاً منتهی به انجام آن شود.

س- اگر فردی در شرایط حضرت یوسف و زلیخا قرار گیرد و نتواند بر نفس خود مسلط شود تا چه حد گناه انجام داده است؟

ج- تا عملی انجام نشده- چنانکه در جواب سؤال قبل گفته شد- معصیتی نکرده، و در هر شرایط ارتکاب گناه جایز نیست؛ مگر آنکه شخص، اکراه بر گناه شود.

س- حکم کسی که شرایط انجام يك گناه را برای دیگری فراهم می سازد، با کسی که گناه را انجام داده چیست؟

ج- هر دو گناهکارند و در بعضی موارد برای کسی که وسیله گناه را برای دیگری فراهم کند، حدّ شرعی معین شده است. به طور کلی اگر هر يك از این گناهان نزد حاکم شرع ثابت شود، گناهکار بر حسب مورد، مستوجب حدّ شرعی یا تعزیر خواهد بود.

س- شخصی معبر وجود دارد که تعبیرات خواب او غالباً مطابق با واقع است و گاهی تعبیر خواب او کاشف از مغيبيات و آینده می باشد. آیا تعبیر کردن خواب برای این شخص، از نظر شرعی چطور است؟

ج- تعبیر به احتمال، در صورتی که مشتمل بر اهانت به مؤمنین نباشد و بعضی مفاسد مانند سودجویی و دشمنی بر آن مترتب نشود، مانعی ندارد.

س- غیبت یعنی چه؟

ج- غیبت آن است که انسان نقص کسی را در غیاب او برای مردم بگوید به طوری که اگر صاحب آن نقص بشنود بدش بیاید و تفاوت نمی کند که نقص بدنی او را بگوید و یا اخلاقی و یا نقص زندگی و آنچه که به او مربوط است را بگوید، و به نحو کلی مطلبی بگوید که اگر طرف مقابل بشنود ناراحت شود (والله العالم).

س- آیا غیبت از کبایر است؟ تعریف غیبت به نظر حضرت عالی چیست؟

ج- غیبت از کبایر است، و آن عبارت است از ذکر برادر مؤمن به چیزی که باعث وهن او بوده و او راضی نباشد و آن نقص نیز در او باشد؛ و اگر نباشد، تهمت است (والله العالم).

س- آیا حرمت غیبت مختصّ شیعیان است؟ آیا حرمت غیبت کردن مختصّ به بالغین است؟ (یعنی آیا می توان از ممیّر نابالغ و غیر ممیّر غیبت کرد؟)

ج- احوط، ترك است (والله العالم).

س- آیا استماع غیبت جایز است؟ به فرض اینکه تا انسان بفهمد که طرف مقابل غیبت کرده آیا با استماع، همان حکم را دارد؟

ج- از وقتی که مستمع بفهمد که گوینده، غیبت می کند استماع جایز نیست (والله العالم).

س- صحبت کردن در مورد کسانی که در مملکت يك نوع مسؤولیتی دارند- مثلاً اینکه کسی بگوید فلان فرمان دار یا فلان مسؤول، کاری که در آن زمان انجام داد خوب بود، یا بد بوده است- اشکال شرعی دارد؟ آیا این غیبت است؟

ج- اگر به عنوان ذکر عیب بگوید و هدف دیگری در بین نباشد- نظیر این که انسان پشت سر کسی بگوید: آدم بدقیافه ای است- این غیبت و حرام است؛ و اگر واقعاً اشکال به عمل او دارد و هدفش این است که ایراد کار معلوم و علاج شود، اشکال ندارد؛ و در جایی که این مقصود حاصل می شود، جایز است (والله العالم).

س- هنگامی که انتخابات مجلس شورای اسلامی، یا ریاست جمهوری پیش می آید، مردم در این زمینه بحثهای فراوانی می کنند. آیا صحبت کردن، در مورد شخصیت نامزدهای انتخاباتی مثل اینکه بگویند: فلان آقا به دلیل فلان کارش یا فلان خط فکری، صلاحیت این کار را ندارد- اشکال شرعی دارد یا نه؟ آیا این غیبت است؟

ج- جواب محتاج به بیان تفصیلاتی است که با نامه و استفتاء، تمام نمی شود؛ به هر حال مسلمان باید عرض و آبروی مسلمان را محترم بدارد و در مقام عیب افراد، فقط به ضرورتهای شرعی اکتفا کند (والله العالم).

س- آیا غیبت کردن در موقعی که فردی خواستار مشورت است، جایز می باشد؟ اگر کسی از انسان مشورت نخواهد، ولی انسان احساس خطر کند، آیا اینجا غیبت کردن جایز است؟

ج- در امور مهمه و قابل اعتنا که غالباً در آنها مشورت می شود، اگر خیرخواهی و راهنمایی طرف، متوقف بر ذکر عیب فردی باشد، جایز است. موارد احساس خطر، بدون اینکه از انسان مشورت خواهی کنند، مختلف است و نمی توان با این عنوان کلی، تجویز غیبت کرد (والله العالم).

س- غیبت در چه مواردی جایز است؟

ج- غیبت در چند مورد جایز است؛ از جمله: در مقام تظلم و در مقام دفع منکر (والله العالم).

س- آیا سلب صفات کمالیه (مثل: علم یا شجاعت) یا سلب فضایل (مثل: نماز شب خواندن) غیبت است؟ مثلاً گفته شود: فلان دکتر به اندازه مدرکش سواد ندارد یا به اندازه مقام و شأنش علم ندارد.

ج- ذکر تعبیرات مذکوره و یا نظایر آن، قهراً تنقیص محسوب می شود و جایز نیست. ولی اگر عناوین دیگری مانند: گول خوردن اشخاص و یا غیر آن از اموری که اهمّیت آن از اینگونه تنقیص بیشتر است محقق می شود، مانع ندارد؛ اما تشخیص موارد، بسیار مشکل است (والله العالم).

س- اگر از شخصی که نمی شناسیم حرفی زده شود- به طوری که در صورت شناختش غیبت است- و این احتمال وجود دارد که در آینده، ما او را ببینیم، آیا ذکر آن عیوب و گناہانی که پنهان می باشد، قبل از دیدنش غیبت است؟

ج- در فرض سؤال، اگر گوینده عیب آن شخص، او را می شناسد برای او حرام است؛ و اگر شنونده احتمال عقلاّبی می دهد که بعداً او را ببیند، نباید گوش بدهد و اگر چیزی هم شنیده نباید به دیگران بگوید (والله العالم).

س- در مورد حقّ النَّاس، اگر مثلاً از شخصی غیبت کرده یا به او تهمت زده، آیا حتماً باید حلالیت بطلبد یا خیر، فقط توبه کند؟ و اگر او رضایت نداد آیا با تضرّع و ناله در درگاه خداوند بخشیده می شود؟

ج- اگر مفسده نداشته باشد حلیّت بطلبد و اگر بر حلیّت طلبیدن، مفسده مترتب شود و یا حلال نکند، توبه کند و برای آن فرد هم استغفار نماید؛ انشاءالله خداوند می آمرزد. البتّه اگر باعث ریختن آبروی او شده، اگر می تواند، جبران نماید.

س- اگر کسی لفظاً بگوید: «به خاطر تهمتی که به من زده ای، تو را بخشیدم؛» و قلباً او را نبخشد، تهمت زنده چه باید بکند؟

ج- اگر تهمت زنده می داند که طرف فقط لفظاً می گوید: بخشیدم، ولی قلباً نبخشیده، ظاهراً آن بخشش اثر ندارد، تهمت زنده توبه کند و اگر قابل جبران نباشد توبه کافی است (والله العالم).

س- دروغ یعنی چه؟

ج- دروغ یعنی خلاف واقع گفتن؛ مثلاً کاری را که واقع نشده، خبر از وقوع آن بدهد و یا مطلبی را که برای کسی نگفته بگوید، گفته ام و نظایر اینها (والله العالم).

س- آیا دروغ گفتن از روی ناچاری اشکال دارد یا خیر؟

ج- موارد ناچاری فرق می کند؛ در بعضی از آنها دروغ جایز است؛ مثلاً اگر دروغ نگوید برای او خطر جانی داشته باشد؛ ولی ناچاری های معمول در بین مردم که نوعاً ناچاری حساب نمی شود، مجوز دروغ نیست (والله العالم).

س- آیا در مواقع دفع ضرر جانی یا مالی یا عرضی از خود یا مؤمنین، یا در موقع جنگ یا در موقع اصلاح بین چند نفر (اصلاح ذات البین)، یا در موقع وعده دادن به همسر برای آرام کردن او، دروغ گفتن جایز است؟ به طور کلی در چه مواقعی دروغ گفتن جایز می شود؟

ج- به طور کلی در مواردی که دروغ گفتن دارای مصلحت باشد (مصلحت راجح شرعی نه هر چیزی که گوینده، آن را مصلحت بداند)، حرام نیست؛ بلکه در بعضی موارد مانند: حفظ نفس و عرض، و بلکه اصلاح ذات بین، واجب می باشد (والله العالم).

س- دروغی که به شوخی گفته شود- به گونه ای که قرآینی مبنی بر وجود قصد شوخی، وجود داشته باشد- جایز است؟

ج- در فرض سؤال، حرمت آن معلوم نیست؛ اگر چه احتیاط ترك آن است. در روایات وارد شده که: مؤمن طعم ایمان را نمی چشد، مگر این که دروغ را چه به طور جدی و چه شوخی ترك کند (والله العالم).

س- آیا استماع دروغ جایز است؟

ج- حرمت مجرد استماع دروغ با عدم ترتب مفساد بر آن معلوم نیست (والله العالم).

س- در خواندن ادعیه یا در نماز، عباراتی وجود دارد که از لحاظ توحیدی معانی والایی دارند؛ مثل: «الهی من لی غیرک» یا «ایک نعبد و ایک نستعین». چه کنیم که دروغ نگفته باشیم؟

ج- اگر به حسب اعتقاد، معانی و مضامین آنها را صحیح بداند- گرچه عملاً خلاف آن کند- دروغ محسوب نیست (والله العالم).

س- داستان هایی که ساخته می شود طبعاً دروغی هستند و واقعیت ندارند؛ اما برای آموزش مثبت به مخاطبین ساخته و گفته می شود. از لحاظ شریعت مقدّس، اینگونه داستان ها چه حکمی دارد؟

ج- قصه هایی که ناقل می داند دروغ است، نباید به صورت اخبار از واقع نقل کند (والله العالم).

س- «توریه» چیست؟

ج- مراد از «توریه» آن است که ظاهر کلام خلاف آن چیزی باشد که قایل اراده کرده است (والله العالم).

س- آیا «توریه» مطلقاً جایز است یا فقط «توریه» ای که مانع مفسده ای شود جایز است؟

ج- «توریه» در صورت عدم استلزام مفسده، اشکال ندارد (والله العالم).

س- «توریه» بدون مفسده و بدون مصلحت چه حکمی دارد؟

ج- جایز است (والله العالم).

س- کسی که راز دوستش را به دیگران بگوید، آیا مرتکب گناه شده یا خیر؟

ج- بلی؛ کشف اسرار دیگران معصیت است (والله العالم).

س- آیا اینکه راز پدر و مادر و دیگران را- در صورتی که آنها ندانند- برای دوستان مطمئن فاش سازد، یا برای راهنمایی و یا برای اینکه ناراحتی اش را به دیگران بگوید آن راز را آشکار سازد، اشکال دارد یا خیر؟

ج- بلی؛ اشکال دارد (والله العالم).

س- اگر کسی به خود انسان یا به پدر و مادر و خانواده او، یا به اساتید او، یا به علمای دین و روحانیون فحش و ناسزا بگوید، یا این که آنها را کتک بزند، آیا انسان اجازه دارد که او را کتک بزند یا نه؟ وظیفه انسان در این گونه موارد چیست؟

ج- نسبت به فحش و ناسزا می تواند به حاکم شرع رجوع نماید تا در صورت اثبات عند الحاکم، طبق ضوابط شرعی، حاکم او را مورد تعزیر یا حدّ شرعی قرار دهد.

نسبت به کتک نیز رفع امر به حاکم شرعی نماید تا حاکم طبق ضوابط در صورت اثبات، او را محکوم به تعزیر یا قصاص یا دیه نماید. ولی اگر دفاع از کسی که در مقام اذیت و کتک زدن به شخص برآمده متوقف بر کتک زدن به او باشد، به مقدار رفع شرّ او جایز است (والله العالم).

س- بعضی ها برای این که لطفه ای را تعریف کنند یا کسی را بخندانند، مثلاً می گویند: «یک روز یک ترک...». آیا به کار بردن کلمه «یک ترک»، اشکال شرعی دارد یا نه؟

ج- اگر توهین شمرده شود، جایز نیست (والله العالم).

س- آیا «کبر» از «کبایر» است؟ به طور کلی «کبر» به چه معناست؟ آیا گناهی قلبی است، یا تا موقعی که ظهور پیدا نکرده گناه نمی باشد؟

ج- «کبر» تا به وسیله اعمال، ظهور پیدا نکرده، حرمت شرعی ندارد؛ اما از روایات و مجموعه دستورات اسلامی استفاده می شود که این صفت از اوصاف مهلکه است و باید آن را زایل کرد (والله العالم).

س- «ریا» چیست؟

ج- «ریا» این است که عمل عبادی را برای ارائه به مردم انجام دهد، نه برای خدا؛ و مبطل عمل است. شخصی که به خدا و روز جزا ایمان دارد و محرک او برای عبادت اطاعت خداوند است، ریا- که در حقیقت ضایع کردن عمل است- نمی کند (والله العالم).

قطع رحم

س- آیا قطع رحم از گناهان کبیره است؟

ج- بلی، از گناهان کبیره است (والله العالم).

س- «رَحِم» به چه کسانی گفته می شود؟

ج- «رحم» کسانی هستند که از راه نسب با انسان قرابت دارند؛ مثل پدر، اولاد، برادر، عمو، دایی و غیرهم (والله العالم).

س- آیا می شود با قطع رحم مقابله به مثل کرد؟ آیا قطع از رحمی که کافر حربی یا ذمی یا فاسق یا تارك الصلاة باشد جایز است؟

ج- مقابله به مثل، جایز نیست. صله با رَحِمی که کافر حربی یا ذمی یا تارك الصلاة یا فاسق باشد، در صورتی که ارشاد و امر به معروف و نهی از منکر باشد مطلوب است و اگر مرتدع نشود باید ترك معاشرت کرد (والله العالم).

س- صله واجب با چه عملی محقق می شود؟ آیا حدود آن به وسیله فقه تعیین می شود، یا عرف تعیین می کند؟ آیا خویشاوندان همسر برای همسر دیگر، رحم است؟

ج- حدّ معینی ندارد و موارد مختلف است؛ صله گاهی با بذل مال است؛ گاهی با ملاقات، و گاهی حتی با سلام. خویشاوندان همسر، رَحِم نیستند (والله العالم).

س- گروهی از افراد- به ویژه خانمها- به يك سری مسایل خرافی اعتقاد دارند؛ مثلاً عنوان می کنند که: «فلانی را چشم و نظر کرده اند.»، «چشم فلان شخص، شور است.»، «دست او سنگین است.» و یا برخی معتقدند که مثلاً: چنین پرنده ای، بدبختی می آورد.

آیا می توان به چنین مواردی اعتقاد داشت؟

ج- این که چشم در هر مورد و در هر شرایط و نسبت به هرکس اثر داشته باشد معلوم نیست. اجمالاً- گاهی ممکن است اثر سوئی در بعضی موارد داشته باشد که آن هم به صورتی که در اذهان است و هر ضرر و حادثه ای را- که حتی علل عادی آن معلوم است- به چشم نسبت می دهند، صحیح نیست.

بیش از دعا و صدقه برای دفع آن و دفع خطرات دیگر نباید به آن اعتنا کرد. مخصوصاً نسبت دادن يك گرفتاری و حادثه به چشم زدن شخص معین، حرام است.

عقیده به این که پرنده خاصی موجب بدبختی می شود خرافی است.

وظیفه يك مسلمان این است که کارهایش را با روش معقول و منطقی انجام دهد و کسی را به این گمان ها متهم نکند و طبق دستور قرآن مجید و احادیث شریفه برای دفع

بلا دعا کند و صدقه بدهد و با عزم محکم وظایف خود را انجام دهد:

«ادفعوا البلاء بالصدقة والدعاء».(1)

ص: 277

فصل دوازدهم: توبه

اشاره

ص: 278

س- آیا در نزد خدای بزرگ گناهی هست که نابخشودنی باشد؟

ج- به طور کلی تمام گناهان، اگر به طور شایسته تدارک و جبران شود مورد آمرزش و عفو است. شرك به خدا- خواه عقیدتی باشد و خواه عملی- ابتدا با تصحیح عقیده و در اعتقاد به توحید، و سپس با ترك عمل شرك آمیز، و توبه کردن جبران می شود.

ظلم به مردم و حقّ الناس نیز با ادای حقّ ذی حق، و توبه محو می گردد. و اگر شخص، قادر به ادای حق نباشد، ممکن است توبه و طلب مغفرت برای صاحب حق، موجب جبران حق او در آخرت گردد و گناهی که فقط به نافرمانی شخصی ارتباط داشته باشد، اگر عملی است که قضا و جبران داشته باشد (مثل: ترك نماز) با توبه و قضا جبران می گردد؛ و اگر صرف معصیت و مخالفت است، مثل بسیاری از گناهان کوچک و بزرگ، با توبه نصوح و جدّی تدارک می شود و خلاصه راه باز است. فقط گاه ممکن است طبع بعضی گناهان یا اصرار در بعضی معاصی این اثر وضعی را داشته باشد که صاحب آن موفق به توبه و حصول حال ندامت و پشیمانی نگردد؛ چنان که در قرآن مجید می فرماید: (ثم كان عاقبة الذين أساؤا السوأى أن كذبوا بآيات الله وكانوا بها يستهزؤن. (1))

نکته دیگر که در اینجا قابل ذکر می باشد این است که به گفته قرآن کریم و روایات شریفه، اگر کسی مشرك و با فساد عقیده بمیرد، گناه او آمرزیده نخواهد شد؛ ولی در مورد گناهان دیگر اگر انسان حتی بدون توبه بمیرد ممکن است مورد عفو و آمرزش قرار بگیرد، چنانکه در مورد اهل ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام- است، آیه (إن الله لا یغفر أن یشرك به و یغفر ما دون ذلك لمن

ص: 280

یشاء(1)، و روایاتی که ظلم در آنها بر سه قسم تقسیم شده:

«الظلم ثلاثة و ظلم یغفره الله»

الحديث [297] به همین معانی دلالت دارد که برای بیان تفصیل بیشتر، فعلاً مجال نیست.

س- آثار گناهان کبیره (از قبیل: زنا، شرب خمر، غیبت، غصب و ...) که انسان از روی جهل و غفلت مرتکب شده است، پس از بر طرف شدن غفلت چگونه مرتفع می گردد؟

ج- نسبت به غصب علاوه بر ادای مال غصبی به صاحب آن و ادای اجرة المثل زمان غصب بعد از ادای حقّ الناس، استغفار و توبه جدی نماید، انشاءالله خداوند می آمرزد.

نسبت به شرب خمر هم استغفار و توبه جدی نماید، انشاءالله خداوند می آمرزد. و در صورت جهل به موضوع، گناه شمرده نمی شود.

نسبت به غیبت با امکان حلّیت طلبیدن از شخصی که از او غیبت کرده، از او حلّیت بطلبد و اگر ممکن نیست و سبب دشمنی و فتنه می شود به همان استغفار اکتفا کند.

س- توبه و اعمالی که بیمار، پس از مطلع شدن از مسأله انجام می دهد چه حکمی دارد؟

ج- بر حسب آیه (ولیست التّوبة للذین یعملون السّیّات ثمّ إذا حضر أحدهم الموت (2)، از کسانی که با بی توجهی و بی اعتنایی به اوامر و نواهی، زندگی خود را در معصیت و ظلم و گناه صرف کرده اند وقت معاینه مرگ، توبه نیست و مثل توبه فرعون در حال غرق شدن می باشد. اما ظاهراً اشخاص مبتلا به امراض مهلك که احتمال شفا و بهبودی نسبی می دهند و حال آنها حال احتضار و مرگ نیست، می توانند توبه نمایند؛ یعنی واجب است توبه نمایند و امیدوار به رحمت و مغفرت خدا باشند. این اشخاص مصداق این آیه از قرآن نیستند.

هر هنگام ممکن است مسأله استغفار و استرحام از خدا، مفید واقع شود و شخص استغفار کننده مورد مغفرت و رحمت بی انتهای الهی قرار گیرد. بنابراین باید این اشخاص هم با استغفار و تدارك مافات به وسیله اعمال خیر ممکن و وصیت به امور خیر، امیدوار و دل آرام باشند و به خدا حسن ظن داشته باشند؛ چنانکه روایات، مفصلاً این معانی را بیان نموده اند.

ص: 281

1- 296. (1) - نساء/ 48.

2- 298. (3) - نساء: 18 ..

س- اگر کسی نسبت به والدین خود بدی کرده باشد و آنها فوت کرده اند، چگونه می شود جبران کرد؟

ج- فعلاً می تواند با قرائت قرآن و دادن خیرات و احسان نسبت به آنها، موجبات خشنودی آنها را فراهم سازد و از خداوند متعال برای آنها و خودش طلب مغفرت نماید.

ص: 282

س- با توجه به این که خداوند در سوره «شمس» برای تزکیه نفس، یازده بار سوگند یاد کرده است، عدّه ای تزکیه و تهذیب نفس را واجب می دانند؛ آیا صحیح است؟

ج- تزکیه و تصفیّه نفس، واجب است و بر حسب آیه کریمه (قد أفلح من زكاهها) (1) هر کس تزکیه نفس کند رستگار می باشد.

مسأله پاکسازی و تهذیب اخلاق و تصفیّه و تحلیه و صفای روح و جلای قلب در برنامه های عبادی و اخلاقی و اعتقادی اسلام منظور شده است و همه در صفای باطن و بردن زنگار از قلب و تهذیب نفس و تنویر ضمیر مؤثرند.

بخشی از تعالیم عالیّه اسلام تزکیه و تصفیّه، و بخشی هم تکمیل و تحلیه است؛ بلکه بیشترین همه تعالیم دین مبین، متضمّن هر دو فایده تزکیه و تحلیه می باشد.

توبه، استغفار، تقوا و اجتناب از محرّمات، اهتمام در حلیّت غذا، پوشاک، مسکن، کسب و شغل و عبادات و ریاضات شرعیّه از جمله: نماز، دعا، ذکر خدا، روزه، حج، ادای زکات، و سایر حقوق شرعیّه، مانند: احسان به والدین، احترام به معلّم، صله رحم، کظم غیظ، یاد موت، زیارت مشاهد و قبور، اعتبار از حوادث روزگار و مجالست با نیکان و علما، و بیشتر هدایت ها و ارشادات دینی که یا به عنوان واجب یا مستحبّ یا حرام یا مکروه عنوان شده است، همه اسباب صفای باطن و کمال نفس و تزکیه و تحلیّه، و نیز همگی سیر و سلوک است.

مخصوصاً اعتقادات صحیح معرفه الله، معرفت انبیا، معرفت ائمه و سایر معارفی که بر اساس توحید و ایمان به عالم غیب و جزا و پاداش و معاد استوار است، در خودسازی انسان نقش اساسی و بنیادی دارد.

ص: 285

هنگامی که انجام وظایف و تکالیف و عبادات و ترک گناه ادامه یافت، روشنی باطن بیشتر و بیشتر می شود و در این راه، سفر انسان الی الله و به سوی خدا شتاب می گیرد تا سراسر قلب روشن و منور گردد. بر عکس، ارتکاب محرمات و گناهان و ترک عمل به هدایت‌های دینی، قلب را تاریک و سیاه، روح را آلوده و تباه، و شخص را از خداوند دور می سازد.

بنابراین، کلّ دین، سلوک و سیر الی الله، تهذیب، تصفیه، تحلیه و تکمیل است. این سیر و سلوک عمل است که به مصداق آیه شریفه (من عمل صالحاً من ذکر أو انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیّبة و لنجزینهم أجرهم بأحسن ما كانوا یعملون (1)) موجب حیات طیّبه می گردد و با عمل و التزام و ایمان و تعهد و خلوص نیت، و خلاصه دو بال علم و عمل، انسان به این مقامات نایل می شود و در مشاهد عالیّه حضور می یابد.

پیر و مرشد و قطب و تلقین ذکر از این و آن غیر از قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام- نمی خواهد. نباید به اسم سیر و سلوک برخی افراد دین را به شریعت و طریقت تجزیه نموده و گروه بندی کنند و حتی علما را به این عناوین تقسیم بندی کرده و برنامه هایی را که اصالت اسلامی ندارد عنوان نمایند.

سیر و سلوک و راه رسیدن به صفای باطن، استفاده از کتاب هایی مثل «مصباح المتهدّج» شیخ طوسی، و انجام فرایض و نوافل و امر به معروف و نهی از منکر، و سعی در اعلاسی کلمه اسلام و عزّت مسلمین و قضای حوایج مؤمنین، و انتظار واقعی فرج ظهور حضرت مهدی- ارواح العالمین له الفداء- است.

خداوند متعال، همگان را به دین خودش در راه راست- که همان اسلام است- هدایت فرماید.

س- آیا این گفته صحیح است که: اگر کسی می خواهد به کمالات معنوی برسد باید ادعیّه و اذکار را مانند دارو بداند و آن را زیر نظر طبیب روحانی و مجتهد مصرف کند، زیرا ادعیّه ما دارای مراتب روحی است؟

ج- در این جهت همین مقدار که ادعیّه و اذکار را از کتاب های معتبر مثل کتاب های علامه مجلسی و کتاب «مصباح» شیخ طوسی و مفاتیح الجنان بخواند کافی است و زیر نظر شخص خاص و اجازه لازم نیست؛ بلکه بعضی برنامه هایی که صوفیّه و بعضی دیگر مطرح کرده و می کنند به این عناوین که باید با اجازه باشد، بی اصل و برخی صورتهای آن بدعت و حرام است.

غرض این است که برنامه های دعا و عبادت و همه وظایف از شرع و از حضرات معصومین علیهم السّلام- رسیده باشد و شخص از اختراعات اشخاص تقلید ننماید.

ص: 286

س- با عرض عالی ترین تحیت و سلام؛ خاطر شریف بر این مهم اشرف دارد که بنی آدم در مسیر عبودیت به مقتضای مایه های فطری خلقت به مسایل ماورای این عالم ماده کشش دارد و تعلقات نفسانی را مانع، و شیطنت های ابلیس مآبانه را دافع هر گونه حال و هوای ملکوتی می بیند؛ از این رو ناگزیر به تزکیه و تهذیب علاقمند شده، همان گونه که حکم شرعی وظیفه شخصی را از مرجعی فقیه می جوید در این جا نیز به دستور العمل سالکانه که به افراط و تفریط توأم نباشد محتاج است. به گونه ای که از آثار بزرگان سلف- قدس الله ارواحهم- استفاده می شود که بزرگان تشیع جهت ارادتمندان خویش، هم مفتی شریعت بوده اند و هم حکیم الهی. ولی بدبختانه نمی دانیم چه عواملی موجب گردید که در زمینه سلوک و تزکیه نفس و تهذیب معتقدین به نیابت نواب عامه حضرت حجة بن الحسن- روحی فداه- در ایام غیبت به حضور غیر آن ذوات مقدسه کشانیده شدند و مبتلا به تفکرات و ریاضات مرتاضانه غیر شرعی گردیدند. و به اوراد و اذکاری که بعضاً مأثوره نیست و با تحریف در عدد و وقت و مهم ترین بدعت تلقین ذکر توأم می باشد، مشغول شدند یا مشغولشان کردند.

غرض از تصدیق اوقات شریف حضرتعالی این است که جهت مبتلا- نشدن به سنتها و آداب صوفیه- که بلای خانمان سوز است- دستورالعملی سالکانه را جهت سلوک الی الله مرحمت فرمایید تا همانگونه که با اطمینان کامل در زمان غیبت، حکم حضرتعالی را حکم امام زمان- روحی فداه- می دانیم در به کار گرفتن روش سلوکی به چنین نعمتی بدون ابتلاء به صوفیه طی طریق نموده از نعمت غایت آمال عارفین نیز مستفیض شویم.

ج- با عرض سلام و تحیت، نامه شریف شما که متضمن توجه به نکات بسیار عالی و نقطه نظرهای آگاهانه بود زیارت شد. بسیار موجب امیدواری و مسرت گردید که در میان انبوه نامه های وارده چنین نامه ای موجب انبساط خاطر و بلکه تسکین بعضی نگرانیها می گردد. خداوند امثال جناب عالی را در بین مؤمنین زیاد فرماید.

بلی، از کمبودهای مهمی که در جامعه کنونی ما هست عدم توجه به همین نقاط ضعف و غفلت از وقوع افراد در اینگونه مهالك و مساقط است. همانگونه که اشاره کرده اید احساس نیاز به تهذیب نفس و تخلّق به اخلاق حمیده و نجات از پیروی هوای نفس و اخلاق زشت و کبر و آز و حسد و غرور و حبّ جاه و ریاست و دنیا و ترفع و برتری جویی و شهوات گوناگون و بالاخره افراط و تفریط در اعمال غرایز و مشتتهیات فطری بشر است. چنانکه حُبّ و علاقه به کرائم اخلاق در معانی و سیعه آن نیز فطری و جبلی است. از این رو همگان خوبان را دوست می دارند و آنها را می ستایند و افراد بد و انسانهای جانی را دشمن می دارند. این فطرت تا آنجا قوی و نیرومند است که مردم ناپاک می خواهند در ردیف پاکان معرفی شوند و اگر کسی آنها را به همان صفات زشتی که دارند و خود را به آن صفات آلوده ساخته و گرفتار کرده اند خطاب کند، برآشفته و ناراحت می شوند.

همانگونه که متذکّر شده اید این گرایش باطنی، انسان را خواستار دستور العمل و برنامه تهذیب نفس، تسلّط بر قوا و کنترل غرایز می نماید تا از حسیض حظوظ حیوانیت به اوج عالم انسانیت و ملکوتیت نایل شود؛ همان امری که در هدف بعثت انبیا منظور است.

همین نکته ای که متذکّر شده اید که اگر انسان کمالجو و فضیلت خواه، به راه مستقیم کمال و فضایل و اخلاق راهنمایی نشود، شیاطین جنّی و انسی او را در بیراهه ها انداخته و در مسیر عکس خواسته فطری او می برند، بعثت انبیا و رسل را لازم می سازد: (لنلا یکون للناس علی الله حجة) (1)

باید این نیاز فطری بشر به نحو صحیح از سوی خالق او- که از خصایص و غرایز و نیازها و نقاط ضعف و قوت، و ظاهر و باطن و جسم و روح او آگاه است- بر آورده شود؛ و خداوند منعم هادی و عالم و رحیم و رحمان و محسن و رؤوف و ربّ و ارحم الرّاحمین او را به خود واگذار و سرگردان و متحیر رها نکرده و البتّه او را هدایت می فرماید و برنامه سیر و سلوک را چنانکه تاکنون عطا فرموده است. از این پس نیز به او عطا می نماید.

نمونه اکمل و اتمّ این هدایت‌های وحیانی و آسمانی و الهی دین اسلام، هدایت‌هایی است که روح و جسم، دین و دنیا، ظاهر و باطن، فرد و اجتماع و همه را فرا گرفته است.

دین به این معنای عام همه اش سیر و سلوک و دستور و روش رفتار نیکو و برنامه طیّ طریق سعادت و رستگاری است.

ص: 288

تجارت انسان متشرّع، طبابت متشرّع، فلاح و کشاورزی متشرّع، سیاست انسان متدین و قضاوت و جنگ و صلح متشرّع، کار و عمل مؤمن، سلوک اجتماعی متدین، همسرداری و تعلیم و تربیت متشرّع و ... همه سیر و سلوک و مظاهر ایمان است.

وقتی در کارها انگیزه انسان قرب الهی و کسب کمالات معنوی و ملکوتی باشد و اعمالش به نظم الهی منظم باشد، آن کار- اگر چه عبادت و دعا نباشد و کار ساده و زحمتکشی و رنج بری باشد- سیر و سلوک الی الله می شود. روح دین و ایمان او در هر کاری که تجلّی می یابد و آن کار (البته به شرط این که معصیت و گناه نباشد)، سبب نورانیت قلب و صفای باطن و رشد قوای عقلی او می گردد.

صحیح است که در فقه اصطلاحی و فنی بیشتر به بایدها و نبایدهای عملی و فعلی توجه گردیده؛ ولی باید های اخلاقی نیز فراموش نشده است و در این بخش سیر و سلوک نیز اگر ما به همان نسخه اصلی اخلاق بشری، یعنی قرآن مجید رجوع کنیم، در کمال سهولت و آسانی راهنمایی می شویم.

آیاتی مثل آیات سوره اسرا (از آیه 22 تا 29) و مثل آیاتی از سوره فرقان (آیه 63 تا آیه 77) و صدها دیگر که همه به صلاح و سلامت قلب و تهذیب نفس نظر دارند همه نسخه است.

هزاران حدیث مرویه از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم- و ائمه طاهرين عليهم السلام-، همه نسخه های صیانت نفس از اخلاق ذمیمه و علاج و درمان بیماری های قلبی است. مثلاً در نکوهش حسد چه کلامی بلیغتر از این کلام است: «الحسد يأكل الايمان كما يأكل النار الحطب»⁽¹⁾؛ یا در مورد مدح صبر چه سخنی از این سخن شیواتر و رساتر است: «الصبر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد»⁽²⁾.

کلمات قصاری که در هر يك از اخلاق پسندیده یا نکوهیده وارد شده، بسیار و بیشمار است. کتب بزرگ ادعیه و هر کدام از دعاها کوتاه و طولانی، همه دستور سیر و سلوکند. همین دعای «مکارم الاخلاق» که در «صحفیه سجّادیه» است متضمن بهترین راهنماییهای تهذیب و تکمیل نفس است. شرح هایی که بر این ادعیه به زبان فارسی و عربی نوشته اند، همه قابل استفاده بوده و برای ما چراغ راه و بصیرت بخش و بینش افزاست. کتب ادعیه و اذکار و ثواب آنها و نیز کتب اخلاق- کوچک و بزرگ- که همه بر گرفته از قرآن کریم و احادیث بسیار است، اعمال یوم و لیل و هفته و ماه مبارک رمضان و ایام معدودات و معلومات، همه فرصتهای سلوک و سیر آگاهانه و عارفانه است.

ص: 289

1- 302. (1) - بحار الانوار: 237 / 73.

2- 303. (2) - بحار الانوار: 114 / 2 ..

اجرای این برنامه و ارتباط با خدا و تهذیب نفس و مراتب مجاهده با نفس از محاسبه و معاتبه برای همه به طور مستقیم و بدون رجوع به پیر و مرشد و اذن و اجازه این و آن میسر است و نسخه دادن و تلقین ذکر لازم ندارد. تعیین عدد و وقت و زمان و هر شرایطی که در احادیث ذکر نشده، باطل، و تعبد به آن بدعت است.

این برنامه های صوفیانه و طریقت و شریعت را از هم جدا کردن بی اساس می باشد و سلسله هایی که اینها معرفی می کنند، مشتمل بر افراد منحرف و متهم به فساد عقیده و افراد مجهول است.

نمازی که ما می خوانیم سیر و سلوک، عبادت و ذکر است. تحمید، تسبیح، تکبیر، تهلیل و قرائت قرآن، معراج مؤمن است. پیشوایان معصوم ما همه آداب مستحبّه نماز را فرموده اند؛ هر چه آن آداب بیشتر رعایت شود سیر و عروج انسان کاملتر می گردد. نوافل این نمازها و در مجموع این پنجاه و یک رکعت نماز در شبانه روز، که با ادعیه عالیّه المضامین در تعقیبات آنها رسیده و یک فصل برنامه های عبادی و سیر و سلوک است، محتاج به نسخه و دستور العمل دادن و اذن این و آن نیست؛ هر کس اهل سیر و سلوک حقیقی باشد از آن استفاده می کند. ماه مبارک رمضان و دهه اول ذی الحجّه و کلّ برنامه حج، همه سیر و سلوک و نردبان کمال و ترقّی است.

سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم - و ائمه طاهرین علیهم السلام - همه دستور العمل اخلاق، تواضع، زهد، قناعت، رحم، انصاف، ایثار و وفا، صداقت و امانت و سایر صفات پسندیده است. حفظ زبان و گوش و چشم از گناه و عفت بطن و فرج، همه دستور سیر و سلوک و ریاضت است. نگاهداشتن زبان از دروغ و غیبت و گناهان دیگر ریاضت است.

کتابی مانند: «عین الحیات» و «حلیة المتّقین» علامه مجلسی و «معراج السّعادة» فاضل نرافی و کتب کوچک و بزرگ دیگر کم نیست. به علاوه در مجالس و منابر هم کم و بیش این مسایل همیشه مطرح بوده است. و در این مطالب چون از یقینات و مسلمات شرع است، تقلید لازم نیست تا محتاج باشیم از مجتهد زنده در آن تقلید کنیم.

ابتلا به اضلال صوفیه و بعضاً مشرک مآبانه این عرفا و فقرای اسمی و اصطلاحی و اختراعات و مبتدعات آنها همیشه و حتّی و در عصر ائمه علیهم السلام - نیز وجود داشته است.

در بسیاری از وظایف شرعی از جمله تولّی و تبرّی و امر به معروف و نهی از منکر و انکار منکر و ابطال باطل و دفع بدع و اینگونه وظایف مهمّ و حیاتی سیر و

سلوکهای به اصطلاح عرفانی وجود ندارد؛ ولی در سیر و سلوک اسلامی همه اینها سیر و سلوک است.

سخن در این رشته بسیار است. اجمالاً عرض می‌کنم که با این برنامه‌های کامل الهی که به کارگیری آن برنامه و دستور عملهای آن در اختیار همگان است نیازی به اینکه حقیر و امثال من دستورالعمل سالکانه بنویسیم، نیست.

این گوی و این میدان؛ این نماز شب و تهجد؛ این نوافل نمازهای یومیّه؛ این همه تشویق روایات به اذکار و تسبیحات اربعه و مداومت بر آنها و برنامه‌های ریاضتی روزه و حج؛ این آداب و دستورالعمل خواب و خوراک و پوشاک؛ این همه احکام واجبات و محرمات؛ هر کس اهل سیر و سلوک است، بسم الله.

آری، سالک حقیقی در عین اینکه این برنامه‌های معنوی و روح افزا و نشاط آور را انجام می‌دهد، از برنامه‌های ملامی و موسیقی سماع و اختلاط زن و مرد و لهو و لعب اجتناب می‌کند.

خداوند متعال همه ما را در انجام وظایف شرعی توفیق عطا فرماید و همه را از سیر و سلوکهای اختراعی و شرک آمیز و افتادن در دامها و شبکه‌های شیطانی صوفیه و افرادی که دین را به شریعت و طریقت تقسیم می‌نمایند، نجات بخشد.

(وان هذا صراطی مستقیماً فاتَّبِعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون (1))

در خاتمه، از جنابعالی التماس دعا دارم. انشاء الله تعالی موفق و مؤید باشید. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

ص: 291

س- این جانب دختری 23 ساله هستم و دیلم ادبیات می باشم که سؤالات بیشماری در مورد خدا و اسلام و این که يك جوان باید چگونه عمل نماید تا خدا از او راضی باشد در ذهن خویش دارم، و دوست دارم که با راهنمایی های يك فرد کامل، کاملاً هدایت شوم و تا آخر عمر در خدمت اسلام باشم. تاکنون سؤالاتم را با افرادی که از دین اطلاع دارند مطرح کرده ام؛ ولی متأسفانه هیچ کدام پاسخ قاطع و راضی کننده ای نداده اند و به جوابی نرسیدم، تا این که به فکر افتادم سؤالاتم را با شما که مرجع تقلیدم هستید در میان بگذارم. امیدم فقط به شماست و در خانه شما آخرین دری است که می گویم و اگر هدایت نشوم نمی دانم در این ظلمات دنیا چه بر سرم خواهد آمد.

از جمله سؤالاتم این است که مگر نه اینکه آقا امام زمان- عجل الله تعالی فرجه الشریف- رؤوف و میهمان نواز هستند و اگر کسی به خانه ایشان برود جوابش را می دهند، پس چرا پس از يك اربعین، پاسخ مرا ندادند و مرا راهنمایی نکردند؟

مگر نه این است که خدا جوانی که به سوی او برود را دوست دارد؛ پس چرا هر چه از خدا خواستم آن طور که من لیاقتش را دارم هدایت شوم، هدایت نشدم؟ یا چرا با این که از او خواستم تا کسی را سر راهم قرار دهد تا در این ظلمات نادانی ام دستم را بگیرد و مرا به مقصد برساند، جوابی نشنیدم؟ این که خواسته بد و زیانباری نیست که خدا صلاح نداند.

ج- خانم محترمه مؤمنه، سلام عليك. نامه شما که حکایت از شور و شوق درونی شما به طریقی کمال و نیل به درجات بلند معنوی و قرب به درگاه ربوبی- عزّ اسمہ- داشت موجب ابتهاج و انبساط گردید. حقیر این حال عزیز خدا خواهی و این روحیه ایمانی و بیداری ضمیر و روشنی قلب و رشد دینی و بصیرت و بینش اسلامی را به شما تبریک می گویم و به شما بشارت می دهم که خود این حال که انسان طالب رضای خداوند متعال باشد بسیار مغتنم است و مرحله ای از رسیدن به مقصود و حصول مطلوب است.

غرض از بعثت انبیا و تربیتهای دینی همین است که مطلب و مقصد بشر رضای خدا باشد، این حال حیات قلب و شعور حقیقی است.

قرآن کریم و هدایت‌های رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم - و ائمه طاهرین علیهم السلام - و مواعظ و نصایح، در صاحبان قلوب زنده که به سوی خدا روی کرده اند، اثر می کند. بدیهی است این روحیه طلب رضا و قرب به حق تعالی در حدی واقف نمی شود و صاحب آن همواره خود را چنان می بیند که شاهد مقصود را در آغوش نکشیده و رضای خدا را تحصیل ننموده است. بنابراین با این که بسا به درجاتی رسیده، خود را موفق نمی بیند و از این رو همواره در تلاش و جهاد است.

غرض اینکه: حالی که دارید، حال هدایت و رشد و مقدمه کسب رضای الهی و سرآغاز آن است. این حال و روحیه را باید با فکر و عمل، ترقی داد.

تفکر در آیات الهی و عظمت عالم آفرینش - از زمین و آسمان، منظومه ها و کهکشانها، جانداران و انسان، ذره و اتم، کوچک و بزرگ و قوا و عجایب و اسرار و نظامات محیر العقول - از علایم عقل و خردمندی است؛ چنانکه قرآن کریم در وصف خردمندان می فرماید: (وینفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا)(1).

عالم به تمام اجزا و اعضایی که دارد همه موعظه و بیداری بخش و هشدار دهنده است.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

اینجا مقام و عالم بیکرانه ای است که اگر عقول همه بشر را با عمر همه دنیا به یک نفر بدهند، هر چه تفکر کند و کمیت اندیشه را هزاران بار بیشتر از برق به حرکت در آورد، به هر کجا برسد و هر چه بفهمد، باید مثل امیرالمؤمنین (علیه السلام) - آن بزرگواری که در بلندترین قلّه شامخ معرفت قرار دارد - پیشانی خضوع و اقرار به عظمت خداوند متعال بر زمین گذارد و عرض کند: «سبحانک ما اعظم مانری من خلقتک و ما اصغر کل عظیمه فی جنب قدرتك»(2).

البته تفکر درجات و مراتبی دارد که در بعضی مراتب یک ساعت تفکر ثواب یک شب عبادت و در بعضی دیگر ثواب یکسال تا هفتاد سال عبادت را دارد.

در مقام عمل، مهمترین و اساسی ترین وسیله رضای خداوند متعال انجام فرایض و واجبات و ترک معاصی و محرّمات، و بعد از آن انجام مستحبات و ترک مکروهات است.

ص: 293

1- 305. (1) - آل عمران/ 191.

2- 306. (2) - نهج البلاغه/ خطبه 109 ..

اگر کسی فرایض و واجبات را به جای آورد، محرّمات را ترك کند، دروغ نگوید، غیبت نکند، ظلم و ستم نکند، اعضا و جوارح خود را از معصیت نگاه دارد و باید امیدواری کامل به رضای باریتعالی داشته باشد.

بنابراین، این گوی و این میدان؛ راه تحصیل رضای خدا باز است. باید با مخالفت با هوای نفس این راه را پیمود و همواره از خداوند متعال استعانت نمود و مخصوصاً با دعا و نوافل و تهجد و قضای حوایج مؤمنین، خود را بیشتر مسلح نمود (انّ الله مع الذّین اتقوا والذین هم محسون (1))

در حدیث قدسی است:

«ما یتقرب الّی عبدي بشیء احب الّیّ ممّا افترضته علیه وانه لیتقرب الّیّ بالنوافل حتّی احبه فاذا احببته كنت سمعه الذی یسمع به و...» (2)

بنابراین و با توجّه به آنچه بیان شد، شما هدایت یافته اید و امید است در این ظلمات دنیا آنچه برای شما پیش آید نور و روشنی و هدایت بر هدایت باشد. (بحقّ محمد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين.)

اما راجع به گله ای که با کمال ادب و لطف بیان، از لطف عمیم و رأفت و مهر تامّ و تمام آقا حضرت صاحب الزّمان - ارواحنا وارواح العالمین له الفداء- نموده اید و گمان کرده اید که در خانه آن حضرت رفته اید و عرض مسألت هدایت نموده اید و آن آقای مهربان ضعیف نواز، پاسخی به شما مرحمت نفرموده اند؛ اگر چه این گله باز هم تجدید تقاضا و مسألت و استدعاست و ناز فقیر به غنی و عبد به مولی و غلام و مملوک به سیّد و آقا است، اما از کجا می گوئید که مشمول لطف و احسان آقا نشده اید و از شما میهمان نوازی نشده است؟ آیا چهل هفته ای را که میهمان او شده اید و خود را به او بسته و میهمان او شمرده اید توفیق کمی می شمارید؟ یا قدر این سعادت را که در این مدّت با یاد او بوده اید - خدای نخواستہ - نمی دانید؟

باید همیشه میهمان آن حجّت یگانه خدا باشیم و در خانه او را رها نکنیم و اگر در آن آستان عرش نشان بار ندهند، به اینکه بارخواه و طالب شرف حضوریم، افتخار کنیم و بگوییم:

اگر چه نیست به وصل تو دسترس ما راهمین که طالب وصل توایم بس ما را

و حقیر در ضمن اشعاری عرض کرده ام:

اگر وصل تو ما را دسترس نیست که در بحر کرامت خار و خس نیست

میندازم ز چشم لطف و احسان عطایم را فزون ساز و فراوان

به من بین کز فراق دل دونیمم سزای رحمت و لطف عمیمم

ص: 294

باز هم در خانه آقا بروید و این در خانه را تا زنده اید رها نکنید.

اما راجع به دعا و توجه به خدا: همانگونه که نوشته اید، خدا جوانی را که به سوی او برود دوست می دارد و علامت دوستی او همین شدت علاقه و محبت شما به هدایت اوست که اگرچه به راه او هدایت شده اید و او را کار ساز و قاضی الحاجات و هادی و راهنما می دانید و از راهنمایی فطرت و هدایت اسلام بهره مند هستید، باز هم هدایت می طلبید و می خواهید که شما را راهنمایی کند و به مقصد برساند که در بین راه وامانده یا منحرف نشوید.

خدا را در حدّ خود به اسماء الحسنایش شناخته اید؛ او را عالم و قادر و حکیم و رحمان و رحیم و مالک حوایج همه حاجت مندان می دانید، شما از او بخواهید و دعا کنید که «الدّعاء مخّ العبادة»⁽¹⁾.

بسا می شود حاجتی را انسان می خواهد که بر آوردن آن، مصلحت او نیست؛ و بسا تأخیر در اجابت برای این است که بنده در دعا و تضرّع و ابتهال، اصرار کند و خدا را بیشتر بخواند تا از فیض حقیقی دعا بیشتر بهره بگیرد.

هر حالی که برای مؤمن و مؤمنه پیش بیاید، برای او خیر است. نباید از رحمت خدا و لطف خدا ناامید شد؛

امید است این بیانات، پاسخی به خواسته های قلبی و سؤالات درونی شما باشد. خداوند متعال شما را مقضی المرام فرموده و همه حوایج شرعیّه دنیویّه و اخرویّه شما را برآورده فرماید.

ص: 295

س- با توجه به اینکه جنابعالی با بزرگان زیادی مأنوس بوده اید، مستدعی است نصیحتی که راهگشای سعادت دارین باشد، مرقوم فرمایید که «فإن الذکری تنفع المؤمنین».

ج- عالم و هر چه در آن است و همه حوادثی که در آن واقع می شود، گردش سال و گذشت عمر، شب و روز و زمین و آسمان، فقر و توانگری، تندرستی و بیماری، جوانی و پیری، زندگی و مرگ، ذلت و عزت و هر چه را می بینیم و پیدایش هر چیز، و نشو و نمای آن و تغییراتی که در آن پیدا می شود تا مرگ و فنای آن، همه پند و نصیحت است.

اگر نظر انسان نظر عبرت باشد و از ظاهر دنیا، باطن آن را بشناسد، نگاه او به هر چیزی و هر پدیده ای وی را از جهات متعدد هشیار و بیدار می سازد و در هر ذره ای از ذرات عالم امکان، و هر برگی از برگهای درختان، ابوابی از معرفت و راههایی برای نیل به سعادت می یابد، به شرط اینکه از آنان باشد که (ویتفکرون فی خلق السموات والأرض ربنا ما خلقت هذا باطلاً) (1) در شأن آنها است؛ و از مردمانی که وصف آنها (لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم أعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها) (2) است، نباشد.

بنابراین، کتاب تکوین سراسر و تمام ذرات و کلمات و آیات و حروفش پر از موعظه و نصیحت است؛ به شرط این که شخص، سواد خواندن آن، و عقل فهم معانی آن را داشته باشد.

کتاب بزرگ وحی و تشریح قرآن مجید نیز مثل همان کتاب تکوین، متضمن هدایت و نصیحت و ارشاد است. هر چه انسان آن را بیشتر بخواند و در معانی آیات آن بیشتر تأمل کند، به مواعظ و نصایح بیشتر راهنمایی می شود.

ص: 296

1-310. (1) - آل عمران/ 191.

2-311. (2) - اعراف/ 179 ..

شما در هر رشته ای نصیحت بخواهید می توانید از این کتاب اعظم آسمانی دریافت کنید. اوصاف عباد الرحمن را در سوره مبارکه «فرقان» بخوانید. تعالیم اخلاقی و اجتماعی را در مثل سوره «اسراء» (آیه 22 تا 39) قرائت کنید. آیات بشارت و انداز، آن همه نصیحت و هشدار دهنده است. بیان اوصاف مؤمنین و اصحاب میمنه و اصحاب یمین و اصحاب شمال آموزنده و نصیحت است. قصص قرآن و سرگذشت انبیا و رجال الهی و سوء عاقبت کفار و ارباب معاصی و فراعنه و جبّاران، پند و اندرز و هدایت به صراط مستقیم است. همه را بخوانید و پیوسته تکرار کنید و در مضامین آنها تأمل نمایید.

در مثل این آیات کریمه تأمل کنید و سعی کنید به حقیقت مفاد آنها برسید: (تلك الدّار الآخرة نجعلها للّذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتّقين)(1)، (إنما مثل الحيوة الدنيا كماء أنزلناه من السّماء فاختلف به نبات الأرض فأصبح هشيماً تذروه الرّيح و كان الله على كل شيء مقتدرأ)(2) (فمن يعمل مثقال ذرّة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرّة شراً يره)(3)، (و كآئن من آية في السماوات والأرض يمرّون عليها و هم عنها معرضون)(4)، (كم تركوا من جنات و عيون و زروع و مقام كريم و نعمة كانوا فيها فاكهين)(5)، (أفرأيت ان متّعناهم سنين ثم جاء هم ما كانوا يوعدون ما أغنى عنهم ما كانوا يمتّعون)(6).

خلاصه، قرآن نوری است که اگر از آن روشنی طلب شود، همه تاریکیها را از میان می برد. اگر به زبان عربی آشنایی ندارید، تفسیر این آیات را در تفاسیر فارسی مثل: «منهج الصادقين» و تفسیر «ابوالفتح رازی» مطالعه نمایید.

همراه با قرآن مواظب و نصایح رسول خدا- صلی الله علیه وآله وسلم- و مواظب امیرالمؤمنین علیه السلام- را در نهج البلاغه و کتب دیگر، و نصایح سایر ائمه معصومین علیهم السلام- را که حاملان علوم قرآن و مفسران حقیقی کتاب خدا می باشند بخوانید.

سعی کنید در حدّی که می توانید حقوق برادران و خواهران ایمانی را رعایت کنید. برای قضای حواجج مردم، خصوصاً طبقات ضعیف تلاش کنید. حضور در جماعات و جلسات دینی و مذهبی را ترك نکنید. توفیق به نماز شب را بسیار مهم و

معارف دین ؛ ج 1 ؛ ص 305

ص: 297

1- 312. (1) - قصص / 83.

2- 313. (2) - كهف / 45.

3- 314. (3) - زلزله / 7 و 8.

4- 315. (4) - يوسف / 105.

5- 316. (5) - دخان / 25.

6- 317. (6) - شعراء / 205 و 206 ..

مغتتم بدانید و از یاد خدا در هر حال غافل نباشید. شبهای جمعه، دعای کمیل و روزهای آن، دعای ندبه را بخوانید.

سخت تر از آنچه شخص، در امور مالی از شریک و طرف معامله خود حساب می خواهد، خودتان به دقت به حساب کارهای خودتان برسید که فرمودند:

«لیس منّا من لم یحاسب نفسه فی کلّ یوم مرّة فإنّ عمل خیراً استزاد منه و إن عمل سیئاً استغفرالله منه و تاب إلیه» (1).

نیت خود را خالص کنید و خود را به هیچ کس و هیچ چیز جز خدا و ثواب خدا نفروشید.

با حضرت بقیةالله قطب عالم امکان- ارواح العالمین له الفداء- ارتباط قلبی را مستمر بدارید. فراموش نکنید که رعیت آن حضرت و در تحت ولایت آن حضرت هستیم. هرچه بتوانیم کارهای خودمان را به حساب ایشان و خدمت به اهداف و مقاصد بلند ایشان- که اعلای کلمه اسلام و عزت مسلمین است- بگذاریم و همه دوستان و شیعیان و منتظران ظهور آن بزرگوار را صمیمانه دوست بداریم.

امید است سعادت مند باشید و به مقامات عالی- که فقط با پیروی از اهل بیت علیهم السّلام- حاصل می شود- نایل گردید. خداوند شما و ما و همه مؤمنین را از گرفتار شدن در دامهای شیاطین انسی و جنّی و اهل بدع حفظ فرماید. اگر در مظانّ اجابت، دعوات حقیر را از دعای خیر مخصوصاً برای سلامتی ایمان و حسن عاقبت و توفیق فراموش ننمایید، بسیار متشکر خواهیم بود. والسّلام علیکم ورحمةالله وبرکاته.

ص: 298

س- مستدعی است این جانب را در سیر و سلوک راهنمایی فرمایید. آیا در این راه از قطب و مرشد پیروی نمایم؟ چه کتابی را پیشنهاد می فرمایید؟ ...

ج- مکتوب جناب عالی و اصل و از مضمون آن اطلاع حاصل شد. چون در مقام تهذیب اخلاق و به گفته خودتان در سیر و سلوک راهنمایی، از این حقیر، راهنمایی خواسته اید، به شما تذکر می دهم که کلّ تعالیم اسلام- از واجبات و محرّمات و مستحبات و مکروهات- سیر و سلوک است. هر مسلمانی سالک الی الله است؛ با این تفاوت که در این سلوک، بر حسب قوّت و ضعف اشخاص در تعهد به انجام واجبات و ترک محرّمات همه در یک درجه و رتبه نیستند. هر چه مواظبت انسان بر اطاعت از خداوند متعال و دستورات شرع بیشتر باشد در این سیر و تحصیل تقرب به خداوند موفق تر می شود.

تعالیم عبادی نماز، حج، روزه، دعا، قرائت قرآن، نماز شب، مواظبت بر خواندن نمازهای نوافل یومیّه، عبادات شب و روز جمعه، ترک دروغ و غیبت، محاسبه با نفس، قضای حوایج بندگان خدا، احسان به پدر و مادر، صله رحم، حسن جوار، حفظ امانت، مصاحبت و همنشینی با علما، تجدید توبه و استغفار، مواظبت بر اذکار تهلیل و تسییح و تحمید و تکبیر، حسن معاشرت با مردم، امر به معروف و نهی از منکر، و رعایت حقوق برادران دینی تا حدّی که در روایات «معلی بن خنیس» بیان شده، حفظ اعضا و جوارح از معاصی و حتّی ترک مشتهات، تفکر در عالم آفرینش و عظمت ظهور قدرت خدا در خلقت مخلوقات، تفکر در فنای دنیا و نظر عبرت به کوه و دریا و موجودات کوچک و بزرگ و امور بسیار دیگر- که در آیات قرآن مجید بیان شده است و شرح مختصر آن نیاز به نوشتن یک کتاب دارد- همه سیر و سلوک است. دستور این سیر و سلوک همین کتب دعا و رساله ها و تفاسیر قرآن مجید و کتب حدیث فارسی و عربی است و محتاج

به قطب و مرشد نمی باشد و همه این امور، راه رفتن به سوی خداست؛ و استاد همه قرآن و تعالیم ائمه علیهم السلام- و احادیث شریفه است.

خلاصه همه مسلمانها- اعم از زن و مرد- در پنج وقت نماز، سیر الی الله دارند.

زن در خانه شوهر با خانه داری و انجام وظایف شرعیّه خود، و مرد در بیرون خانه با کدّ یمین و عرق جبینش می توانند این سیر را ادامه دهند. فقط باید دستور (ولا تکن من الغافلین (1) را رعایت کنند و در همه این اعمال چشم به رضای خدا و تقرّب به او داشته باشند و خدا را فراموش نکنند.

راه به برکت تعالیم اسلام باز است و بسته نیست و اگر هم بعضی معاصی سدّ راه شده باشد، با توبه باز می شود.

اشخاص منزوی و گوشه گیر و تارك امر به معروف و نهی از منکر، راهنما نیستند. راهنمایان، علما و شاگردان مکتب ائمه علیهم السلام- می باشند. به شما هشدار می دهم از این فرقه ای که به آنها اشاره کرده اید حتماً بپرهیزید که راه ها و روش های آنان گاه به کفر و شرک منتهی می شود. دعوی ارشاد آنها اضلال است. به شما برادرانه نصیحت می کنم: خودتان با پای خودتان به مددخواندن نماز در اول وقت، حفظ زبان و رعایت برنامه هایی که به آن اشاره شد به سوی خدا بروید و به او تقرّب جوید. (والذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا و إنّ الله لمتعالمحسنین (2) حقیر هم برای توفیق شما و حفظ ایمان شما از خطر وساوس شیاطین جنّ و انس دعا می کنم، شما هم بنده را فراموش ننمایید. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

ص: 300

1- 319. (1) - اعراف/ 205.

2- 320. (2) - عنکبوت/ 69 ..

س- ... برای رهایی از این گرفتاری های روحی و سلب توفیقاتی که قبلاً داشته ام چه باید کرد؟

ج- نامه شکایت آمیز شما از حالات روحی و تأسف بر سلب بعضی توفیقاتی که داشته اید، واصل شد.

این روحیه گله از نفس و توجه به ابتلای نفس به خسارت ها و زیان های معنوی، دلیل بیداری ضمیر و حیات قلب و آگاهی و سلامتی روح است و ضدّ حالت غفلت و بی اعتنایی به گناه است و حالت معاتبه نفس می باشد که در اصلاح باطن، بسیار مؤثر است.

در احادیث شریفه است قریب به این مضمون که: در امم گذشته شخصی بود که سالیان دراز عبادت می کرد. سپس به رسم آن زمانها قربانی کرد و مقبول درگاه الوهیت- عزّاسمه- نشد. او خود و نفس خود را مخاطب قرار داد و گفت: به من نرسید آنچه رسید مگر از تو، و نیست گناه مگر از تو!

خطاب شد که: این نکوهش و توبیخ نفس، از آن سالها عبادت بهتر است.

باید شما با ایمانی که دارید همین حالت شایسته را داشته باشید. از فوت ثواب و محروم شدن از کار نیک ناراحت شوید. بنابراین در مقام جبران گذشته برآیید و شکر و سپاس خدای متعال را به جای آورید که این وجدان روشن را به شما عطا فرموده است. به شکرانه آن، برنامه هایی را که داشته اید با شوق و نشاط از سر بگیرید. از خدا توفیق بخواهید و کمک و یاری طلب کنید. انشاءالله حال شما از گذشته هم بهتر خواهد شد و صفای باطن و نورانیت قلب شما بیشتر می شود.

يك بنده باید همواره مراقب حالات نفسانی و قلب خود باشد که در حدیث است: دل نیز مانند آهن زنگ می گیرد و با تلاوت قرآن کریم و یاد مرگ زنگ آن زدوده می شود.

اگر بتوانید، نفس خود را جریمه کنید و او را در راه اطاعت و ریاضت، زحمت بیشتری بدهید. زاید بر برنامه، اگر می توانید از مال خود انفاق نمایید یا نماز بیشتر بخوانید، یا بیشتر قرآن تلاوت کنید.

چنانکه در احوال یکی از بزرگان گفته شده است که چون نماز مغرب را مختصری از اول وقت تأخیر انداخت، به کفاره آن و تأدیب خود یک بنده آزاد کرد.

این فقرات دعای شریف «ابی حمزه ثمالی» را با توجه بخوانید و اگر عیبی در کار است آن را اصلاح کنید: «مالي كلما قلت قدصلحت سریرتي و قرب من مجالس التوايين مجلسي عرضت لی بلیة أزالتمی و حالت بيني و بين خدمتك. سیدی لعلك عن بابك طردتني و عن خدمتك نحیني و اولعلك رأيتني مستخفاً بحقك فاقصيتني أو لعلك رأيتني معرضاً عنك فقلبتني أولعلك وجدتني في مقام الكاذبين فرفضتني أولعلك رأيتني غير شاكر لنعمائك فحرمتني أولعلك فقدتني من مجالس العلماء فخذلتني أولعلك رأيتني في الغافلین فمن رحمتك آيستني أولعلك رأيتني آلف مجالس الباطلین فبیني و بینهم خلّيتني» الخ.

اینها اشاره به يك سلسله از عوامل قلت یا سلب توفیق است که به هر حال توجه دهنده و آموزنده و بیدار کننده و عافیت بخش می باشد.

من امیدوارم که شما تحت تأثیر هیچ يك از عواملی که در این دعا یاد شده قرار نگرفته باشید. به امید خدا برنامه ها را کما فی السابق اجرا کنید؛ جلو بروید؛ قدم بردارید که سعادت های بزرگ و درجات عالی و مقامات بلند در انتظار شماست.

به حضرت بقیه الله، مولانا المهدی- ارواح العالمین له الفداء- متوسّل باشید و برای فرج ایشان دعا کنید. به این بنده ضعیف سرمایه از دست داده و در بند نفس گرفتار مانده، از راه مرحمت دعا کنید. ثبتکم الله و إيانا بالقول الثابت في الحياة الدنيا و الآخرة بحق محمد وآله الطّاهرين صلوات الله عليهم أجمعين. والسلام عليكم ورحمة الله.

سفارش و نصیحت مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی آقای حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی - مدظله، العالی - در پاسخ به نامه یکی از برادران ایمانی:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا أبي القاسم محمد وآله الطاهرين، سيما بقية الله في الأرضين قال الله تعالى:

(وَأَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرَقَ بَكُمُ عَنْ سَبِيلِهِ ذَلِكَمُ وَصِيَّتُكُمْ بِه لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (1))

نصیحتی که به شما می نمایم برگرفته و اقتباس از نصیحت و سفارش مرحوم «علامه حلی» به فرزندش «فخرالمحققین» - قدس سرهما - می باشد. ایشان از بزرگترین علمای اسلام است که در همه علوم نقلی و عقلی از اساتید کم نظیرند. آن بزرگوار در خاتمه کتاب ارزنده «قواعد»، به فرزندش - که او نیز از شخصیت‌های برجسته علمی و از مفاخر عالم علم و تحقیق و فضیلت است - سفارشات فرموده است.

آن فقیه عظیم، فرزند جلیل خود را مخاطب قرار داده و بعد از دعای خیر، او را به تقوا و پرهیزکاری - که سپر نگهدارنده و وسیله پایدار و سودمندی است و انسان را برای قیامت آماده می نماید - وصیت می فرماید و به اطاعت اوامر خدا و آنچه موجب رضای او است و دوری از آنچه خداوند نهی فرموده، دستور می دهد.

از او می خواهد که عمرش را در تحصیل کمالات و کسب فضایل و صعود از پستی، نقصان و نادانی به اوج علم و کمال و مدارج معارف و آداب و مقامات انسانی و اعمال صالحه صرف نموده و اوقات خود را بیهوده تلف نسازد.

از جمله این وصایا، احسان و مساعدت و کمک به برادران و قضای حوایج محتاجان و مقابله بدی به نیکی و تشکر و امتنان از نیکوکاران است.

ص: 303

وی نیز فرزندش را به ترك صحبت و همنشینی و معاشرت با مردم نادان و فاسدالاخلاق سفارش می کند. و از طرف دیگر، فرزندش را به ملازمت محضر علما و مجالست فضلا- که سبب رفع جهل و موجب اخلاق حسنه است- توصیه می فرماید.

به صبر و توکل و رضا و حسابرسی نفس و استغفار و پرهیز از ظلم، خصوصاً به یتیمان و ضعفا وصیت می کند و می فرماید: خداوند در کیفر کسی که شکسته ای را برنجاند و ضعیف و افتاده ای را بیازارد گذشت نمی فرماید.

وی بعد از آن می فرماید: در ادای نماز شب مواظبت داشته باش که پیامبر عظیم الشان صلی الله علیه و آله وسلم- بر آن ترغیب و تشویق فرموده است. و می فرماید:

«من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة»(1).

او اضافه می کند: صله رحم و پیوند با خویشان را که سبب زیادتی عمر است انجام بده. و در حسن خلق هرچه می توانی اهتمام کن که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم- می فرماید:

«إنکم لن تسعوا الناس بأموالکم فاسعوهم بأخلاقکم»(2).

در پیوند با ذریه طیبه سادات کرام (فرزندان معصومین سلام الله علیهم أجمعین-) و خدمت و احترام به آنها تلاش داشته باش که خداوند متعال در سفارش آنها تأکید فرموده و مودت و دوستی ایشان را اجر رسالت قرار داده است: (قل لأسئلكم علیه أجراً إلا المودة فی القربی (3)).

حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم- فرمودند: من از چهار صنف روز قیامت شفاعت می کنم، اگر چه به مقدار گناهان اهل دنیا گناه بیاورند: کسی که ذریه مرا یاری کرده باشد؛ شخصی که در تنگدستی، مالش را به فرزندان من بذل کرده باشد؛ و آن کسی که اولاد مرا به زبان و دل دوست داشته باشد و شخصی که برای قضای حوایج ذریه من- در وقتی که طرد شده و کنار گذاشته شده باشند- سعی و تلاش نماید.

همچنین بر تو باد به تعظیم فقها و اکرام علما که پیامبر عالیقدر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم- فرمودند:

«من أكرم فقیهاً مسلماً لقي الله يوم القيامة وهو عنه راض و من أهان فقیهاً مسلماً لقي الله يوم القيامة وهو علیه غضبان»(4).

نظر به روی عالم عبادت است و نظر به در خانه عالم عبادت است و مجالست و همنشینی با عالم عبادت است.

ص: 304

1- 322. (1) - وسائل: 154/8.

2- 323. (2) - بحار: 383/71.

3- 324. (3) - شوری/ 23.

4- 325. (4) - بحار: 44/2 ..

بر توباد به تحصیل علم و فهم دین. مبدا علمی را که داری از آنان که نیاز دارند کتمان کنی و اظهار نمایی. در قرآن مجید است: آن کس که دانش خود را کتمان کند، خدا و همه لعنت کنندگان، او را لعنت می کنند. خصوصاً اگر بدعتها ظاهر شود بر عالم واجب است که علم خود را اظهار کند و بدعتها را دفع نماید و نگذارد که مردم گمراه شده و در اشتباه بیفتند.

قال رسول الله صَلَّى الله عليه و آله وسلّم:-

«إذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله تعالى».(1)

توصیه حقیر، اضافه بر آنچه علامه حلّی رحمه الله علیه فرموده، این است که یاد خدا را در هیچ حال فراموش مکن و خدا را چنان عبادت و پرستش کن که گویی او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی، او تو را می بیند:

«اعبد الله كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراك»(2)

(. بر یاد او به دل و زبان مستمر و مداوم باش. یقیناً خدا هم تو را یاد می نماید: (فاذکروني أذکرکم(3)

از شکر نعمتهای او- اگر چه کسی از حق شکر آنها بر نمی آید- غافل مباش و از کفران نعمت و اینکه با نعمت خدا او را معصیت کنی بر حذر باش: (ولئن شکرتم لأزيدنکم ولنن کفرتم إن عذابي لشديد)(4)

در معامله با مردم، طریق انصاف را رعایت کن. مبدا حقّی را از کسی- اگر چه کوچک باشد- انکار کنی و تا می توانی با برادران دینی مواسات داشته باش:

«أشد الاعمال ثلاثة: ذکر الله على كل حال و مواساة الأخ و انصافك الناس من نفسك»(5).

حقّ برادران مؤمن و خواهران مؤمنه را رعایت کن. آسانترین آن این است که برای آنها دوست بداری آنچه را برای خودت دوست می داری؛ و ناخوش داشته باشی، آنچه را برای خود ناخوش می داری!

با آنها که از تو می بُرند، تو پیوند کن و آنها که به تو ستم می کنند را عفو کن.

از خودبینی و غرور و تکبر و نظر حقارت به دیگران پرهیز کن که: (فإن جهنم مثنوی للمتکبرین(6).

ص: 305

1- 326. (1) - بحار: 234/57.

2- 327. (2) - بحار: 204/25.

3- 328. (3) - بقره/152.

4- 329. (4) - ابراهیم/7.

5- 330. (5) - بحار: 187/78.

6- 331. (6) - زمر/60 ..

به هیچ يك از بندگان خدا و برادران و خواهران ایمانی به نظر کم قدری نگاه مکن. شاید همان کسی که تو او را کم گرفته و کم می بینی از اولیای خدا باشد. مظاهر دنیا و مقامات ظاهری، معیار و نشان قدر معنوی و حقیقی و شأن اشخاص نیست که:

«الأكثرون هم الأقلون يوم القيامة» (1).

هر چه خود را در مقایسه با دیگران کمتر بشماری و تواضع بیشتر داشته باشی، به مقامات و درجات بالاتری نایل می شوی.

امر به معروف و نهی از منکر و سعی و کوشش در اعلائی کلمه اسلام و تبلیغ مکتب اهل بیت علیهم السلام- را- که مکتب اصل و اصیل اسلام است- همیشه وجهه همت خود قرار بده و حبّ فی الله و بغض فی الله را در همه احوال و کارها مراعات کن که:

«أوثق عرى الإيمان الحب في الله و البغض في الله».

بر راستی و صداقت و درستی و امانت و حفظ عهد و وفای به عهد- که از موجبات مهمّ عزّت دنیا و آخرت و اعتلا و اعتبار جامعه است- ملازمت و مداومت داشته باش؛ که در حدیث است به نماز و روزه بسیار شخص نظر نکنید؛ بلکه به صدق و راستی او در گفتار و ادای امانت او نظر کنید. و از رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم- است که فرمود امت من همواره در خیر هستند، مادامی که امانت را غنیمت و صدقه دادن را غرامت و خسارت نبینند:

«لا تزال امتي بخير ما لم تر الأمانة مغنماً والصدقة مغرمًا» (2).

از دوستی با دشمنان خدا سخت پرهیز کن و در این سه آیه پیوسته تأمل کن. قال الله تعالى:

(لا- تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم أو أبناءهم أو إخوانهم أو عشيرتهم أولئك كتب في قلوبهم الإيمان الآية. (3)

وقال الله تعالى:

(قل إن كان آبائكم وبنائكم وإخوانكم وأزواجكم وعشيرتكم وأموال اقترفتموها و تجارة تخشون كسادها و مساكن ترضونها أحب إليكم من الله ورسوله و جهاد في سبيله فترتبصوا حتى يأتي الله بأمره والله لا يهدي القوم الفاسقين (4)

وقال جلّ شأنه:

ص: 306

1- 332. (1) - بحار: 7/3.

2- 333. (2) - بحار: 6/315.

3- 334. (3) - مجادله/ 22.

4- 335. (4) - توبه/ 24 ..

(تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين (1))

تلاوت قرآن را ترك مکن که بر حسب روایات، قرآن عهد خداست و باید شخص در این عهد نظر کند و حداقل روزی پنجاه آیه از آن را قرائت نماید.

از فایده و فضیلت تفکر در خلق آسمان و زمین و نفس خود و همه آیات الهی که سبب مزید معرفت و خداشناسی و بیداری و آگاهی و ترقی روح و عقل می شود، هیچگاه غفلت مکن که خداوند، خردمندان را در قرآن به این صفت توصیف و تعریف نموده است. و نیز در قرآن می فرماید: (وفي الأرض آيات للموقنين وفي أنفسكم (2))

مبادا جزء کسانی باشی که به خاطر نظر به ظاهر این عالم، به باطن آن نمی رسند و به همین تماشا و سیر ظاهری جهان اکتفا کرده، مشمول این آیه شریفه می شوند:

(وكأين من آية في السماوات والأرض يمرّون عليها وهم عنها معرضون (3))

در حدیث است که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلّم - به امیرالمؤمنین علیه السلام - فرمود:

«إذا تقرب الناس إلى خالقهم بأنواع البر تقرب إليه بأنواع العقل» (4)

همان چیزی که امتیاز اصلی و اساسی انسان بر حیوان به آن می باشد؛ یعنی قوه عاقله و تفکر در اسرار عالم و درک حقایق و عواقب امور.

در توسّل به حضرات معصومین علیهم السلام - و حضور در مجالس ذکر فضایل و مناقب و مصائب ایشان خصوصاً مجالس روضه و تعزیّه حضرت سیّدالشّهداء - علیه أفضل التّحیّة و الثّناء - کوتاهی ننما و این مجالس را که متضمّن کمال روح و تهذیب نفس و کسب ثواب و اجر بسیار و ازدیاد بصیرت و معرفت است، مغتتم بشمار.

خصوصاً یاد ولی نعمت حقیقی و آن آقایی که همه نعمت های الهی و فیوض ظاهری و باطنی از برکت وجود مقدّس او به ما می رسد یعنی حضرت بقیةالله مولانا المهدی ارواحنا فداه - را فراموش ننما و تا می توانی با گفتار و کردار خود خوشنودی و مسرت خاطر شریف ایشان را فراهم نما و برای تعجیل فرج و ظهور آن حضرت و نزدیک شدن روزگار رهایی دعا کن؛ و سعی کن که از منتظران حقیقی و متعهد آن حضرت باشی.

بر صلوات بر محمّد و آل محمّد - صلوات الله عليهم اجمعین - مداومت داشته باش.

این حقیر فقیر سراپا تقصیر را از دعای خیر و طلب مغفرت حیاً و میتاً فراموش ننما. فإن الله يحب المحسنين ولا حول قوة إلا بالله العلي العظيم و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين.

ص: 307

3-338. (3) - يوسف / 105.

4-339. (4) - مشكاة الانوار / 251 ..

نامه جنابعالی متضمن دو سؤال و درخواست پند و اندرز واصل شد. سؤالات و درخواست کاشف، از حسن نیت و بصیرت مذهبی و حیات وجدانی است. حقیر، این نوراتیت ضمیر و ایمان و اعتقاد را به شما تبریک گفته و از خداوند متعال برایتان دوام توفیق و کمال ایمان و یقین مسألت می نمایم.

در پاسخ اگر چه به واسطه کثرت مشاغل و قلت فرصت سعی بر این بود که ایجاز و اختصار رعایت شود، ولی معنویت این مطالب و حلاوت و لذتی که برای روح انسان در تذکار و یادآوری آنها فراهم می شود خود به خود موجب بسط کلام می گردد؛ به طوری که اگر عنان قلم کشیده نشود، نفس هیچگاه از بیان این معانی دلپذیر سیر نگشته و قلم از نوشتن آن باز نمی ماند. والحمدلله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله.

اما پند و اندرز برای خودم و برای شما و همگان:

اوضاع جهان و دگرگونیهای احوال مردمان، و تغییرات و تحولات در هر عصر و هر زمان، بلکه در هر لحظه، همه مشتمل بر پند و موعظه و معرفت آموز و هدایت بخش است.

هر ذره ای از ذرات و هر برگ درخت و هر قطره باران و هر سلول و هر جنبنده و هر حیوان و جماد و نبات و انسان و کوه و دریا و ستاره و منظومه و کهکشان و ... هر کدام و هر يك عالمی از حقایق و کتابی از معانی و معارف و راه و طریقی به سوی خداست. سنت الهی لبس و خلع، حیات و موت، عوض شدن مظاهر و تازه شدن نعمتها، کهنه شدن نوها، پیدایش ها و آغازها، فرجامها و پایان مهلتها و عمرها و انقراض دولتها همواره برای خردمندان بهترین موعظه بوده و هست. (ذلك بأن الله هو الحق وأن ماتدعون من دونه الباطل وأن الله هو العلی الكبير)(1).

کدام نقطه و حرف و کلمه ای از کتاب آفرینش و کدام پدیده و مخلوق کوچک و بزرگ است که در آن آثار قدرت بی نهایت و حکمت و علم نامنتهای الهی مشهود نباشد،

ص: 308

و آدمیان غافل را با نهیب و هشدار از خواب غفلت بیدار نکند و به اندیشه در عاقبت کار وادار نسازد و در برابر عظمت آفریننده یگانه و یکتای این جهان هستی، خاضع و خاشع ننماید و به سجده نیندازد و زبانش را به کلمه توحید و تهلیل و تسبیح و تکبیر نگشاید و مثل مضامین این دعا را بر گوش جان او نخواند:

«اللّٰهُمَّ إِنَّهُ لَيْسَ فِي السَّمَوَاتِ دُورَاتٍ وَلَا فِي الْأَرْضِ حَرَكَاتٍ وَلَا فِي الْعَيْونِ لِحْظَاتٍ وَلَا فِي الْبِحَارِ قَطْرَاتٍ وَلَا فِي الْأَشْجَارِ وَرَقَاتٍ إِلَّا وَهِيَ لَكَ شَاهِدَاتٌ وَعَلَيْكَ دَالَاتٌ وَفِي مَلَكِكَ مَتَحَيَّرَاتٌ».

آری همه، شواهد وجود خدا و دلایل علم و حکمت و قدرت اویند:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

«إِنْ نَظَرْتَ إِلَى الْأَشْجَارِ رَأَيْتَهَا دَفَاتِرَ سَطْرَتِ عَلَيَّ أَوْ رَأَيْتَهَا أَدْلَةَ وَجُودِهِ أَوْ إِلَى الْبِحَارِ وَجَدْتَهَا زَاخِرًا مِنْ بَحْرِ كَرَمِهِ وَجُودِهِ جَمِيعَ مَا فِي الْكُونِ نَاطِقٌ بِتَسْبِيحِهِ وَمَجْدِهِ

(وإن من شيء إلا يسبح بحمده)».

در حالی که تمام اجزا و اعضای جهان از اتم تا کهکشانها و هر جرم و کره ای که از آن بزرگتر یا کوچکتر نیست، همه به قدرت الهی در حرکت و سیر و گردشند و این حرکت تکوینی در خود انسان و در اعضا و اجزای ذرات وجودش در جریان است. همه با زبان بی زبانی هشدار می دهند که در عرصه اراده و اختیار نباید از قافله حرکت باز ماند و باید حرکت کرد و به جلو پیش رفت و سکون و توقف جایز نیست. حیف است که انسان اینهمه مواعظ و هشدارها را با گوش دل نشنود و عمرش را به غفلت و بطالت و عبث و بازی تمام کند.

در احادیث شریفه است که: هر کس دوزخ او مساوی باشد، مغبون و زیانکار است و هر کس امروزش از دیروزش بدتر باشد، ملعون است.

هر چه می بینیم، همه به ما می گویند: به هوش باشید که وقت می گذرد. فرصت از دست می رود؛ جوانی را پیری، تندرستی را بیماری و زندگی و حیات را مرگ و ممات در پی است. تا فرصت هست و توان دارید به پا خیزید و برای راهی که در پیش دارید و بسیار دور و دراز است زاد و توشه فراهم نمایید؛ فراموش نکنید که امیرالمؤمنین علیه السلام - می فرماید:

«كفى بذلك واعظاً لمن عقل و معتبراً لمن جهل» (1)

امّا پاسخ سؤال اول که: اگر قرار باشد خداوند متعال يك آرزوی شما را برآورده کند در این صورت، بهترین و مهمترین آرزوی شما چیست؟

ص: 309

سؤال بسیار مهمی است که غیر از ائمه طاهرين عليهم السلام- که راسخين در علم و معادن بصيرت و معرفت و کمالات عالیّه و ملهم به الهامات خاصّه ربّانيّه هستند، کسی نمی تواند به آن پاسخ کافی و شافی بدهد.

نمی دانم از خدا با چنین شرطی که يك آرزو و حاجتم برآورده باشد چه درخواستی بنمایم و کدام يك از حوايج خود را مسألت کنم؟ آیا از درگاه او ایمان ثابت، رضا و رضوان او را بخواهم؟ یا فرج و ظهور آقا حضرت صاحب الامر- ارواح العالمين له الفداء- را مسألت نمایم؟ یا عرض کنم: «الهی اجعلني كما تُحب و كما تريد؟» یا برای همه بندگان خدا، خیر و سعادت دنیا و آخرت و هدایت بخواهم و یا ...

ولی من خدا را «باسط الیدین بالعطیه» می دانم. می دانم که از خزائن رحمت و کرم او هرچه انفاق و بخشش و عطا شود چیزی کم نمی شود و همه دعاها را مستجاب می فرماید. او فیاض مطلق است.

«لا يشغله سمع عن سمع يعطى من سأله و يعطى من لم يسأله»

است. کرم و عطای او محصور و معدود نمی شود:

«لا تنفد خزائنه ولا تزيده كثرة العطاء إلا جوداً و كرمًا».

او در کتاب کریمش و وحی نازل بر حضرت خاتم الانبياء- صلی الله عليه و آله وسلم- به همگان برای حضور در مشهد دعا بارعام و اذن مطلق داده و با اعلان و بلکه فرمان (وقال ربکم ادعونی أستجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین (1) همه را به دعا مأمور کرده و باب استجاب آن را بر روی همه گشوده است.

بنابراین من همه حوايجم را- که هر چه هستم و دارم، حاجت و نیاز است- از او می خواهم؛ و رحمت و اسعه و ربّانیت و فیاضیت نامتناهی او را محدود و متناهی نمی شمارم؛ و فخرم این است که سراپای وجودم فقر و حاجت به اوست و عزّت به این است که کارساز و قاضی الحاجات، اوست.

ولی یادآور می شوم که ادعیه بالنسبة جامع و فراگیر و مقاصد و مطالب، در ادعیه مرویه از حضرت رسول اکرم و اهل بیت معظّم ایشان صلوات الله عليهم اجمعین- بسیار است و چون همه منتخب و گزیده است نمی توان از آنها، يك یا چند دعا را برگزید و انتخاب کرد. اگر بتوانیم از کتب معتبری که اصحاب ائمه عليهم السلام- و علما و محدّثین تألیف کرده اند، همه فیض برده و بهره مند شویم، به خزائن بی شماری در هدایت و رحمت الهی دست خواهیم یافت. این ادعیه علاوه بر آنکه متضمّن بیان نیازمندی حقیقی بشر و مسألت قضای حوايج از حضرت قاضی الحاجات و سامع الدعوات است و خواننده را به فقر کامل و نیاز تمام او به خداوند غنی بی نیاز متوجّه می نماید و به بهترین حالات

ص: 310

معنوی و حضور و خشوع و خضوع و مقامات قرب و لذت انس با خدا نایل می نماید، درهای علوم و معارف و اخلاق کریمه و آداب فاضله را به روی او می گشاید.

یقیناً اگر راهنمایی آن بزرگواران به این ادعیه نبود، بشر نمی توانست مدارج بلند و معارج کمال و یقین و ایمان را- که در پرتو دعا و توجه به خدا فراهم می شود- طی نماید. این ادعیه به ما می آموزد که خدا را چگونه و با چه اسماء وصفاتی بخوانیم و از او چه بخواهیم.

این ادعیه و به ویژه ادعیه ای که در قرآن مجید است، همه نور و ایمان و سیر الی الله و فراغت و خلاصی از علایق دنیویّه، و حظوظ نفس بهیمیّه، و ارتقا به درجات ملکوتیّه، و خوض و غور در بحار رحمت و مغفرت و برکات حقیقیّه است که امام زین العابدین علیه السلام- در یکی از مناجاتهایش به درگاه خداوند عرض می کند:

«یا من حاز کل شیء ملکوتاً و قهر کل شیء جبروتاً صلّ علی محمد و آل محمد و أولج قلبي فرح الإقبال عليك وألحقتني بميادين المطيعين لك».

با خواندن این دعا در می یابیم که: ما اگر خود می خواستیم از خدا چیزی بخواهیم، هرگز این مطالب بزرگ را نمی یافتیم؛ حاجت خود را به این مطالب و مراتبی که در این دعا است درک نمی کردیم و به همان طلب يك سلسله حوایج جسمانی و دنیایی بسنده می نمودیم.

آن حضرت، در جریان همین حال حضور و نیایش دیگر باره چنین در درگاه خدا زبان به دعا می گشاید:

«یا من قصده الضالون فأصابوه مرشداً وأمه الخائفون فوجدوه معقلاً ولجأ إليه العابدون فوجدوه مؤثلاً من فرح من قصد سواك بنيته ومتى راحة من نصب لغيرك بدنه إلهی قد تشع الظلام ولم أفض من خدمتك وطراً ولا من حياض مناجاتك صدراً صلّ علی محمد و آل محمد و افعل بی أولى الأمرین بك یا أرحم الراحمین».

ادعیه صحیفه مبارکه علویه و صحیفه کامله سجّادیّه و صحیفه ثانیه و ثالثه و رابعه و سایر ادعیه مأثوره از اهل بیت علیهم السلام-، همه مشتمل بر مضامین جامع و معرفت آموز و بصیرت افزا و تربیت بخش است؛ روح را نشاط می بخشد و قلب را جلا- و صفا می دهد و تیرگیها را می زداید و به شوق و اشتیاق شخص به سیر در عوالم معنی و حقیقی می افزاید.

از دعاهاى جامع، طلب توفیق و عاقبت و مقام یقین و تقویض و تسلیم و توکل و رضا است.

در ادعیه ای مثل دعای مکارم الاخلاق، آنچه فطرت پاک و نیاز واقعی دعاکننده است از خدا خواسته می شود و در همه آنها، انسان- هر کس و هر شخصیت و صاحب هر مقام و فضیلتی که باشد- خود را ناچیز و سراپا فقر و احتیاج می بیند و در برابر خداوند غنی بالذات و کامل بالذات، تا آنجا که می تواند عرض حقارت و ضعف و مسکنت می نماید. با این حال، خود را قوی و قدرتمند و پیروز و شکست ناپذیر می سازد و با سلاح دعا خود را در مقابل خطرناکترین تیرهای حوادث مسلح می کند.

طوفان های بلا اهل دعا را بیچاره نمی نماید و سختی ها و شداید آنان را از پای در نمی آورد؛ یأس و ناامیدی بر آنها چیره نمی شود؛ رجا و امید آنها به خدا و حول و قوه خداست. با مثل دعای:

«اللهم اني أسألك إيماناً تباشر به قلبي و يقيناً صادقاً حتى أعلم أنه لن يصيبني إلا ما كتبت لي و رضتي من العيش بما قسمت لي»

مقاوم و توانا با سر پنجه ایمان و یقین بر همه مشکلات فایق می شوند و از مواضع ایمانی خود عقب نشینی ندارند.

«حسبنا الله و نعم الوكيل، و أفوض أمري إلى الله، وأنا لله و إنا إليه راجعون، ولا حول ولا قوة إلا بالله»،

همه نقاط ضعف آنها را به قدرت مبدل می نماید. یا مثل این دعا به لفظ کوتاه و مختصر و به مضمون جامع و پر از معنی و معرفت که بر حسب روایات، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- به دخترش- سیده نساء العالمین- تعلیم داد:

«يا حي و يا قيوم برحمتك أستغيث لا تكني إلى نفسي طرفة عين و أصلح لي شأني كله»،

دعاکننده، خود را تحت حفظ و حراست خدا و در حمایت عنایت خدا می بیند و از هر کمی و کاستی و ضرر و زیان بی بیم و هراس می شود.

اصلاً حقیقت دعا و خواندن خدا، از حوایجی که می خواهیم، مهمتر و پرفیض تر است. همه چیز و همه حوایج- کوچک و بزرگ- را باید از خدا خواست که آنچه در آن خواستن و خواندن است عین اجابت و به مطلب رسیدن است.

خوشا به حال بخت یارانی که همواره با دعا با او در ارتباط و راز و نیازند و بدا به حال آنهایی که از توفیق دعا و لذت دعا بی نصیبند. حقیقت عبادت و پرستش خدا، دعا است. قال الله تعالى: (وقال ربکم ادعوني أستجب لكم إن الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين (1) ای يستكبرون عن دعائي. در حدیث است:

«الدعاء مخ العبادة»(2)؛

دعا مخ و مغز عبادت است.

و هم در روایات شریفه نیز آمده است که: از حضرت صادق علیه السلام- سؤال شد که دو نفر با هم شروع به نماز کردند و با هم از نماز فراغت یافتند. یکی از آنها دعایش در نماز بیشتر بود و دیگری قرائتش؛ فضیلت کدام بیشتر است؟

1-343 (1) - غافر/60.

2-344 (2) - بحار: 300/93 ..

فرمود: هر دو با فضیلت است. سؤال کننده عرض کرد: می دانم هر دو با فضیلتند؛ کدام افضل است؟

فرمود: آنکه دعایش بیشتر است، افضل است:

«هي والله العبادة هي والله العبادة هي والله العبادة هي افضل» (1).

از خداوند متعال مسألت می نمایم که دلهای ما را به انوار شوق و علاقه به دعا منور فرماید و حال اقبال به دعا به ما عطا فرموده، همواره و در همه حالات ما را از برکات دعا مستفیض فرماید و مخصوصاً با توفیق دعا برای حضرت بقیة الله، ولی عصر - ارواح العالمین له الفداء - و طلب تعجیل در فرج و ظهور آن حضرت، ما را قدردان نعمت ولایت آن صاحب زمان و ولی دوران قرار دهد.

سؤال دوم: اگر خدا در عالم قیامت به جنابعالی مقام شفاعت عنایت نمود آیا بنده را شفاعت خواهید کرد؟

ج- امید دارم شخص شما با این روحیه ایمانی پاک و حب ولایت اهل بیت علیهم السلام - که با التزام به تکالیف شرعیّه توأم است، از شفاعت باشید. زیرا بر حسب روایات، مؤمنین نیز در قیامت از شفاعت هستند.

ثانیاً همه، چشم امید به شفاعت کبرای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم - و اهل بیت طاهرین آن حضرت علیهم السلام - داریم. اگر بتوانیم رابطه خود را با آن بزرگواران نگاه داریم و با آن به عالم دیگر برویم موقعیت و جلوه خاصی دارد؛ هرچند شفاعت در روز قیامت بسیارند که از آن جمله شفاعت علما که پاسداران واقعی دین و احکام و مدافع از حدود و ثغور اسلام و جنود حضرت صاحب الامر - علیه السلام - هستند. همان شفاعت محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم - شیعیان و مؤمنان را به سر منزل نجات و علو درجات نایل می نماید و با این شفاعت جا دارد که بگوییم:

طوبی که خورد آب زسر چشمه کوثر فارغ بود از تربیت باد بهاری

امثال شما مؤمنان متعهد را چه حاجتی به شفاعت مثل این بنده حقیر سراپا تقصیر می باشد که اگر هم از شفاعت، مرا به سهمی مفتخر سازند، آن هم به شفاعت محمد و آل محمد - صلوات الله علیهم - است.

برحسب احادیث شریفه در صورتی که موانع شمول شفاعت شفاعت در اشخاص نباشد، صاحبان درجات عالی و اعلی از صاحبان مراتب پایینتر و ادنی شفاعت می نمایند. این شفاعت نه فقط در ارتباط با عفو از گناهان است، بلکه شامل اخیار و

ص: 313

محسنین نیز می شود و بر علو درجات و کثرت اجر و ثواب آنها می افزاید. بنابراین بر حسب اطلاق روایات حضرت رسول اکرم صلی الله علیهم و آله و سلم- از کلّ افرادی که مانعی از شفاعت در آنها نباشد شفاعت می فرماید: از عصاة و گناهکاران امت، از اخیار و صدیقین و شهدا و صالحین و بلکه انبیا و ائمه طاهرین علیهم السلام-.

شفاعت از گناهکاران، موجب بخشش و عفو آنان، و شفاعت از دیگران موجب ارتقای مرتبه و تقرّب بیشتر می گردد. به این معنی، شفاعت حضرت رسول اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام- همه شخصیتها و صاحبان مقامات بلند و همه مؤمنین را شامل می شود.

وسایل و اسباب شفاعت از عصاة نیز به قدری فراگیر است که حتی نام آنها را نیز فراگیر می شود و لدی الاقتضاء از کسانی که به نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ... نام گذاری شده اند نیز شفاعت می شود.

به راستی جای تعجب است اگر با این همه شفعا خصوصاً شفاعت کبرای حضرت شفیع الامّة و بلکه شفیع الانبیا و شفیع الملائکه و شفاعت اهل بیت آن حضرت صلوات الله علیهم اجمعین- و با این همه اجر و ثواب هایی که برای انواع عبادات و طاعات و اعمال خیر و صنوف کارهای نیک و برّ مقرر شده، و با اینکه باب توبه ما بین مشرق و مغرب باز است و با وسایل دیگری که همه موجب ظهور رحمانیت و رحیمیت و مغفرت و بخشش خداوند متعال است، شخص، گرفتار تیه شقاوت و سقوط در هاویه عذاب و هلاکت گردد.

اگر چه شخصی قلیل المعرفة گفت: «عجبت لمن نجی کیف نجی»، اما سخن حق و کامل و تمام، آن است که امام علیه السلام- فرمود:

«عجبت لمن هلك كيف هلك» (1).

زیرا نجات یافتن و سعادت مند شدن حق است و می باید انسان سعید و رستگار شود و شقاوت و محرومیت از فیض خدا، خلاف اصل و باطل است.

باید انسان خود را در مسیر کسب این همه فیوضات ربّانیه قرار دهد و راههای تابش آفتاب رحمت حق را بر روی خود نبندد و همواره از اینکه گناه، او را به سیاه چالی بیندازد که بیرون آمدن از آن نا ممکن شود بیمناک باشد و همیشه از سوء عاقبت و استدراج بر حذر باشد و آیه (ثم كان عاقبة الذين أساؤا السوأى أن كذبوا بآيات الله وكانوا بها يستهزؤن (2) را که نتیجه استمرار در معاصی و گناه را تکذیب و استهزا به آیات خدا اعلام می کند، فراموش ننماید؛ تا خود را به سوء اختیار خود در هلاکت حقیقی نیندازد؛ نه به رحمت خدا و مغفرت او مغرور گردد و نه از آن مأیوس و نا امید شود.

ص: 314

1- 346. (1) - بحار: 153/75.

2- 347. (2) - روم/ 10 ..

اجمالاً باید در بین همه عوامل بسیار نجات و اسباب هلاکت و دمار، بین خوف و رجا به سوی رضوان خدا و سعادت دنیا و عقبی هشیار و آگاه به جلو برود و از شرّ شیطان و نفس اماره به خداوند متعال پناه ببرد. ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم. وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین.

ص: 315

س- پس از سلام، استدعا می شود معنای روایت ذیل را مشروحاً بیان فرمایید؛ زیرا جمله «فضلاً علی ما یکفیه» در این روایت ابهام ایجاد کرده است.

در کتاب «من لایحضره الفقیه» و کتاب شریف «ثواب الاعمال» آمده است: «قال رسول الله- صلوات الله علیه و آله و سلّم-: من بنی بنیاناً ریاءاً و سمعة طوقه الله یوم القیامة من الأرضین السابعة إلى عنقه ثم یؤمر به إلى النار، قیل یا رسول الله کیف یبنی ریاءاً أو سمعة؟ قال- صلوات الله علیه و آله-: یبنی فضلاً علی ما یکفیه و استطالة علی الناس». این یک امر قلبی است و ممکن است کسی که ساختمان زیاد دارد بگوید: من استطاله ندارم؛ ولی معنای «فَصَدَّ لا علی ما یکفیه» چیست؟ استدعا می شود بدون اجمال، معنای این روایت را بیان فرماید.

ج- مکتوب جنابعالی واصل شد. حدیث شریفی که درباره آن سؤال کرده اید بسیار آموزنده است. بالخصوص جامعه ما و اشخاصی که ساختمانهای مجلل و کاخهای با شکوه بنا می نهند باید از تهدیدات مؤکدی که در این حدیث و احادیث دیگر است سخت بیمناک باشند که مبدا در معرض این عذابها قرار بگیرند.

در قرآن مجید آیه ای است که همه را در کیفیت معاش و خوراک و پوشاک و مسکن و شغل و مقام و حتی تحصیل علوم شرعیّه و کلّ مظاهر زندگی- از مراسم شادی و عزا و...- و از اعمال نکوهیده ای مانند: از ترفع و برتری جوئی و فخر و مباهات به مال و مقام و استحقار دیگران و کم شمردن زیر دستان و طبقات کم درآمد، شدیداً و اکیداً هشدار می دهد. آیه شریفه این است:

(تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض و لا فساداً و العاقبة للمتقين (1) که در تفسیر آن حتی روایت شده است که: اگر شخص به بندکفش خودش ببالد از اهل این آیه است؛ تا چه رسد اینکه به موارد بیشتر و مهمتری- از مال و فرزند و خانه و مقامات و مناصب و مراکب و ماشینهای سواری و...- ببالد.

ص: 316

از این جهت، ائمه طاهرین علیهم السّلام- و تربیت شدگان مکتب آنها از این مظاهر زندگی صورتهایی را که بیشتر متواضعانه بود اختیار می کردند. مخصوصاً رسول خدا- صلی الله علیه و آله وسلّم- و امیر المؤمنین علیه السّلام-، هم از جهت فضیلتی که تخلّق به این اخلاق کریمه دارد و هم از جهت اینکه در مقام بزرگ نبوت و امامت، الگو و اسوه خلق باشند، در زندگی متواضعانه ترین حالات را داشتند. امیرالمؤمنین علیه السّلام- بر حسب روایات،

«یاکل أكلة العبد و يجلس جلسة العبد».

ایشان از تشریفات ظاهری و احتراماتی که ملل دیگر برای سران انجام می دادند و بر استکبار و استعلاّی آنها می افزود به شدت منع می فرمودند.

این بخش بسیار مهم از تعالیم اسلام که شما با این حدیث آن را مورد نظر قرار داده اید بخشی است که مسلمانها از آن و نقش سازنده آن در تعالی و ترقی جامعه و نزدیکی افراد و طبقات و راعی و رعیت به یکدیگر غفلت دارند. باید این احادیث شخصیت بخش و شجاعت آفرین، بر زبانها و قلمها تکرار شود.

اما حدیثی که جنابعالی متذکر شده اید و رفع ابهامی را که در آن تصوّر کرده اید:

اولاً: این حدیث- همانگونه که جنابعالی تذکر داده اید- در کتاب شریف «من لایحضره الفقیه»، ج 4، ص 11 و 12 روایت شده است. و در «روضه المتقین»، ج 9، ص 355، و در «امالی صدوق»، ص 256، و در «بحارالانوار» ج 73، ص 149، روایت شده است.

ثانیاً: متن و لفظ حدیث در ضمن مناهی حضرت رسول اعظم صلی الله علیه و آله وسلّم- این است:

«ومن بنی بنیاناً ریاء و سمعة حمله یوم القیامة من الأرض السابعة و هونار تشتعل ثم تطوق فی عنقه فیلقی فی النار فلا یحبسه شیء منها دون قعرها إلا أن یتوب قیل: یا رسول الله: کیف یبني ریاء و سمعة؟ قال: یبني فضلاً علی ما یکفیه استطالة منه علی جیرانه و مباهاة لإخوانه»

در هر يك از کتبی که نام بردیم، لفظ حدیث این است و بعد از کلمه «ما یکفیه» و او عطف وجود ندارد و ابهامی که برای جنابعالی پیش آمده به واسطه این بوده است. در نسخه ای که به آن مراجعه داشته اید این «واو» حتماً زاید است. همانگونه که مرقوم داشته اید، طلب ترفع چون از اعمال قلبی است نمی توان به مجرد اینکه خانه زاید بر کفایت باشد به صاحب آن گمان سوء برد؛ خصوصاً با آنکه وسعت داشتن منزل در حدّ متعارف مطلوب است.

میزان در توسعه منزل، همان است که در نهج البلاغه، از امیرالمؤمنین علیه السّلام- روایت شده است که وقتی وارد خانه «علاء بن زیاد حارثی» شدند و وسعت منزل او را

دیدند، فرمودند:

«ما كنت تصنع بسعة هذه الدار في الدنيا وأنت إليها في الآخرة أحوج بلى وإن شئت بلغت بها الآخرة تقرى فيها الضيف و تصل فيها الرحم و تطلع منها الحقوق مطالعها فإذا أنت قد بلغت بها الآخرة».(1)

بنابراین باید عمل صاحبان خانه های وسیع، خصوصاً مؤمنین با معرفت و متعهد را مهما امکان حمل بر صحت و نیات صحیح و صادقانه نمود.

البته در زمان ما کاخها و خانه هایی دیده می شود که مزین به تزئینات و تجمّلاتی است که با مخارج گزاف، وسایل و اسباب آن حتی از خارج کشور تهیه شده که به هیچ وجه برای آن، قصدی غیر از برتری جویی و رقابت و چشم و هم چشمی و اسراف نمی توان پیدا کرد. این خانه ها مصداق آن آیه کریمه و این حدیث شریف است. خداوند متعال ما را از همه لغزشها و خطایا حفظ فرماید و تعالیم اسلام را بر همه نواحی زندگی ما حاکم سازد.

ص: 318

س- مدیر یکی از دبیرستانها و آموزشگاههای اسلامی، مستمراً در حضور چهارصد نفر، لفظ رکیک و قبیح «خفه شوید» را به کار می برد. با توجه به اینکه چنین لفظی فقط برای طاغوت است و ضد قانون، نظر شرع مقدس اسلام چیست؟ وظیفه دانش آموزان و مسؤولان چیست؟

ج- تعلیم و تعلّم و یاد دادن و یادگرفتن علم، در اسلام مورد تشویق و تأکید فراوان قرار گرفته و اساس ترقی و تعالی و تکامل جامعه است. حقّ معلّم و کسی که به انسان علمی را آموخته باشد یا او را به راه نیک و خیر و صوابی راهنمایی کرده باشد بسیار بزرگ است و مثل حقّ پدر رعایت آن لازم می باشد. باید دانش آموزان در احترام معلّم تا می توانند اهتمام کنند، و حتی اگر از او برخورد خلاف آداب دیدند تحمّل کنند.

وظیفه معلّم و استاد هم این است که با دانشجو و دانش آموز با حلم و بردباری و مهر و رأفت رفتار نماید و از لغزش و خطای آنها چشم پپوشد، و با زبان نرم و ملاحظت اشتباهات آنها را تذکر دهد.

رابطه شاگرد و استاد رابطه ای معنوی است که هیچگاه فراموش نمی شود. استاد به شاگرد علاقه دارد، چون شخصیت او و اثر اوست؛ و شاگرد، حق شناس استاد و معلّم است، چون در ارزشهای معنوی و کمالات حقیقی مدیون استاد می باشد.

در حدیث است: «تَوَاضَعُوا لِمَنْ تَعَلَّمُونَهُ الْعِلْمَ وَلِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ» (1). این حدیث هم توصیه به شاگرد است که با فروتنی و تواضع، به استاد احترام و تکریم نماید، هم تعلیم به معلّم است که با مهر و محبت و تواضع، شاگرد را به فراگرفتن علم و دانش تشویق نماید تا رغبت و میل دانشجو به تحصیل علم و معرفت بیشتر شود و با اشتیاق هرکجا اشتباهی دارد به معلّم مراجعه نماید.

اما در مورد سؤال: وظیفه دانش آموزان این است که مراقبت کنند طوری رفتار نمایند که موجب خشم معلّم نشود و در مقام تلافی نسبت به معلّم بر نیایند. و «جور استاد به ز مهر پدر» را مراعات نمایند. وظیفه مدیریت آموزشگاه و مسؤولین، اشراف بر

جریان وضع تعلیم و تدریس و اخلاق و رفتار معلّمان و اساتید و کلیّه امور آموزشگاه است که اگر از اینگونه بدزبانیها و نواقص و برخوردهایی که در روحیه دانش آموزان و اخلاق آنها اثر می گذارد مشاهده شود، باید به طور خصوصی و نه در برابر دانش آموزان، انعکاس سوء این برخوردها را به آن معلّم تذکّر دهند و او را به حسن اخلاق و عفتّ زبان و حفظ شأن معلّم توصیه نمایند و محیط آموزشگاه را از این نواقص، مصونیت بدهند (والله العالم).

ص: 320

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله الطّيبين الطّاهرين

شغل شريف معلّمی از مشاغلی است که عقل و شرع بر احترام آن اتفاق دارند و علوّ منزلت و رتبه معلّم در بين تمام ملل و امم، همواره مورد تصدیق بوده و هست.

خداوند متعال بر حسب قرآن مجید، معلّم کلّ انسانها و معلّم آدم و معلّم حضرت رسول خاتم صلّى الله عليه وآله وسلّم - است و تمام ممکنات زیرپوشش تعلیم و تربیت تکوینی و تشریحی او قرار دارند.

یکی از شؤونات بزرگ انبیای عظام تعلیم و تربیت است و حضرت رسول اکرم صلّى الله عليه وآله وسلّم - که بر حسب خبری فرموده اند:

«إِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّمًا» (1)

به تصریح قرآن مجید، معلّم کتاب و حکمت بود.

امیرالمؤمنین و سایر ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين - مظاهر صفت تعلیم و تربیت جامعه الهیّه هستند. مدرسه تعلیم و بیان علوم و معارف و احکام آن بزرگواران، از همان صدر اسلام گشایش یافت و تا امروز یگانه مدرسه جهانی است که هزاران معلّم در آن پرورش یافته و در اطراف و اکناف جهان و شهر و روستا و مساجد و حسینیه ها و منازل و مدارس، شغل مقدّس آموزگاری دارند.

همین حضرت سیّدالشهداء - علیه و علی اولاده و اصحابه الکرام افضل التّحیّة والسلام - که مجالس سوگواری آن حضرت، همه مدارس تعلیم و تربیت است، در مسجد مدینه عالیترین حلقه درس را داشت که خود آن بزرگوار مدرّس و معلّم آن بوده و صحابه و تابعین در آن افتخار شاگردی و کسب علم داشتند.

بدیهی است در اینجا احتیاج به تذکّر نیست که مقصود از تعلیم و معلّم، تعلیم علوم مشروعه و معلّم کمالات مفید است.

معلّم قرآن، معلّم احکام، معلّم اخلاق، معلّم اعتقادات و اصول دین، معلّم خط و نگارش، معلّم تاریخ و سرگذشت عبرت انگیز گذشتگان، معلّم علوم ادب، معلّم علوم

ص: 321

پزشکی، معلّم فیزیک و شیمی و ریاضیات و هیأت و نجوم معلّم انواع صنایع معدن شناسی، زمین شناسی، گیاه شناسی و ... همه فضیلت دارند و تعلیم همه را می توان به عنوان خدمت به جامعه و عزّت و شوکت مسلمین و رفع نیاز از بیگانگان برای کسب ثواب و رضای خداوند متعال انجام داد.

در صورتی که معلّم با این شعور و درک عالی و هدف مقدّس این علوم را تعلیم دهد، هیچ يك از این متاعهای دنیایی و بلکه همه آنها را نمی توان با ارزش کار او برابر شمرد. هر چه خلوص تبت معلّم در این راه بیشتر و اهتمام او در تربیت افراد مفیدتر و کاملتر باشد، ارزش معنوی کار او بیشتر می شود.

در مدرسه تعلیم امام جعفر صادق سلام الله علیه- که هزاران شاگرد- از علما و محدّثان و مفسّران و متخصصان در علوم متنوّع- تربیت شدند. فردی مانند «جابر بن حیان» از شاگردان آن حضرت بوده است که او را «پدر علم شیمی» لقب داده اند و صدها کتاب در رشته های مختلف تألیف کرده است.

در جامعه اسلامی وقتی سخن از تعلیم و معلّم و شأن و مقام معلّم به میان می آید، تعلیم و تعلّم در این رشته هاست. هر چند تعلیم علوم اسلامی و علوم قرآن و شرعیات را موقعیتی خاص است؛ اما همه این علوم برای کلّ دین و آخرت و نظام معاش و معاد و نفی فقر و جهل لازم می باشد. و از طرفی معلّم در همه این رشته ها می تواند در ضمن تدریس هر چند با طرح مثالهای مناسب دانش آموزان را با اسلام و معارف و مکتب حقّ اهل بیت علیهم السلام- آشنا سازد. شغل معلّم، فرصت بسیار خوبی برای اوست که دانش آموزان را به راه راست اسلام هدایت نماید. و بالعکس چنانچه خدای ناکرده معلّم، متعهد نباشد و سلامتی اخلاق و عقیده نداشته باشد، در هر رشته ای که تدریس کند ممکن است روی افکار و عقاید و اخلاق دانش آموز اثر سوء بگذارد.

در این میان هم رشته هایی از آداب و فنون فسادانگیز می باشد که آموزش و تعلیم آنها جایز نیست و حساب معلّمان حقیقی که با انبیا و ائمه علیهم السلام- همکاری دارند و از مکتب آنها الهام می گیرند، از کسانی که به آموزش این فنون مبتذل و حرام، عمر خود و دیگران را ضایع می نمایند جداست.

امید آن که مؤسّسات تعلیم و تربیت ما در مسیر احکام نورانی و هدایت تعالیم قرآنی جامعه را به رشد و ترقّی برسانند و معلّمان عزیز، وظیفه بزرگی را که به عهده گرفته اند به خوبی ایفا نموده، سرافراز و سربلند در زمره پاسداران ارزشهای اسلامی و منتقل کنندگان معارف دین و حقایق به نسلهای بعد محسوب باشند.

عرض نصیحت من به معلّمین بزرگوار و محترم به خصوص عزیزانی که تازگی به کسب عنوان معلّم افتخار یافته اند این است که اهتمام داشته باشند که کار خود را برای

خدا و در راه خدا قرار دهند و با دانش آموزانی که در کلاس آنها هستند با کمال مهر و محبت و فروتنی رفتار کنند. مسؤولانه در کلاس حاضر شده و از امانتهایی که به آنها سپرده شده و می شود خوب نگهداری کنند که عمر و وقت آنها- که نه فقط به خودشان، بلکه به کل جامعه مربوط است- تلف نشود. بدانند که اخلاق و آداب و روش و گفتار و کردار معلم، حتی ظاهر لباس و سر و صورت او بر دانش آموز تأثیر می گذارد و بعد از خانه و محیط منزل یا مهمتر از خانه، محیط انسان ساز، محیط مدرسه و کلاس درس و اخلاق معلم است.

(وَالْبَلَدِ الطَّيِّبِ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرِجُ إِلَّا نَجَسًا) (1)

با توجه به این مسؤولیتهای کلاس درس، کلاس عبادت خدا، و درس معلم و سرتاسر شغل او عبادت است. گوارا باد بر شما و بر افرادی که چنین افتخاری را کسب کرده اند:

«يَا لَيْتَنَا كُنَّا مَعَكُمْ فَتَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا».

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ص: 323

فرزندان عزیز و نوباوگان گرامی که به سنّ بلوغ و شرف صلاحیت توجّه تکالیف الهی و خطابات قرآنی نایل شده اید!

اینجانب ضمن تبریک درک این شایستگی به شما، پنجهایی چند را یادآور می‌شوم:

1- توجّه داشته باشید از این تاریخ شما به عضویت در جامعه اسلامی پذیرفته شده اید.

2- روی اخلاق و گفتار شما و نیز کار شما حساب می‌شود.

3- خداوند به شما نشان لیاقت و اعتبار عطا فرموده است و در همه آیات (یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) به عنوان طرف خطاب و سخن او قرار می‌گیرد. در جامعه نیز شما به همان اعتبار مهمّی که شرع مقدّس ارزش و اعتبار داده، ارزش دارید. کار و سخن شما که تا پیش از این اعتبار شرعی و قانونی نداشت، اکنون اعتبار شرعی می‌یابد.

4- تا امروز دیگران درباره شما تصمیم می‌گرفتند و صاحب اختیار شما بودند، ولی از امروز خود صاحب اختیار خودتان می‌شوید.

5- از امروز محکوم به حکم کسی جز خدا و پیامبر و ائمّه معصومین علیهم السّلام- نیستید.

6- عقاید خود را به توحید و نبوّت و امامت و معاد و به کتب الهی و پیامبران گذشته و ملائکه، با دلایل هرچند مختصر و در عین حال قوی و محکم، در ذهن خود حاضر کنید.

7- سعی کنید که به حول و قوّه الهی برای خداوند متعال بنده ای صالح و برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم- پیروی راستین و برای ائمّه طاهریین صلوات الله علیهم اجمعین- خصوصاً صاحب الأمر و ولیّ عصر حضرت مهدی، حجّة بن الحسن- ارواح العالمین له الفداء- شیعه مخلص و سربازی حقیقی، و برای اسلام و قرآن پاسداری امین، و برای همه مؤمنین و مؤمنات، برادر یا خواهری غمخوار و مهربان باشید.

8- حقوق همگان، مخصوصاً حقّ پدر و مادر و اساتید و علما را رعایت کنید. والسّلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

در پاسخ به درخواست جمعی از دانش آموزان و دانشجویان

به مناسبت آغاز سال تحصیلی

بسم الله الرحمن الرحيم

قال رسول الله صلى الله عليه وآله:-

«ألا إن الله يحب بغاة العلم»⁽¹⁾

دانش آموزان و دانشجویان عزیز، فرزندان اسلام!

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما که با شور و شوق فراوان از سال فرخنده و مبارک تحصیلی جدید استقبال نموده، گشایش درهای مدارس و دانشگاهها و مراکز تعلیم و تربیت را فتح باب ترقی و تعالی و کمال می دانید.

در حدیث آمده است:

«تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»⁽²⁾

یعنی: به اخلاق خدا، خود را خلق و خوی دهید. خود را به صفات خداوند آراسته سازید. در بین صفات خداوند متعال، صفت «علم»، اشرف صفات و اسم «العالم» اعظم اسماء صفاتیّه است. بیشتر اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّه به این اسم و اسم «القادر» و صفت «قدرت» بر می گردد. بنابراین، تزئین به زینت و زیور علم و آراسته شدن به این صفت، از اخلاق دیگر بالاتر و ارزنده تر است.

نشان یافتن و نشان داشتن از خدا همان دارا بودن اخلاق کریمه الهی است که مهمترین و سرآمد آنها علم و قدرت، دانایی و توانایی می باشد. این دو صفت با هم ملازمت و مصاحبت ضروریه و تنگاتنگ دارند و افتراق آنها از یکدیگر ممکن نیست.

هر کجا دانایی باشد، توانایی هست و هر کجا توانایی باشد، دانایی وجود دارد. پس در میان آنچه بشر جُسته و می جوید و مطالب و خواسته هایی که دارد، خواسته و مطلوبی از علم بالاتر نیست که هر چه طالب آن، به مطلوب می رسد باز طلبش بیشتر و به مطلوب واصلتر می شود.

ص: 325

1- 353. (1) - بحار: 1/ 172.

2- 354. (2) - بحار: 61/ 129 ..

«كل وعاء يضيق بما جعل فيه إلا وعاء العلم فإنه يتسع به» (1).

دانش آموزان و دانشجویان عزیز!

فرصت را غنیمت بشمارید، درس بخوانید تا آگاهی و معرفت پیدا کنید. درس بخوانید تا خود و جامعه و اسلام را عزیز و سربلند کنید. درس بخوانید تا مسلمانان را از بیگانگان بی نیاز سازید. درس بخوانید تا خودتان و دیگران را از ظلمت جهالت نجات دهید.

درس بخوانید برای اینکه مشکلاتی را که در رشته های گوناگون علمی تاکنون لاینحل مانده حل نمایید و با سرپنجه بینش و دانش، گره های وانشده از کار بشر را باز نمایید. درس بخوانید که دانشمند شوید تا بفهمید شما از دیگران در استعداد نیل به مدارج عالیّه کمال و معارج سامیه ابتکار و اختراع کمتر نیستید؛ بلکه قویتر و رشیدترید. در اسباب و وسایل ظاهری هیچ وسیله ای برای غلبه و پیروزی بر استکبار و استبداد، قویتر از علم نیست.

بدانید که دنیا و آینده آن برای ملت های عالم و داناست. این شماست که باید ملت اسلام را به مجد و عزّت دیرین و بیشتر از آن برسانید. همت ها را بلند کنید؛ نیل به همه مدارج علمی را قابل تحصیل بدانید. خداوند متعال به بشر و این مخلوق هنوز هم ناشناخته، لیاقت تسخیر کاینات زمینی و آسمانی را عطا کرده، یا به بیان دیگر آنها را مسخر او گردانیده است.

به پیش بروید و اسرار کاینات و آیات علم و قدرت خدا را کشف کنید. عزّت و قوّت و استقلال و هر چیز خوبی که فطرت سالم و پاک بشر طالب آن است، با علم فراهم می شود و ذلّت و ضعف و زبونی نتیجه جهل و نا آگاهی است.

خود را برای اسلام و برای اعلاسی کلمة الله و برای حصول اهداف الهی و قرآنی و برای خدمت به محرومان و نجات مستضعفان آماده سازید. هر رنج و تلاشی را که در تحصیل علم متحمّل می شوید با تبت خالص و پاک آن را فی سبیل الله و در راه خدا و راه آسایش خلق خدا محسوب دارید، تا از اجر و ثواب بسیار برخوردار شوید.

بدانید که همه در انتظار شما هستند. خداوند متعال از شما سعی و مجاهدت می خواهد. اسلام و پیامبر عظیم الشان در انتظار نتیجه تحصیلات دبستانی و دبیرستانی و دانشگاهی و بعد هم تحقیقات علمی شما هستند.

ائمّه طاهرین، به خصوص حضرت بقیة الله، امام عصر - ارواح العالمین له الفداء - از شما انتظار دارند. نظر همه و تمام جامعه به این مراکز علمی و کلاسهای تعلیماتی

ص: 326

و درس دوخته شده که شما چگونه عمل می کنید و چگونه تلاش می کنید و چگونه خود را برای خدمت به انسانها آماده می نمایید.

مراکزی که در آن آموزش می بینید، آموزگار، دبیر، استاد و مدیر، همه باید برای اینکه تحصیلات و زحمات شما بیشترین بازدهی را داشته باشد، خالصانه مساعدت و کمک نمایند.

سعی نمایید چنان باشید که از فهم و بینش بیشتر و آگاهی زیادتیر لذت ببرید، اوقات خود را به بطالت و معاشرتهای بیهوده و بعضی بازیها و مسابقات بیهوده که کمالی از آن نه برای روح و نه برای جسم حاصل نمی شود، و ارزش حقیقی انسانها را بالا نمی برد، تلف نکنید.

در پی کسب کمالات حقیقی و سیر الی الله باشید.

آیات کریمه: (أفحسبتم انما خلقناکم عبثاً) (1) و (وما هذه الحیاء الدنيا إلا لهو ولعب) (2) و مضامین بلند تعالیم نورانی قرآن را فراموش نکنید. از مlahی و مناهای پرهیز کنید و از سرگرم شدن به بازیهایی که باعث اتلاف وقت است خود را دور نگهدارید. بعضی از بازیها موجب افت تحصیلی جوانان و دانش آموزان می شود گرچه با نام تقویت فکر و ذهن باشد.

اگر می خواهید در تحصیل کمالات حقیقی موفق شوید و اگر مدرسه و محیط خانواده علاقه به توفیق شما دارند، همه باید در دور بودن از مlahی و مناهای با شما همراهی و همکاری نمایند.

خلاصه، تلاش کنید عمر و وقت و حیات و فرصتهایی را که همه خواه و ناخواه از دست خواهد رفت، به رایگان یا بهای کم از دست ندهید.

برای این نعمتهای بزرگ الهی، بها و ارزشی غیر از علم و معرفت و رضای خدا و ثواب خدا و سیر الی الله نیست که حضرت امیرالمؤمنین می فرماید:

«ألا حریدع هذه اللماظة لأهلها إنه لیس لأنفسکم ثمن إلا الجنة فلا تبعوها إلا بها» (3)

خود را متعهد بدانید و متعهد بسازید تا از کارهای زشت و ناشایست و حرام اجتناب کنید و واجبات و فرایض را انجام دهید و مخصوصاً به نماز- که معراج مؤمن است- اهمیت بدهید.

ص: 327

1-356. (1) - مؤمنون/ 115.

2-357. (2) - عنکبوت/ 64.

3-358. (3) - نهج البلاغه/ حمت 456.

در جماعات شرکت نمایید و وقار دانش آموزی و دانشجویی را پاس دارید. خداوند متعال را در همه حالات فراموش نکنید و درس و تدریس و تعلیم و تعلّم را برای رضای او و اتّصاف به صفت الهی علم قرار داده و از او استعانت و کمک بخواهید.

به مولی الوری، حضرت بقیة اللّٰه، مولانا المهدی- ارواح العالمین له الفداء- متوسّل باشید و بدانید که وجود مقدّس و بزرگوار آن حضرت- که امروز در این عالم، آیتی اعظم و اکبر از وجود او برای خدا نیست- از موقّعیّتی که نصیب شما می شود، بیشتر مسرور و خوشحال می گردند. همه شما فرزندان روحانی آن حضرت هستید و آن حضرت بیش از هر پدری توفیق فرزند را در علم و عمل و کسب کمال دوستدار و خواهان است.

اینجانب برای همه شما و عظمت بیشتر اسلام دعا می کنم و توفیق نظام اسلامی خصوصاً مسؤولان محترم آموزش و پرورش و دانشگاهها و مراکز علمی را برای تعلیم و تربیت جامع و اسلامی مسألت می نمایم. والسّلام علیکم ورحمة اللّٰه وبرکاته.

ص: 328

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(وَقُلْ اَعْمَلُوا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ عَمَلِكُمْ وَرَسُوْلُهُ وَالْمُؤْمِنُوْنَ (1))

بعد الحمد و الصّلاة؛

فرزند بسیار عزیزم [360] و نور چشمانم، مرتضی جان! اکنون که به حول و قوه الهی، برای ادامه تحصیلات عازم سفر خارج می باشی، امیدوارم از انواع توفیقات بهره مند شوی و وجهه همّت را- هم از جهت صورت و هم از جهت معنا- بلند و عالی و متعالی قرار دهی.

از جهت صورت، نیل به عالی ترین مقامات علمی را هدف بدانی؛ و از جهت معنا، این سفر را یک سفر الهی و برای خدا قرار دهی که هر چه درس بخوانی و هر چه تلاش کنی و هر چه بیشتر تحقیق نمایی، همه را به حساب خدا و حسنات نامه اعمال تو محسوب سازند.

سفر به این نیت که با کسب معلومات در طریق خودکفایی امت اسلام و جامعه مسلمین و بی نیازی آنها از کفر و خدمت به مسلمانان گام برمی داری، بسیار مقدّس و عبادت است.

ص: 329

سر انحطاط ظاهری کنونی مسلمین، عقب ماندن آنها در علوم مادی و ظاهری از بیگانگان است؛ چنانکه علت تقوی کفار بر مسلمانان نیز، پیشرفته بودن آنها در این علوم است.

اگر جوانانی که به خارج می روند، به این فکر باشند که باید این قلاع مادی و تکنیک را فتح کنند و هر کدام برای عالم اسلام، افتخار و مایه سربلندی و بی نیازی از دیگران شوند، یقیناً این وابستگی و احتیاج کنونی برطرف می شود و مسلمانان به استقلال عملی نایل می گردند.

چرا نباید تو و امثال تو در رشته های مختلف علمی در دنیا سرشناس و مشار بالبنان باشید؛ با اینکه در استعداد و هوش سرشار، اگر از دیگران قویتر نباشید، ضعیفتر نیستید. غرض اینست که همواره یادت باشد برای چه و به چه منظور مقدس و کسب چه رتبه والایی سفر کرده ای! خدا ناظر بر توست! از او کمک بخواه و به او توکل و اعتماد کن!

مبادا مظاهر مادی آنجا، فکر تو را مشغول سازد و از راهت بیرون براند که خدای نخواستہ صبح کنی، در حالی که از آنچه می خواستی دست پر شود، خالی باشد و با دست خالی برگردی!

اگر آنجا وسایل تحصیل فراهم است، وسایل بازداشتن انسان از مسیر راه کمال و سعادت نیز بسیار است و مرد می خواهد که در دام این ملهیات نیفتد و نیکبختی خود را به آن نفروشد.

در تعهد دینی خود و ولایت اهل بیت، - علیهم السلام -، ثابت قدم باش و هر کس را در این راه، آزموده و پخته شناختی، با او باب مصاحبت و دوستی باز کن. در مجالس اسلامی که در مجمع اسلامی یا جاهای دیگر تشکیل می شود، خالصانه و بی ریا برای کسب فیض و زنده نگهداشتن تعهدات مذهبی شرکت نما و آن مجالس را بزرگ می شمار و قدر بدان.

خلاصه، چنان فرض کن که همه در انتظار تو هستند؛ کل جامعه مسلمانان منتظر نتیجه تلاش تو و امثال تو هستند؛ دوستان و آشنایان همه منتظرند؛ خویشاوندان تو، پدر و مادرت، همه منتظر و چشم به راهند؛ بیماران همه منتظرند. همه این امور را فراموش نما و از هر زحمت و کوشش، در راه موفقیّت علمی استقبال کن.

اگر نامایماتی در خلال کار پیش آمد، اعتنا نکن که: رنج راحت دان، چه شد مطلب بزرگ. شکیبیا و ثابت قدم و استوار دنبال کار خودت باش که ان شاءالله تعالی، شاهد توفیق را در آغوش بگیری.

سختیهای کار و هر فشاری را در این طریق می بینی، به حساب خدا محسوب دار و از ضعف و سستی و ناامیدی پرهیز کن.

تا می توانی نام خدا بر زبان آر و از ذکر خفی و یاد قلبی نیز غافل مباش و صلوات بر محمد و آل محمد، علیهم السلام به خصوص حضرت بقیةالله- ارواحنا فداه- را فراموش نکن و تحصیلاتت را برای بهتر و بیشتر خدمت کردن به آن حضرت و شیعیان آن بزرگوار پرمایه و پرمحتوا ساز.

چون با حال کسالت مجال بیش از این نیست، امید است تو خود حدیث مفصل از این مجمل بخوانی.

تورا به خدا سپردم و از خدا برایت سعادت دارین و توفیق مسألت می نمایم.

ولا حول ولا قوة إلا بالله. والس لام عليك ورحمة الله وبركاته.

اگر بعضی از کسان و خویشان، زر و زیوری برای سرراهی به شما تقدیم کرده اند، من هم این چند کلمه را به عنوان سرراهی، به شما می سپارم، یقیناً قبول می نمایی.

باسمه تعالی

این چند کلمه را نیز به عنوان سرراهی، برای بانوی محترمه عزیز ... خانم، و نور چشم عزیزم، ... جان، می نویسم. امید است شما و مرتضی در این سفر تندرست و سالم باشید و با موفقیت و نیل به مقاصد عالیّه، مراجعت کنید.

عزیزانم! آن شهری که می روید، پر از فساد و تباهی و فسق و فجور است. اگر چه داد از انسانیت می زنند، ولی شرف واقعی انسان در آنجا پایمال هوا و هوس و شهوات و حیوانیت است. زندگی بیشتر آنها، به زندگی دامهایی شبیه است که در دام خانه هایی منظم و مدرن زندگی می کنند؛ ولی از انسانیت و لذایذ معنوی بهره ای ندارند. شما سعی کنید اخلاق و تربیت خودتان را محکم نگاه دارید و استقلال اسلامیّت خود را حفظ کنید. بسیاری از ایرانیها در آن محیطها زود رنگ عوض می کنند و اروپایی می شوند و فراموش می کنند که مسلمانند؛ زنهایشان چادر را- که در اینجا لباس محترم می است- کنار می گذارند؛ به عکس هندیها، پاکستانیها و آفریقاییها که بیشتر،

هویت خود را حفظ کرده اند و از اینکه هندی یا پاکستانی می باشند، یا از این که با چادر و لباس محلی خودشان ظاهر می شوند هیچ احساس حقارتی ننموده و سرفراز و با اعتبار در خیابانها ظاهر می شوند.

به هر حال، زندگی، همه اش جهاد است و همه جا باید جهاد کرد. درس خواندن جهاد است؛ چادر و پوشش اسلامی داشتن جهاد است؛ در مجالس آنچنانی نرفتن جهاد است.

امید است هر شما سه نفر در همه جهادها پیروز باشید و نرگس جان کوچولو هم با چادر کوچکش، نمونه ثبات و استقامت و پابندی به شعایر اسلامی باشد.

خلاصه هر چه را شرعاً خوب است، فرا بگیرید و هر چه شرعاً بد است، از آن دوری اختیار نمایید.

ص: 332

س- خواهشمندم نصیحتی برای بنده و تمامی جوانان ایران بیان فرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم

ج- جنابعالی و همه جوانان عزیزی را که قلوب آنها به نور اسلام منور است، وصیت می‌کنم به تقوا و آداب و دستورات دینی و اینکه در تمام مراحل زندگی، دین خود را فدای چیزی ننمایید که خسارت می‌بینید؛ بلکه همه چیز خود را فدای دین بنمایید. موفق باشید.

ص: 333

س- خواهشمند است نصیحتی برای جوانان مرقوم فرمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم

ج- جوانان عزیز باید توجّه داشته باشند که در هر زمان و به خصوص در این زمان، دعوتهای باطل، فراوان و وسایل گمراهی، بسیار است؛ بنابراین مراقب باشند تحت تأثیر اباطیل قرار نگیرند.

بدانند یگانه دعوتی که باید با تمام وجود به آن لبیک گفت، دعوت کسانی است که اعلم و اعقل همه مردم بوده و سوابق و تاریخ زندگی آنها، از آغاز تا پایان، در کتب معتبره مضبوط است؛ و آنان بعد از حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلّم، حضرات ائمه هدی، - سلام الله علیهم اجمعین - هستند. ان شاء الله موفق باشید.

ص: 334

با اعلام وصول مکتوب شریف، متضمن درخواست نصیحت واصل شد. نظر به اینکه حقّ مؤمن بر مؤمن نصیحت و خیرخواهی برای اوست، تذکرات ذیل را تقدیم می‌دارم. امید است به حکم (فإن الذکری تنفع المؤمنین (1) مقبول و نافع شود.

بهترین نصیحتی که خودم و شما و همه برادران و خواهران ایمانی را به آن نصیحت می‌کنم تقوا و پرهیزکاری است:

«فإنّه خیر ما أوصی به المسلم المسلم» (2).

به شما رهرو جوان مؤمن نصیحت می‌کنم که قدر نعمت گرانبهای جوانی را بدانید؛ توان و فرصتی را که خداوند متعال به شما عطا کرده است غنیمت بشمارید و بیشترین استفاده را از این دوران و روزگار طراوت و نشاط زندگی بنمایید.

بر حسب وصیّت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم - به جناب اباذر - رضوان الله علیه - پنج چیز را پیش از پنج چیز باید غنیمت دانست که اول، جوانی پیش از پیری است:

«شبابك قبل هرمك» (3).

سعی کنید در ایام جوانی بر خود مسلط باشید و خشم و شهوت و هواهای نفسانی را ذلیل و رام خود کنید. دوره جوانی، دوره سعی در عمل و ساختن شخصیت و ظهور استعدادات و فرصت بزرگ برای نیل به کمالات و ارتقای درجات است؛ دوره رشد قوای ملکوتی و عقلانی و قوت تمایلات حیوانی است؛ دوره جهاد و سیر و حرکت و صعود یا سقوط است. منتهی الیه این سیر سعادت یا شقاوت، نعیم و رضوان، یا جحیم و خسران است.

باید چنان بود که این سیر الی الله و به سوی خدا و ثواب خدا و راه انبیا و اولیاء صدیقین و صلحا باشد: (ومن یطع الله ورسوله فاولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصلّاحین و حسن أولئک رفیقاً). (4)

ص: 335

1- 361. (1) - ذاریات/ 55.

2- 362. (2) - من لا یحضره الفقیه: 4/ 257.

3- 363. (3) - بحار: 71/ 180.

4- 364. (4) - نساء/ 69 ..

خود را در معرض وزش نسیمهای توفیق قرار دهید و با جهاد با نفس که جهاد اکبر است- توفیقات و هدایت‌های الهی را کسب نمایید، فقد قال- عز اسمہ-: (والَّذین جاهدوا فینا لنهْدینهم سبَلنا و إنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ (1)).

خود را از خطر آلودگی به موجبات خذلان و وقوف یا بازگشت به عقب دور نگهدارید. برخی از اسباب خذلان را که در این جمله‌های شریفه دعای «ابی حمزه ثمالی» بیان شده، بخوانید و به خدا از آنها پناه ببرید:

«سیدی لعلک عن بابک طردتني و عن خدمتک نَحیتني أولعلک رأیتني مستخفا بحقک فاقصیتني أولعلک رأیتني معرضاً عنک فقلیتني أولعلک وجدتني في مقام الکاذبین و فرفضتني أولعلک رأیتني غیر شاکر لنعمانک فحرمتني أولعلک فقدتني من مجالس العلماء فخذلتني أولعلک رأیتني في الغافلین فمن رحمتک آستنی أولعلک رأیتني آلف مجلس البطالین فبینو بینهم خلّیتني ...».

این امور و کارهای مشابه آنها همه از اسباب سلب توفیق، بُعد از خدا، تاریکی قلب و مفساد دیگر است که باید از آنها دوری جست و خطر آنها را بزرگ شمرد.

استخفاف به حقّ خدا و سبک گرفتن اوامر و نواهی خدا، اعراض از یاد خدا، ترک شکر نعمتهای الهی، ترک مجالست با علما، همنشینی با اهل بطالت و غفلت و لهو و لعب، همه از موانع کسب درجات معنوی و فیوضات حقیقی است.

یکی از علایم توفیق و آگاهی و بیداری شخص، همین حال نیک و شایسته نصیحت خواهی است. خداوند بر این بینش و رشد و درک معنوی شما بیفزاید. خدا را برای داشتن این حال شاکر باشید. و هیچگاه از حال نفس و تهذیب و تکمیل اخلاق خود غافل نشوید. بر تلاوت قرآن مجید مداومت نمایید و اقلّاً بخشهایی از آن را در معارف و الهیات و معاد و اخلاق حفظ کنید. با یاد خدا، خیالات شیطانی را- که امید است بر شما چیره نشود- از خود دور سازید: (إن الذین اتقوا إذا مسّهم طائف من الشیطان تذکروا فإذا هم مبصرون (2)).

حال که توفیق دانش آموزی دارید در تحصیل علم مقامات بسیار بلند علمی را وجهه همت قرار دهید و برای شرف و فضیلت علم و برای اینکه در جامعه مسلمانان عضوی مفید و مصدر خدمات بزرگ شوید و مسلمانان را از بیگانگان بی نیاز سازید و به خودکفایی برسانید، هرچه در توان دارید تلاش کنید.

همیشه و همواره چشم به راه ظهور و منتظر فرج حضرت صاحب الامر، بقیةالله- ارواح العالمین له الفدا- باشید و موجبات مسرت خاطر نور ایشان را که فوز اکبر و افضل است، فراهم سازید.

در خاتمه از خداوند متعال برای شما توفیق و تسدید و سعادت دنیا و آخرت را مسألت می نمایم و التماس دعا دارم. والسلام علیکم و رحمةالله و برکاته.

ص: 336

1- 365. (1) - عنکبوت/ 69.

2- 366. (2) - اعراف/ 201 ..

فرزند عزیزم!

نامه شکوائیه شما را خواندم. اگر بیشتر مردم، شکایت از دیگران و از جریانهای بیرون از خود دارند، شما شکایت از خود و درون خود دارید که معلوم می شود با نفس خود و هواهای نفسانی و شهوانی درگیرید یا به عبارت دیگر با آنها در جنگ و جهادید و در جهاد اکبر - که به فرموده رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - همان جهاد با نفس است - دشمن را قوی پنجه و نیرومند می بینید و از آن بیم دارید که نکند خدای نخواستہ، بر او پیروزی و ظفر نیابید.

من به شما اطمینان می دهم که اگر در برابر این دشمن مقاومت کنید و عرصه را بر او تنگ نمایید و از آغاز به پیشنهاد و خواسته های او گردن ننهید، سرانجام بر او غالب می شوید و او اسیر و رام شما خواهد شد. ولی اگر به خواسته های او جواب مثبت بدهید، خواهشهای آن بسیار و بیشمار است و هرچه از او فرمان ببرید، او فرمانهای دیگر و بیشتر می دهد و تا شخصیت انسانی و کرامت آدمی را نابود نکند و او را از مقام خود ساقط نسازد قانع نمی شود.

دوران جوانی، دوره و میدان چنین جهاد و پیکاری است و باید شخص اراده، مقاومت و پایداری خود را نشان بدهد. البته هر کسی حریف نفس اماره نیست؛ پهلوانان حقیقی می توانند در این میدان عرض وجود نموده و جایزه قهرمانی بگیرند.

شما و هر نوجوان و جوانی این زورآزمایی و این امتحان بسیار بزرگ را - خواه ناخواه - باید بگذرانید. یاد خدا را فراموش نکنید و از او کمک بخواهید که خود وعده فرموده: (والَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (1))؛ کسانی که در راه خدا جهاد می نمایند، البته خدا آنان را به راهی که به او می رسد راهنمایی می نماید و خدا با نیکوکاران است.

این معنویت و روحیه ای که دارید و به وضع روحی و درگیری عقل و نفس خودتان متوجه هستید و می خواهید که نفس را مغلوب کرده و خود را از آفات هوای

ص: 337

نفس سالم نگاهدارید، خود مرحله ای از کمال و آگاهی و بصیرت و بینش است. امید است همین آگاهی، شما را از این گرداب- که بسیاری از جوانان در آن گرفتار می شوند- و از امواج و طوفان شهوات نجات دهد.

این کار، اگر چه در آغاز، دشوار جلوه می کند، ولی وقتی انسان مقاومت با هوای نفس نموده و از آن پیروی نکرد بسیار آسان می شود.

سعی کنید با اشخاص مجرب و مؤمن مجالست کنید؛ در جلسات موعظه و سخنرانیهای مذهبی شرکت کنید؛ کتبی مانند: «معراج السعادة»، «حياةالقلوب» و «عين الحياة» را مطالعه نمایید و با دعا و نیایش به درگاه خدا و خواندن دعای کمیل، دعای ندبه و توسل به حضرت ولی عصر- ارواح العالمین له الفداء- خود را برای جهاد با نفس، مسلح کنید.

امیدوارم پیروز، سعادتمند و موفق شوید و آینده بسیار روشنی پیش رو داشته باشید. حقیر هم برای توفیق شما و سایر جوانان دعا می کنم و از شما التماس دعا دارم.

ص: 338

س- محیط زندگانی برای اینجانب بسیار مشکل شده و این به خاطر عدم پابندی اعضای خانواده مان، به وظایف و دستورات اسلامی است. به همین جهت تصمیم به ترك خانه را دارم تا در جایی دیگر، با فراغ بال، به وظایف شرعی ام رسیدگی کنم. در ضمن حافظه ام نیز قوی نیست و این مشکل دیگر من است.

خواهشمند است در این دو مورد اینجانب را با اندرزهای گهربارتان، راهنمایی نمایید.

بسم الله الرحمن الرحيم

ج- مرقوم شما واصل شد. از خداوند متعالی مسألت می نمایم مشکلات شما به احسن وجه حل شود و حسن عاقبت داشته باشید.

احساسات دینی، علاقه و تعهد شما به احکام و وظایف شرعی مورد تقدیر است. ان شاء الله مشمول الطاف حضرت بقیة الله- ارواح العالمین له الفداء- باشید. فعلا اگر چه محیط خانواده برای انجام وظایف مذهبی- چنانکه لازم- است آماده نباشد، ولی شما استقامت کنید و با همین شرایط، وظایف خود را انجام دهید. به نظر می رسد تغییر وضع زندگی قبل از پایان تحصیلات، موجب اشکالات بیشتری برای شما شود.

شما وضع مسلمانان صدر اسلام را در نظر بگیرید که جوانهایی در خانواده های کفر اسلام آوردند و با وجود چه مشکلات و متاعبی، استقامت میورزیدند. ان شاء الله شما هم موفق می شوید. مأیوس نباشید.

ضعف حافظه هم مسأله ای نیست، بسیار دیده شده که اشخاص با هوش و استعداد از نظر حافظه، ضعیف بوده اند و به عکس هم اتفاق افتاده است که آن ضعف را آن قوت جبران می نماید.

ص: 339

س- بعد از ازدواج موسیقی و بدحجابی را با یاری خدا و شوهرم کنار گذاشتم و قرآن خواندن را تکمیل کردم. ولی هنوز شیطان مرا رها نمی کند و من هم آدمی سست و بی اراده ام؛ گاهی نماز می خوانم و گاهی نمی خوانم. ولی همه اینها باعث می شود خودم عذاب وجدان داشته باشم و ناراحت باشم. نمی دانم چه کنم که اراده و ایمان محکم داشته باشم تا شیطان به سراغم نیاید؟

ج- موسیقی را برای همیشه کنار بگذارید. نمازتان را حتماً بخوانید و آنچه فوت شده قضا نمایید که در روایت وارد شده: کسی که عمداً نماز را ترك کند، مانند کافر است.

چنانچه خوب تأمل کنید و عظمت خداوندی و رسیدن مرگ و تحت محاسبه الهی قرار گرفتن و نیز ثوابهای عظیم در برابر اطاعت فرمان خداوند را مد نظر قرار دهید، انشاءالله شیطان شما را رها می کند.

باید بدانید که هیچگاه انسان از مکر شیطان و وسوسه های نفسانی خلاص نمی شود، مگر اینکه ایمان و معرفت او کامل شده باشد. تکمیل معرفت و ایمان حاصل نمی شود مگر با تعقل و تفکر در عظمت خداوند، عجز انسان در برابر قدرت او، یقین به حتمی بودن و حق بودن عذاب و ثواب و فنای دنیا، و همراه این تفکرات، تقوا و اطاعت اوامر و نواهی الهی. ان شاء الله در انجام تکالیف الهی و رهایی از القائنات شیطانی و رسیدن به حیات طیبه انسانی موفق باشید. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

س- نظر شما درباره معاشرت با دوست و رفیق چیست؟

ج- در معاشرت و همنشینی که در ساختن شخصیت انسان بسیار مؤثر است باید دقت کامل شود که شخص با اشخاصی معاشرت کند که از معاشرت با آنها بهره های روحانی و معنوی ببرد.

مجالست با حضرات علمای اعلام و اهل تقوا و پارسا و مردمان آزموده و سالخورده و با تجربه و با سابقه در اسلام، موجب رشد عقل و دین و ایمان می شود. چنانکه همنشینی با مردم فاسق و بدکار و بداخلاق و غیر متعهد به تکالیف دین و فاقد حیای اجتماعی و به خصوص همنشینی با اهل بدع و کسانی که انحرافات فکری دارند بسیار بسیار مضر است و خطر آن برای روح و معنویات انسان، بسیار زیاد است. باید از حضور در مجالس چنین اشخاصی و جلسه های لهو و لعب به شدت پرهیز نمود. و به عکس، مجالس وعظ و سخنرانیهای مذهبی و محضر علما و محافل دعا و تلاوت قرآن و ذکر مناقب و فضایل اهل بیت علیهم السلام- را غنیمت شمرد، و اصولاً چنانکه فرموده اند:

«يعرف المرء بعليسه»

هر کسی از همنشینان و معاشرینش شناخته می شود.

س- چگونه جوان می تواند با خداوند و ائمه معصومین- علیهم السلام- رابطه برقرار کند و اگر در این زمینه نا امید باشد به جوان راه پیدا کرد باید چه کند؟

ج- رابطه برقرار کردن هر مسلمان- جوان باشد یا پیر- با خداوند متعال و ائمه اطهار- علیهم السلام- به این است که در جمیع شؤون زندگی به فرمایشات آنها- کما هو حقّه- عمل نماید (والله العالم).

بسم الله الرحمن الرحيم

السّلام عليكم.

نامه مفصّل و مشحون از مطالب ارزنده و دلسوزی برای نسل جوان و در لفظی دیگر برای جامعه و برای اسلام عزیز و فرزندان اسلام واصل شد و بسیار موجب امیدواری و خوشنودی گردید.

تأخیر در پاسخ به واسطه کثرت مشاغل و مراجعات و مسایل کتبی و شفاهی است که باید به همه پاسخ داده شود و همانگونه که مرقوم داشته اید چنین نیست که نویسنده نامه- معاذالله- باید از مسؤولین یا رئیس يك سازمان و ارگان باشد تا پاسخ داده شود. انشاءالله در جوابها بیشتر توجه به انجام وظیفه و کمک به نشر معارف اسلام و مکتب اهل بیت علیهم السّلام- و بالا بردن سطح آگاهیهای جامعه، به خصوص نسل جوان است.

مسأله یا مسایل جوانان مسایلی است که همواره مورد توجه آگاهان و مربیان جامعه و هادیان فکر و اندیشه و خصوص مکتب انبیا- علیهم السّلام- و بالاخص مکتب اسلام بوده و هست.

اصلاحات، سازندگیها، آینده بینیهای اقتصادی و سیاسی و برنامه های فرهنگی در زمینه ایمان و عقیده، همه روی این قشر حسّاس تمرکز دارند. چه آنهایی که اغراض فاسده و مقاصد شخصی و قصد افساد و انحراف جامعه را دارند، و چه آنهایی که قصد اصلاح و سالم سازی و خیر و سعادت مردم را دارند، روی این طبقه جوانان و نوجوانان سرمایه گذاری می کنند.

روحیات جوانان برای عمل و فعالیت و پیشقدم بودن و ترقی و تکامل آماده است؛ چنانکه برای سقوط و افتادن در منجلاب انحرافهای گوناگون و فساد اخلاق نیز آماده اند.

سخن در مباحث مربوط به جوانان و عوامل مؤثر در رشد و کمال و یا سقوط و انحطاط آنها و اشباع درست غرایز و خواسته های آنها، نیاز به نوشتن رساله ها و کتابها دارد.

در عصر ما به واسطه گسترش ارتباطات و وسایل سمعی و بصری و طبع و نشر افکار و آراء و تبلیغات مستقیم یا غیرمستقیم، مسایل جوانان، بسیار گسترده و پیچیده گردیده که سالم ماندن يك جوان نیاز به مراقبت ها و به خصوص نیاز به مجاهدت و تلاش فراوان خود جوانان دارد.

با آگاهی ای که از اوضاع مختلف سیاسی، اقتصادی، مکتبهای فکری و مسایل جنبی دارم، جوانان و سعادت و سلامت روحشان را هدف قرار داده اند و آنها باید از خود مواظبت کنند.

مجلات، روزنامه ها، رادیو و تلویزیون و انواع فیلمها در تمام دنیا از مهمترین عواملی هستند که روی جوانان کار می کنند و جوامع بشری را به سوی سعادت یا شقاوت سیر می دهند.

این وسایل، جوانان شهرنشین و جوانان روستایی، همه و همه را شامل می شوند و حتی لباس و ژست کارگردانان برنامه های تلویزیون در دورترین نقاط پسر و دختر را در همه جا زیر تأثیر خود قرار می دهد.

البته در ساختن يك جوان سالم و مسلمان، محیط خانه و خانواده، محیط مکتب و مدرسه و آموزشگاه و جامعه، همه مؤثرند و همانگونه که قرآن کریم می فرماید: (والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج إلا نکداً) محیطها و مدرسه ها و خانواده های سالم یا فاسد در تربیت نسل جوان مؤثر است.

در گذشته، محیط تربیت برای يك جوان يك كوچه، يك روستا یا يك شهر و بازار بود؛ اما امروز محیط تربیت جوان و نوجوان تمام جهان است.

البته این پیچیدگیها و وسعت تضارب افکار، و توسعه میدان مخاطرات به این معنی نیست که تصور کنیم چاره ای نمی توان اندیشید و جوانان و نوجوانان را نمی توان در مسیر صحیح هدایت کرد و غرایز آنها را در راه سعادت خودشان فعال نمود. با تمام این اشکالات راههای سالم سازی جامعه و پرورش افکار و تربیت اسلامی جوانان نیز به موازات این دشواریها زیاد شده و از جمله رشد و آگاهی جامعه خود جوانان نیز برای سالم سازی، زمینه تأثیر تبلیغات مثبت و مفید را بیشتر فراهم نموده است.

بنابر این باید تبلیغات صحیح روی جوانها فراگیرتر و کاملتر انجام شود. باید مشکلات جوانها را شناسایی کرد و مدیریت جامعه و مسؤولین بهسازی اخلاق، و پدر و مادر و اشخاص و افراد، همه به طور جمعی و فردی در حل آنها اقدام نمایند.

همین مسأله مشکل جنسی را که تذکر داده اید، دین مقدس اسلام بسیار مهم دانسته و به حل آن تشویق و ترغیب کرده و ازدواج را در جامعه اسلامی از بنیانهای بسیار

مقدس و محبوب خدا معرفی نموده، و تا آنجا آن را حلال مشکلات جوانان شمرده که پیامبر اسلام فرموده اند:

«من تزوج فقد أحرز نصف دینه أو ثلثا دینه فعلیه بالنصف الباقی»

و سعی در انجام آنرا بین دو نفر به قدری موجب اجر و ثواب معرفی کرده اند که به هر قدمی که شخص برای رفع این مشکل برای کسی بردارد یا کلمه ای بگوید، ثواب یکسال عبادت که شبهایش را به نماز، و روزهایش را به روزه به سر برده باشد، مقرر شده است.

در رشته های دیگر، تعالیم عالیّه اسلام، همگان و به خصوص جوانان را تا حدّ ممکن بیمه می سازد و از آسیب پذیری دور می نماید. دین اسلام، طبع و نشر مقالات، مجلات و روزنامه ها، رمانها و فیلمها و برگزاری بازیها و مسابقات فسادانگیز و مطالعه و دیدن و نقل و گفتن آنها و گرایش به لهو و لعب و موسیقی و قمار و سرگرمیهای مضرّه و مجالستها و همنشینی و مصاحبت با اشخاص فاسدالاخلاق را ممنوع فرموده است. همانگونه که تعالیم بهداشتی، برای سلامت بدن و حفظ الصّحه و بهداشت، بسیاری از کارها و خوردنیها و آشامیدنیها را ممنوع کرده است. از سوی دیگر، نشر و طبع مقالات و کتب مفید و پرورش دهنده عقل و فکر و روح و اشعار و تقریحات سالم و سازنده و مجالست و مصاحبتهای گوناگون راتشویق و ترغیب فرموده و از بیکاری و بطالت- که خود نیز خواه قهری و غیراختیاری، یا اختیاری باشد، مشکلاتی را می آفریند- سخت نکوهش شده و از کار و عمل و تلاش و فعالیت، مدح و ستایش گردیده است.

به عقیده ما همه و اگر نگوییم همه، اغلب مشکلاتی که همکنون وجود دارد به خاطر همین پیدا نشدن راه حلهایی است که اسلام تبیین فرموده است. يك جامعه اسلامی جامعه ای است که موجبات سعادت جوانان و نوجوانان در حدّ ممکن در آن فراهم باشد و از اسباب و وسایل انحراف پیراسته و منزّه باشد.

بنابر این همه باید اقدام کنیم؛ چه آنهایی که مدیریتهایی در جامعه دارند و مخصوصاً آنهایی که بر وسایل تبلیغی سمعی و بصری به عنوان امین برگزیده شده اند، باید حفظ این امانت را- که از اعظم امانات است- بسیار مهم بدانند و کوتاهی در آن را از بدترین خیانتها به مردم، به اسلام، به کشور و به جامعه بدانند. باید افراد مهذب، آگاه، ظاهر الصّلاح در پستهای این کارها آورده شوند.

مطبوعات و جراید- همه و همه- وظایفشان سنگین است. اینگونه که بسیاری تلقی می کنند نیست.

باید جوانان را با مساجد، مجالس وعظ و هشدارهای اخلاقی، با مطالعه کتب آموزنده و صحیح دینی، با تواریخ سودمند، با تفسیر قرآن مجید و مجالس دعا آشنا کرده و آنان را در خطّ صلاح و فلاح و رستگاری نگاه داشت. خود آنها هم که بیشتر آگاه و متوجّه هستند باید در این خط اصلاح خود و هم سنّ و سالان خود، تشریک مساعی و بذل فداکاری و کوشش کنند. باید اخلاق اسلامی، زهد و آزادگی و پارسایی، قناعت و شجاعت و خودشناسی را به آنها آموخت که بدانند خود را به هر جریان و هر وضع نفروشند.

و این کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علیه السّلام- را همیشه مقابل چشم و دل خود قرار دهند، که فرمودند:

«أَلَا حُرِّدِعْ هَذِهِ اللَّمَازَةُ لِأَهْلِهَا إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَاتَتَّبِعُوهَا إِلَّا بِهَا»

تا بدانند که انسان بالاتر از این است که اسیر شهوات و مادّیات و افکار و اعمال شیطانی شود؛ و مثل این اشعار را زمزمه نمایند که:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

طیران مرغ دیدی تو زپای بند شهوت به در آی تا ببینی طیران آدمیت

بحمدالله در معارف شیعه و فرهنگ غنی ما در آیات قرآن کریم، آن همه احادیث شریفه و دعاهاى انسان ساز عالیة المضامین و کتابها و اشعار و مقالات، بیش از آنچه تصوّر شود به جوانان ارایه طریق شده است. باید جوانها را به این فرهنگ غنی متوجّه کرد تا بخوانند و بدانند و عظمت دین خود و فرهنگ دینی اسلام را بشناسند و خود را بسازند. جوانها و همه را باید به حسابرسی و محاسبه اعمال راهنمایی کرد تا همیشه در مقام تحصیل ترقّی و کمال بیشتر باشند.

بالاخره آقای محترم! جوان عزیز نوزده ساله که الحمدلله از این همه آگاهی و دانایی برخوردارید و شمه ای از آن را در این نامه به قلم آورده اید، من به شما تبریک عرض می کنم و از خداوند متعال می خواهم که مثل شما را- که در جوانان و نوجوانان مسلمان زیاد است- زیادتز و بیشتر بفرماید.

شما جوانان، امید آینده اسلام هستید. عظمت و شوکت اسلام مرهون تلاش و رشد آگاهی شما است. همه از شما انتظار دارند؛ اسلام از شما انتظار دارد و قرآن کریم به انتظار شماست و حضرت بقية الله مولانا المهدی- ارواح العالمین له الفداء- از شما انتظار دارد. بیشترین یاوران آن حضرت از شما جوانان مسلمان و متعهّد خواهند بود.

عزیزان من! اگر ما در ادای وظایف خود نسبت به شما قصور یا تقصیر داریم، شما به نفس خود اعتماد کنید و با توکل به خدا، در دین و ایمان و تقوا و سعی و عمل ثابت قدم باشید. قدم به جلو بردارید و به جلو بروید و فقط عزّت اسلام، سیادت مسلمین،

رضای خداوند، خوشنودی حضرت ولی عصر- ارواحنا فداء- تأمین رفاه و آسایش خلق و خدمت به مردم را وجهه همّت قرار دهید. خدا یار و یاور شما. (قل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون

س- ... چه کنم تا مشکلاتی که بین من و شوهرم پیدا شده مرتفع گردد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

ج: مرقوم مفصل شما رسید. در جواب اشعار می دارد: یکی از آیات بزرگ الهی و شگفتی ها و ظرافتهایی که در عالم آفرینش، به خصوص آفرینش انسان، تماشایی، عبرت انگیز و بینش آفرین است، زوجیت و همسر و همدم و انیس و مونس بودن زن و مرد با یکدیگر است. واقعاً الآن که این نوشته را می نویسم، واژه ای که تعبیر از این زوجیت و با هم شدن و با هم بودن و یکی شدن این دو جنس بنماید، ندارم جز قرآن مجید که می فرماید:

(هن لباس لکم و أنتم لباس لهن (1)؛ بانوان برای شوهران، لباس و شوهران برای ایشان، لباس می باشند؛ و در آیه دیگر، درباره این رابطه می فرماید:

(ومن آیاته أن خلق لکم من أنفسکم أزواجاً لتسکنوا إليها و جعل بینکم مودة و رحمة(2)؛ از خود شما برایتان قرار داد همدم، مونس، غمخوار، متحد مشترک المنافع و موافق همدل، نه معارض هم، و نه جدا از هم و نه مستقل از هم؛ بلکه متحد اتحادی که بین هیچ دو نفری برقرار نمی شود.

حقیقت زوجیت این معانی مقدس و آرامبخش است. این است که از دو جنس مخالف يك واحد به تمام معنی موافق ساخته می شود و اسلام به این جهت به ازدواج بسیار اهمیّت داده است. در اکثریت زنان و شوهران مسلمان این روحیه یگانگی و اتحاد را اگر چه بالطبع فراهم است، فراهم تر می سازد، و اهتمام بر این است که این بنیاد قویم و مستحکم از آسیب و تعرض مصون بماند و زن و مرد در دل به آن وفا دار باشند.

حقیر در همین زندگی خود، زنان و مردانی را دیده ام که در این جهت با هم شدن و از هم بودن نمونه بودند، و چنان بودند که گویی هر يك از راز دل دیگری خبر داشت

ص: 346

1- 368. (1) - بقره/ 187.

2- 369. (2) - روم/ 21 ..

و همان را انجام می داد و همان را می گفت که دیگری می گفت و شخصیتشان در هم ذوب شده بود. اگر او در بیرون از خانه بود و این در درون خانه، هر دو با هم بودند و در رنج و غم و شادی شریک یکدیگر بودند. نه این خود را از او طلب کار می دانست و نه او به این ادعایی داشت.

این مرد سالاری تحمیلی که در زمان ما مبارزه با آن را مطرح می نمایند، و از آن برای جدا کردن زن از شوهر، و آنها را دو واحد و در مقابل هم قرار دادن استفاده می کنند، در صدر اسلام اصلاً وجود نداشت و اخلاق اسلامی در محیط خانه بر روابط هم حاکم بود.

غرض از این بیانات این است که: شما بر حسب آنچه نوشته اید همسری از هر جهت پاك و سالم دارید که او را هدیه ای از طرف خدا می شمارید؛ پس مسأله ای غیر قابل حل بین خودتان نخواهید داشت. این صفا و وفا و خوش بینی که به هم دارید، همه امور را بر وفق دلخواه قرار می دهد. شما هم خاطر خواه او و او هم خاطر خواه شما خواهد بود.

البته در نظامات شرعی برای اینکه در بین زنها و شوهرها، افرادی پیدا شده اند که به واسطه بعض جهات و عذرهای صحیح یا بهانه های غلط به این اتحاد و یگانگی نرسیده اند، قانون بر آنها حاکم می شود و آنها را منظم می سازد.

برای هر يك از زن و شوهر نسبت به هم حقوقی مقرر شده است که بر حسب آن، نظام خانواده و زوجیت باز هم محفوظ بماند و در سایه این حقوق و قانون با هم همزیستی داشته باشند.

بر حسب این حقوق هیچ زن و مردی موظف نیستند که از گذشته های خوب و بد و سوابق زندگی خود یکدیگر را مطلع سازند. باید هر چه می گویند و عمل می کنند همه موجب قوت اتحاد و خوش بینی آنها به یکدیگر باشد.

اما اینکه: تا در خانه پدر هستید باید چگونه باشید، این جزئیات را با توافق با هم و ملاحظه خیر و صلاح یکدیگر، در حالی که يك واحد هستید، حل نمایید. نه او بر حقی که دارد اصرار داشته باشد و نه شما در موضوعی که در بین است اصرار کنید.

مرد باید دستور

«المؤمن يأكل بآهله، و المنافق يأكل باشتهاء نفسه»

را در رابطه با زن رعایت کند، زن هم باید خود را موظف بداند که یا اخلاقاً و یا حقاً و شرعاً رضایت شوهر را فراهم نماید.

امید است با این توضیحات این روابط گرمی که بین شما و همسرتان بحمدالله برقرار است بیش از پیش گرمتر شود، و زندگی سعادت‌مندانه و هر چه بهتری را در پیش رو داشته باشید. اَللّٰهُ بَيْنَكُمَا وَ طِيبَ اللّٰهُ نَسْلَكُمَا.

س- مشکل من انتخاب همسر آینده ام می باشد: چندی است که در مورد انتخاب همسرم مشغول فکر کردن و انتخاب معیارهای درست- که مورد قبول خداوند متعال باشد- هستم. معیارهایی که مورد قبول عقل و شرع باشد و مرا در زندگی مشترک با زنی به خوشبختی کامل و آنچه مورد نظر اسلام است برساند.

مشکل من در اینجا خود را نشان می دهد که: چگونه بفهمم دختری دارای این شرایط است؟

ج- انشاءالله تعالی موفق و مشمول عنایت حضرت بقیة الله- ارواح العالمین له الفداء- باشید. مرقوم مفصل شما رسید. در مورد ازدواج که نظر حقیر را خواسته اید، همانگونه که می دانید ازدواج، یکی از سنن مهم اسلام و مورد ترغیب و تشویق بسیار است. از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم- روایت است که فرمود:

«النکاح سنّتی»(1)

و در احادیث دیگر است:

«من تزوج فقد أحرز نصف دینه أو ثلثا دینه فعلیه بالنصف أو بالثلث الباقی»(2)

(. امید است حال که در صدد انجام این سنّت هستید، چنانکه در نظر دارید موردی که از جهت ایمان و توافقی اخلاقی مناسب باشد فراهم شود. ولی در انتخاب بیشتر از متعارف فحوص و جستجو تا حدّی که به مرحله وسواس برسد و مانع از اخذ تصمیم شود صحیح نیست. همین قدر که طرف مقابل از جهات مورد نظر خصوصاً دیانت، عفت و اخلاق شناخته شود، و پدر و مادر شما و افرادی که به آنها اعتماد دارید نیز مورد را مناسب بدانند، بقیه امر و آینده همه با خداوند متعال است.

با توکل به خدا و طلب خیر از خدا و به نیت انجام سنّت دینی اقدام نمایید و آینده اموری را که انسان در جریان آن مؤثر نیست همه را به خدا واگذار نمایید. (ومن یتوکل علی الله فهو حسبه (3) والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

ص: 348

1- 370. (1) - بحار: 180/22.

2- 371. (2) - کافی: 329/5.

3- 372. (3) - طلاق/ 3 ..

س- جوانی هشتم 25 ساله و مدت سه ماه است که ازدواج کرده ام. در طول این سه ماه متوجه شده ام همسرم با من سرناسازگاری و لجاجت بی مورد دارد. مدام بهانه های واهی می گیرد و منتظر فرصت و بهانه ای است تا از من جدا شود. اینطور که من در این مدت فهمیده ام و خودش هم اعتراف کرده، قبل از ازدواج موارد سوء اخلاقی داشته (رابطه با پسر) و دختر سر به زیری نبوده به طوری که مدارکی هم در این مورد از او پیدا کرده ام ...

ج- حقیر از اظهار نظر در امر داخلی و شخصی شما به علت عدم اطلاع معذورم. به طور کلی اولاً اگر بر سرّی و امری که عیب و عار باشد برای طرف مطلع شده اید، افشا نکردن آن فضیلت و ثواب بسیار دارد؛ و بلکه افشا کردن نیز- اگر ضرورتی نباشد- حرام و معصیت است و گاه موجب تعزیر یا حدّ قذف می شود. بنابراین از افشای سرّ، حتّی پیش پدر و مادر شخص پرهیزید، و ثانیاً امر طلاق به دست مرد است، به خصوص اگر زوجه هم مایل باشد. اگر به واسطه طلاق، زوجه در معرض فساد اخلاقی یا فشارهای روحی قرار بگیرد، البتّه با امکان، ترك طلاق و ادامه معاشرت به معروف بسیار خوب است؛ و اصلاً مبعوض ترین کارهای حلال طلاق است.

ثالثاً این خود شما هستید که باید با توجه به نظر ناصحین و سالمندان فامیل و دوستان و امکاناتی که خود دارید و ملاحظه جوانب مختلف، تصمیم بگیرید. به هر حال، حقیر هم دعا می کنم که آنچه خیر و صلاح شما و طرف شما است فراهم شود (والله العالم).

س- ... فردی از افراد خانواده مان آن چنان غریزه شده که به مجسمه سگ و صلیب اظهار علاقه می کند و هر چه پدر و مادرم او را نصیحت می کنند، اثر ندارد.

1- به نظر حضرت تعالی، آیا این کار با روح اسلام، سازگاری دارد؟

2- اگر با مرد نامحرم، دوست باشم و به او علاقه داشته باشم، آیا از نظر اسلام صحیح است؟

3- آیا با کسی که قصد ازدواج دارم می توانم ملاقات کنم؟

ج- مکتوبِ حاکی از علاقه شما، به وظایف دینی واصل شد. امید است خداوند متعال به شما و عموم بانوان و دوشیزگان مسلمان که خصوصاً در این عصر، در معرض آزمایش و امتحانات واقع شده اند، توفیق دهد که از عهده امتحان به طور شایسته بیرون آمده و شخصیت اسلامی خود را محفوظ داشته و تحت تأثیر تلقینات و تبلیغات سوء و منحرف کننده واقع نشوید و از خدا و راه مستقیم اسلام دور نگردید و درک کنید که وظیفه زن، در زمان ما و مسؤولیتش، بسیار مهم است و در بقای جامعه اسلامی، نقش وضع و اخلاق بانوان، و پیروی آنها از تعالیم قرآن و سنت پیغمبر و ائمه علیهم السلام - حساس و خطیر و مؤثر است.

اما مسأله اول: بسیار باعث تأسف است که غریزدگی در جامعه مسلمانان به این حد رسیده باشد که دختری که در يك خانواده و محیط مسلمان و موحد پرورش یافته، و صدای توحید اذان و الله اکبر و شهادتش را همواره شنیده است، بدین گونه خود را باخته، و پیرو بیگانه باشد که به مجسمه سگ یا صلیب که شعار مسیحیت و حرام است، اظهار علاقه نماید و به پند و راهنمایی پدر و مادر مهربان توجه نکند.

این علاقه ها نشانه احساس ضعف شخص در برابر دیگران است که تصوّر می کند با این گرایشها نقطه ضعف برطرف می شود؛ در حالی که این خود عین اظهار و آشکار کردن نقطه ضعف، انحراف فکر و بالغ نبودن روح است که به جای علاقه به کمالات و ارزشهای انسانی، به اینگونه امور- که از عادات پوچ و زشت بیگانگان است

- توجه می کند و با توجه به اینکه تلقینات و تبلیغات گمراه کننده سمعی و بصری و بعضی مطبوعات که در اختیار دوشیزگان و بانوان گذارده می شود، این علایق را ایجاد و تقویت می نماید، و این روشهای بی ارزش و زیانبخش را به آنها تعلیم می دهد؟، گمان می کنم در این موضوع بیشتر از این توضیح لازم نباشد و شما و هر بانوی با فکر دیگر، اگر مطالعه بنماید، آگاه و متوجه می شود که این هم آثار و نقشه های شوم ضد اسلامی و دور کردن مسلمان، از حریم هدایتهای اسلام است.

اما راجع به سؤال دوم: آنچه برای شما به عنوان نصیحت و خیرخواهی مطرح می کنم، این است که در موضوع رابطه با مرد اجنبی بسیار مراقب باشید که رابطه ای خارج از حد و مرزی که شرع مقرر کرده است پیدا نکنید. با مرد اجنبی آمد و شد و معاشرت ننمایید که خطرناک است و پشیمانی می آورد. لابد می شنوید که چه بسیار دوشیزگانی که از حریم مقدس عفت و پاکدامنی، در اثر این معاشرتها و ارتباطها دور افتاده و در عواقب سوء این رفتارهایی که فعلا به دوشیزگان پیشنهاد می شود، و آن را نشانه تجدد و ترقی می دانند گرفتار شده و آلوده گردیده اند و آن مطلب و مقاصدی هم که در نظر داشته اند، به باد فنا رفته است. (یا فریب خورده اند، یا پشیمان شده اند و یا ...)

این علاقه هایی که شما از آن نوشته اید، علاقه اصیل و حساب شده نیست. علاقه ای است که بین هر دختر و پسری، در ایام جوانی ممکن است پیدا شود، بنابراین در این موارد همان راهنماییهای پدر و مادر و افراد دلسوز و باتجربه خانواده و مشورت با آنها- که فکرشان از آن احساساتی که یک دختر یا پسر جوان که به هم برخوردند، آزاد است- بسیار ارزنده است.

به نظر می رسد که اگر خیر و سعادت خود را می خواهید، حتماً موضوع ازدواج را با پدر و مادر در میان بگذارید. اگر آنها مخالفت کردند، ناراحت نشوید و بدانید که آنها خیر فرزندشان را می خواهند و در این مورد تجربه شده است که نظر آنها، واقع بینانه تر است؛ و در اکثر موارد، رأی و نظرشان صائب و صحیح است.

به شما و امثال شما نصیحت می کنم که در این مواقع جوانی، خود را کنترل کنید و بر خود مسلط باشید و اطمینان داشته باشید که آینده شما قرین سعادت و خوشبختی خواهد بود.

اما مسأله جایز بودن دیدار و نظر به کسی که شخص قصد ازدواج با او را دارد، باید از حدود و مقدار متعارف و مقدار اطلاع بیشتر نباشد، و نمی شود با این اسم با مرد اجنبی اختلاط و معاشرت برقرار کرد.

خداوند متعال شما و همه بانوان و دوشیزگان مسلمان را در طریق اسلام و عفت و حجاب ثابت دارد. والسلام علیکم ورحمة الله.

س- احتراماً با عنایت به اینکه در منطقه ما خودکشی - مخصوصاً در بین نسوان - زیاد شده، از این رو خواهشمند است فتوای را در مورد خودکشی و عواقب آن اعلام فرمایید.

ج- خودکشی از محرّمات کبیره است و مرتکب آن، مرد باشد یا زن، مستحقّ عقوبت و عذاب شدید الهی است. و اگر شخص مجنون و مختل الحواس نباشد، این گناه را - که علامت ضعف عقیده به مبدأ و معاد، نداشتن صفت صبر و مقاومت در برابر شداید و دشواریهای زندگی و نومیدی از خداوند متعال است - انجام نمی دهد. بیشتر افرادی که مرتکب این معصیت می شوند یا اسیر يك سلسله اوهام و خیالاتند، یا به خاطر شکست هایی که در واقع شکست نیست (مثل: شکست در بازی، یا شکست در زناشویی و ازدواج) دست به این عمل می زنند، یا در اثر فشارها و سختیهای زندگی خودکشی می نمایند.

به طور کلی باید تذکر داد که دنیا همه اش فراز و نشیب و تغییر و تحوّل است و اشخاصی در زندگی واقعاً شکست می خورند که روحیه صبر و مقاومت نداشته باشند و با يك پیشآمد و يك امر ناملایم و ناگوار، روحیه خود را ببازند و خود را بیچاره بشمارند. افراد موفّق که بر مشکلات فایق می شوند، به اراده و همت و عزم خود اعتماد دارند و با توکل به خداوند متعال بر مشکلات صابرند و با قلب محکم و استوار و امید به آینده با هر پیشآمد ناگوار، دست و پنجه نرم می کنند.

تاریخ بشر پر است از فرج بعد از شدّت، و گشایش و رفاه و توانگری بعد از تنگدستی و گرفتاری و فقر. مردان و زنان موفّق از هیچ حادثه ای تکان نمی خورند و عقب نشینی نمی کنند؛ به فضل و لطف خدا اعتماد دارند و این آیه را با مضمون بلند آن همواره به خاطر دارند که: (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا)⁽¹⁾؛ آسانی ها از میان دشواریها رخ می دهند و روشنائیها بر تاریکیها غلبه می یابند. باید این افراد را

نسبت به صبر سفارش کرد که صبر از ایمان به منزله سر در جسد است. امید است این نصیحت در قلوب مؤثّر و نافع باشد (والله العالم).

ص: 352

پرسش نخست شما از این است که: چرا کشورهای اسلامی عقب مانده هستند، در صورتی که مردم کمونیست شوروی [374]- که به وجود پروردگار متعال معتقد نیستند- پیشرفته ترین مردم دنیا محسوب می شوند؟

و بعد به این پرسش منتهی می شود که: کدام يك از این دو حالت منطقی نبودن دین اسلام، یا جذّاب نبودن آن، باعث شده است که مسلمانان جهان، رهرو اسلام نباشند؟

ما به لطف خداوند متعال به هر دو سؤال پاسخ می دهیم:

اما پاسخ از سؤال اول این است که: پیشرفته بودن و عقب مانده بودن يك جامعه را با چه معیار و میزان باید سنجید؟ ممکن است کسی بگوید- و حق هم همین است- که با معیارهایی که ادیان آسمانی، مخصوصاً اسلام به دست ما داده است این سنجش را باید به عمل آورد.

بنابراین هیچ يك از کشورهای که به اصطلاح پیشرفته شمرده می شوند- نه غرب و نه شرق- پیشرفته نیستند. هر کشوری که با این معیار با مکتب انبیا نزدیکتر باشد، پیشرفته تر است؛ و با این حساب معلوم نیست کشورهای اسلامی از کشورهای دیگر عقب مانده تر باشند، اگر نگوییم پیشرفته ترند. هر انسان و هر جامعه ای به قدر نقشی که در تطبیق اسلام با خود دارد به پیش رفته است و به قدری که به خدا نزدیکتر است، پیشرفته تر می باشد.

ممکن است بعضی بگویند: معیار، اخلاق و ارزشهای انسانی است. در این صورت به تصدیق محققان، کشورهای غرب و شرق در مدتی اخلاقی از کشورهای دیگر پیشرفته تر نیستند و جنایات و خیانتها، اجحاف و زورگویی و فحشا و فساد در آنها بر حسب آمار، به مراتب بیشتر است. پس با این معیار هم کشورهای مسلمان عقب مانده نیستند و آنچه هم از شرف و اخلاقشان ضعیف و ضایع شده است، در اثر ارتباط با همان کشورهای به قول شما پیشرفته و تقلید از آنهاست.

ممکن است برخی هم معیار را پیشرفته بودن در صنعت و تکنیک و امور مادی بدانند که چون بعضی کشورهای غیر اسلامی در این جهات جلورفته اند آنها را پیشرفته بخوانند؛ چنانکه بیشتر اشخاص از این جهت و با این حساب آنها را پیشرفته و دیگران را عقب مانده می گویند.

در جواب می گوئیم: اولاً این معیار، تمام نیست؛ و اگر ملتی در اخلاق و مدنیت اخلاقی و ارزشهای انسانی عقب مانده و در صنعت و تکنیک و قدرت نظامی و در اختیار داشتن وسایل تخریب کشورها جلو بود، پیشرفته نیست؛ بلکه واقعاً عقب مانده است. ملتی که مسلح به سلاح مخرب و تجهیزات وحشتناک نظامی باشد و در اخلاق ضعیف باشد، خطرناکترین ملتها خواهد بود که از آن جز منطق زور و استکبار توقعی نمی توان داشت.

ثانیاً: این پیشرفته بودن در اثر اعتقاد نداشتن به پروردگار نیست؛ زیرا کشورهای دیگر که با شوروی در صنعت و تکنیک رقابت دارند، به خدا معتقدند؛ و می بینیم که از شوروی، پیشرفته تر و قوی ترند. در اثر مسلمان نبودن و مسیحی بودن هم نیست؛ زیرا کشورهای هسستند که مسیحی هستند، و التزامشان به مسیحیت، کمتر از کشورهای پیشرفته مسیحی نیست؛ با این وجود، عقب مانده هستند. پس مسأله نفی خدا و نفی اسلام (العیاذبالله) در اینجا هیچ تأثیر ندارد، و آنها که پیشرفته هستند از این جهت منفی و سلبی پیش نرفته اند. مسیحی بودن و کمونیست بودن هم مؤثر در این ترقی مادی نیست. چنانکه می بینیم ژاپن با اینکه نه کمونیست است و نه مسیحی، از کشورهای پیشرفته دنیا است. اگر حوادث جنگ و فشاری که از خارج بر آن وارد می شود نبود، شاید امروز از پیشرفته ترین ملل دنیا نبود. پس به هر حال می فهمیم که مسأله نداشتن مذهب، نداشتن و عدم اعتقاد به خدا هیچ دخالتی در این ترقی ندارد.

البته تعالیم بعضی مذاهب مثل مسیحیت کنونی با ترقی مادی، و به وجود آوردن تاریخ و تمدن، منافعی است؛ و تعجب در این است که با پیروان چنان مذهب مجردپرور و بی اعتنا به ماده، آن مکتب و مذهب را آنچنان کنار گذارد و در امور مادی چنین پیشرفت نماید و این همه به آن دلبستگی پیدا کند که به جز ماده به چیز دیگر نمی اندیشد، یا کمتر اندیشه می کند.

ثالثاً: وقتی ما به این نتیجه رسیدیم که عقیده نداشتن به خدا و اعتقاد داشتن به مسیحیت با ترقی صنعتی و مادی هیچگونه رابطه ای ندارد، بلکه بی اعتقادی به خدا و عقیده مسیحیت کنونی مانع از ترقی و سیر کمالی انسان می باشد، اگر اسلام و تعالیم آن را تحت مطالعه دقیق قرار دهیم، در می یابیم که آن هیچ چیزی و هیچ ماده ای که مانع

از ترقی باشد، وجود ندارد. چنانکه محققان غیر مسلمان هم تصدیق دارند، اسلام به وجود آورنده تاریخ و ترقی است؛ و برقراری دلپذیرترین زندگی در روی زمین را يك فرمان عالی تلقی می کند؛ و از جهت التزام مسلمانان به عقاید اسلامی، هیچ علتی برای عقب ماندگی مسلمانان نمی توان جست.

روی رابطه هر معلولی با علت خود، باید علت این عقب ماندگی را که در امور مادی پیدا شده است، در جای دیگر غیر از اسلام و تعالیم اسلامی و غیر از التزامات صحیح مسلمانان به اسلام پیدا کرد. بالاخره اکنون هم اسلام و تعالیم اسلام و مسؤولیتهای اسلامی است که ما را بر آن وامی دارد که علل عقب ماندگی را پیدا کنیم، و هر چه زودتر و سریعتر خود را به دیگران برسانیم و از آنها جلو بزنیم.

آنچه موجب این عقب ماندگی است چند چیز است:

1- تقدّم و پیشدستی پیشرفته ها در کشف خواصّ اشیا و دست یافتن آنها به برنامه های صنعت و تکنیک و علوم آزمایشی؛ که البته این تقدّم و پیشدستی بر اثر يك سلسله عواملی است که بسیاری از آن خود به خود و بدون این که ملل پیشرفته، آن عوامل را ایجاد کرده باشند یا اینکه از ایجاد آن قصد این پیشرفتها را کرده باشند موجود شده است. مثلاً اروپاییان در جنگهای صلیبی قصد فرا گرفتن علوم از مسلمانان و استفاده از معارف و تحقیقات مسلمانان را نداشتند. آنها برای جنگ و غلبه و کینه توزی و فرونشاندن آتش خشم خود آتش این جنگها را روشن ساختند، اما در تماس با مسلمانها، علوم مسلمانان را به کشورهای خود بردند و می توان گفت قیمتی ترین غنیمتی که يك ارتش در دنیا تا به حال به آن دست یافته این غنیمت بود که اروپاییها علم مسلمانان و معارف اسلام را اندوختند و فرا گرفتند و آن همه پیشرفت کردند.

2- از سوی دیگر، در بین مسلمانان نیز گرایش هایی پیدا شد که آنان را از تکمیل علم و صنعت، و دنبال کردن راهی که اسلام جلوی پای آنها گذارده و گذشتگان و نیاکان مسلمانان به آن راه رفته بودند، بازداشت. مخصوصاً افکار متفلسفانه و صوفیانه و گرایشهای انزواجویانه و کناره گیری از امور دنیا که هرگز در برنامه های اسلامی جایی نداشت، رواج گرفت. تعالیم حیات بخش و ارزنده اسلام را (مثل: توکل، قناعت، صبر، زهد، تسلیم، رضا و تقویض)، به غلط تفسیر و معنی کردند و تبلی، سستی انظلام و ترك کار و کوشش را شعار خود کردند. تحقیق و بحثهایشان- بیشتر یا تمام- مصروف مجادلاتی بی فایده و بی حاصل شد که علاوه بر این که وقتشان را تلف می کرد و از تحقیقات اساسی منصرفشان می ساخت، موجب اختلافات و کشمکشهایی هم می شد. مخصوصاً فرق اشاعره و حنابله که بحثهایشان بسیار زیانبخش شد.

3- اختلافات سیاسی میان حکام نیز در این عقب ماندگیها اثر داشت؛ چنانکه نادانی و بی کفایتی سران و زمامداران نیز در عقب ماندگی مسلمانان مؤثر بود. قدرتهایی در اختیار سلاطین و زمامداران امور مسلمانان قرار گرفت که اگر صرف تحقیق علمی، کشف خواص اشیاء و تسلط بر قوای طبیعت، و غلبه بر مشکلات شده بود، مسلماً فواید و محصول آن چشمگیر بود. ولی متأسفانه این قدرتها در هوسرانیهای بیجا، به هدر رفت و هیچ بازدهی و بهره ای برای ملت نداشت.

4- بیگانگان نیز در ادامه این اوضاع و در بعضی مناطق در به وجود آوردن آن فعالانه نقش داشته و دارند. آنها می کوشند که مسلمانان را از جهت صنعت و علوم مادی عقب مانده و نیازمند به خود نگاه دارند که محصولانشان در بازارهای جوامع مسلمان رواج داشته باشد و به مصرف برسد. تمام کوششها، متوجه همین جهت است که نفوذ اقتصادی و بازرگانی خود را در کشورهای دیگر، به توسط منع آنان از دست یافتن به صنایع جدید حفظ کنند.

خوشبختانه این علل و عوامل روز به روز، رو به ضعف نهاده و امید می رود که در آینده نزدیک همه از بین برود.

اما مسأله تقدّم و پیشدستی دیگران در کشف خواص اشیاء و علوم آزمایشی: این مسأله، يك مسأله موقتی است، و اگر مسلمانان سعی و عمل را پیش گیرند، به زودی می توانند به این علوم دست یابند و در میدان مسابقه از دیگران گوی سبقت را بریابند، چه علم و صنعت و ترقی هیچگاه وقف بر قوم خاص و اهل منطقه خاصی نیست؛ بلکه به عکس، اتفاق افتاده که عقب ماندگان به پیش رفته، و جلو رفته ها عقب مانده اند.

معارف دین؛ ج 1؛ ص 364

ضوع قدرتهای فردی که مورد استفاده واقع می شوند امروز به تدریج از بین رفته و به قدرت ملی و همگانی تبدیل شده است و اگر چه در اینجا هم حسن استفاده از آن موقوف به شعور و درك همگان است، اما بالاخره از آن سوءاستفاده هایی که اشخاص از تمرکز قدرت در دست شخص واحد می کرده و آن را وسیله هوسرانیهای خود قرار می دادند تا حدّ زیادی مصونیت پیدا می شود.

اکنون که دنیای اسلام علیه استعمار به پاخواسته و نقشه ها و برنامه های استعماری را کم و بیش شناخته اند امید است مبارزات پیگیرشان با استعمار با تسلط همگان به طور صحیح، نتایج ایجابی و مثبت داشته باشد.

حاصل اینکه مسلمانان این عقب ماندگی را که ارتباطی به ذات اسلام ندارد می توانند در سایه هدایتهای قرآن و اسلام جبران نمایند و با توجه به استقلال خود و لزوم رفع حاجت از بیگانگان و برنامه های مبارزات اسلامی، نه فقط نفوذ ملل پیشرفته

ص: 356

را طرد کنند، بلکه در رشته های علوم و صنایع همیشه پیشرو و مقدم باشند. به امید آینده، و به امید خدا و به امید پشتکار و کوشش و سعی و عمل مسلمانان.

اما جواب از سؤال دوم که: کدام يك از این دو حالتِ منطقی نبودن دین اسلام، یا جذّاب نبودن آن، باعث شده است که مسلمانان جهان، پیرو این دین نباشند، این است که:

اسلام به تصدیق مخالف و موافق و بررسیهای عمیق که درباره عقاید و تعالیم آن شده، و هزارها کتاب که در خصوص آن و مقایسه با ادیان و مکتبهای دیگر نوشته اند، منطقی ترین تمام ادیان و مکتبها است. دین، بر مبنای عقل است و همه چیز را بر اساس عقل و تفکر پیشنهاد کرده، و هیچ مطلب نا معقول و خردناپسند در آن نیست. بر خلاف مسیحیت کنونی که از ریشه با عقل ناسازگار است، اسلام اصول و فروغش همه عقل پسند و در طول چهارده قرن مورد بحث و ابراز نظر قرار گرفته است و منطقی بودن آن هر روز ثابت تر می شود. نه عقل توانسته است به اسلام خُرده گیرد و نه پیشرفت علوم، خدشه ای به آن وارد نموده است.

اما جذّابیت آن نیز قابل انکار و تردید نیست؛ این احکام اسلام و این آیات قرآن، سراسر آن جذّابیت است. يك فصل از قرآن مانند: (لاتجعل يدك مغلولة إلى عنقك (1)، بلکه يك سوره به ظاهر كوچك، مثل: سوره توحيد و يك آیه مثل آیات: (إن الله يأمر بالعدل و الإحسان، و إيتاء ذی القربى و تنهى عن الفحشاء و المنكر و يعظكم (2)، (لاتستوي الحسنه و لا السيئه اذفع بالتي هي أحسن فالذي بينك بينه عداوة كأنه ولي حميم (3)، (تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقين [378])، (يا ايها الناس انا خلقناكم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم (4)، و (يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء لله و لو على انفسهم او الوالدين و الاقربين (5) را بخوانید و جذّابیت اسلام را در آن ببینید.

دینی که تمام تعالیم و عقایدش موافق با فطرت و برآورنده خواسته های صحیح واقعی بشر است، باید این همه جذّاب باشد. آیا توحيد اسلام که «گوستاولوبون» می گوید: «در بین تمام ادیان یگانه تاج افتخاری است که بر سر دین اسلام است»،

ص: 357

1- 375. (1) - نحل / 90.

2- 376. (2) - حجرات / 13.

3- 377. (3) - فصلت / 34.

4- 379. (5) - نحل / 90.

5- 380. (6) - نساء / 135 ..

جذابیّت ندارد؟ آیا عدل اسلام، جذّاب نیست؟ آیا مساوات اسلام اخلاق اسلام و قوانین اسلام، جذّاب نیست.

این جاذبه اسلام است که در مثل این عصر که عقاید مردم به ادیان رو به ضعف نهاده و حملات استعمارگران و عمّال تبشیر و کلیسا با تمام قدرت مادی به اسلام روز افزون است، همچنان جذّابیّت خود را حفظ کرده است و این جذّابیّت باعث شده است که هر روز، افراد بسیار - از دانشمند و متفکر و روشنفکر و سیاستمدار - و اصناف مختلف، به صورت فردی یا گروهی به اسلام می‌گروند! غیر از جذّابیّت اسلام، چه چیزی باعث این امر شده است؟ کدام عامل، اسلام را چنین رونق داده است که در برابر آن، تبلیغات مسیحی که با صرف هزینه های گزاف و کلان و پشتیبانی سیاسی استعمارگران در دنیا فعال است خودبخود در توسعه و گسترش است.

غیر از این است که مثل جذّابیّت نماز سربازان ترکیه در کره، مردم آنجا را نیز به اسلام متمایل کرد؟! سرمایه بقاء و جلورفتن اسلام و رمز مهمّ آن فتوحات صدر اسلام، منطقی بودن عقاید اسلام و جذّابیّت آن است.

در بین پیروان ادیان مخصوصاً در مقایسه با مسیحیّت، همین پیروان فعلی اسلام بیشتر از پیروان مسیحیّت از اسلام پیروی دارند. نهایت این است که آمار ندارد تا معلوم شود در شبانه روز چند صد میلیون پیرو اسلام شراب نمی‌نوشند، گوشت میته نمی‌خورند، قمار نمی‌بازند، خود را به فحشا آلوده نمی‌کنند، ستم کاری نمی‌نمایند و گناهان دیگر را مرتکب نمی‌شوند. به این حساب پیرو اسلام از تمام ملل بیشتر است.

البته نمی‌گوییم مسلمانان در همه ابعاد و همه جهات پیرو اسلام هستند؛ مخصوصاً در این قرن اخیر که حکومت‌هایی را روی کار آورده اند که می‌کوشند تمام معانی التزامات و تعهدات مسلمانان را نسبت به اسلام ضعیف جلوه دهند و بلکه ترك سنن اسلام را تجدد بشمارند، که البته این حرف دیگری است. می‌گوییم: در این شرایط هم حکومت و نفوذ اسلام در بین پیروان خودش از حکومت مذاهب دیگر نه فقط کمتر نیست، بلکه به مراتب بیشتر است؛ و افرادی که خود را نسبت به اسلام متعهد و مسؤول بدانند، بسیارند.

با این وجود، تصدیق داریم که ابعاد مهمی از تعالیم اساسی اسلام فعلاً از دایره عمل مسلمانان خارج شده، و پیروی آنان منحصر به عبادات و قسمتهای اخلاقی و ترك بعضی محرّمات شده است؛ اما این نه از جهت منطقی نبودن و جاذب نبودن دین است. این تعالیمی که متروک شده است، بی اندازه دلربا و جاذب است و همین جذّابیّت، بازگشت مسلمانان را به آن تعالیم نوید می‌دهد.

به نظر ما اگر نقاشی بتواند چهره اسلام را در آن حقیقتی که هست نقش کند، چهره ای زیباتر از آن نخواهد بود. چهره اسلام چهره حقیقت، چهره جمال طبیعت، چهره فطرت انسانیّت، چهره خیر و احسان، چهره علم و دانش و عرفان و چهره عدل و انصاف و مساوات و چهره سعی و عمل و ایمان است.

برای اینکه مسلمانان در همه نواحی پیرو اسلام شوند، باید نظامات تعالیم و تربیت و وسایل تبلیغات سمعی و بصری را همکار و همراه ساخت، و در رشته های مختلف از پیروان واقعی تشویقات و قدردانی شود و حتی جوایزی قرار دهند. اما در صورتی که تعلیم و تربیت و وسایل تبلیغی همه بر ضد اسلام و برای تضعیف عقاید اسلامی مردم، و تخریب مبانی دینی و تعهدات مذهبی همکاری کنند و مطبوعات هم آنها را یاری نمایند، نباید سؤال کرد که چرا مسلمانان پیرو اسلام نیستند؛ و نباید آن را به منطقی نبودن یا جذّاب نبودن دین مستند ساخت.

اسلام، چهارده قرن است که در دنیا مطرح است. همراه با آن و در عصر آن دولتهای بزرگ و اوضاع و احوال مهم و تاریخی به وجود آمده؛ نوایغ و رجال علم و سیاست و صلح و جنگ و شخصیت‌های برجسته بسیاری در دامن آن پرورش یافته است و فراز و نشیب‌های گوناگون را پشت سر گذارده، و با قوی ترین عوامل منفی روبرو شده است و همکنون در دنیا جایگاه نیرومند خود را حفظ نموده است و برای دول استکبارگر، تهدید جدی محسوب می شود. رمز این دوام و بقا، قوّت مبانی محکم این دین است.

شما و ما و همه دنیا امروز می بینند که مکتب لنین و کمونیسم که این همه روی آن حساب می شد و بسیاری از جوانان فریفته آن شده بودند، با اینکه تا آنجا پیش رفت که یکی از دو قدرت مادّی و نظامی جهان شد و پیشرفته ترین سلاحها را- که می تواند زمین را ویران سازد- در اختیار گرفت، چگونه از اوج رفعت ظاهری سقوط کرد و در منجلاب ورشکستگی و زبونی افتاد که امروز برای يك لقمه نان و غذای مردمشان باید دست گدایی و نیاز به سوی این و آن و اینجا و آنجا دراز کند. این رژیم با آن همه کوکبه و فریاد، و آن همه ظلم و استضعاف امثال استالین، نتوانست يك قرن دوام بیاورد و بی آنکه از بیرون به آن حمله و هجومی بشود از درون فرو پاشید.

اما اسلام و مکتب انسان ساز آن در همین شوروی پس از هفتاد سال اختناق و قتل عام و زجر و زندان سر بلند کرده و اعلام وجود می نماید. این دلیل قوّت مبنی، و قوّت اصول، و قوّت مکتب است.

باب است و همه پشت سر هم

س- چنانکه مسبوق و آگاهید مدتی است در سخنرانیها و مطبوعات، تهاجم فرهنگی، غرب گرایی و خطرات آن، و لزوم مبارزه با آن مطرح است. تقاضا داریم در این رابطه برای آشنایی همگان به وظایف و تکالیف اسلامی درباره مطالب زیر، توضیحاتی مرقوم فرمایید.

1- تعریفی از تهاجم فرهنگی و غربگرایی با اشاره به بعضی از نمونه های ملموس و نظایر آن و همچنین اشاره به خطرات این تهاجم.

2- راههای مبارزه و برخورد با تهاجم فرهنگی.

ج 1- هر نهضت و حرکتی که هدف آن برانداختن آداب و تمدن و رسوم تعلیم و تربیت و آداب و شعائر و سنن دینی و قومی يك جامعه و تضعیف اعتقاد و پایبندی افراد آن جامعه خصوص جوانان و نوجوانان به فرهنگ و آداب خودشان برای آماده سازی آنها به قبول عادات بیگانگان باشد، تهاجم فرهنگی به آن جامعه است.

بنابراین، تهاجم فرهنگی به جوامع اسلامی، نهضتها و برنامه های ویرانگری است که با سیاستهای فرهنگی استعماری و با ترویج اخلاق بیگانه و در حال حاضر غربی برای محو شخصیت اسلامی و مسلمانان و ذوب آنها در فرهنگ و عادات و رسوم بیگانگان و برداشتن مرزهای اخلاقی خصوصاً در روابط زن و مرد و تأسیس حکومت بر اساس حکومتهای غربی، و نفی اصالت حکومت دین و حاکمیت احکام، مخصوصاً از حدود دو قرن پیش در بلاد و ممالک اسلامی به صورتهای گوناگون و شامل تقریباً کل مظاهر زندگی، کم و بیش شکل گرفت و می توان گفت: جز چند نقطه از سرزمینهای اسلام همه جا را فرا گرفت و بسیاری از عادات و آداب و حتی لباس و پوشش مسلمانان و طرز و روش ملاقاتها، برخوردها و دیدارها، پذیرایی ها و مراسم عزا و عروسی ها را شامل گردید.

البته این اولین بار نبوده که بیگانگان به وسیله تهاجم فرهنگی در صدد تسلط بر بلاد اسلام و استضعاف مسلمین بر آمده باشند. به طور مثال، تاریخ به ما نشان می دهد که در سقوط کشور متمدن و آباد و مسلمان اندلس (اسپانیا) علت اصلی، تهاجم فرهنگی

بیگانه بود. اما این موج فراگیر تهاجم فرهنگی و اسلام زدایی - که در دو قرن اخیر به وسیله استعمارگران و ایادی روشنفکرانما و تجدد و تساهل خواه و مزدور آنها پی گیر شد - تقریباً همه بلاد اسلام را هدف قرار داد؛ و اگر چه اساس آن در همه جا از سوی دول بیگانه برانگیخته می شد، اما تا آنجا پیش رفتند که علناً به زور و زندان و شکنجه و بی رحمتی حکومت‌های پلیسی در مثل ایران و ترکیه برای محو اسلام و کل مظاهر تمدن و شخصیت اسلامی مردم متوسل شدند.

عامل مهم پیشرفت این تهاجم در داخل، افرادی بودند که با نشریه‌ها و روزنامه‌ها و شعر و هنر به اسم آزادی و روشن فکری این حرکت را ترویج کردند و مثل پهلوی را به آن هجوم وحشیانه و ددمشانه بر علیه اسلام و مظاهر دین تشویق نمودند. هدف اصلی در این هجوم خیانتبار، براندازی التزامات مسلمانان به احکام و شعائر و سنن اسلام بود. احکام و شعائری که همواره مانع از رسوخ و نفوذ و سلطه سیاسی و اقتصادی بیگانگان بوده و هست.

دوم: خلع سلاح روحانیت، تضعیف نفوذ علما و مسموع بودن قول و حکم آنها در جامعه بود. زیرا قدرت علم و نفوذ کلام آنها مخصوصاً در مصونیت و سلامت عقاید و افکار در تمام طول چهارده قرن اسلامی عامل اصلی و اساسی بود. به واسطه مراقبت، مواظبت و نظارت علما، همواره شخصیت جوامع اسلامی از جوامع دیگر مشخص و ممتاز بود. چه در مجامع شیعی اسلامی و چه در مجامع سنی اسلامی، استعمار همین هدف را داشت و ایادی آنها نیز همین هدف را به اسم آزادی و تجدد و حتی دلسوزی برای مسلمانان و عقب ماندن آنها از جوامع صلیبی دنبال می کردند. ایران را به سرنوشت دوره پنجاه ساله رژیم منحوس پهلوی و ترکیه را به رژیم لائیک «مصطفی کمال» و کل کشورهای اسلامی سنی را به عدم تمرکز و تجزیه به حکومت‌های وابسته به خود گرفتار ساختند. شرح این مطالب و دسایس محتاج به تألیف یک کتاب بزرگ، یا بیش از یک کتاب است.

در ایران اسلامی - الحمد لله تعالی - با انقلاب اسلامی همه آن سیاست‌های شوم و تلاش‌های بیگانگان نقش بر آب شد و با رسمیت یافتن مظاهر و شعائر اسلامی و بازگشت زنان مسلمان به اصالت خویشتن خویش و چادر و حجاب و تعلیم و تربیت سالم و شکستن پیکره‌ها و مجسمه‌ها و حاکمیت قوانین اسلامی و کنار گذاردن کراوات و زُنَّار، و امور بسیار فرعی و اصلی دیگر، این امیدواری حاصل شد که هجوم فرهنگی دشمن، مثل هجوم جنگی و فیزیکی سرکوب شده، و راه رخنه در بنیاد استقلال این مردم به پا خاسته و اسلامخواه بسته شده باشد.

ولی چنانکه می دانیم این موضوع، یعنی تهاجم فرهنگی موضوعی است که شکل عملکرد آن برای اغلب نامرئی و مثل جاسوس های سرّی، و بلکه سرّی تر از آن است. گاه با زبان خیلی دوستدارانه و غمخوارانه و با الفاظ و عبارات و کلمات دلنشین و دلفریب وارد می شوند و زن و مرد را در دام الفاظی ظاهر فریب گرفتار می نمایند؛ الفاظ و اصطلاحاتی مثل: ترقّی خواهی، نوآوری، تجدّد، جامعه مدنی و ملی، رفع تبعیض و تساوی حقوق و اتحاد بین الملل و ...

با این کار، مقدمات سلطه فرهنگی و اقتصادی و در نتیجه سلطه سیاسی خود را فراهم می سازند و حاکم بودن دین و وحدت دین و سیاست را که از اصول مسلّم قرآنی و اسلام است، هدف قرار می دهد. آنها این باور و این موقعیت را که سخن آخر را باید از دین گرفت و به دین شناسان یعنی فقها باید رجوع کرد، مخدوش جلوه می دهند تا بی مانع، افکار مخرب و انحرافی را به خورد مردم دهند. وقتی مردم پزشک بهداشت و حفظ الصّحه نداشته باشند، یا اگر داشته باشند و حرفش را مسموع ندانند و هر کس در بهداشت و حفظ الصّحه بتواند اظهار نظر کند، طبعاً هر غذایی را به آنها می خوراند و هر کالایی را در میان آنها رواج می دهند.

به هر حال، دشمن از این هجوم فرهنگی هدفهای بزرگ دارد و همچنان آن را مؤثرترین حمله به اسلام و استقلال مسلمانان می داند.

مسلمانان آگاه که در همه جا خواهان بازگشت به اسلام و استقلال و مجد و عظمت دیرین هستند، با همین تهاجم فرهنگی در مبارزه اند. در ترکیه، الجزایر، در آسیای مرکزی، چین و سایر کشورها تهاجم فرهنگی بیگانگان فعال بوده و مسلمانان بپا خاسته و با آن در ستیز و درگیرند.

در کشور عزیز اسلامی ما همگام با سقوط رژیم مزدور پهلوی تمام یا بیشتر آثار تهاجم فرهنگی و رسوم کفر و استعمار نیز محو، و رسوم نامشروعی که در مدّت پنجاه سال برقرار شده بود و ادارات و مؤسّسات و تجارت و بازرگانی و تعلیم و تربیت و دانشگاه، زندگی شخصی و عائلی و اجتماعی و سیاسی مردم را فرا گرفته بود، متروک گردید. حتّی میادین از پیکره و تندیس ها پاک شد و مظاهر اسلامی متجلی شد و عصر جدید حکومت و عظمت اسلامی چهره نمایی کرد. بانوان مسلمان، عزّت، کرامت و شخصیت خود را باز یافتند و از آن ابتدالهای غربگرایی و اختلاطهای فسادانگیز نجات یافتند. از سوی دیگر، بیگانگان هم از اینکه بتوانند با حمله های فیزیکی و جنگ و خونریزی، این فریاد الله اکبر و اسلام خواهی را که از ایران بلند شده و می رود تا

عالم گیر شود خاموش نمایند، ناامید شدند؛ ولی در عین حال از تهاجم فرهنگی هرگز مأیوس نشده اند.

دشمنان اسلام و ایران، بازهم در صدد رخنه در اساس محکم این ملك و اّمت بوده و از منافع سرشاری که از این کشور می بردند و از آن محروم شده اند چشم نمی پوشند. آنان در زیر پوشش الفاظی مثل حقوق بشر و آزادی قلم و اهل به اصطلاح هنر و آزادی بانوان و فراجنسی و کلمات فریبنده دیگر وارد می شوند.

از طرف دیگر چون برخی ناآگاهان و بی خبران از دسایس بیگانگان و افراد ساده لوح تحت تأثیر تبلیغات اشتباه انگیز می افتند، و نیز هستند افراد غربگرایی که برای خود پذیرش این تهاجم فرهنگی و ترك سنن اسلامی را يك نوع روشن فکری می دانند و می خواهند به اصطلاح آنچه را در اسلام، قدح و مذموم و در غرب، مدح و ممدوح است در بین مسلمانان نیز مدح و وسیله افتخار قرار دهند، طراحان سیاستهای استعماری این تهاجم فرهنگی را کنار نمی گذارند.

خلاصه، این تهاجم فرهنگی، نویسندگان غیر متعهد یا غربگرا را به تبلیغ غرب گرایی و ترك سنن اسلامی و اسلام زدایی وادار نموده است. آنها اهل طرب و ضرب و ساز و آواز و فنون ممنوعه را ترویج نموده و تا آنجا پیش می روند که این کارها اسلامی شمرده می شود.

تهاجم فرهنگی حربه ای است که می تواند ارزشها را ضدّ ارزش نماید و آنچه را از دید اسلام ناب قدح است، مدح معرفی کند. چنانکه می بینیم این محافل و مجامع استعماری و رادیوهای آمریکا و اروپا هستند که برای این به اصطلاح مظلومیت هنر و روشنفکر و قلم، همواره دلسوزی دارند و می خواهند جامعه ما را از فرهنگ اصیل خود تهی کرده و به فرهنگ التقاطی و استعماری خود وابسته و دلبسته سازند.

مسلمانان آگاه تحت تأثیر این تهاجم قرار نمی گیرند و شخصیت و آداب و سنن اسلامی خود را حفظ می نمایند. تا همانکون در قلب اروپا و آمریکا و کانادا هزارها مسلمان دانشمند آگاه و دانشگاه داریم که در آن محیطها، هویت اسلامی خود را در کمال استقلال حفظ کرده و کمترین اثری از آنها نگرفته اند. نه در مجالس رقص و موسیقی و به اصطلاح هنر آنها شرکت می کنند، و نه بانوانشان مثل بانوان آنها با مردهای اجنبی اختلاط و معاشرت دارند و به استقلال اسلامی خود افتخار می نمایند. مردشان مرد مسلمان، و زنشان بانوی مسلمان است.

در مورد اینکه اشاره ای به خطرات تهاجم فرهنگی خواسته اید، از همین مختصر که درباره تهاجم فرهنگی بیان شد خطرات آن هم فی الجمله معلوم می شود. تهاجم فرهنگی یعنی روبرویی و معارضه کفر با اسلام و عزت و استقلال ملت‌ها.

اما راجع به نمونه های ملموس پذیرش این تهاجم فرهنگی و غرب گرایی: بیشتر یا بسیاری از آن خود بخود آشکار و ملموس است و مسلمانان متعهد و حساس به روشنی آن را درک می کنند. البته این نمونه ها همه در يك حد نیستند و حتی از جنبه حکم شرعی فی حد نفسه برخی مکروه و برخی حرام است؛ اما از نظر عدول از فرهنگ اسلامی و پذیرش این تهاجم فرهنگی بیگانه نشانه ضعف روحیه شخص و وابسته شدن و فاصله گرفتن از فرهنگ و اسلام، و تشبه به بیگانه است، که اگر به قصد تشبه و گرایش به عادات بیگانگان و کفار باشد، در همه درجاتش حرام است.

به طور اجمال، این نمونه ها گاه و بیگاه یا به طور مداوم در ملاقاتها در مؤسّسات و ادارات و سمینارها، در خانه، بازار، مدارس و مراکز تعلیم و تربیت و در صدا و سیما دیده می شود. از عناصر مهم آن عبارتند از: اختلاط زن و مرد و حضور هر دو در مراکز و مشاغل و ارزش شمردن موسیقی و نواختن آلات موسیقی به عنوان هنر و ترویج و نشر علنی و رسمی آنها و تجلیل از نوازندگان این آلات محرّمه و به اصطلاح، استادان ضرب و تار و رقص و ... و تجلیل از مراسم مرگ و ولادت آنها، و تأسیس مدارس تعلیم موسیقی و برگزاری مسابقات و بازیهای مانند: بکس و شطرنج، و به خصوص بخش مسابقات ورزشی بانوان مانند: کوه نوردی، تنیس و تشویق آنها به ترك چادر و انتخاب پوششهای اندام نما، و تقلید از مدهای مبتذل لباس، و آوردن دختران در مراسم استقبال و تقدیم گل و یا حمل پرچم و کف زدن و سوت زدن و هورا کشیدن به جای صلوات و تکبیر، و برگزاری مجالس معارفه و توزیع یا تقسیم جوایز یا عرضه صنایع و مجالس دیگر همراه با موسیقی و ارکستر و خلاصه اختلاطهای غیر سنتی و غیر اسلامی و برقراری قوانین غیر اسلامی در مسایل مربوط به عائله و روابط زن و مرد و حقوق مدنی و سیاسی افراد، و نصب پیکره اشخاص به عنوان تجلیل از زحمات آنها.

ج 2- راههای مبارزه با تهاجم فرهنگی عبارت است از:

1- شناختن ارزشها و ضدّ ارزشها از دیدگاه اسلام و نظر فقه و فقها و تمسک محکم و ثابت به انجام ارزشها و ترك ضدّ ارزشها و به عبارت دیگر معیار قرار دادن تعالیم مأخوذه از فقه جواهری در زندگی فردی و اجتماعی و سیاسی و تنظیم کلّ روابط بر اساس راهنماییهای فقهی.

2- تبلیغ و ترویج و تشویق همگان بر محافظت بر این ارزشها به وسیله سخنرانیها و مطبوعات و جراید و همه رسانه های گروهی.

3- نشان دادن عکس عملهای منفی مناسب نسبت به برنامه ها و افرادی که این ارزشها را هتک و به قداستهای اسلامی آنها بی اعتنایی می نمایند و یا ضد ارزشها را به کار می گیرند و نیز نشان دادن عکس عملهای مثبت و تحسین برانگیز نسبت به بانوان و مردانی که ارزشها و آداب اسلامی را احترام می نمایند و به آنها متعهدند.

4- تأکید بر اسلامی بودن نظام آموزش و پرورش و تربیت جوانان بر اساس هدایتهای عالی اسلام و گزینش اساتید و دبیران و آموزگاران شایسته و متعهد و مؤمن به فرهنگ اسلام.

5- سالم ساختن محیط گردشگاهها و پارکها و فرهنگسراها از ظواهر مخرب اخلاق، مثل: ارکستر و موسیقی و اختلاط زن و مرد و بدآموزیهای مختلف.

6- ترویج فرهنگ استقلال و اعتماد به نفس و تجلیل از شعائر اسلام و تحقیر وابستگی به کفار و تقلید از آداب و عادات آنها.

7- تبیین و تبلیغ مفاصد مکتبهای مضره و فرهنگهای مادی و ضد ایمان به خدا و اصالت اخلاق و معنویات و مضار مدنیت منهای دین، و پوچی و پوسیدگی آن و ارشاد همگان، خصوصاً دانشجویان، به فواید و مصالح اسلام گرایی و تعهد دینی و کمالات حقیقی انسانی.

8- نشر و تبلیغ سیره انبیا، خصوصاً سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم- و ائمه طاهرين عليهم السلام- و دعوت به تأسی به آن بزرگواران در مظاهر زندگی.

9- بیان و تفهیم این حقیقت ناب، خصوصاً به جوانان که مدنیت صنعتی (پیشرفت مادی و صنعتی) غرب معلول بی ایمانی و بی اعتنایی آنها به مبانی اخلاقی نیست و توجه به ترقی صنعتی و کسب علوم مادی با تمسک به دین و اخلاق در کمال توافق و سازگاری بوده و بلکه مکمل یکدیگرند؛ و سعادت حقیقی برای جمیع افراد بشر در سایه کمال او در این دو ناحیه فراهم خواهد شد. و استفاده درست و صحیح از علم و صنعت و همه نعمتهای مادی به طوری که موجب ظلم و تظلم و استضعاف و استکبار نشود، فقط در پرتو ایمان به خدا و اخلاق حقیقی حاصل خواهد شد.

10- بالا-خره با پشتیبانی همه، به خصوص صاحبان مقامات و علمای اعلام و ارباب سخن و اهل قلم و سایر اقشار مؤمنین از فرهنگ امر به معروف و نهی از منکر، و نظارت بر اجرای احکام الله و سد ابواب ورود فرهنگ بیگانه، به طوری که هر مسلمان آگاه و متعهد، همه جریانها و سازمانها و مطبوعات و نوشته ها و کتابها و

رسانه های گروهی و سیره و روش و تمام مقامات و رفت و آمدها و کیفیت برخوردها را در رابطه با این تهاجم فرهنگی زیر نظر داشته باشد.

امید است کشور و جامعه ما و همه جوامع مسلمانان از گزند این توطئه شوم بیگانگان مصون مانده و در پرتو احکام و هدایت های نورانی اسلام طی قرون و اعصار بی شمار، تمدن واقعی و اصالت های ویژه انسانی را پاسدار و پرچمدار و نگاهبان باشند. بحق محمد و آله الطاهرین صلوات الله عليهم أجمعين. ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم.

ص: 366

س- اگر روزگاری برسد که اکثر مردم ایران خدای ناکرده بگویند: «ما اسلام نمی خواهیم» آن زمان چه باید کرد؟

ج- ما امیدواریم که برای ایران اسلامی روزهای بازگشت به کفر هرگز جلو نیاید و این اکثریت قریب به اتفاق مسلمان تا ظهور حضرت بقیة الله، قائم آل محمد- ارواح العالمین له الفداء- بر اسلام و پیروی از مکتب اهل بیت علیهم السلام- ثابت و پایدار بمانند.

بهتر است این سؤال، در ارتباط با وظایف مسلمین در کشورهایی که همکنون غیر مسلمانان در آنها اکثریت دارند مطرح شود که آن هم به لحاظ اینکه مسأله در ابعاد مهم تکالیف فردی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی فروع بسیار دارد، پاسخ به همه آنها محتاج به تألیف يك رساله یا کتاب است.

جنابعالی نقطه نظر خودتان را به طور واضح مرقوم فرمایید تا پاسخ عرض شود. ضمناً اگر مقصود از سؤال این است که: در صورتی که اکثریت غیر مسلم از حکومت اسلامی که براساس ضوابط عدل و احکام الهی زمامدار امور است، تغییر نظام یا تعطیل بعضی احکام الله، یا اجرای احکام غیر اسلامی را مطالبه و تقاضا نمایند، موافقت با تقاضای آنها جایز است یا نه؛ پاسخ این است که موافقت جایز نیست و مشروعیت حاکمیت احکام الله و حکومت اسلامی خود بخود ثابت است و با اجماع تمام مردم هم سلب مشروعیت از آن ممکن نیست، و تقاضای اکثریت، خلاف آن را مشروع و مقبول نمی سازد.

س- معنای «حَرَجٌ» در فقه جعفری و ملاک تشخیص آن برای شخص چیست؟

ج- حَرَجٌ، مشقت شدید است که تحمل آن، بسیار مشکل باشد (والله العالم).

س- اضطراری که رافع حرمت است به چه چیز محقق می شود و راه تشخیص آن برای فرد چیست؟

ج- موارد اضطرار مختلف است. مثلاً اگر گرسنگی فردی به حدی برسد که در صورت غذا نخوردن هلاک شود، این مورد اضطرار است. و چنین کسی اگر فرضاً در بیابان باشد و جز میته به چیزی دسترسی نداشته باشد، خوردن میته به مقداری که او را حفظ کند و هلاک نشود برایش حلال می باشد و زائد بر آن حرام است (والله العالم).

س- در مورد اضطرار که شخص مضطر به واسطه قرار گرفتن در شرایط سخت و تنگنا و اوضاع و احوال دشوار به منظور احتراز از ورود ضرر و زیانی که زیان دیده مسؤول ایجاد آن نبوده است، به ناچار و از روی در ماندگی خسارتی می زند، یا در بعضی مواقع، اقدام اضطراری او از جهت جلوگیری از ورود ضرر «اهم» می باشد، برای این حقیر که در حال حاضر مشغول تحقیق دانشگاهی در این رابطه می باشم سؤالاتی مطرح است بنابراین از حضرتعالی تقاضا دارم که نسبت به سؤالات این حقیر، بذل عنایت داشته و نظر فقهی و اجتهادی خویش را بیان فرمایید:

سؤال 1- اگر در وضعیّت اضطراری، بالفرض راننده اتومبیلی ناچار شود که برای جلوگیری از سقوط در پرتگاه، نرده های چوبی ملك مجاور را که متعلق به شخص دیگری است بشکند و از آن مانعی در راه سقوط اتومبیل خود بسازد، در چنین وضعیّتی که این راننده به منظور نجات جان خویش، مضطر در مورد ضرر می باشد و فی الواقع کاری انجام داده که هر انسان متعارف و آگاهی هم که در موقعیّت شخص مضطر بود چنین می کرد، آیا این ضرر و زیان وارده می بایست جبران گردد یا خیر؟

به عبارت دیگر، برای این شخص مضطر، «ضمان مالی» در اصطلاح فقهی و یا «مسئولیت مدنی» در اصطلاح حقوقی متصور است یا خیر؟ و به تعبیر دقیقتر، آیا اضرار به غیر برای دفع ضرر از خود در وضعیّت اضطراری جایز است یا خیر؟ و از سوی دیگر، در مقام حکم کردن، آیا می بایست بین اقدام اضطراری شخص مضطر، که به جهت حفظ جان خود یا نزدیکانش صورت می گیرد، با موردی که شخص مضطر در راستای حمایت از مال خود مرتکب ایراد ضرر می گردد، تفاوتی قایل گردید یا خیر؟

ج 1- در هر موردی که جان انسان در خطر باشد و رفع خطر متوقف بر تصرف در مال دیگری و وارد نمودن ضرر مالی بر او باشد اضرار جایز است؛ اما ضمان هم دارد؛ مانند اینکه شخصی از جهت گرسنگی در معرض هلاکت است و جز اینکه از مال

شخص دیگری بخورد، از مرگ نجات پیدا نمی کند، که در این صورت می تواند به مقدار حفظ جان و نه زاید بر آن، در مال شخص دیگر تصرف کند و از این جهت مرتکب گناه نشده، ولی ضامن قیمت آن است. ولی اضرار به غیر، برای حفظ مال خود جایز نیست (والله العالم).

سؤال 2- اگر در وضعیت اضطراری چنانکه سیلی به طرف خانه شخص مضطر در جریان است، شخص مضطر در خانه و ملک خود دست به اقدامی بزند که مسیر سیل را به سمت خانه همسایه منحرف سازد و باعث اضرار همسایه گردد، آیا چنین اقدامی از سوی شخص مضطر جایز است یا خیر؟

در حالی که این شخص مضطر نیازمند به چنین تصرف خاصی در ملک خود باشد، به طوری که اگر آن کار را نکنند زیان می بیند و در این حالت بین دو قاعده معتبر فقهی «لا ضرر» و «تسلیط»، تعارض ایجاد می شود و جایز نبودن اقدام شخص مضطر، حرج و تضییقی برای اوست، در حالیکه مطابق قاعده فقهی «لا حرج»، حرجی بر شخص مضطر نیست. این تعارض چگونه باید مرتفع شود؟

ج 2- چنانکه گفته شد اضرار به غیر، برای حفظ مال خود جایز نیست و وجه شرعی ندارد؛ ولی اگر حفظ جان، توقف بر اضرار مالی دیگران داشته باشد جایز است و ضمان هم دارد.

در مورد این سؤال، بین این قواعد تراحمی نیست؛ اما قاعده تسلط، اگر منظور، تسلط بر مال خودش باشد این قاعده از مورد سؤال منصرف است؛ چون در نظر عرف برگرداندن سیل مثلا به طرف خانه دیگران برای حفظ مال خودش از انحاء تصرفات در اموال خودش محسوب نمی شود تا مشمول قاعده مذکوره شود و با قاعده «لا ضرر» تراحم داشته باشد. همچنین نسبت به قاعده «لا حرج»، توضیح اینکه: این قاعده، اضرار به غیر را برای دفع مشقت از خود شامل نمی شود. مثلا شخصی که به طوری شهوت جنسی بر او غلبه کرده که در مشقت شدید واقع شده، نمی تواند به استناد قاعده «لا حرج» به زنی که به او حلال نیست تجاوز کند. ولی اگر شخص مثلا راه نفوذ سیل را که به خانه او باز شده ببندد و سیل به خانه دیگری نفوذ کند، ضامن خسارت وارده بر او نیست؛ چون حفاظت از خانه غیر، با خود او است (والله العالم).

سؤال 3- اگر در موقعیت اضطراری، شخص مضطر برای احتراز از ورود زیان مهمتر، نسبت به شخص یا اشخاص دیگری ناچار می شود که به دیگری یا دیگران ضرر و

زیان بزند، چنانکه خلبان، هواپیمای مسافربری که فرضاً 700 سرنشین دارد، به علت فرود آمدن اضطراری جهت نجات جان مسافران در اتوبان ماشین رو، باعث از بین رفتن یا صدمه دیدن چندین اتومبیل به همراه رانندگان گردد و یا شخص عادی و غیر مأمور به منظور جلوگیری از سرایت آتش درب خانه آتش گرفته را به منظور اطفای حریق بشکند و یا در این راه به انسان دیگری صدمه وارد کند، وضعیت ضرر و زیان وارده چیست؟ به تعبیر دقیقتر، آیا اضرار به غیر برای دفع ضرر دیگری جایز است یا خیر؟ و در این حالت ملحوظ، آیا به هنگام تعیین تکلیف در خصوص ضرر و زیان وارده، می بایست بین حالتی که شخص مضطر برای نجات جان فردی به انسان دیگری ضرر و زیان می زند با حالتی که به مال دیگری ضرر وارد می گردد، تفاوت قایل گردید یا خیر؟ و از طرف دیگر، آیا در این مسأله اصلاً مسؤولیتی برای شخص مضطر وجود دارد؟ (چرا که مضطر در واقع، محسن است و قاعده «احسان» یکی از مسقطات ضمان می باشد).

ج 3- چنانچه گفته شد، انسان برای حفظ جان خودش می تواند به دیگری ضرر مالی وارد کند، ولی برای حفظ مال خودش اضرار به غیر جایز نیست و مورد قاعده احسان جایی است که عمل شخص در نظر عرف احسان محسوب می شود و فرود هواپیما در مورد سؤال، اگر متضمن اضرار به مال دیگران باشد نفس عمل جایز است؛ ولی مربوط به قاعده احسان نمی باشد؛ بلکه به خاطر قواعد دیگری از قبیل رعایت امر اهم و مانند آن است.

در مورد قاعده «احسان» از این قبیل است که مثلاً اگر جان کسی در خطر بیماری یا سوختن و نظیر اینها باشد و حفظ او از خطر، متوقف بر تصرف در مالش باشد، در چنین وضعی اگر کسی از مال او برای نجاتش مصرف کند، در نظر مردم صدق احسان می کند و ممکن است گفته شود ضمان هم ندارد. اما فرود آمدن هواپیما به نحو مذکور در وضعیت مفروضه که مستلزم فعل عمد است، جایز نیست. توضیح اینکه مجوزی برای کشتن افراد کمتر به منظور حفظ افراد بیشتر به نظر نمی رسد و مانند این است که مثلاً ده نفر از جهت کم خونی در حال مرگند و ما برای حفظ آنها راهی نداریم جز اینکه دو نفر سالم را بکشیم و خونشان را به آن ده نفر تزریق کنیم تا نمیرند که هیچ مجوز قابل قبولی ندارد.

در شرایط مذکوره در سؤال، اگر هواپیما سقوط کند و همه کشته شوند در حالیکه مردم بدانند که اگر در اتوبان آن را فرود می آورده، ده نفر کشته می شدند و سرنشینان هواپیما نجات پیدا می کردند، مردم خلبان را معذور می دانند و او را به خاطر اینکه در

اتوبان فرود نیامده، ملامت نمی کنند؛ در صورتی که اگر می توانست در جایی فرود بیاید که به عابرین صدمه وارد نکند و مسامحه کند تا هواپیما سقوط کند او را ملامت می کردند (و الله العالم).

سؤال 4- در حالتی که شخص مضطر ناچار می شود تا برای دفع ضرر از دیگری به زیان خود اقدامی کند، مانند موردی که راننده اتومبیلی ناگهان خود را با حیوان یا کودک، یا حتی انسان بالغ و عاقلی در جاده روبرو می بیند و برای پرهیز از تصادم با آنها به ناچار اتومبیل خود را به جدول جوی می زند و در نتیجه خسارت می بیند، در این مورد آیا اضرار به خود برای دفع ضرر از غیر جایز است یا خیر؟ و آیا شخص مضطر خسارت دیده، حق دارد بر طبق قاعده «اداره فضولی مال غیر» از صاحب حیوان یا سرپرست کودک، یا آن منتفع مطالبه خسارت کند یا خیر؟

ج 4- در مورد سؤال، اضرار به خود به نحو مذکور جایز است و این احسان به غیر می باشد؛ ولی شرعاً حق مطالبه خسارت ندارد و می توان گفت این مسأله عرفیت هم دارد؛ یعنی اگر کسی چنین کاری بکند در نظر عرف مطالبه خسارت نمودن برایش قبیح است؛ هر چند اخلاقاً جبران خسارت از طرف ذی نفع مستحسن است (والله العالم).

سؤال 5- اگر در وضعیت اضطراری، چنان که کشتی مسافری در مسافت دریایی به علت طوفان شدید در هم بشکند و در حالی که مسافران در معرض غرق شدن قرار دارند، کشتی دیگری که از آن منطقه عبور می نموده، متوجه قضیه گردیده اما ناخدای این کشتی عنوان می کند که در صورتی حاضر به نجات جان غریقان می گردد، که غریقان حاضر به تعهد پرداخت مبلغ هنگفتی پول گردند؛ مانند این که در خصوص پرداخت این مبلغ هنگفت و غیر متعارف، قراردادی را به امضا برسانند، و یا چکی را امضا کنند، حال به الحاظ این که چنین معامله ای در وضعیت اضطراری منعقد گردیده است، این معامله از چه حکمی برخوردار است؟ یعنی معامله صحیح است، یا باطل و غیر نافذ؟ و آیا متضررین از انعقاد چنین قراردادی می توانند تقاضای ابطال این عقد را بکنند؟ و خسارت وارده به خود را مطالبه کنند؛ یا خیر؟

ج 5- در مفروض سؤال، این قرارداد صحیح و نافذ و ابطال آن جایز نیست، چون با رضایت خود افرادی که در معرض غرق شدن قرار گرفته اند منعقد شده و گاهی ممکن است تصور شود که در چنین شرایطی رضایت کامل حاصل نیست، بلکه اجبار است ولی این تصور غلطی است زیرا افراد مذکور با توجه به موقعیت خطرناکی که

دارند قهراً رضایت به پرداخت مبلغ مورد قرارداد حاصل می کنند، و این از مصادیق اجبار نیست، بلکه اضطرار است؛ و حقیقت رضایت ولو از جهت ناچاری، محقق می شود (والله العالم).

س 1- آیا ولایت فقیه مانند ولایت امامان ولایت مطلقه است؟

برای تحقیق در زمینه فوق چه منبعی را پیشنهاد می کنید؟

ج- به کتاب «ضرورة الحکومة» این جانب مراجعه کنید، لازم به ذکر است که کتاب فوق در مجله حکومت اسلامی ترجمه شده است (والله العالم).

س- بعضی می گویند دین از سیاست جدا است، ولایت فقیه معنا ندارد و اصلاً رهبر يك جامعه اسلامی نباید فقیه باشد. لطفاً در این مورد ما را راهنمایی فرمایید.

ج- احکام دین مبین اسلام منحصر به عبادات نماز و روزه و حج و خمس و زکات و اخلاقیات نیست. احکام اسلام شامل و فراگیر تمام نواحی حیات بشر است. ابواب معاملات، مثل بیع و اجاره و صلح و رهن و قرض و مزارعه و مساقات و ابواب سیاسی و نظام حیات مثل قضا و شهادت، حدود و دیات و ابواب نظام عائله، مثل نکاح و طلاق و نشوز و نفقات و ابواب بسیار دیگر مثل وصیت و ارث و امور غیب و قصر و اموال عمومی و طرق و شوارع و حفظ امنیّت و امر به معروف و نهی از منکر و دفاع و جهاد و ... که همه یا بیشتر آنها از امور سیاسی، و ولایتی است که همه باید مجری مشرعی و جواز از طرف شارع مقدّس داشته باشد، چنان که این امور در همه ملّت ها محتاج به اجرا و مدیر اجرایی است، بدیهی است مجری این احکام مهم که حافظ کیان جامعه است باید عالم بر تمام جهات این احکام، و از همه ابعاد و وجوهات آن مطلع باشد و الا فساد کار او از اصلاح بیشتر می شود، و چنان کسی که حتماً باید علاوه بر این صلاحیّت علمی، صلاحیّت اخلاقی داشته باشد کسی است که به او فقیه جامع شرایط و مجتهد عالم عادل گفته می شود که ولایت او بر حسب ادلّه ثابت است.

بدیهی است برای تصدّی این مقام عقلا و شرعاً کسی از چنین شخصی سزاوارتر و شایسته تر نیست. حال اگر این حقیقت را برخی به واسطه عدم اطلاع از برنامه های سیاسی و نظامی اسلام، و گسترش و وسعت احکام شرع، یا اغراض دیگر نپسندند، ایراد به خودشان وارد است و خدا در قرآن کریم فرموده است: (انا هدیناه السبیل اما شاکر او اما کفوراً) ⁽¹⁾ امیداست خداوند متعال همه را به راه راست هدایت فرماید.

ص: 374

س- آیا اگر صیغه عقد اخوت را با چند نفر بخوانیم، اشکالی دارد و آیا اگر يك طرف بعداً پشیمان شود، صیغه خود به خود باطل می شود، و آیا شفاعت و دعا و زیارت بر آنها واجب می شود، یعنی چیزی مانند نذر و عهد و قسم است؟

ج- صیغه اخوت با چند نفر اشکال ندارد و دعا و زیارت برای آنها واجب نمی شود، ولی انجام آنها احوط است.

س- نظر شما در مورد عطسه کردن چیست؟ آیا باید صبر نمود؟ به چه مقدار؟

ج- صبر کردن لازم نیست، ولی عجله کردن در کارها مکروه است.

س- فرق حکومت اسلامی با جمهوری اسلامی در چیست؟

ج- جمهوری اسلامی، عنوان نظام کشور است همان طوری که نظام هر کشوری عنوانی دارد، و حکومت اسلامی عبارت از حاکمیت اسلام است، یعنی در این کشور آن چه قانونیت دارد، احکام اسلام است.

س- سلام برنامه رادیو یا تلویزیون و برنامه های عمومی چه حکمی دارد؟

ج- اگر منظور این است که مثلاً به وسیله نامه کسی سلام داده جواب آن سلام در جواب نامه است، و اگر منظور از سلام رادیو و تلویزیون این است که گوینده به شنوندگان سلام می دهد این سلام جواب ندارد.

س- اگر جواب سلام به غیر عربی داده شود، مثلاً به انگلیسی یا ... کافی است یا نه، و این سلامی که مجریان صدا و سیما می دهند جواب آنها واجب است؛ یا نه؟

ج- جواب به غیر عربی مجزی نیست و تکلیف واجب با آن ادا نمی شود، و جواب سلام مجریان مذکور واجب نیست (والله العالم).

س- آیا جواب نامه و بازدید مانند جواب سلام و از احکام است یا از حقوق صرفه است و قابل اسقاط است، و یا هیچکدام؟

ج- جواب نامه حکم جواب سلام را ندارد، ولی اخلاق اسلامی و انسانی مقتضی جواب دادن است (والله العالم).

س- در دبستان، عده ای می پرسند آنهایی که در يك قسمت از کره زمین قرار گرفته که ندایی از اسلام را نشنیده اند و برای آنها مقدور نیست آیا تکلیفی دارند؟ در آخرت با آنها چگونه برخورد می شود؟

ج- این چه سؤالی است که در دبستان می شود، آنها باید در این بیندیشند ما که ندای اسلام را شنیده ایم و قرآن و معارف اسلام را داریم چه تکالیفی داریم و باید چطور رفتار کنیم که عمل ما بهتر و سعادت دنیا و آخرت و اخلاق و ارزش های انسانی ما بیشتر شود. اگر قدری فکرشان وسیع تر است بگویند: باید چگونه اسلام را به آنهایی که ندای آن را نشنیده اند برسانیم، و تبلیغ کنیم.

اما این که آنها در آخرت چه وظیفه ای دارند و خدا با آنها چه معامله ای می کند به من و آنها مربوط نیست؛ خدا هر طور باید به مقتضای عدل و حکمت و رحمت با آنها معامله خواهد کرد. با این وجود برای این که این سؤال هم بی جواب نماند تذکر می دهم کسانی را که صدای اسلام را نشنیده و متوجه به این نشده باشند خداوند معذّب نمی فرماید. بعض آیات قرآن هم بر این مطلب دلالت دارد؛ انشاءالله تعالی سعی کنید سؤالات و مطالبی را که خودتان یا دانش آموزان مطرح می کنند سؤالات مفید باشد، که یا از عقاید و از مسایلی باشد که دانستن و اعتقاد آن واجب باشد، و یا مربوط به عمل و پیروی از تعالیم عملی و اخلاقی نجات بخش اسلام و همکاری های اسلامی و تعاون در امور خیر و هدایت به رستگاری و شرف و عفت و امر به معروف از منکر باشد. توفیق شما را از خداوند متعال خواستارم.

س- دین اسلام کامل ترین ادیان است چه آسمانی و غیر آسمانی، و بر همین اساس همه ادیان قبل از آن زیرمجموعه آن به شمار می آیند، پس نتیجه می گیریم که ازدواج خواهر و برادر با هم حرام است.

اولین انسان ها آدم و حوا هستند، پس فرزندان ایشان هم نمی توانند با هم ازدواج کنند، پس چگونه همه انسان ها را از آدم و حوا می دانیم زیرا که انسان دیگری وجود نداشته که فرزندان او با فرزندان آدم ازدواج کنند.

ج- يك رشته از تعالیم دینی و پیغمبران خدا طبق حوايج اجتماع بشری بیان شده تا به دین مقدّس اسلام به کمال لازم و جاودان برسد. بدیهی است آن تعالیم و برنامه هایی را که برای يك جامعه ای که از جهت نفرت توسعه یافته تعیین می شود در جامعه متشکل از چهار پنج نفر نمی توان پیاده نمود، و طبعاً با ملاحظه آن محدودیت نظم عایلی

روابط فیما بین بر آنها مرتب می شود. حال آن روابط چگونه و به چه صورت بوده دانستن آن نه لازم است، و نه فایده ای دارد.

اجمالاً جامعه توسعه، یافته و اکنون ما در جامعه بشریت چند میلیارد نفری زندگی می کنیم و به تعالی می که برای چنین جامعه ای لازم باشد نیازمندیم، که آن را هم خداوند متعال که او را به

«یا مبدءاً بالتعم قبل استحقاقها» (1)

می خوانیم، این تعالیم را از برکت اسلام در اختیار ما گذارده که هر چه زمان به جلو برود نیاز جامعه به آن آشکارتر و کمال آن معلومتر می شود. با این بیان معلوم شد که امکان این که همه واجبات یا محرماتی را که برای جامعه توسعه یافته پیشنهاد می شود به جامعه کوچک چند نفری تکلیف کنند، نیست.

اصلاً بعض وظایف و تکالیف در آن جامعه موضوع ندارد، و نمی توان گفت در صورتی که فلان عمل در جامعه کنونی ممنوع است چرا در جامعه تک عایله ای ممنوع نبوده است.

با این وجود بر حسب بعض نقل ها برای این جریان ازدیاد نفرات که از يك مرد و زن شروع شده صورت هایی بیان شده که از جمله ولادت فرزند به طور توأم (دختر و پسر) بوده و طبعاً دختر و پسر توأم با هم در آن جامعه کوچک برادر و خواهر شمرده می شده اند، و با خواهر و برادر توأم دیگر ازدواج می نموده اند، بعد به تدریج حدود و مقررات بیشتر عنوان شده است.

دو صورت دیگر نیز برای آن بیان شده است ولی اصل مطلب این است که این تصوّر که باید هر چه در جامعه کنونی حرام یا واجب است، در جامع ابتدایی نیز حرام و واجب شده باشد، صحیح نیست. بنابراین جایی برای این سؤال باقی نمی ماند، و به هر صورت که واقع شده همان صورت در آن زمان مشروع بوده است (والله العالم).

س- آن مواردی که تقیّه در آن واجب است، کدام است؟ ملاک آن کدام است، و شامل ارتکاب محرمات کبیره هم می شود (در برابر کفّار و مشرکین و احياناً اهل کتاب)؟

ج- موارد تقیّه هم مختلف است. اگر در صورت عدم تقیّه، خوف تلف نفس یا اموری که اهمیّت آن از ارتکاب حرام بیشتر است باشد، در این صورت ارتکاب آن جایز است (والله العالم).

س-

ص: 377

ج- با سلام و اعلام وصول، نامه جنابعالی متضمن استفسار از نظر حقیر در مورد ملاحظه اذان صبح، اشعار می دارد که تشخیص دقیق لحظه حتمی طلوع فجر بلاد و نقاطی چون مطالع فجر، مانند مشارق و مغارب، متعدد و بسیار و بیشمار است و با سرعت فوق العاده در طول بیست و چهار ساعت شبانه روز، بلکه لحظه به لحظه و سریعتر، طلوعها موجود می شوند، به وسیله حس قابل ادراک نیست.

اگر با حساب و قواعد علم هیأت و استخراجات دقیق دانشمندان و محققان و متخصصان فن مشخص شود، در همان عالم علم و حساب است و رؤیت آن عادتاً ممکن نیست.

آنچه موضوع احکام شرعیّه است مطالع فجر عرفی و منطقه ای محسوس و قابل رؤیت است. بنابراین ممکن است طلوع حقیقی غیر محسوس و غیر مرئی با طلوع مرئی و قابل رؤیت، دقایقی در حدود ده دقیقه تفاوت داشته باشد. به این جهت اعلام وقت، بر اساس این طلوع مرئی دچار تخطئه بوده و منطبق با تعیین دقیق علمی مطالع- که ممکن است ثانیه آن هم محاسبه و معین گردد- نیست.

بنابراین وقتی طلوع دقیقی که مؤسسه ژئوفیزیک معین می نماید قابل رؤیت و محسوس می شود که دقایقی از آن گذشته باشد و این تفاوت طلوع علمی و واقعی با طلوع عرفی است.

بنابراین اگر از تمرینات و آزمایشهای متعدد و متوالی اشخاص مورد وثوق و وقت شناس معلوم شود که تفاوت طلوع علمی و حقیقی فجر با طلوع عرفی تا حدود ده دقیقه است با صحت تشخیص مؤسسه ژئوفیزیک منافات ندارد مؤسسه ژئوفیزیک و تقاویم وقت حقیقی و علمی طلوع گفته می شود باید برای نماز صبح تا حدود ده دقیقه صبر کرد و اگر در روزه مراعات وقت حقیقی را بنماید موافق با احتیاط است و اگر اذان صبح به وقت شرعی گفته شود و مؤذن موثق و وقت شناس باشد همزمان با آن اداء نماز مجزی است والسلام علیکم ورحمة اللّٰه و برکاته.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

